

اوداد جيفان وارسى كتابيد

تواريخ غريبه دن تاريخ حمدى عيسى
اوله

تاريخ الزايد

لحمد لله المستوفى

۲۰۲۷



١٧

كتاب التاويخ لمحمد بن قزويني
نصفه ٢١



٤٠٤٧

مدون في هذه السجدة سلطان الاعظم
 خادم من الرضا سلطان السلطان
 محمود خان وفضلها من طالع وشم وشم
 اهل اهل على نواه واوس حرة
 احمد راوه المصنف
 احمد
 عمرها



سورة الاحقاف

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک اوی زوالست و مملکت بی انتقال اولی شش
از ابتدا آخری بعد از آنها طامری مظهر جمیع اشیا باطنی حکونگی و آشش پیش از او
قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید عظیمی که قلم از شرح و وصفش قاصر آید عظیمی که بود
بیج پوشیده نیست حکیمی که دانشی از کسی نیوشیده نیست موجودی که پستغنی از
معبودی که منزله از تمام است جباری که عزیزان جهان برورش خوارند رزاقی
که بادشاه و کد برخوان جودش دوزی خوارند مصوری که دست قدرش بی علت است
نقش بندی عالم صورت و معنی برداخت مقدری که قول قدیش بی علت فعالیت
بیک لفظ و کبیتی ساخت احدی که مقصود تعریف الای خدایی او بی پستی
گوین شد صمدی که مراد تقریر صفات کبر با وجود عالمین گشت رافعی که کبندی بدین
ربیع بی واسطه قائم برافراشت باسطی که بسیطی بدین وسیع بی علت متون بر سکون
بداشت فعالی که روشناسی سیار و ثوابت علوی را بدبران امور مکرر سفلی گردانید
خلاتی که از امتزاج طبایع و افلاک در عالم خال موالید کان و نبات و حیوان افزید
مختاری که بسبب قابلیت انسان را از مخلوقات برگزید و بر پرورد عقل و زینت نظم شرف
و کرم گردانید و از ایشان خلاصه موجودات خواج کائنات و زبده کمونات نورزید
افزیش نور حدیقه پیش خاتم انبیاء و رسل نادی و رهنمای سبل مصطفی محبتی معنی فرکی ابوالقاسم محمد
علیه من الصلوات افضلها و انما ومن الخیات اکملها و انما را محبوب خویش گردانید تا عالم
بدو مشرف و آدم بدو معنی گشت درود فراوان و تحیات بی پایان برو و بر اهل بیت و باران

در اسرار او باد درودی که نغمه از نغمات او سپر بایه نافه اسوان خشن کرد و و تحیتی
که شمع آن ذکران پیرایه ابکارین اسوان ایل وین باشد **اقا بعد** چنین گوید مقرر
این کلمات بنده حمید بن ابی بکر بن محمد بن نصر مستوفی قزوینی اصله الله به واسطه حال که چون و
الوجود تعالی و مدتش بر مقتضی و لقد کر منبانی آدم این بنده را از قوت سبب مزین و تزیین
بکرامت محبت اهل علم و انساب فضیلت و ستمندی مشرف فرمود حکمی محبت بر ملازمت حد
این طایفه که بحیثیت خلاصه کمونات اند و بر اعتراف از کج فضایل ایشان مشغوف می بود
و خود را خوشه چین خرمی آن قوم می ساخت تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را به شرف
ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شید خواج بر اشی سلطان سلطین الوز را به الله فی الوری
لولا قضا و مقتضا کاوان بکون بنیا الموبد من رب الارض و السما و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
ریشد الحق و الیدین عماد الاسلام و المسلمین فضل الله اسکنه الله جنانه و افاض علیه مغفرة و عفوانه
مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد اکثر اوقات شیرینه آن جهان معدلت و دو
و اسمان فضل و رافت را بحالست اهل علم و مباحثت علوم عموما و خصوصا علم تاریخ که فواید آن
مخصوص است از تفکر در امور گذشته کان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب و درصحات و مصالح
ایشان ملک و آثار طایفه و سبب بکثرت بر قومی و ثمرت نفس از مصایب دنی از قرون ماضیه
و ام ساله و غیر ذلک مما لا یحصی مستغرق یافت و الحی زمان و دوش کار نامه فضل و افضال گشت
و استان رفیعش منقبت دولت و اقبال و ملایم اهل علم و کمال شد بدین سنده و دلخواه پیر در زوایا
ان مجلس مستماع فواید مباحث مستفید می شد و این معنی مختص مطالعه و مراجعه با کتب توارخ می گشت
بعد المطالعات و الاستفادات ان فن را طویل الذیل باقم و بحال سخن را در آن وسعتی بر ج غامض
و بدم با خود گفتیم

فَقَدْ وَجَدْتُ مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سَعَةٍ فَإِنْ وَجَدْتُ لِسَانًا قَابِلًا فَفَعَلْتُ

ولهذا افاضل جهان درین علم مجلدات را از بیاض بسواد و سواد بیاض رسانیده اند و داد سخن را

هر چند شغل این بنده آن فن نبوده و اسلاف و اقربا را و بصیانت تجر و سیاق موسوم شده اما در خاطر
 میگذشت که اگر فحای و مضامین علم تاریخ تاریخ سکلی برشود سیاق منها و من ذلک محو گردانند
 و منفصل انوار محبت اودار و روزگار و تعاقب لیل و نهار و مناسباتی شده و مجمل در سلک سیاق منظم کنند
 جامع مفردات توجیهات آن فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه بر حرف آن انگشت
 عیب نتوان نهاد و با فهم نزدیک تر باشد و چون بواجبی قانون اشارت از اربابیت رود و غایب
 مردم بدان پیشه گردد و لیکن شروع در آن موقوف بود علی خاطر و قاف و وزن قاف و در قافیه بال و ف و قافیه حال

وَلَا بَدَ مِنْ شَيْءٍ هُوَ الزَّكِيُّ وَحَدِّ	رَفَاهَةً بِالْأَلَمِ تَبَيَّنَتْ
وَتِلْكَ لَعَمْرُ اللَّهِ خَلْقَ صَادِقٍ	هِيَ النَّمَّةُ الْعَظِيمُ لِمَنْ كَانَ يَتَكَبَّرُ

چون اینجا شعر شکر است اتفاق می افتد درین علم موسیقی می بود که از اولی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 مبارک تا یونانی مستطیم مرتب گردانند و از آن بنیاد و چند هزار بیت گفته شد و اگر توفیق یافتی که در این
 و پنج هزار خواهد رسید و بالتعاقب بمیان و نام میمون مخدوم و مخدوم زاده جانیان لازال قصیده را
 و غیر خصمه قاصدا موشح گردانند و چون از منظوم سنو از صورت سواد یکسوت بیاض منقول گشته و بجا
 موجزی منثور که با بچینه مجمل این فن است ترتیب داده منظم گردانند عالی جناب و صد زینت حضرت
 اسما بر بنت اقطاب منبت وزارت بنام سلطنت و شکاه اغنی جناب والا مخدوم علی الاطلاق
 سلطان صنایع و دیوار اوارث و الاستحقاق المولی المخدوم الاعظم رافع ربایات العلوم و حکم ناصب
 المجد و اکرم المشرف من جبین نور الهدی المرفوع بمنه اعلام النقی محی الحق و الحقیقه حاجی الشکر و الحقیقه وزیر
 سلطان نشان سیاه رحمت نروان بابه امن و امان حامی بیضه اسلام حاجی کفر و اصنام و ستور ملک
 اخلاق حاوی القضا بل لا اتفاق

لَوْلَا بَدَايِعُ صُنْعِ اللَّهِ مَا بَدَلْتِ	تِلْكَ الْمَكَارِمُ فِي لَحْمٍ وَلَا عَصَبٍ
---	---

افضل من زای بیت الله احرام اکمل من قبل لکن و وطنی المقام غیث الحق و البیدین غوث الاسلام
 و عون المسبلین محمد اکبر بلوچ جیشش فردولت اشکار چشم اکبر بند اندر تیره شب و بلباس

عقود سپید نیست تو با آدم | سحر حکیم و زیر و سمه سیر و شسته
 ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشیخ حید سلطان و زرا از زمانه آیت الله فی علو شأنه قمران الملاء
 و البین خلاصه سکان الارضین صاحب الملوک و السلاطین حواجه رشید الحق و البینا و اللین
 وارث الانبیاء و المرسلین اکمل علماء المستقیمین و المتأخرین افضل العلماء الاولین و الاخرین
 بانی الخیرات و اضع المرات فضل الله

لَسَبَّكَ نَوَارِثُ كَبَرَاءِ عَنِ كَابِرٍ	اَكَلَرَّمَحْ اَبْنُو نَاعِلِي اَبْنُو ب
--	--

خداوند دولت و ادام علی رئیس العباد بسطته و لازالت اعلام العلم مشهوره بتقائه اعنا
 ملوک الارض خاضعة لغنامه و بارج النصر و الظفر مقرونین براباته و رایه و الملبا که بعضه من
 امامه و ورانه

وَلَا زِلَّتْ أَلْفَاكُ بِخَدَمِ دَسِه	كَلَّ خَدَمُ الْإِيَّامِ بِاللَّعْنَةِ حَتَّه
يُسَاعِدُهُ أَلْفَاكُ إِلَى تَوْحِيهِ	صَرَاعُهُ وَالْيَمْنُ يَكْرُمُ بَعَثُهُ
وَأَبْقَاهُ رَبُّ الْعَرْشِ الْمَفْضَلِ وَالْعَلَى	وَأَجِيَاهُ مَا أَجَى حَيَا الرُّوضِ دَسِه

با بر روی روزگار چون صفت معتمدش محکم ماند و این بنده بدین خدمت تجدد عهد و عهدی
 که از زمان صبا الی یومنا ید با این دو دمان بزرگی و خاندان عظمی و جلال که تا دامن قیامت
 متصل برداشته است

لِي حُرْمَةِ الصَّيْفِ وَالْجَارِ الْقَدِيمِ	إِيَّاكُمْ وَهَوْلِ الْحَيِّ أَطْفَالِ
إِيَّاكُمْ وَجَلَابِ الصِّبَا فَنَشْتِ	فَكَيْفَ أَرَحَلَ عَنْكُمْ وَهِيَ أَشْمَالِ

هر چند اهدای این بضاعت فرجات بدین جناب جنت صفت مبسوط است بر
 اهدای مستنصع ثمر الی شجر و حامل الوثنی ابراد الی الیمن
 زیرا که نتیجه از نیاج قلم این خداوند خواج جات را نامه ایست و در دقیقه از ذوق حق و صفا و کمال
 جواری که بیفتند و رشحه قلمش بر نودست بدست از برای کردن حور

اِذَا قَالَ فِي الدُّرِّ الثَّمِينِ مُنْظَمٌ | وَأَنْ خَطَّ فِي الْوُشْيِ الْبَيْدِجِ مُتَمِّمٌ

لیکن اعتقاد بر کمال کرم آن حضرت میگویم

من اَمُّمٌ که چون مور بای ملخ را | بدرگاه صدر سلیمان فرستم

جَاوَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعَرْشِ قَبْلَهُ | تَائِي بِرَجُلٍ جَرَادُ كَانَ فِي فِيهَا

اَنْزَلْتُ نَبِيَّ بَصِيحَ الْقَوْلِ اَنْ تَنْطَقَتْ | اَنْ اَلْهَدْيَا بَا عَلَيَّ مِقْدَارَ مَهْدِيهَا

بای ملخی پیش سلیمان بردن | عیب است ولیکن منست از موری

ما مول است این حضرت که ذیل غفور رفعت این بنده که برورده آن گاه و برآورده این

بارگاه است کیشده عنان غایت بجانب این دو تخواه معطوف فرماید و این جریده را بنظر رافت

و رحمت ملحوظ گرداند که اگر چه این مختصر موجز نیست مجمل آیین این دولت این خلاصه فلاد این

و بیت الفیضه این صنعت و محصول و مخ کتب اسنادان این طایفه بود مثل سیرت النبی و قصص الانبیا

و رساله قشیری و تذکره الاولیاء و تذوین امام رافعی و تحارب الامم و مشارب البخاری و دیوان النسیب

و نوارخ محمد بن جریر طبری و جزه اصفهانی و غذای بن علی بن ابی اثیر حرزی و زبده التواریخ جمال الدین

کاشی و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین ابوسعید بیضاوی و عیون التواریخ ابی طالب خازن بغدادی

و معارف ابی محمد عبد الله بن مسلم بن قنبله دینوری و جهار کشانی جوینی و ترجمه بمبسی ابی الشرف حرانی

و سیر الملوک نظامی الملکی و شهنشاه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نسایوری و مجمع ارباب الملک قاضی کرمانی

جوینی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع التواریخ از مصنفان این صنعت کثیر کرده

در مسلک کتب منتظم گردانیده و این کتاب را گردیده نام کرده مبسوط گردانیده و اولیا و اولیا

و بادشاهان و وزراء ایران زمین و آثاری که از ایشان بازمانده از عهد آدم تا زمان نالیف این مختصر

که بیا بین و بسجایه بحری مصطفوی است و حکم الی گفته اند خیر الکلام ما لم یکن عایما شرفیا و لا غرضا و لا

در سخن آسانی مستشده انت ایات و اخبار و امثال و اشعار زیادت شروعی نرفت تا سخن دراز نکود

و مقصود مجرب گردد و عموم خوانندگان از آن محفوظ شوند و بواجبی ادراک کنند ابد بطف و کرم بزرگانی

سکه درین

که درین حضرت این اوراق را بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد است که بزرگی فرمایند و از
در خورده گیری درینا بیند و اگر بر خطای یا سهوی و تقوی یا بند شرف اصلاح ارزانی فرمایند
که قلم مخلوا انسان عن نسیان و قلم عن طبعیان حی سبحانه و تعالی اطناب سر بروده عظمت
و جلال این دولت بمسایر خلود میبرد دارد و اساس بارگاه این سعادت بقایا موکد افوا
جانبانرا باطلی که این خواجه نیکونام مشرف گرداناد و استماع ممکن نرا بدگر مغاخر و ماثر این حضرت
منقط و مشفق آنا که مشایق منب باقی و انوار تمش ساء فضاء مترقی و برحم الله عبد اقال

اکنون در بیان عرض و شرح تاریخ شروعی کنیم و بالله التوفیق **اغانی کباب**

علم تواریخ دوزمان مدت ماضی از ابتدای انبایش عالم و خلقت آدم علیه السلام احدا بسیار

کرده اند جهت آنکه بواسطه فقرات مجدد میگردانند چنانکه اول تاریخ از بسوط آدم علیه السلام میگذرد

بسر از طوفان نوح پس از نوح ابراهیم علیه السلام پس بنی اسرائیل از مبعث موسی و کرمی از بلال

فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه

بر یمن و قبطیان از تسلط و تغلب تحت نصر و قریش از واقعه اصحاب البقیع و علی بن ابی طالب معظ

که واقع می گشته تاریخ پیشین ترک می کرده اند و انرا تاریخ می ساخته بدین سبب مردم را چون یکی

تاریخ فراموش شد و تحقیق رعایت نتوانستند اند کرد و پیغمبران علیهم السلام بر تصریح خبر نداده اند

و هر کسی رفری گفته جماعت حکما ابتدا و انتهای انبایش را میگردانند و میگویند واجب لازم ذات و اح

الوجود است هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و اهل شرع مدت ابتدا و انبایش خبر نموده اند

اما گفته اند هم ابتداش بود و هم انتهایش باشد چه منزه از ابتدا و انتهای ذات واجب الوجود است

و علمای هند و خطا و حق و جین و ماجین و حکمتان و فرکان ابتدا و خلقت آدم علیه السلام ازین آرا

سال در گردانیده اند و گویند جیدین آدم بوده اند و چون هر یکی را تسلسل منقطع می شد و دیگری ظاهر می شد

و هر یکی ببلقی مخصوص بوده و منتهی ان اهل ایران از بسوط آدم تا ظهور دعوت پیغمبر محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله تسلسل بعضی سنین را سال و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان تا کنون

که ستمه ثمان و تسعین بود و جردی و آن تاریخ بوجها و هزار و چهار صد و سی و دو سال است و این ستمه
هر قوم جنایک در تواریخ یافته و بیشتر مورخان بدان منفق اند و می کنند و بوفات و شش تن باب خواهد شد
و الله الموفق لاتمامه **فصل آخر** در فهرست کائنات **باب اول** در ذکر ستمه ایران
و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین صلعم در کار دین سعی کرده اند و آن دو فصل است
فصل اول در ذکر ستمه ایران علیه السلام و آن دو مقاله است **مقاله اول** در ذکر ستمه ایران رسول و اولاد
مقاله دوم در ذکر این **فصل دوم** در ذکر حکما و کسانی که ستمه نمودند اما در کار حق و دین سعی
نمودند **باب دوم** در ذکر بادشاهان شد و بیان با نوده تن مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و سی سال
فصل دوم در ذکر بادشاهان کتانیان ده تن مدت ملکشان منقصد و سی و چهار سال
فصل سوم در ذکر ملوک طوایف و دشت اند بیست و دو تن مدت ملکشان سیصد و بیست و یک سال
فصل چهارم در ذکر بادشاهان ساسانیان معروف اکاسره سی و یک تن مدت ملکشان
با قصد و بیست و نه تن سال **باب سیم** در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب الدین
محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفا و اصحاب و اخوان و این مقدمه و شش فصل است **مقدمه**
در شرح نسب مطهرش و ذکر قبایل عرب که بدو ستمه اند **فصل اول** در ذکر کیفیت احوال شرح
غزوات و یکت ازواج و ویران دعام و عمارت و موالی و خلفان **فصل دوم** در ذکر
خلفاء راشدین و ائمه هدی بن رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت حاکمیشان از ثلث عشره و اول
سنة احدى و اربعین سی سال **فصل سوم** بقیه ائمه معصومین اثنی عشر رضوان الله علیهم اجمعین
که جو الحق علی الخلق بودند ده تن مدت امامیشان از ثلث عشره و اول سنة احدى و اربعین
ما ثلث عشره و اول سنة اثنی و بلشین و بایه نمود و یکسال **فصل ششم** در ذکر خلفا
بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین بایران سی و هفت خلیفه مدت دولیشان از ثلث عشره و اول
سنة اثنی و بلشین و بایه ناساد و ستمه ست و جمیع و ستمه بایه با قصد و ست و سه سال
و ده ماه و بیست و سه روز **باب چهارم** در ذکر بادشاهان که در عهد اسلام بودند و آن یازده

فصل اول در ذکر بادشاهان بنی لبت صفار در بعض ایران ستمه تن مدت
ملکشان از ستمه ثلاث و جمیع و بایتنی ماسنه سبع و ثمانین و بایتنی سی و پنج سال و بعد از بنی لبت
ایشان بر اقامه بنی لبت در سیستان حکام بودند **فصل دوم** در ذکر بادشاهان ساسانیان
ملکشان بایران از منقصد و سی و چهار ستمه سبع و ثمانین و بایتنی صد و دو سال و نهم **فصل سوم**
در ذکر بادشاهان غزنویان پنج تن مدت ملکشان از ستمه خمس و اربعین و ستمه بایه صد و پنجاه و پنج سال
ازین جمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه **فصل چهارم** در ذکر بادشاهان غوریان پنج تن
ملکشان از ستمه خمس و اربعین و ستمه بایه ماسنه تسع و ستمه شصت و چهار سال **فصل پنجم**
در ذکر بادشاهان دیلمان آل بویه منقصد و سی و یک تن مدت ملکشان از ذی قعد ستمه احدى و عشرين
و ستمه بایه ماسنه ثمان و اربعین و اربعه صد و بیست و هفت سال **فصل ششم** در ذکر بادشاهان
سلجوقیان و آن ستمه است اول بعضی در تمامت ایران و بعضی در اکثر ایران چهارده تن مدت
ملکشان از ستمه تسع و عشرين و اربعه تا رابع الاول ستمه تسعین و ستمه بایه صد و شصت و یکسال
شعبه دوم بکریان ده تن مدت ملکشان از ستمه ثلاث و ثمانین و اربعه ماسنه ثلاث و ثمانین
و ستمه بایه صد و پنجاه سال شعبه سیم بر بوم با نوده تن مدت ملکشان از ستمه ثمانین و اربعه
ماسنه سیمه و بیست و بیست سال **فصل هفتم** در ذکر بادشاهان خوارزم شاهیهان
نه تن مدت ملکشان از ستمه احدى و تسعین و اربعه تا شوال ستمه ثمان و عشرين و ستمه بایه صد و سی
و شصت سال **فصل هشتم** در ذکر تابکان و آن دو شعبه است شعبه اول بایار یک و شصت
نه تن مدت ملکشان از ستمه احدى و ثمانین و اربعه ماسنه احدى و ستمه بایه صد و بیست سال
شعبه دوم بپارس معروف سلغریان یازده تن مدت ملکشان از ستمه ثلاث و اربعین و ستمه بایه
ماسنه ثلاث و ستمین و ستمه بایه صد و بیست سال **فصل نهم** در ذکر اسمعیلیان و آن
است مقاله اول در ذکر اسمعیلیان مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از ستمه ست و ستمه بایه
و بایتنی ماسنه ست و ستمین و ستمه بایه دو بیست و شصت سال مقاله دوم در ذکر اسمعیلیان ایران

مشت نین مدت دولستان ارسته ملت و تمانین و اربعه ساله و جیسین و
 صد و پنجاه و یکسال **فصل دهم** در ذکر سلاطین قراخانی بکرمان نین مدت
 ملکشان ارسته احدی و عشرین و ستیجانه ناسنه سنت و سیمجاه و شش سال **فصل**
یازدهم در ذکر بادشاهان مغول اینج بر ایران حکم کردند تا زمان تایلوف این مختصر
 نین مدت ملکشان ارسته تسع و تسبعین و سیمجاه ناسنه بلشین و سیمجاه صد و سی و یکسال
 نتم دولت ایشان هر که بعد ازین توفیق یابد بحقیق فریاد **باب بیجا**
 در ذکر ایدیه سنت و قرا و مشایخ و علماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین که در دین
 بر تینه انبیاء و دیان دیگر بودند و ذکر بعضی از لطایف سخنان **باب ششم**
 در ذکر احوال شهر باب آنچه قروین که مقام و مولد و منشأ مولف است و آن **فصل**
فصل اول در ذکر اخبار و آثار که در شان ان بقعه وارد است **فصل دوم**
 در بیان حکوکی نام ان **فصل سوم** در کیفیت بنا و عمارت ان **فصل چهارم**
 در ذکر فتح ان و اسلام انل ان بقعه **فصل پنجم** در ذکر قنوت ورود خانها
 و مساجد و مقابر و نواحی ان **فصل ششم** در ذکر صحابه و تابعین و ایدیه و خلفا و مشایخ
 و علماء رضوان الله علیهم اجمعین و بادشاهان و وزرا و سلاطین و امرای انجار سیده
 اند **فصل هفتم** در ذکر عمالان و حکام **فصل هشتم** در ذکر قبایل و اکابر که انجا جانشین
خاتم در ذکر انساب انبیاء و بادشاهان و حکما و غیرهم بر سبیل شرحه و اگر چه شرح
 پیشتر در ذکر شان آمده است اما بایکد را بشوهره نوشته شد تا اگر در نقل سهوی افتد از شرحه
 زودتر روشن گردد و میبکجا یکاه جمع باشند و الله اعلم **فصل نهم** در افریش کایا
 صی سیمجاه و تعالی در مبداء خطرت از کمال قدرت خالفت و مراد ظهور الهیت از یک لفظ
 دو عالم افرید یکی عالم امر که از جسم و جان میراست دوم عالم خلق را که از اجسام و جانست
 معنی این مرد و عالم از صورت افریش عقل کل پیدا گشت که **اول ما خلق الله تعالی**

العقل از عقل نفس و میبوی بد و از ان چهار عنصر و سبالی ان اطلاق از اسمان مجبسط
 در حلفت مقدم زمان میسج یک بر دیگر محتاج شد قوله تعالی **انما امر اذا اراد شیا**
ان يقول له کن فیکون بر اطلاق اسمان ستارگان افرید از ان منت بیارگان
 اند و از ان اقباب و ماه بمرته مشته اقباب را روشنی داد و بر توان روی زمین روشن گشت
 و جرم ماه از نور ان تقبلس شد بسیار گان بعد بر یک را بر یک فلک از اول تا تنعم و ثوابت را
 بر منتهم جای داد و ان را بد و از ده برج خشک کرد و بر برجی بسی درج و بر برجی شصت دقیقه و علی
 الیقاس با عاشره اقباب و ماه بر یک را بر یک خانه داد و پنج ستاره دیگر راده برج و فلک نیم
 بر تمامت مشنولی گردانید و درم پیوست را پس و ذنب پیدا شد افلاک را بر دوری سیمجاه را
 در مدت زمان مخالف هم و تمامت را هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف نیم را در شهر بارزوی
 که بیست و چهار ساعت است یک دور است و بقوت حرکت او مشته فلک که در اندرون او اند
 با او دو آرشند و زمین ساکن گشت از ان لازم آمد که روشنی اقباب بر روی زمین که پیدا کرد
 با پیدا باشد که عبارت از ان روز و شبست ماه و سال بر ان حساب کند و سبب دوری
 جرم اقباب از خط اکتوا و افق هر سال چهار فصل شد و از احتلاط عناصر اربعه خارات و مبد
 از ان بر دور عد و رزق و بازندگی حاصل گشت افلاک را چون علوی اند با و عناصر حق سببست
 اقامت خوانند از عناصر اربعه و باد بقوت لطافت مرکز بالا گرفتند خاک و آب بسبب ثقل
 مرکز بر ریافتند آب بواسطه نری روان شد بمیل اسافل کرد و دریاها گشت بر خاک از ان حرکت کومها
 حاصل شد قوای ابا و اتمات با هم امتزاج گرفتند روح با میده نام یافت موبد کان و نباتات و حیوان
 از ان پیدا گشت هر چند افریش هر یک در حد خود کالی دارند اما از کال کلی عاریند و فاضل از بقدر حق
 باری بچیشان معرفت را بلیلی خوشنوا و سبستان محبت را صاحب ولی که خدای می است با در حق
 مباحثت و وحدت دانستنا سیر اید و در تدقیق معاملات اراوت دانستنا نباید بلکه در مبد کان
 شنسوار می باید می است تا کوی محبت باز و در ایوان تبلیس شهر باری کامکار که کمونات بدو نازد

حکم قدرت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی بر صورت عالم جسمانی ظاهر شود
و این بر هر جمیع کائنات بر او خود چون خورشید روشن گرداند از ذره و نسبت در عصبه بشری بطور
رساند و فوت افزیش بفعل اتصال روح و جسم و اتفاق فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام کرد
منازعت مرغ روح از آشیانه نسبت موافق طبیعت او نبود و جت و وطن مالوف خود بر او غایت گشت
و انرا بجان و دل طالب شد **شعر** یک لحظه در فراق صد ساله می ماند زینجا جاس می کند زینجا جاس
و لفظ در بار بنوی نظر برین معنی فرمود جت الوطن من الایمان انرا که توفیق خدای رحمتی کوی حیثانی
بدین خوشی برو چون زندانی نماید الی دنیا سخن المؤمن و بلدات ان سرش فرو بیاید و از غایت نزدیک
و امنی منت بدان نیاید و بهمه نوع در ان حسن افراید که مقصود خلاص ازین حسرت روی نماید و انما
که چشم و آتش بسته اند از غایت جل بر خاک مذلت حرص و طمع شسته اند امید از لذات داری گشته
و از هر کمی پیشی اسباب دینی فانی دل بسته لاجرم از انعام کمزند و در باز گشت در معرض خطر ممکن ترا
هی سبحانه و تعالی راه درست بنماید **باب اول** در ذکر سغیر ان علیهم السلام
و کسانی اگر چه سغیر بنودند اما در کار حق سعی نمودند از کاه ادم علیه السلام تا زمان مبارک خاتم الانبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم و ان دو فصل است **فصل اول** در ذکر سغیر ان علیهم السلام
اکابر مورخان آورده اند که ابو در غفاری رضی الله عنه از حضرت رسالت علیه الصلوٰه و السلام دو است
گرد قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم کم عدد الانبیا قال بابه الف و اربعه و عشرون الف قال فقلت
یا رسول الله کم الرسل منهم قال ثمانیه و مائه عشره غیر قلت من کان اولهم قال ادم قلت ابی من قال نعم
ثم قال یا ابا ذر اربعه بربانیون ادم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و ادریس و سوا اول من خط و خط و نوح و ابراهیم
من العرب سود و صالح و شعیب و سلک یا ابا ذر اول انبیا بنی اسرائیل موسی و احریم عیسی قلت کم انزل الله
من کتاب قال بابه صحیفه و اربعه کتب علی شیت حمین صحیفه علی اخوخ بلشین علی ابریم عشره صحیف
علی موسی قبل التورنه عشره صحیف و انزل التورنه و الانور و الانجیل و الفرقان و فی روایتی شش اولوا العزم
آدم و نوح و ابریم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه در

ما قبل موسی علیه السلام منزل بوده و بناورده و بنده مولف کتاب در تواریخ اسامی سغیر ان رسول باد
از متقا و سینه یافته است و مناسب حرمت محمدی را عالمان حکم حدیث علما امتی کابینا و بنی اسرائیل چون
سغیر ان ما تقدم باشند و ملت محمدی حکم حدیث مستغرق امتی علی ملت و سیمین فرقه اندا حتم و
و می از اعلیه و اصحابی متقا و سه فرقه اند و اگر فرمود از ایشان یکی سنگار است مناسب این معنی است
بنابران با وجود ظهور دعوت دین خاتم النبیین هر که تنوع ادیان دیگر کند پاک باشد و اگر متابع او است
ناجیست و معنی پاک با حی اینجاست مناسب افتاده است و از انبیا غیر مرسل جبر و نوح را نام است
و در مراتب پیغمبر ان از نبی و مرسل و اولوا العزم و خاتم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث اکثر ان
که نبی شخصی باشد موصوف باحلاق جمید و در ان محتاج نباشد با نسا جنس خود و مبعوث باشد تبلیغ
رسالت و دعوت خلق باهام یا تمام یا متغی یا کم و رای حجاب یا بعضی ازینها و مرسل یک یا معانی
مکرم باشد یا رسال ملک و فرمان بشری و مبتلا بشداید و محن و صابر بران و عازم برقر معاندان اولوا العزم
اک با این صفات واضح شریعتی باشد و کرمی ادم علیه السلام را که واضح شریعت او این است حکم ایة
و لکن یجد له عذرا اولوا العزم نمی دانند و میگویند اولوا العزم باید که واضح شریعتی محمد و نوح
شریعت با قبل باشد و ما مور متقا و محارب معاندان و خاتم اک با این معانی مکمل جمیع کالات باشد
و بعد از و دیگری مبعوث کرد و و دین و شریعت او منسوخ نکرد و بلکه مخلص و موبد باشد پس مرتبه
ازین مراتب اربعه اخص اعلی باشد از مرتبه ما قبل ان مثلا خاتم اخص اعلی از اولوا العزم و اولوا العزم
از مرسل و مرسل از نبوت من غیر عکس و در عدد انبیا و اولوا العزم اختلاف بسیار است و اکثر ائمه
بر اند که چهارند ابریم و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوٰه و السلام اما حکم حدیث با قبل شش اند
و العلم عند الله تعالی اکنون ذکر سغیر ان علیهم السلام بدو متقا یا د می کند یکی سغیر ان اولوا العزم و مرسل
و دیگری انبیا و ذکر خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم علی حده باقی خواهد آمد **فصل اول** در ذکر سغیر
مرسل و اولوا العزم از ایشان بغیر از خاتم النبیین این سی سغیر را که در قران و حدیث جبریا آمده است شش
و ادریس نوح موده صالح ابریم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف خضر ایوب

شعیب موسی هرون یوشع ایلیاس الیسع اشوئل داود سلیمان عزرا وایمال
 ذی الکفل یونس زکریا یحیی عیسی و این جمله دو سوره را در تفاسیر و توارخ نام این سام
 حام یافت این سوره بر آن نوح علیه السلام اند یهودا لوی رود حق شمعون و سار
 رثوئل دال متالی کاد کبیر این یا مین این بازده سوره یعقوب علیه السلام اند ایشان واسطه
 خوانده خطه کدعون صفاح کابل حزقیل بنحس ماثان کاد ایضا سلومی عدوا
 ساسو شعبا عاموس سرسیج صادق صدوق سلوم این سوره سبزه ان اصحاب انبیاء اند
 میا موری باحوم القوسی حروف صفا اویا نوازل حکامی رجوا ملاهی علیهم السلام
ابو البشر آدم علیه السلام نقیض صغی بعد چون حق تعالی خواست او را از قید جبریل را برکنار
 تا خاک از زمین خیر طینت آدم علیه السلام بردارد زمین او را سو کند داد که خاک از من بردار که خلقی
 که از خاک خلقت یابند از پیشان تا شایسته اید و بسا و بدان علت من در موضع سخط حق ام جبریل
 باز گشت میکا ییل را برکنار او را بر سو کند داد تا باز گشت اسرافیل را برکنار او را بر سو کند داد
 باز گشت عزرا سل را برکنار او را بر سو کند داد بنید برفت و گفت امر حق بالاتر از سو کند گفت
 و از زمین که خانه کعبه بر آنجا است خاک برداشت چون بی از دم بود قبض روح بدو و آن وقت خدای تعالی
 بدست قدرت آدم علیه السلام را از آن خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست و نور تعالی
 خمرن طینت آدم بیدتی اربعین صباحا حق تعالی او را بی واسطه فال امیا با موخت قوه عزوجل
 و علم آدم الاسماء کلها تا چون بر سنده از جواب در غایت و بلا که بعلم او مفر شد و بفرمان خدای
 تعالی او را سجده کرد و تا الیس و او از گروه حق بود اما بسبب بسیاری طاعت غریبه ملاکه با فقه بود
 الیس بسبب نافرمانی ملعون شد ایند تعالی آدم را در پشت جای داد و حو را از او بیافرید و ایشان را از
 کندم منع کرد و بر و ابنتی از انکور و انجیر الیس باری ما در پشت شد و ایشان را نیز گفت تا از انکور
 حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و درخت طیوی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه السلام
 بهشتان افتاد بکوه سرانید و خواجده محد و مک و ما بر به و الیس هسان آدم علیه السلام چون بدی

پیش در آمد دانست که حق تعالی بر و خشم گرفت صد سال در کوه سرانید طاعت و زاری کرد
 و در سجده می کرد است جنایک اگر چه او بنات بسیار بر آمد و ان بنات همه ادویه است
 بعد از صد سال در روز عاشورا را توبه او قبول شد و عاشورا را قضایا بسیار است چون رفتن در پس
 بر آسمان قرار گرفت و کشتی نوح بر جودی و ولادت ابریم و خلاص را نش و قبول توبه داود
 و معاودت یسلمان با ملک و صحت ایوب از بچ و خلاص موسی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی
 و خروج عیسی بر آسمان و بیت المعمور از بهشت نریمین آوردند بر آنجا که حرم کعبه است و آن خانه بود
 از یکبار با قوت آدم علیه السلام راجع و طواف آن امر آمد آدم علیه السلام بوقت حج در عرفات
 حو را بیافت و آنجا بگاه بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم و حو اعلیها السلام با هم سرانید
 رفتند ایشان را بر شکمی بسری و دختری می آمد آدم علیه السلام بطنی را دختر بطنی دیگر دادی با قوتی
 چون قایل و خواهرش متولد شدند قایل جهت خوبی صورت میل خواهر توانان بود آدم او را
 میداد چون مناعت افتاد آدم علیه السلام ایشان را گفت قربان کنید سر کر قربان مقبول شود دختر
 او را دم مریک کوسفندی بر سر کوی بردند انشی باید و قربان قایل سخت آدم علیه السلام دختر را
 داد قایل بدین سبب بر و دشمن شد سنگی بر پاییل زد و بد قایل بدین سبب نیکو داشت با او ج کند
 مرغی با مرغی جنگ کرد و انرا بگشت و در زیر خاک بنهان کرد قایل از آن مرغ بیاموخت پاییل را
 بکور کرد الیس قایل را گفت انش از تو رنجیده است اگر انرا سجده کنی از تو خوشنود کرد قایل
 بنزیر الیس انش را سجده کرد رسم قتل و انش بر سنی از او باز ماند پس شنبت بی خواهر متولد
 آدم علیه السلام ان دختر را بدو داد و وصی خود کرد و اند چون عمر آدم در دنی بنه سال رسید نماند
 و حو بعد از و یک سال و بر و ابنتی بسره روز شنبت علیه السلام ایشان را بکوه بوقینس ولایت مک
 دفن کرد تا زمان نوح بوقت طوفان استخوان ایشان را بر گرفت چون طوفان فروشت تمام آنجا
 یکور کرد و بر و ابنتی در بیت المقدس دفن کرد آدم علیه السلام را بیست و یک سوره و بیست و نه سوره
 تا این سوره را نام مسطورت **شنبت** علیه السلام را بعد از آدم و حو اینی آدم دو گروه

بعضی متابعت او کردند و بعضی تبع فرزندانش قایل شدند و آنس و منی کردند و ششصد و هشتاد و سه سال
از آن منع کردی و دیدن آدم خواندی مشران ایشان مخالفت کردند بعد از آدم علیه السلام بیست و هفت سال
بروند و ششصد و هشتاد و سه سال که بساخت چون در گذشت نصد و دوازده سال بود که شش
انوس وصی او بود و نصد و شصت و سه سال عمر یافت و درخت خرم او نشاند و ششصد و سه سال بود
و اغار عمارت بابل که دو نصد و شصت و دو سال عمر یافت و این جماعت تمامت در حالت حیات
آدم متولد شدند **ادریس بن نوح** علیه السلام بعضی مورخان که الوالغزانی است خوانند او را
می گویند و میگویند که در نزار سال که کوی کی سیما و مدبر است الوالغزانی بوده نام او احتوج است و لقب
ادریس و المثلث بالتمه و الحکیم و کونید جنت ایک منجیه بود و هم حکیم و هم پادشاه بود علم نجوم معجزه
و پیری او بدید کرد و صنعت رشتن و بافتن و بریدن و دوختن ابرام مصر او ساخت و در آنجا اشکال
باز نمود و از طوفان خرداد او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش بسصد و شصت و پنج سال
رسید بانها من او را حق تعالی روح او قبض کرد و باز داد و نبشت و دوزخ بدو نمود و بنظر در شش
رفت و بیرون آمد و بهانه آن که فعلین انما فراموش کرده باز گشت و انما قرار گرفت قوله تعالی و قد
مکنا ابا علینا نوح علیه السلام حکم حیات با قبل الوالغزانی دوم است لقب او بنی است نسب او نوح بن
بنی نوح بن ادریس بن جمیل بن قسان بن اوس بن نبیث بن آدم بعد از جمل و پروان مختلف
بعد از دویست و پنجاه سال و حی بدو منزل شد و او ششصد و پنجاه سال دعوت کرد و مشاندین
وزن بدو ایمان آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی نوح علیه السلام را فرمان داد و او را
ساج بشاند و چون رسید آنرا در جوشی ساخت طویش بسصد کرد و عرضش نجاه کرد و او را
سی کرد و سه طبقه داشت یکی جنت ادیمان و یکی جنت حیوانات و یکی جنت مرغان پس خدای
طوفان آب نرسند و بحین از نور برای نوح بگفته که اکنون داخل مسجد جامع است و آن
نور بود از آینه که جبریل از نبشت با دم آورده بود و فرزند نوح بر سر پید شش ماهه اب از زمین برآید
و از مواجی بارید نوح علیه السلام با این مشاندین در ماه و جب در شش نشت طوفان آب نماند

ربیع مسکون گرفت و از سیر مکه کوههای جهان در گذشت فرمان خدای تعالی کشتی نوح دو سو
از مشرق بمغرب رفت پس بر کوه جودی محدود موصول قرار گرفت نوح علیه السلام در عاشر محرم از کشتی
بیرون آمد و انجا دپس ساخت معروف عاتق و بعد از آن هفتاد و سه سال زینت چون عمرش یک هزار و شصت سال
شد در گذشت و بدید که رویا است قریب یک هزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان بر زمین می رسید
و در ملک عرب بود و این روایت ضعیف است اکثر عالم از تخم نوح علیه السلام اند و بدین سبب او را آدم
نامی خوانند و او را چهار سیر بود سام و حام و یافث بدو ایمان داشتند و کفنان کافر بود و نوح علیه السلام
نوح علیه السلام او را دعوت می کرد نمی پذیرفت و گفت سآوی الی جیل بعصمی من الماء و طمان
شاع شد و از مکه کوهها در گذشت کفنان را غرق کرد و نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان
پنجاه سال است اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم اوند او را شش سیر بودند اول ارمسد و از نسل او
چهارم شش قحطان و قانع رسید قوم عبری از تخم قانع اند و اکثر عرب از تخم قحطان اند قحطان را نام
سبب آن بود که او در ساحلای قحط سحاک کرد و مردم را از تنگی بر داشتند و در حق او گفتند قحط
و نظردا سحاک قحطان اسم او شد از قحطان بسم نبشت بسیار سید اعراب حمیری و لخمی و عسائی که
حکام اعراب بودند و قصاصی و اشتری و از دی و طای از تخم سببا اند دوم سیر سام عالم بود و خراسان
و بیبال سیران عالم بودند و عراقی سیر خراسان و کرمان و کران سیران بیبال بسم سیر سام انوار
اسوار و بیلو سیران و پند و فارس سیر بیلو سیران چهارم سیر سام نورد بود و در بادحان واران
و موغان سیران نورد اند پنجم سیر سام ارم بود و او واضح باغ است قوم عاد و ثمود از تخم اوند
ششم سیر سام نورد شام و روم سیران او اند **حام** بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان
پنجاه سال است تمامت سیما با آن از تخم او اند گویند روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او
شد حام بران جلد است بختید و انرا بوشید حق تعالی بدین سبب پنجمی از تخم او برید و نسل
او را بجهه سبیه کرد و ایند پس یافت بران یکدشت بنوشید اما بختید سام بران یکدشت
انرا بوشید حق تعالی بدین سبب پنجمی بنسل او رسانید حام را شش سیر بود رنگ و گوشش سفید

و بر بر و قبط و حبش و نوبختی و حبش است یافت بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان
 پنجم و سلسل است او را ششت پسر بود ترک حوز سقلاب روس مسک مغولان
 از تخم او اند و با حوج و با حوج را هم از تخم او شمارند چینی با چین پسر چین است بلکهاری
 و بر طایفیان و ناسودیان از تخم او اند بارخ فریکان و بعضی دو میان از تخم او اند بعد
 نوح علیه السلام این جماعت ساهها در بابل مقیم بودند ششی بر شقیه را زبان دگرگون شد خنایک
 بیج سخن هم فهم نمی کردند با جارا هم بر اکنند و بر یک موضعی رفتند در اینجا ایشانرا نسل زیاد
 شد و آن ولایت بدیشان منسوب گشت **عبد السلام** بعضی مورخان او را عیاری می شمارند
 و بعضی از تخم عاد می گویند شش سو دهن عبد الله بن رباح بن حاروت بن عاد بن عوص نام بود
 نوح حق تعالی او را بنقوم عاد فرستاد ایشان میکل قوی و قوت تمام داشتند و بت بر ست
 بودند و سود عبد السلام بنجاه سال ایشانرا دعوت کرد اندکی ایمان آوردند و سود عبد السلام
 در حق کفار دعا کرد حق تعالی سه سال بآنها نیکو داشت و بآنها نیکو داشت و بآنها نیکو داشت
 جنت باران جوشتن نهادن حکم را با دو رفیق بیک فرستادند و لقمه یک رفیق او بخدا ایمان
 داشتند بقیافت شخصی رفتند سیم رفیق ایشان که کافر بود دعا کرد خدای تعالی بر او سیاه
 و سرخ و سفید فرستاد او از آمد که هر کدام ازین بر یا خواهی بنقوم تو فرستم مرد کافر بر سیاه
 اختیار کرد آن صرصری بود بنقوم او رفت منت شب و ششت روز بقوت سرجه تمامه و زان بود
 درخت اعمار تمامت را از رخ وجودشان بر کند ایشان هر چند که قوت کردند از غایت قوت
 باینها تا از انور زمین فرو برده بودند فایده نبود تمامت هلاک شدند و این حال در ماه شوال بود
 بهنگام برد العجوز سود عبد السلام بعد از کفار بنجاه سال بر ست عمرش صد و بنجاه سال بود حضرت
 مد فو است **صالح** ابن عبید بن اسف بن یاسع بن عید بن حارث بن مود بن حارث بن ارم بن سام بن نوح
 عبد السلام را وحی آمد و بنقوم شود فرستاد بر زمین حجاز ایشانرا دعوت کرد اجا بستی کرد
 و بمعشری ماده و باجه خوشند که از سنگ بیرون آمد بدعای صالح علیه السلام آن شتر باجه سی سال

در میان ایشان بودند آن قوم شتر را بکشتند بجه او بکشت و با کوه رفت خدای تعالی بر ایشان
 عذاب فرستاد روز اول رویهاشان زرد شد روز دوم سیاه نام شد و بر سیم تمام سیاه شد
 و اوازی آمد چنانکه همه از رسول بردند و صلاح بر وایتی دو بخت و بنجاه و منت سال بر وایتی
 و ششتا و سال کورش نزدیک دارالندوه بیکه **حفظ** بن صفوان از تخم فرزند حطان بود
 حق بگیری داد و با صاحب الکس فرستاد و این رسد دانشی بود از قوم شود بر زمین مغرب
 و اول خدانشناس بود اما بسبب طول مدت دولت مغرور شد و دعوی خدایی کرد و قوم او مردان را
 کردند و با چهار بابیان کرد آمدندی و زبان الت اربوست دخته استعمال کردند کنون زبان
 رس خوانند و بودندی کینه آن آلت خود را بر سیم ساییدندی اکنون زمان آن کاره را سفری
 گویند خطله ایشانرا ازین حرکات منع کرد و بخدا خواند اجا بستی کردند مدتی بدین دعوت مشغول
 بودند فایده نمی داد در حق ایشان دعا کرد خدای تعالی اب ایشان بار گرفت و هلاک ایشان هم برد
 ایشان کرد رس و قوم او از بی آبی بجنب خطله و متابعان او رفتند هر که لشکرش انداختند
 باز گشت و از ایشان یکی را بکشت تا مشه لشکر رس شدند رس منم در قلعه کر بخت ملک الموت
 قبض روح او رفت امان خواست یکسال امان دادش بروج میشد از امن و رو و از بر بخت
 چنانکه بیج منفذ داشت چون وعده بدهد ملک الموت او را و قوش باید و رخ رسانند **یونس**
 حکم حدیث با قبل اولوا العزم سیم است و بر وایت بکار علما الوالعزم اول است و لقب او خلیل الله
 است نسب او بر سیم بن ارم و سوارح بن ماحور بن ادعون بن عارن بن ساح بن ارحم بن سام بن نوح
 بن ملک بن متوسل بن ادیس بن مرد بن جابیل بن قسان بن اوش بن شیت بن ادم علیه السلام از دور
 نمرود بن کفان بود و سخنان نمرود را گفتند که در زمان تو پیری خواهد زایید که او پیغمبری باشد که هلاک
 بسبب او بود گفت تا در آن زمان بر سیری که می آمد می کشند تا بر سیم عبد السلام متولد شد و در شش ارم
 نمرود او را در غاری پنهان کرد و گویند آن مقام در دیه بر شش است در ولایت کوفه اکنون اینجا خاست
 و من آن مقام زیارت کرده ام بر سیم از در منت ساکی از آن غار بیرون آمد و ماه و اعیان و شمار کا

را تصور کرد که خدا اینچون دید که زوال پذیرند دانست که خدای را شبانید دل در خالق کاین است
 و او را خدای بیدار گفت نمرد و را خدای تعالی دعوت کرد و بنا بر این گفت نمرد و جهت خاطر و زیور
 ابریم خطابی نمی کرد چون ابریم محکام رسید و بشرف و حی مشرف شد از بر مرد نمرد و او را بارشاد
 معجیق نهاد و در این انداخت پیش از آن کس معجیق نساجه بود ابریم با شش مار سیده جبرئیل بر او انداخت
 حاجتی است گفت بتوفی چون چنین صادق بود بفرمان خدای تعالی ایش ابریم سر د با سلامت کرد
 و در اینجا کشتان سکنت ابریم از آن میان بیرون آمد و درین وقت شصت ساله بود نمرد و خوا
 با خدای تعالی جنگ کند صندوقی بساخت و چهار نیمه کوشش در او نخت بر چهار گوشه آن و چهار کس
 کردند را و چهار پای صندوقی بست و در آن صندوقی شش کرکسان میل کردند صندوقی
 بر سر او بردند چون قوت نشان ساقط شدند باز خواستند کشتن نمرد و تیری بر بالا انداخت خدای تعالی نمرد و چون
 او بدید و رسانید که راه نرسد دعوی خدای زمین و آسمان کرد و کرکسان او را زمین او را بدید بعضی نمرد و
 کاوس شمارند این قوی صنیف است نمرد و در کار ابریم عاجز شد از ابریم التماس کرد تا با انواع از شهر بابل
 بجزت کند ابریم علیه السلام سخن او با ساره که دختر عم و خدش بود و خوب صورت ترین زنان آن زمان
 و خواستی خود از بابل مصر رفت ملک مصر نشان از علوان بی عروج در ساره طمع کرد و او را از ابریم نفرت
 خواست که دست بدو دراز کند بدعای ساره و دشمن خشک شد ملک مصر نضرع کرد دم بدعای ساره و دشمن
 با کار اندامه نوبت بچنین می کرد و چون میسر نمود دست از او باز داشت و کینه کی با خرام بدو بخشید
 خدای تعالی حجاب از پیش چشم ابریم برداشت با احوال ساره واقف می شد و دلش آرام می یافت چون
 با مش ابریم آمد از اینجا بنسبیلین رفتند اینجا قحط بود غلامان را بطلب رزق مش و سستی خلیل نام بمصر
 آن دوست اجابت کرد غلامان را برای مراد باز کرد ایند ایشان جواب بر یک کردند و آمدند با ابریم گفتند
 ابریم از خجالت بخت بقدرت حق تعالی آن یک بار و گندم شد با جز از آن اردن نخت ابریم را پیدا
 کرد و آنخورد با جز را رسید که مان از کجاست گفت از آن ارد که دوست تو خلیل مصری فرستاد ابریم را
 که حق تعالی قدرت نموده است گفت خلیل مصری فرستاد و ملک خلیل اند فرستاد او را بدین سبب خلیل اند

لقبت کردند و بعضی از آن گندم بود ابریم علیه السلام بکشت از ربع آن جدش خواسته کرد و شد
 که همان و آری پیشه کرد نمرد و خواست که بکار دیگر بجنگ خدای تعالی و دشمن جمع کرد و صفیابا
 و با صوس مبارز خواست خدای تعالی سپاه بشه را که ضعیف ترین خدایان اند جنگ او فرستاد و لشکر نمرد
 مشه از رخ بشه هلاک شدند و بشه لنگ کور در پستی نمرد و رفت و مغر او خوردن گرفت تا بعد از چهار سال
 او را هلاک کرد ساره با جز را با ابریم بخشید ابریم را از و بسری اند در شش و شش سالگی او را اسمعیل
 کرد ساره بدان رشک برد با جز را خفته کرد و بفرمان خدای تعالی برو و بر سر مسلمانان واجب شد
 چون اسمعیل دو ساله شد ساره با با جز شکستنا بود ابریم علیه السلام با جز را و اسمعیل را بر زمین کرد
 و اینجا بکشد بکشت اسمعیل اب زرمزم پیدا شد و قوم بنی جرم بواسطه اب اینجا اندر اسمعیل در
 ایشان بر و کشت یافت چون اسمعیل چهار ساله شد امر قربان رسید چنان بود که ابریم هزار کرد بود
 اگر او را بسری بود قربان کند و برین وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید ابریم اسمعیل را قربان خواست
 چون در بدر و سر دران کار کو انی طبع نبود حق تعالی آن نیت بدیر رفت و از بهشت کوفته فرستاد
 تا بعوض اسمعیل قربان کند بعد از یکسال اسحق از ساره متولد شد متفاد سا لکی ساره چون اسمعیل
 مردی رسید از بنی جرم زنی خواست ابریم علیه السلام بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل شکار بود زن
 ابریم را خدمت نکرد ابریم گفت اسمعیل را بگو استناده را بدل کن اسمعیل آن زن را طلاق داد و زن
 سخاوت چون خانه کعبه خراب شد بود ابریم و اسمعیل بفرمان خدای تعالی باز ساختند حق تعالی حلال
 برشتاد تا در کن آن خانه نشاند و حج فرض شد چون عمر ساره به صد و سی سال رسید در کدشب برانند
 ابریم علیه السلام زن خواست و او را فرزند آن اندد ابریم بعد از ساره پنجاه سال نرسد عمرش و دلش
 اسحق او را در بملوی ساره مرزعه چیزون از ولایت شام رفت کرد اینجا بگاه اکنون خلیل اند مشهور است
 از کتب اسمانی ده صحیفه بدو منزل بود اول کسی که سفیدی برش و موی او در ابریم بود کوبند خدای
 ابریم را گفت از من خواست ترسانی گفت چون از تو ترسم که بدرم ادم را با وجود آنکه در حضرت قدرت
 او بر تنه بود که بدست قدرت کل و سرشتی و روح در دیدی و ملائکه را سجده او فرمودی و در بهشت بود

جای دادی و کنه محبتش از پشت براندی و بر خشم کوفتی و بیلای دنیا گرفتار کردی خطاب آمد
 که ای ابریم غیبتی که مخالف دوست بر دوست سخت باشد **شعر** کلی کردند بر رخ دوستدار
 ز صد تنخ و شمن کند پیش کار **لوط** بن یاران برادر زاده ابریم بود خدای تعالی او را بنوت داد و
 بر لایق موفقات فرستاد و منت شهر بود بعضی مورخان گویند آن ولایت دریایی بود که در میان
 دربان است و بعضی گفته اند نوین مغرب است و پنج شهر بود اصنفه صموه عمره دوه سدوم **لوط**
 آن قوم را دعوت براه حق می کرد و اجابت نمی کردند و مباشرت با امر دان می کردند اسم لوط بدان حرکت
 افتاد لوط بچون ابریم علیهما السلام میزانی کردی هر که بماند او آمدی اگر آمد بودی آن قوم با او لوط
 کردند با چون جریر و مکابیل و اسرافیل حجت قلع ایشان بصورت صادر همان لوط آمدن آن قوم
 خواستند که با ایشان همان حرکت کنند لوط علیه السلام در خانه در بست و آن شب حملت خواست
 با مادر او و از آن بدیشان بسیار دویم در شب لوط و سر که بدو ایمان آورده بود از آن شهر بیرون آمدند
 جریر با ملا که آن شهر را زیر و زبر کردند حق تعالی بر آن قوم سنگهای عجیب بارانید و آن قوم را هلاک کرد
 زن لوط نیز چندی که با او بخت کرد چون هم از آن قوم بود و نیز همان شب سجیل هلاک شد **شعر**
 با بدانی با رکشت محرم لوط خاندان نوشتن کم شد بعد از آن لوط علیه السلام مدتی بزیست و از دنیا رفت
 نقل کرد **سجیل** را حق تعالی بفری داد با هیل من و حضرت مونت فرستاد و بجا سال ایشان را دعوت کرد
 اندکی ایمان آوردند چون عمرش بصدوسی سال رسید در گذشت او را در جنت با حرم که دفع کرد
قصه علیه السلام را حق تعالی بفری داد و با هیل شام فرستاد و او با بیانش و او را دویسره نمود یکی
 عیسی و دیگر یعقوب عیسی که دوست داشتی و یعقوب ربه که موعظ الحق روزی از برادران بریان کرم
 خواست عیسی طلب سکار رفت یعقوب بزه بریان کرد و شش از آن عیسی مشرب بود و اسحق در حق
 او دعا کرد بیکت دعای او پیغمبری بدو و نسل او رسید چنانکه پیغمبران که بعد از او بودند از نسل ایشان بودند
 غیر از بن چهار حضرت و ابوب و یثیب و محمد مصطفی عیسی بدین سبب با یعقوب بد شد و در قصه او بود
 یعقوب از عیسی منعم بودی چون عمر اسحق بصد و شصت سال رسید در گذشت او را در جنت خلیل **علیه السلام**

دفع کرد و بیست سال یوسف عزیز مصر گشت یعقوب تراستی بن ابریم خلیل حون از عیسی منعم بود
 از خلیل الله مکیان رفت مشی خالان خود و گویند او را بدین سبب اسرا می خوانند یعقوب دو دختر
 خال خود را که از خاتون بودند بدنی خواست و دو دختر دیگر که از سیرت بودند بسترستی بستند از درخت
 او را شش سیراه یهودا و لادی و ورقش شمعون مساحار و ثولون و ازرق کتره و لیبور
 و این بیست و از سیرتی دویسره یکی دان لعلی و اردیکری گاد اسیر حون یعقوب بنفقا و سیرت
 یوسف از و متولد شد و چون نود ساله شد از و کم شد و چهل سال در فراق او بود در صدوسی سالگی او را
 چون صد و چهل و هفت ساله شد بمصر در گذشت او را نقل خلیل الله کردند و محال سیرت **یوسف** بن یعقوب
 علیهما السلام خوب صورتی بنی آدم بود یک روز در ایند که در گفت اگر من غلام بودی قیمت من
 که توانی کنی کردن حق تعالی غیرت فرمود چنانکه برادرش و برادرش و برادرش و برادرش و برادرش
 و اینچنان بود که یوسف در خواب دید که اعیان و ماه و بازده سناره او را سحر کردند و یوسف
 یعقوب گفت این خواب را از برادران نهان دار که تعبیه خفاست که مادر و برادر و برادر
 زبردست تو کردند چون سخن برادران شنیدند بدو دشمن شدند و او را با جازت بدر نهان کردند
 و در جانی فرو گشتند یعقوب را گفتند او را که خورد و پیراست و خون کوفسند او ده کرده بودند
 یوسف را مردی کاروانی از آن جا برد او را با مادر که برادران او تنخص احوال او رفتند او را در
 کاروانی دیدند با جارا و را به بست درم بکاروانی فرو گشتند او را بمصر می برد در راه حرمی که
 که از بهای یوسف او را حاکمی بی شمار حاصل شود یوسف با خود گفت جاهل مردیست مرا بست درم
 خرید است اگر خریدار نیکی باشد مضاعف بخرد چون افکندگی در خود دید کار و مرتبه رسید که عمر
 که حازن بادشاه بود او را پنج بار برادر مشک وزن کرده بچید و در مصر مشک بقیمت از زیاده
 عزیز زنی را بیخ نام بود بر یوسف عاشق شد یوسف در آن حال بیست ساله بود و زلیخا بانوده سال
 و مرد و در غلوی حسن و جمال زلیخا از یم اکب این گفته شود از یوسف مشرب کرد که یوسف با
 دست درازی خواست کردن غیر تنخص نمود که از زلیخا بود زمان اکار مصر زلیخا را بکوشش کردند

زینجا از خوابین راجع کرد و بر یکی را برنجی و کاردی بدست داد تا بترند در آن حال یوسف را بدیشان
 نمود ایشان در حسن یوسف متحیر گشتند که از چغری بجای نرخی و دشنامی بریدند و می گفتند ما هَذَا
 کِشَرًا و زینجا را معذور داشتند زینجا برتر از ابراهیم تاجت دفع نهمت یوسف را بچوکی کرد و دانید
 علم تعبیر گرامت شد و از برتران ایشان تعبیر کردی با حق شهادت و خون سالار را کفاسی برزدان آوردی
 ایشان جنت امتحان خوابی ساختند و از تعبیری رسیدند جوابشان گفت ایشان گفتند ما امتحان میگردیم
 یوسف گفت قلم رفت و آن خواب بر موجب تعبیر او واقع شد یوسف با شهادت گفت چون پیش
 پادشاه ملک بران رسی او را از من خبر کن حق تعالی غیرت کرد و منعت سال در زندان باز داشت بعد از
 منعت سال ملک بران خواب دید که منعت کا و لاغر منعت کا و فریاد یوسف با پادشاه شد
 آمد یوسف را بوسیدند گفت منعت سال فراخی بود و منعت سال تنگی تدبیر کردید یوسف فرمود تا در سالهای
 فراخی احکام کند ملک بران او را بر غلات حاکم کرد بعد از آنکه مدتی عزیز در گذشت ملک بران جای
 که خزانه داری بود یوسف داد و یوسف زینجا را بخوابت درین وقت یوسف راسی و دو سال بود
 و زینجاسی سال و زینجا بکر بود جنت الیک بر عینین بود یوسف را از زینجا دو برادر ابراهیم و میسا
 یوسف پنج در سالهای فراخی جمع کرده بود در سالهای تنگی فروخت چون قحط سیاح شد برادران
 یوسف بر رفتند و از غله خردیدند ایشانرا ایشانرا ساخت و احوال رسید اما خود را بر ایشان اظهار نکرد
 گفت ازین بار برادر یکمین را با خود بیاورید غله شما فروشم و بضاعت در میان بار ایشان نهاد
 ایشان شش یعقوب آمدند یعقوب در کار عزیز مصر و دل مکرانی با احوال برادران و بضاعت
 در میان غله نهادن منزد و شد نوبت دوم چون بران یعقوب خریدن غله میرفتند این بامین را
 با خود بردند یوسف خواست او را بشود باز که دیکل قیمتی در میان غله این بامین نهادن کرد خود
 ظاهر شود بدان بهانه او را پیش خود باز کرد و خود را با او ظاهر کرد و از خود ظاهر شد او را پیش خود
 بار گرفت چون بران شش یعقوب آمدند و آن بامین را بیاوردند یعقوب از غصه او و یوسف
 در کج بیت الاخوان رفت و جندان بگریست که تا پنداشد چون بسم نوبت برادران یوسف

بصر رفتند او خود را بر ایشان ظاهر کرد و بران بر سر نهاد و باو چشم یعقوب بالیدند تا پنداشد چون برادران
 یوسف بمصر با بران بران آمدند یعقوب در کفان بوی بران شنید
 یکی بر سید از آن کم کرد و فرزند که ای روشن روانی بخر و منم ز منم شن بوی بران شنید
 جبر در جاه کفانش نیدری گفت احوال با برق جهالت یعنی پیدا و دیگر دم نهاد
 کمی بر طارم اعلی ششم کمی بر پشت بای خود نه پنم اگر در روشن بر حال نماید
 سپردست از دو عالم بر فشانری یعقوب با بران و مادرش و متعلقان بمصر رفتند و بواسطه
 حکومت یزدست یوسف شدند و خواب او را است آمد بعد از منعت سال یعقوب علیه السلام
 در گذشت او را از سنگ مرز با بونی ساختند و بگردن بشام آوردند و در حطه خلیل الله دفن کردند
 بعد از آن یوسف علیه السلام منعت و نه سال نبیست عمر یوسف نمود و منعت سال خون ذفا کرد
 او را در با بونت ابکنم نهادند و در میان رو ذیل دفن کردند بعد از مدتی موسی علیه السلام با بونت
 او بر گرفت مادر خلیل الله دفن کند جبریل علیه السلام آمد و گفت او را حساب بادشاهی مازمی باید داد
 در حضرت خلیل الله راه ندارد او را بران خلیل الله دفن کرد و پادشاه و وزیر او را کان دولت را
 واجبست درین معنی نامل کردن و نوشته راه آخرت ساختن و تصور کردن که جایی که یوسف
 علیه السلام این خطاب رود احوال دیگران چگونه باشد **ساخت** بازده بر یعقوب اند
 که بعضی مورخان ایشانرا اسیر مصر میداند و از ذکر اسباط در قرآن عرض ایشانند قوله تعالی
 قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرٰهٖمَ وَإِسْمٰعِیلَ وَاسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ وَ
 الْأَسْبَاطَ وَمَا أُوتِيَ مُوسٰی وَعِيسٰی وَمَا أُوتِيَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نَفَرُ بَيْنَ أَحَدٍ
 مِنْهُمْ وَتَحْنُ لَهُمْ مَسَاجِدُ **حضرت** موسی این ملک را قانع نمیدانست و عیال و عیال بر عیال حق
 بن ابراهیم خلیل الله بن اسحاق بن ابراهیم بن نوح ولادت او پیش از زمان ابرسم بود و رسالت
 بعد از جماعت با قبل یافت گویند او معاصر دوالقرین اکر بود و از خواص دولت و بوقت ابرسم
 بر مقدمه چشمه حیوان در یافت و از آن خورد حق تعالی او را زندگانی دراز داد و از دشمنان

کرد ایند آب حیوان علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او بدان باقی ماند مقام او
 در دریا بود **باب** علامه الشیخ بن موسی بن رابع بن عاویل بن عصی بن اسحق بن ابریم خلیل الله
 از روم بود اما بشام نشستی او را ده فرزند بود و خوشندی شمار داشت هر چیز از محنت و سختی
 که بدو رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را با آلاء مبتدا کردی و صبر و تحمل او بر ملاک عرص
 با قوت نفس نبی دم معلوم کند اول خواستند از او باز گرفت و او را قهر کردند ایند پس فرودش
 بردند انگاه تن او برنج مبتدا گشت چنانکه کرم در خود مبارک او فساد و از بوی رشت پیرامن
 او نمی تابست کردید او بران صبر کرد و نه نایلند بامر تبه چون کرم از تن او بیفادی بر جانی دی
 و گشتی روزی خود بخود ناخنی تعالی بروی خوشد و چشمه آب بریز قدم او بید اگر دایند ناخود را بد
 بشت و صحت یافت آن چشمه بعین ایوب مشهورست هر معلول که خود را بدان آب بشود صحت
 یابد ایوب را علامه الشیخ دیگر باره فرزند آن اندر و مال بسیار جمع شد چون عمرش بدو بیت سال
 رسید نماز شب **باب** علامه الشیخ بن موسی بن عثمان بن زمان بن ابریم خلیل الله او را رسالت داد
 و با صاحب الایکده فرستاد اندکی ایمان آوردند و پیشه او را بکذب کرد بد حق تعالی ایشانرا عذا
 فرستاد و گو با بریشان مسلط گردانید که فراترا تحمل آن شود بصحرای خند انری بدید اید بر سبای
 آن بر شدند از آن ابراشی ببارید و تمامت را بسوخت مومنانرا از آن کرما و آتش ضرر نمود شعیب
 بعد از آن مدتی نریست و بر حمت حق تعالی پیوست **موسی** علامه الشیخ حکم حدیث با فضل الوعوم
 چهارم است و دیگر قول دوم لغت او حکم الله است موسی بن عمران بن ماس بن لاوی بن یعقوب
 بن اسحق بن ابریم علمه الشیخ موسی در زمان بادشاهی و پدیدن صعب فرعون در مصر متولد شد و در آن
 وقت در مصر و قوم بودند بنی اسرائیل که دین ابریم خلیل داشتند و قبطان کافر بودند بنی اسرائیل در
 قبطیان زبون بودند قبطیان بریشان جور می کردند فرعون بسبب اکلان چنان میشنده بود که در آن
 چند سال بسری اید که مبطل احکام او باشد بر سر که بنی اسرائیل بیاوردند یکشتی ناموسی متولد شد مادرش
 او را در صندوق خواباند و برود نیل امکنند آب صندوق نزدیک کوشک فرعون بر دیگر کانی ایند

این صندوق بگرفتند و شش ایسه و فرعون بردند چون ایشانرا فرزند بنود او را بر رندی بدید رفتند و
 طلب کردند موسی شیراز بیج دایه نمی خورد مادرش را بدایکی او آوردند شیر مادر خود را درش را
 بدایکی او معین کردند چون بدو سالگی رسید یک روز پیش فرعون گرفت فرعون خواست او را بکشد ایسه
 مانع شد و گفت از مادانی که دشتی با قوت و طشتی اششش او را دند از موم ناموسی اششش باره بدای
 نهادن با شش سوخت بدین سبب سخن فصیح نتوانست گفتن چون تحو پست سالکی رسید فرعون
 او زن خواست او را دو لبر اند چون به دست و شش سالکی رسید از قوم قبطیان یکی را بکشت بدین
 سبب از مصر بگریخت و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او را خواست و بمرور چهارده سال حمت
 شعیب بنیانی کرد موسی را از آن زن نیز دو لبر اند چون غریبت مصر کرد شعیب او را کوفته اند
 و عصای کشید موسی از شش شعیب روان شد در راه در بشت یار یک زن موسی را در زادان گرفت
 از دور روشنی دیدید اید موسی بطلب اششش رفت چون بکوه طور رسید روشنی بر سر درخت
 رفت موسی متعجب شد خطاب اتی انا الله و وحی موسی منزل نمود و او را پیغمبری داد و بجزوه عصا
 که اثر داشتی و بد پیضا که در فشان گشتی شرف کرد و بنفرعون فرستاد و پیضاها داد موسی را چون
 عتق در زبان بود برادر خود و سرون را بوزیری خود در خواست خدای تعالی او را نیز رسالت داد
 و هر دو را بنفرعون فرستاد فرعون از ایشان معجزه خواست موسی بد پیضا نمود دیگر خواست انزال
 اثر داشت فرعون بر بید در خواه کرد و موسی عصا بر گرفت فرعون موسی با جادو خواند و جادو را آورد
 ناموسی را غلبه کنند دشتی را از خوب و بر پیمان بمار و اثر داشت موسی عصا انداخت تمامت را خورد
 و از آن جادو بی اثر ماند جادو آن تمامت ایمان آوردند فرعون ایشانرا بکشت و قبطان منفعت
 بملایا مبتلا می شدند و با موسی شرط می کردند که چون بدعای او خلاص شوند ایمان آورند چون خلاص
 می شدند ایشانرا می کشند اول سی سال منوانر قحط شد که بسیار مردم مردند اگر کسی دوام قحط
 چنانکه با داینها شد خواب بیسم غول که انرا وزغ خوانند تمامت خانهای ایشانرا فرو گرفت چنانکه حال
 کار نماز چهارم ملک چنانکه گذرد داشتند نیم شب شش چنانکه مغر تمامت جوانان ایشان خورد ششم ایشانرا

چنانکه یک طرف حمت بنی اسرائیل بود و یک طرف قبطیان خون منجم به چیزها نشان چون سنگ
مشم عصا نم بد پیشا چون قبطیان جور با بنی اسرائیل که می کردند موسی بنی اسرائیل از مصر بخت کرد و بنی
در آب دوازده جایگاه راه داد و چنانکه زمین رود نیل با قباب خشک شد بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند
و حجاب مرتفع شد با یکدیگر میبیدند چون فرعون و قبطیان از عقب بآمدند هم از آن راهها بگذشتند
جامه تخت ایشان روزگار در نیل از آب بهم برآمد و غرق شدند بنی اسرائیل یکسال بر کنه راب توقف
کردند موسی با بنی اسرائیل که ایشان را از انبیای غیر مرسل شمارند بگوید طوبی اینا رفتن خن نعلانی کنه
توبه بد و منزل کوه بر اوج با قوت نوشته و حق سبحانه و تعالی با موسی سخن گفت چنانکه ان متفاد و مرد
موسی گفت خداوند از تو دوری خواهم که خلق در حق من چیزی بگویند که من در ان نیانم خطاب امر انرا از
خود نگردم از بهر تو هم نگفتم که مرا شریک و اینا از زن و فرزند میگویند و من از ان منتم گفت خداوند
پیش تو که اینا منتم خطاب اند بسیار و کرمش و لطف کردن با کوه دکان که بزرگی بدیدند
منند و بر دکی در منشت من خواهند بود و حق گفت خدایا از که ترسم و از که خواهم و با که باشم و کرا بگو
بگو خطاب اند که از من ترس که اینا کنند منم و از من خواهد که بی بیار منم و با من باش که باقی منم و مرا بد
بگو که وفادار منم گفت خداوند از دوری که با تو اندا کنم یا نزدیک نامناجات کنم خطاب اند چنانکه
و مکانم و از هر ج در عقل و فهم ابدا لیکن همه جا میرسم موسی در مکالمه گستاخ شد از حق و دیر خواست
خطاب کن نرانی یافت و بر کوه طور تجلی افتاد از صیبت حق باره باره شد و در هوا رفت گویند کوه
احدا از بارهای نیست درین حال ان متفاد مرد از بیست خدای تعالی بردند موسی دعا کرد تا از منشدند
در غیبت موسی سامری کوه ساله ازین ساخت و خاک زمینی که اسب جبرئیل علیه السلام با برانجا نهاده بود
در او افشانند کوه ساله با و از او علف بخورد و او و منشد و بنی اسرائیل که راه شدند و انرا اخذ ای کردند
خدای تعالی ازین حال موسی حکایت کرد موسی گفت کوه ساله را سامری ساخت جانش که در افرید خدای تعالی
گفت من موسی گفت ان هی الا فتشک بس موسی پیش قوم اند کوه ساله بر نشانرا افضل فرمود چون
نرا کس را بگشتند فرمان اند که توبه ایشان مقبول نند خواستند کوه ساله را بسوزانند قارون غراده او بود

زیر کوی دایستی گفت ز بر شمس سوخته نگردد و بک صافی شود خدای تعالی علم کیمیا بموسی اموخت
و خاصیت زرا بجا نیست که باد و یه حاره ز را بسوزانند و اگر خواهند باد و یه بسیار ز را بگردانند
و بعضی فلزات را ز گردانند موسی بعلم کیمیا کوه ساله را بسوخت قارون ان علم را از موسی علیه السلام
و بسیار فلزات را ز گردانند خواستند بسیار بروج شد و بروج خواستند در موسی کا و گشت خدای تعالی
زمین را مامور موسی گردانند او بنرمودن قارون را با خواستند فرو برد چون بنی اسرائیل از رحمت فرعون
و قبطیان خلاص شدند خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل مباح گردانید بنی اسرائیل
در طاعت حق و فرمان برداری منقصه گشتند خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا با لای سر ایشان
بایستاد ایشان از ترس بیک نیمه روی سجده کردند و اکنون ایشان را ملتی شده است و در اسرائیل
مردی متمول بود برادر زادگان او را بگشتند و در میان دوده بپنداختند و قریبا در او زدند که قابل
نمایند بنی اسرائیل بنش موسی رفتند موسی فرمان خدا گفت کا و بر انگشید و عضوی بران مرده زبند
تا رند کرد و بگوید که که مرا گشت بنی اسرائیل گفتند چگونه کاوی کار بر خود دراز کردند درین گفتار
با بهار کا و پوست انرا بر زرد کردند و کا و را خیره کردند و گشتند چنانکه موسی فرمود که دند گشته شد
بنماق حق تعالی گفت برادر زادگان و را گشتند بنی اسرائیل بچشم سدیدند که حق تعالی مرده را زنده
موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من دانا ترا زسی ادم که افرید خدای تعالی او را
ولات فرمود موسی شش حرفت خواست با او مصاحب باشد حضرت امتناع نمود گفت توطاقت
کردار من نداری موسی با خضر شرط کرد که بر کار او انکار نکند بدیسی رفتند ایشانرا خوردنی ندادند
و از دیر برانند خضر بیرون ده دیوار خراب ایشان عمارت کرد موسی منکر او شد حضرت از صحبت
او احتساب نمود موسی او شرط کرد که دیگر انکار نکند بدیسی دیگر رسیدند ایشانرا ابوابی حجت
کرد خضر بیرون ده اید بر ریسرا دید گرفت و بگشت موسی منکر بار دیگر مبالغه کرد که انکار کند
در دیر با بگشتی شنید خضر کشتی را سوراخی کرد و غرق خواست شد بسیار سعی کردند تا ان سوراخ
بگرفتند موسی را طاعت نماز انکار کرد خضر گفت قال هذا فرا قی یکنی و یکنی و شرح احوال

که سبب عمارت دیوارانست که در زیر آن کنی از آن نینماست و بدر ایشان مردی صاب بود بعضی
مفسران گفته اند که آن بدر صاب مفتاحم بدر ایشان حواسم آن دیوار خراب نشود با چون ایشان
بلوغ رسند آنرا بردارند و سبب کشتن بهر ریس آن قوم او صلی اند و اگر می ماند کافر خواست بود
خواستم که تخم ایشان بدین سبب مگوش کرد و سبب تنگ کشتی آنکه در جزایر باد ساهیم کار
کشتنای درست بتقدی می کشند آنرا محبوب گردانند تا از شر او مصون ماند موسی علیه السلام را
او مفرشد و از و بار کشت چون عصر آمد فرمان رسید که جنگ جباران شام شو عوج بن عتیق از جباران
ایشان بتوفت قوی میکل بودند موسی علیه السلام بانی اسرائیل عازم جنگ ایشان شد چون از بیابان اکثر
بریدند جاسوسان فرستادند و حال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل ایشان شدند و گفتند که تو و خدای تو
بجنگ جباران روید موسی علیه السلام برنجید و بنهار وقت عوج بن عتیق از آمدن او آگاه شد کوه باره
گرفت تا بر موسی زنده فرمان خدای تعالی میداد آن کوه باره سوراخ کرد تا در کردن عوج بن عتیق افتاد
عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را جمل کز بالا بود و جمل کز عصاب بود و جمل کز بر جنت عصا
شما لنگ یعنی کعب اوز و عوج بیضا و و بر موسی ایشان قوم آمد در شته جباران بلغم با عوراکه عمراده
پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان راه کم کردند و سرگردان شدند و جمل سال در آن بیابان
دوازده فرسنگ بماندند آن بیابان را بنده موسی مسئولست خدای تعالی ایشان را روز بروز ایشان را
ررق من و سلوی فرستادی و اگر سنگی که سجاده موسی بود آب روان گردانیدی چون سنگ را گردیدی
آب بایشان دی و چون پهنای روان شدی و جامه که داشتندی درید و حرکن شدی و فرزند کی ایدی
با جامه بودی و جامه بر ما فرزند ببالیدی بر من صورت جمل سال آنجا به بردند و روز آنجا ماند موسی نه
بعد از دوازده سال در گذشت هر روز برادر موسی پیغمبر مرسل بود چون حکایت او داخل موسی بود مکرر
مکرر دیدیم که **عوج و یفاح** از نسل مسعود بن یوسف علیه السلام بودند و بر بن موسی علیه السلام
بودند و در بینه با او آنجا نمائند **یسع** بن یون بن السامع بن عمود بن بعدان بن منوش بن افرام
بن یوسف خواهر زاده موسی و وصی او بود خدای تعالی او را رسالت داده او بنی اسرائیل را جنگ جباران

و آن سخن کرد و بلغم با عوراکه در آن جنگ کشته شد خدای سبب دعای که بلغم در حق موسی و بنی اسرائیل کرد
که سرگردان در بیابان ماند بودند و خشم گرفت و ایمان از و بار کشند تا بدانی که سرگردان گردان
نه کار بست و طاعت او در کار سگ اصحاب کشف کرد و کلیبت در بلغم در محشره اظهار خواهد رسید نمود
من سخط الله یوشع مست سال در ملک شام بود از آنجا مغرب رفت و بسیاری شهر را در دین موسی و یوشع
عمرش بعد و پست و منت سال رسید در گذشت **کالبن** بن یو بانی اسرائیل را بعد از خدا ان حجت
با مصر آورد مدتی در میان رسالت کرد و بمصر در گذشت **یوشع** بن نوری از نسل یعقوب دعوت
دین موسی کرد قومش او را کذب کرد و بدعای او می بطاعون کردند و موسی بدعای او باز می شدند
او را بید پرستند گویند که جهودانی که اکنون پیشتند از نسل ایشانند و از ایشان بوی مردگان آید
بعضی مورخان حریف را ذی الکفل می شمارند و بعضی میگویند که حریفیل مشر ارداو دست و ذوالکفل
بعد از داود و قول دوم صحیح تر می نماید **حریفیل** بن قحی بن میخاس بن عمار بن هرون بن موسی
گویند نام او بلغمی حضرت است و حضرت که اب جویان دریافت او منت اما این روایت پست است
حجت آنکه حضرت از بنی اسرائیل نبود و میخاس از بنی اسرائیل اما این حضرت برادر الیکس است **الیاس**
بن قحی بن عمار بن هرون بن موسی خدای تعالی الیکس را رسالت داد بنی بت برست بودند شته
نام بلغم بود حق تعالی الیکس را بدیشان فرستاد الیکس ایشان را دعوت کرد اجات نکرد الیکس
در حق ایشان دعا کرد سه سال باز نگی شد قحط خاست مردم بسیار آمدند بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند
او دعا کرد باران آمد دیگر باره بنی اسرائیل بت برست شدند الیکس از ایشان ملول شد غرت اختیار
و یسع را وصی گردانند مقام الیکس پیش در میانها بود **الیسع** بر اخطوب از نسل افرام بن یوسف
بود چون الیکس از آن شهر برفت خدای تعالی یسع را پیغمبری داد و او مدتی در میان ایشان بود
بس در گذشت بعد از و تا چند قرن در میان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علما ایشان را رسنونی کردند
و ایشان منسوع ندانستند اکثر از دین موسی برگشتند ایشان را توبتی از امت بود که عضای موسی
هرون و دالوج از آن که با توبه منزل شدند بود در آن توبت بود بنی اسرائیل آن توبت را بلغمی

اسک او کرد ملکه او را خواسته بیاورد چون الهات نکرد دانست که سجد است غیبت درگاه او کرد
 سلیمان خواست که تخت بلقیس بش از وصول و بدرگاه خود رساند اصف بن برخا که وزیر سلیمان
 دعا کرد تا خدای تعالی تخت بلقیس را در مجلس سلیمان حاضر گردانید بلقیس ساید ایمان آورد سلیمان او را
 نکاح کرد و رجیم از متولد شد سلیمان ملکی را از ملوک جزایر دیر با کشت و در حشر از آن کرد دختر را
 بدین کیمیا بنود بر شکل در صورت کرد و جل و زانو بر سیل تواضع خدمت کردی اصف این کارگاه شد
 سلیمان گفت تا آن صورت را با جز کرد بقدر حق تعالی جان اقتضا کرد که بمکافات آن جیل دوری
 بر جای سلیمان نشست و حال جان بود که دیو در میز خود را بصورت معتمد سلیمان سلیمان نمود تا آکشی
 بدو سپرد و خود را بصورت سلیمان بردم نمود بادشاه شد بعد از جیل روز آکشی از دست بود دریا
 افتاد مانی فرود جیادی آن مانی را گرفت سلیمان از و بخیر آکشی باز یافت با تحکام داد
 چون عمرش نجاه و پنج سال شد در گذشت سلیمان را عصای ارجوب حر توت بود بر آن تکیه کرده عباد
 تا کیسالت ایشان بود دیوان می نداشتند زنده است عمارت بیت المقدس تمام کردند بعد از
 کرم جوب تمام بخورد بسکت سلیمان بنیفا دیوان معلوم کردند که او مرده بوده او را بخر کرده دفن
 کردند آکشی با او بود بلوقیا و عفان خوانند که آکشی بدست او زنده بباری رحمت کنند
 و برادر رسیدند مدت ملک سلیمان جیل سال بعد از و تا چند بطن ملک در تصرف اولاد او بود
 و آخرین ایشان بحساموس الناصم بن بو اسوف طرس اسما بنی علی السلام ابن سارس رجیم بن سلیمان
اجبا ستلوی بقول بعضی مورخان سجد ان در سل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین کردند و معاص
 اسار بن رجیم بن سلیمان بودند اسار بن انبار بن رجیم بن سلیمان بادشاه بنت المقدس بود و از وی
 و بسبب عرف النساء عرج شده بود مردم را از بت پرستی منع کردی و بخدا خواندی مردم بت را
 بناه بر رخ بادشاه شد و ستان بودند او با ساه بسیار از راه دیر با جنگ اسما از او بر جنگ
 بیرون رفت او بر اسما موسس کرد و لشکر گفت تا تیر باران کردند و دشمنان بنوعانی تیرهای
 ایشان را با ایشان زد کردند اکثر قوم بر رخ بدان تیرها پلاک شدند بر رخ مندم کشتی توف خدای تعالی

باد را فرمان داد تا کشتیهای ایشان را غرق کرد بر رخ و قوم سجد بر دند آب ایشان را با خود بردند
 دریا آکند و حی با اسما منزل شد حکم شد که اسما و قومش خواسته قوم بر رخ تصرف نمودند و **المقدس**
 آمدند اسما بعد از آن مدت سال در سنجری و ملکی نریست **بنی اسرائیل** بن هلا
 بعضی مورخان ایشان را سجاد فرستل میدادند و بدعوت دین موسی و بنی اسرائیل منزل و معاص اسما
 شعبان را موص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود و ملکی از بنی سلیمان انجا بود
 و ریشی بر زن داشت بادشاه بابل کافر بود یا لشکر گران جنگ به پیغ المقدس آمد شعبان را
 تا ملک بیت المقدس از آن ریش خلاص یافت و حق تعالی هر یک بقوم بابل رسانید جنگ در یک شب
 همه مردند بادشاه بابل کسیر شد قوم شعبان متباد و روز او را بر بندان در بیت المقدس بگردانیدند
 پس که آکشی با بابل رفت اول سجدی که بوصول خاتم النبیین محمد بن مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و مبعث حبیبی علیه السلام بشارت داد او ست بدان سبب جمعی شعبان را بکشتند و اسف را نام کردند
 که در شام او را تخت النصر خوانند تا یکس شعبان از بنی اسرائیل کشت که اسباب خواب
 روان کشت و بیت المقدس و سلیم که از معظات بلاد ایشان بود خراب کرد و برده بی قیاس
 برد و در انبار رجوس کرد کوبید اسم انبار عبارت از است که بعضی اسیران محدود مشرق افتادند
امرنا بقول بعضی مورخان غیر است عبری او را اسامی عبری چون شعبان او با بعضی سجد
 را دکان بمصر که بخت تخت النصر بعد از حرب بنت المقدس جنگ ملک مصر رفت و با او حرب کرد
 غز و بنی اسرائیل را بار گرفت و به مدت المقدس او را عزیز را در دل آمد که کوسی خدای تعالی کبار
 دیگر این ولایت معور گردانید چون غز بخت بفرمان حق روح او قبض گردید صد سال مرده بود تا
 ولایت تمام معور شد و دانیال به پیغمبری آمد غیر نرند شد منصور کرد که همان روز حقه است چون
 ولایت معور دید دانست که او مرده بوده است و مدتی بران گذشت به بیت المقدس آمد و خود را
 بر سالت بریشان عرض کرد مسلم نمی داشتند غز را توره حفظ بود بر نشان خواند بعضی باور می کردند

ولایت کرد تا تو نیز دیگر که شعیبا ستم بوشه بود و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل
 بیدار شدند که در زیر یک ستون تو نیز نه است اما ستون را می شناسند بدلات او بیرون آوردند و
 کردند لغات بنو دینی اسرائیل او را به سجده می بردند و بعضی او را بر خا خواندند و کافر شدند و بعضی
 باز از قوم ست المقدس برنجید تخت النصر را بر نمودند و دیگر بارت المقدس را خواب کردند و قتل
 و ستم را دکان را بر کردند و قوم بنی اسرائیل بعد از این در خوارگی تمام بودند و اینک بعد از مرگ یمن
 بیت المقدس آمد و عمارت کرد و بنی اسرائیل را بیاورد خدای تعالی او را به علم نجوم و رمل داد و او مدتی
 بنی اسرائیل را رفعت کرد پس بولایت خراسان رفت و آنجا در گذشت ابو موسی اشعری رضی الله عنه
 بوقت فتح خراسان کور او بیافت و او را تحمید و بکین کرد و بر نماز کرد و جنت او فرار ساخت
پیغمبر علیه السلام از منی بمادر منسوب است نسب پدرش از نسل لای بن یعقوب خدای تعالی
 او را سجده داد و بنوع شهر معوی فرستاد ایشان او را بکذب کردند یونس در حق ایشان دعا کرد و خدای تعالی
 او را بر پیش بر سر ایشان فرستاد و خاک زبانه کشید و او را می درختید یونس از میان ایشان
 بیرون رفت تا اگر او را طلبند که ایمان آورند یا نبیند ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب
 شد خدای یونس حاضر است با در حق کشند و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و غذا
 بگردانید و بدین سبب بر یونس خشم گرفت تا گشتی که او را نجات بود در غرقاب افتاد و جنت مردم باب
 انداختن قوری زدند و نوبت بر تونس افتاد و آنست که خشم خدا در رسیده است خود را بدریا افکند
 ماسی او را فرو برد و در شکم ماسی بود در میان نه مار یکی یکی شب و آب و شکم ماسی تیره کرد و او را
 با در حق کش و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبه او را
 کرد و او را از شکم ماسی بیرون آورد و در شکم ماسی بود در شکم ماسی تیره کرد و او را
 و او را شیر دادی و در حق او را سپاه کردی تا قوت گرفت بزبان خدای تعالی هر مسلمانی که در حق او افتد
 این دعا بخواند او را از آن سختی خلاص دهنده قوت تعالی و کذالك یخفی المؤمنین بونس علیه السلام مشرق

او را بدید رفتند مدتی در میان ایشان بود چون در گذشت حدود کوفه مدنو است **عاموس**
و موسی بعضی مورخان ایشان را پیغمبران رسول اند معاصیر یونس و در بنی اسرائیل دعوت دین
 موسی کردند **صادق و صدوق و شلوم** عیسی و بنی اسرائیل را پیغمبری داد و بنوع شهر
 انطاکیه فرستاد مردم شهر بکذب ایشان کردند و در دگری حبیب نام ایمان بدیشان آورد و شهرشان
 او را بخندان زدند که بمرد حق تعالی جبریل را فرمود تا او آزی کرد و خاک مردمان انطاکیه را بر جبریل بلوغ رسید
 بودند همه بگردند و کودکان که بماندند ایشان را بید بر فتنه حکایت ایشان با صاحب القریه مشهور
 و بعضی گویند که ایشان در زمان قدرت بوده اند یعنی میان عهد عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهما
 و عددشان چهار بوده نام چهارم معلوم نشد و معانی این روایت ضعیف است حجت اهل بد فتنه
 بدان منسوب کردند که در پیغمبر رسول شود **معاوی** **سی و احوال القوسی و حوف**
 این پنج کس مورخان پیغمبر رسول بخواند و بنی اسرائیل منزل دعوت دین موسی کردند و قریب عهدی
ذی الکفل بر روایتی نسب ذی الکفل شهر بن یوب بن محشر بن مر یونس صفی از نسل قیدار است
 و بر روایت دیگر از بنی اسرائیل بود پیغمبری رسول است او را بملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد
 ذی الکفل او را کفیل مغفرت حق شد تا ایمان آورد او را لقب ذی الکفل کردند و کوفه مدنو است
 بنی اسرائیل کور او را چون چ زیارت کنند در زمان او جانی سلطان توبت شدند و از بنی اسرائیل بازگشت
 و بمسلمانان داد و آنجا مسجد و منار ساختند **نوابل و جکای** بقول بعضی مورخان پیغمبران رسول
 و معاصیر ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **مهرای** بقول بعضی مورخان پیغمبران رسول
 و بعد از ذی الکفل دعوت دین موسی کردند **مهرای** بن روحان الفار از نسل سلیمان مجاور بیت المقدس
 بود و عمران بدریم مراده او هم مجاور مسجد و زبانشان خواندند بودند عمران را بسرائر بسیار متولد
 می شدند و زکریا را نمی شد عمران لشکرانه مذکر کرد که هر فرزند دیگر که بیارند او را مجاور مسجد گردانند از آن
 یرم متولد شد چون دختر را مجاور نمی شایست شد عمران بیتمه شد و حی زکریا متولد شد و اجازت فرمود که
 یرم مجاور گردد و دیگر یرم را چون فرزند محافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا را از خدای تعالی فرزند

دعای او اجابت شد و حی اند او را بجای مژده داد بر لفظ او رفت که زخم پیرست یعنی که زن پیر خود زیاده
برین بیست سه روز زبان زکریا بسته شد بعد از نه ماه بحی متولد شد چون بر مسمی سال شد در حالت
غسل کردن بر مسمی جل صورتی بوسیله بخار که ویکل در بر مسمی بود خود را بر مسمی نمود و او را بجای مژده داد و بر مسمی
خدای تعالی باد در ویدید بقولی بعد از نه ماه و بقولی بعد از نه ساعت عیسی متولد شد بنی اسرائیل
نکوشش کردند خدای تعالی عیسی را سخن او را به نندگی خدا و باکی او را و پیغمبری خود بشارت وصول
حاجم النبی صلی الله علیه و سلم کو اسی داد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند و او را زکریا کردند
منسوب کردند اینند ملک است المقدس قصد کشش او کرد زکریا بگریخت تا بد مشق روزه قوم در غیب
برفتند زکریا بآنکه حق تعالی در حق او را فرمان داد تا او را در میان خود جای داد قوم انجا رسیدند و
ایلیس ایشان را گفت در میان درخت است درخت باره بریزند زکریا در میان گشته شد **حی**
بن زکریا را حق تعالی مغامری داد و او خلق را بدین موسی دعوت می کرد تا چون عیسی بر مسمی دعوت دیگر
بجی بدو ایمان آورد چون عیسی با همان رفت بجی دعوت دین او کردی ملک است المقدس او را بشکو
داشتی تا ملک برادر زاده خود را دوست داشت خواست برنی بخوابد بجی رخصت نمیداد و منع میکرد
ملک بجن دختر بجی را بگشت دختر را زن کرد و خون بجی با در و شنگاه بخوشیدی در میان مردم داشتی
علم گفتند تا خون کشندگان او بران نریزند قرار بگیرد این سخن بکوشش کو در از اشعانی رسید لشکر کشند
و بر بیت المقدس رفت و از بنی اسرائیل منعنا و نه ادا می داشت خون قرار نمی گرفت چون کشندگان او ملک
و زرش را بر سر آن کشند خون قرار گرفت و کو در زباز با بران اند **عیسی** **مریم** بنت عمران
بنی ایمان ترا الهود بن احسن تر صادق بن عمار بن الداهم بن اسود بن رواو بن بنی سالی ایل بن اشیر بن
نحسا سواخر ملوک بنی سلیمان ترا ایاقم بن ماشون بن مول بن مسمی بن حرفان بن احاب بن یوام بن عراب بن مضاب بن
بن احرام بن تورام بن طوشافا بن ساب بن ایاب بن رجیم بن سلمان بن داود بن اسباب بن عوقیل بن نوخر بن سها
بن بحسون بن عمار بن بن حصرون بن مرض بن یهود بن یعقوب بن اسحق بن ابریم بن اذر بن ماحور بن ارغو
بن قانع بن عابر بن ساح بن او محمد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن ادریس بن نیر بن هابیل بن قسان

بن اسوس بن نیش بن آدم حکم جدید که در مقدمه ذکر رفت الهو الغرم بنم و دیگر روایات هم در روز
چهارشنبه پیشم کانون اول سنه ثلث و مئش و مائین الاسکندریه متولد شد مدینه ناصر الجلیل از قری
و کووسی برین بیست او را نصرانی خوانند و از آن زمان که متولد شد بنقران خدای تعالی از ولایت دمشق
پیغمبر بود و پیغمبر از ویسیج پیغمبر را مش از بلوغ بلکه مش از جبل سیالکی پیغمبری نبوده چون سی سال شد بنقران
خدای تعالی از ولایت دمشق بایست المقدس رفت و انجیل بدو منزل شد عیسی خلق را بخدای مخلص خود
از و مجتبه میخواستند خفاش را از کل بساخت و باد در ویدید برید واکمه و ابرص را که طبعان از ماله
عاجز بودند پنا و درست کرد ایندی و سام بن نوح را با همکس ایشان زن ده کرد ایندی با پیغمبری او
داد با وجود این مجتبات بکذیب او کردند عیسی سی سال در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی بر مسمی
عازم مصر شد در راه بجی کا زران رسید و وارده کس بودند و ایمان آوردند ایشان خوابانند اسما
میسما است ماروص شمعون بودکس بکدا قوطس بولس براس قس بحس او بلمان بکس
این دوازده کس با او نریش اند پس رفتند انجا تنگی بود خوردنی نمی یافتند از عیسی درخواستند
باجت ایشان از آسمان طعام رسید بر عیسی سه روز سفره بریان و ماسی بریان و تره می آمد خاشاک
مسمی بر مسمی فرود جمعی منکر شدند و این مجتبه جادوسی خوانند حق تعالی ایشان را مسح کرد و خوک کردند
دیگر با عیسی باست المقدس اند جهودان قصد کشش او کردند او بگریخت شمعون را از خوابان بکشد
و عیسی را از و طلبیدند و در عیسی کافر شد بودکس را بکشد اوسی درم بر شوت بستند و عیسی را
نمود جهودان خواستند که عیسی را بکشد حق تعالی عیسی را از چشم ایشان پنهان کرد و صورت او را شمعون
متم جهودان باز افکند او را بکشد هر چند که فرما کرد اسوع فاعل نبود اسوع را صلب کردند و عیسی
با همان رفت اسوع منف شباه روز بود درخت بجاند بر مسمی بر شب بای درخت رفتی و بگریخت
ستم حق تعالی عیسی را از آسمان زمین فرستاد تا بر مسمی و دل بر مسمی بیارید بجی بن زکریا با منت
کس از خوابان عیسی را بدیدند و ان شب با عیسی هم بودند ایشان را انداد از آن مختصی داد کنیم
گفت میاموزید حکمت را بفره ایل حکمت را که سعی ضایع کرده باشند و بر حکمت ظلم کرده وضع بکنند ایل

حکمت را از اموات حکمت که بر ایشان جور کرده باشی چون طیب حافظ باشد و او کند آتوقه گفت
 در عجم از بنی آدم که در کار دینی سعی و جدی کنند و رزق بی واسطه سعی و عمل و البته بدو خوابید و عمل
 و سعی میکند در کار آخرت که زردان خواهد یافت آتایب سعی و عمل و گفت تا حلال خوردن تو حرام
 مخور بدو ما راست گفتن تو ایند دروغ مگو بدو ما روزی خود در خزان حق تعالی دایند اگر پس مجوید و ناز
 بی نیاز نکرید اغما در خلق مکنید سحرگاه عیسی با همان افت بجای و خوابان این حال آشکارا کردند
 جهودان ایشان را زجر و تهدید کردند و قهر و مباد و با جهودان جنگ کرد و حواریان را خلاص داد
 از حواریان این گفت مرد که عیسی از آسمان بر زمین آمد دیدند فرطس و لوس و بروم و عیسی
 و افرقه و جیس و نرک و اولیما و حجاز و سوس و ملت المفس و دین عیسی علیه السلام اسکارا کردند
 اکثر مردم در آن دین رفتند و آن درخت که الشوع را بر آن صلب کردند نظر بر آنک عیسی را از او
 با همان رفت قبل ساختند و مردم در آن مختلف اقوال کشید بعضی عیسی را خدا بعضی سر خدا
 و بعضی مرم را شریک خدا گفتند و کافر شدند و دریم بعد از رفتن عیسی با همان بشتن سال در کشت
 گویند حق سبحانه و تعالی با عیسی خطاب کرد **عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْعِظْتَ فَقَطِ النَّاسِ**
 و الا فاستخی منی **مقاله دوم** در ذکر انبیاء و غیره **مقاله**
 بن آدم عیسیا السلام اول کسی که نبی بود و غیره مسل و است حکایت او و برادرش قایل در ذکر
 آدم آمده است **ذی القرنین** و سومر مس بن رومی بن لطفی بن یوان بن یارخ بن هشت
 بن نوح او را ذی القرنین اگر خوانند بقول بعضی مورخان ذی القرنین که سد با حوج و با حوج
 ساخت و طواف جهان کرد و است و من از ابریم خلیل بود و حضر معاصر او و در طلب آب
 حیوان بر مقدم او بعضی گفته ذی القرنین اسکندر بن داراب بن یمن بوده است و این کارها
 او کرده و سغری ذی القرنین بعضی روایات مسلم نمیدارند نام او صریحا در قرآن نیست اما بملکی
 منسوب شده **ذی ملج و ملکی و صدق** سغبران پیرانی بوده اند و بر دین ابریم خلیل
 و معاصر او لایان بن موال بن خورخ ابریم خلیل و بر دین او و انصار سماقی و ملاد شوجی و صوفاد

و الهود بن یوحنا بن نوری معاصر یعقوب بودند در کج پیت الاخوان مصاحب او و بر دین ابریم
 خلیل **مقاله** از نسل داوود یعقوب دراع و اینان و سیمان و حلقون و رمی سیران بر دین
 بن یعقوب اندر مصر دعوت دین ابریم کردند **الدان و سیران** در مصر دعوت دین ابریم کردند و سیران
 سیران فارون صاحب مال که غمرا ده موسی بود و در پشته با او هم ای تاقی او بر دین موسی بود و در پشته
 با او هم **علی** از نسل یروان موسی و نزدیک زمان او بر دین او **مقاله** بن بیک بن آدم
 بن نوری فریدون از سرستان بغیر از و سغری مسطور نیست و سغری او بر دین سیم نمیدارند چون
 برادرش افرا سیاب در یوان نوری بنو حمر را بکشت ظلم و خرابی بسیار کرد و اغزش مالغ
 اندر سیاب او را بر کشت بسونون و طائون که بنی او را نشان داد خوانند مدونا که معاصر داوود
 و بر دین موسی زحر با سون و هودامع و سیمان بن نوا مل بن اشو مل ملوک بی سیمان منزل بودند **مقاله**
 معاصر دانیال بود و ملوک بی سیمان منزل حسا و اساف و موص و العبر بن هودا سو و عودی و کک
 بن زحر با سو ملوک بی سیمان منزل بودند عوئذ با معاصر بنس سغری بود ملوک بی سیمان منزل
 احار بن یولاد عور صنا و حرقه سمعا ملوک بی سیمان منزل بودند حفا و جیفو بولایت ری
 مدقون اند و این جماعت که بعد از موسی ویش از عیسی بوده اند تمامت دعوت دین موسی کرده اند
 بر دین موسی بود و دعوت دین او کرد **مقاله** از فلسطین بود و بازرگان راده و بعضی
 حواریان را در باقه خدای تعالی او را بقوم شهر موصول فرستاد او را با انواع عذابها رحمت دادند
 بستن و زندان کردن و کشتن و سوختن و غیره او با مداد بر قرار بودی ملک موصول است و
 شد و حق تعالی سر انجام طفره داد بر آن قوم و دین عیسی آشکارا کرد **مقاله** بن سنان العیسی معاصر
 انوشروان عادل بود و دعوت دین عیسی می کرد و در زمین بنی عطفان در آن وقت اینجا انشی بودی
 و سر که در آن نزدیکی مکه شتی و بر این سوختن بعضی اعراب آن انش را بخدای می بستند نه خاله انشا نرا
 از آن منع کرد و بر دین عیسی خواند او را گفتند توان انش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول کنیم خاله داده
 رفیق روی باش نهاد انش اسنگ ایشان کرد خاله در داشت بر شش میزد و رفیق را گفت

بران میرند بعد از ضرب بسیار آتش کبریت و بحاسی فرو رفت خالد از عقب الشجاع فرو شد
 بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما هیچ سوخته و دیگران آتش کس نبرد خالد هر وقت
 که خواستی باران بار و سر جیب فرو بردی باران بایردن کفستی تا سر زبیا و روی باز نیستادی
 وفات وصیت کرد که مرا بر فلان شسته دقن کیند بعد از سه روز که شدم بریدم ام بسر کورم اید و اگر کور
 بر اید تا شمارم ج تا قیامت خواهد بود حکایت کنم چون وفات کرد قوش خود استند که وصیت کای
 ارند اقربای او مانع شدند و گفتند باین تنگ بر خود بنیدیم که مرده ما را از کور بدرارند **فصل**
در بیان اول در ذکر حکما و بزرگان که سینه نمودند اما در کار حق سعی نمودند و علم حکما
 اعظم حکما و متقدم چون برای بعضی بر اسرار متفقد و افیش و تحقیق و حجت افیید کار واقع بودند
 بر ستمونی محتاج نشدند و متفقد دینی گشتند بلکه از حکمت خلق را رستمونی کردند و بخواهت و نصاح
 باره راست آوردند سخنان ایشان را بر زبان تریجه کرده اند بنده بعضی سخنان ایشان را تسلیل
 خوانند کان را بیارسی ابرو و میسند **لقمان** بقول بعضی مورخان عزاده ابرویم جلیل علیه السلام است
 و بسراغور است و بتولی خلا می سپاره بود و بعضی او را سینه شمارند نام او صرحا در قرآن آمده است
 اما حکمت منسوب فرموده اند قوله تعالی **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ** بوقتی که جنت قوم مود
 بیاران خواستن بیکه زنده بود بطول عمر حاجت خواست خدای تعالی او را عمر سنت کرد و اگر کسی را
 بعضی اقوال بانصد سال عمر است و بعضی کمتر همه اقوال زیادت از هزار سال عمر افت از سخنان او
 کلمه جمع کرده اند و چهار زبان بر کزید و بیا و باید داشت و دوفراش باید کرد و خدا را باید داد
 و هر که را باید داشت و بیک که با مردم کنی فراموش باید کرد و بدی که مردم با تو کنند فراموش باید کرد
 احق اگر چه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید کرد که شمشیر اگر چه خوب رخسار است زشت کردار است
 صحبت عالم دل مرده جاہل را رند کرد و اند خیا که باران زمین مرده را بعد باری کشیدم که آن نواز دین
 باری نیدیم و سمه لذتی جشیدم خوشتر از قاعت نیدیم زبان کار تر بر عیبی عیب خود باید داشت
 ذابا چون جرات است بر که بد و بکدر دوز کید و بر که اکتفا و کردار موافق نباشد عفتش و اگر کوشش کند

و عدی بیماری جو دست دوا می ان داد دست هر که سوا می کند که سزاواران نباشد بای مشکام ما از سزا
 خواهد بود و نرسید خوش خوی خویش بکامان است و بد خوی بیک از خویشان از ورسند که چیست
 که فایده ان همه قرار سپید گفت پستی بدان **فیثاغورس** حکیم شاکر و لقمان حکیم بود و معاصر
 پستاسف اکثر ساز ما در علم موسیقی ساخته او است از سخنان او است هیچ گفتن راستی ناستند به
 سو کند بسلف خوردن شنان ذر و غ است صبر بر مصیبت مصیبت نجات کنند **است** **جافا** است
 برادر کستاسف و شاکر و لقمان حکیم است او را در علم نجوم احکام است از عهد خود نامه فراسال بود و دنیا حکم
 کرده است و ابولایت فارس در فو نیست از سخنان او است عوام چون انعام اند و تو اکران چون
 بدترین خصلت کرم ترک عملش است و هنر خصلت بسم ترک عملش نزدیکترین جرات است که کرمی
 از لبی حاجتی خواهد و روانگر و دو و سحر تر نکستی زفتن نزدیکی بدر که حکمی و راه بیافتن گناه در دست
 که دوا می ان استغفار است و توبه ان توبه ضوح **نار** شاکر و فیثاغورس معاصر بعضی نصایف
 او در علم طب اعتباری عظیم دارد و فصول بقراط علماء طب را نص قاطع مانند از سخنان او است
 که عمر کوتااست و کار دراز عاقل است که این عمر کوتاه در چیزی صرف کند که ضروریست یعنی طلب
 آخرت و رضای حق تعالی **بقراط** شاکر بقراط بود از سخنان او است علم شریف در دل قرار
 بیکه دنا کارای دنی از دل بیرون نرود هر که بعد از و نسل مانند حقیقت مرده باست سخن نکویا و
 دهاست و خط زیبا نرمت چشمها نعمت عروسیست هر ان شکر است و جامه بکسان تن و اندک باید ار
 بنده از بسیار باید ار **سقراط** حکیم شاکر و بقراط بود و معاصر او از سخنان او است با داد
 تواضع کردن همچنانست خنظل را اب دادن جدا یک آب بیشتر باید باز تلخ تر دد عقل و علم مشابه
 روح و جسم اند عقلی علم صورت بی معنی و علم بی عقلی مادی می وای سعی در غیر موقع تر از کایلی در کار
 ما کردنی هر که با دانا مشورت کند از رسوای این باشد با دشمن تیر مشورت باید کرد تا بایر دشمنی او
 پیدا کرد و **افلاطون** شاکر و سقراط بود و معاصر اسکندرن داراب از سخنان او است که با دانا
 که چون سلامت از کسشان نمی تا تمنت جانی دانند هر که ضبط نفس خود کند ضبط نفس بکران چگونه

تواند کرد و زشت باشد نزد باو نشاء شراب خوردن نزد عقلا حرامست زیرا که بادشاه مکهباست
است مکهبا نزد مکهبان باید با مردم شیر برنیشین که طبیعت تو شیر نفس او در دیده و یا موز و خاک تو را
هر که طبع تو بخیر کند که در تو نباشد چون از تو برخیزد تو چیزی کنی که در تو نباشد درویشی که خود را تو انکه
چون و نیست که با مرشدی تو را تو به نماید خیل را غفور کردن گناه بسیار بود اما تو را باشد که مکافات
نیکی اند که چون مصیبتی بشمارد مصیبتی از آن سختتر بود و او را اندوه آن مصیبت بود که کرد و نیکی اگر
اندک باشد که بگوید که نیکی در قدر تو است هر که از تو نیکی بگوید و سرگردد در نیکی کردن با او نیکی
با شکایت نرساند بر کسی رحمت باید کرد و نامی که محکوم جانی باشد و ضعیفی که بنده قوی بود
و کبری که محتاج کسی بود بر نفس اظهار بوی دیگران و احقای نیکی ایشان کند چنانکه کسی بر جای نشیند
نشیند به بر در بست نشیند بدی احوال و کردار دیگران نشاء و بیش که رود کار منتقلب است ممکن ترا
جان که داند عاقل باید که با جاهل مجادله نکند و پیشا با مت بهترین خصلت بادشاه راست است
که خوش دشمن و امن ده سنت در آن مضمر است چون ناخوشانه داد است که دادن بعد از خوش مکافات
خوش باشد بنویس نوادر حکمت اگر خود بر بیاض دیده بنوک جفر باید نوشت **سطح طالع**
حکیم شاکر دافلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان او است که سلطان چون رودی بر کنست و ارکان
دولت چون جویند که از آن مشعب شد چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد جویند بهر جان باشد چنانکه
رؤی بادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت بهر جان بود پس بر بادشاه و حسب منزلت شاه
سندیده داشتند دیگران نیز نیکی میر کنند حکمت مال مطلب تا کمال یابی حکمت در چیست که پنج
در دل روید و ثمره آن زبان دهد سپهر سمرزده باید داشت تا جبهه شوند زن و فرزند و بندگان
چیز خدا و بدشمنان دارد کار که در باعتماد و نیروی تو و بسیار خوردن باعتماد و قدرت و صحت
و تکلیف کردن باعتماد و قدرت با بزرگ و کوچک فراج نباید کرد که بزرگ کینه و در کرد و کوچک در شود
که بخت و عاقبت کار تواند دید چون بدان رسد اند و مسکن نباشد **بلینا** حکیم
شاکر دجالیکوس بود ایند مناره اسکندریه که بر برج در فزک میفت در آن پیدا بود و ساخت از سخنان

گفت بادشاه باید از همه چیز ستمند تا ملک بر تو را باشد نه آنکه بر کسی از ستمند **حالیوس**
حکیم شاکر دجالیکوس بود از سخنان او است اندوه بیماری جانست بیمار شستی بخت نزدیکتر از شش
نیست استنها که آن صحت می افزاید و این رنج **بطلموس** حکیم شاکر دجالیکوس بود از سخنان او است
سعادت گویند است که ششوند فم باشد نیک بخت است که از حال دیگران بنیکتر و محافظت
سلامت بر باید و ملامت میراث و بد عقل و زیر است بر شید و باو ستمی سپید هر که مطاوعت کند بخت
باید و هر که مخالفت کند هلاک شود **بنادق** حکیم ساگردی او معلوم شد معاصر انوشیروان عادل بود
در حق او وصیت کرد لا تأکل طعاما و فی معدنک طعام و لا تأکل الا بقدر الا انسان علی مضغه و لا
و علیک فی کل اسبوع معه و علیک فی کل یومین مره باحرام فانه یخرج من یدک بالاجل الیه
الدواء و اکثر الدم فی بدنک کی تحوس به نفسک العزرا حکیم و لا یعود شرب الدواء و لم یکن لک الد
حاجه داعیه و لا تأثر العجز فانه یورث الموت فجاءه و لا یجامع کثیرا فانه بعض نورا یجوده و لا
یحسن البول اذا باحضرک و لو علی سر حک لا یغترک و اعرض نفسک علی الخلاء قیل نوک **لوز**
حکیم وزیر انوشیروان عادل بود و مردمی شرا از سخنان او است که پنج چیز بقضا و قدرت و سستی
در آن میند نیست زن موافق خوشتن و فرزند آن آوردن و مال بافق و جاه بلند کردن و در گانی
در از بافق و پنج چیز بجد و جهد بند حاصل کرد و علم و ادب و نجاعت و بافق بخت و درستی و پنج
و پنج چیز طبیعی است و فادار او تواضع و سخاوت و راست گوی و پنج چیز عادت است نفس و خشن
و جماع کردن و بول و غایب کردن و پنج چیز موروئی است روی خوب و خوی خوش و صمت بلند
و متبکری و سفلیکی روز چهار گفت از استا رسیدم از خدای تعالی چه خواهم تا همه چیز خواستارم
گفت به چهره تن درستی و توانگری و ایمنی کفتم کارهای خود بکه بسیارم گفت بیا که خود را سبسته بود
گفتم ایمن بر که ما شتم گفت بر دوستی که حسود بنود گفتم به چهره تن که همه وقتی ستم را و صمت گفت بکار
خود مشغول بودن گفتم در جوانی و پیری چه کار بهتر گفت در جوانی دانش موختن و در پیری بکار آوردن
گفتم کدام راست است که نزدیک مردم خود نماید گفت عرض من خود کفتم از دوست ما شایسته چگونه

که نزد او از تر کفتم خبر است که از پستی مستغنی نشت گفت خردمند اگر چه عاقل بود و در مسوشت
 مستغنی نباشد و جنگی اگر چه زورمند بود از جیلت مستغنی نگردد و سالک اگر چه بر طاعت باشد
 از زیادتای آن مستغنی نباشد کفتم چکنم تا مردم مراد و ست دارند گفت در معامله کنم مکن و دروغ
 و بزبان کس را برنجان کفتم از علم موختن چه بایم گفت اگر بزرگ باشی بزرگ کردی و اگر درویشی
 تو را بزرگ شوی و اگر معروفی معروف تر شوی کفتم خوشه از هر چه بکار آید گفت تا حق خوششان و
 نزدیکان بدان بگزاری و بسوی مادر و پدر و خیره فرستی و نوشته آن جهان از هر خود برداری و
 بدان دوست کردانی و دوست را بی نیازی کنی کفتم چه خیرست اگر چه بخورند تن را سود دارد گفتش
 چه جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکوان و نیکی دیدن از دوستان و کرمایه مغفل و بوی خوش
و منهنج المصنف ازین نوع اکابر بسیار بوده اند اما آنچه حکایات ایشان از غایب
 است نوشته می شود اول اصحاب کف که اند معاصر ملوک طوایف بودند بشام محدود و طرسوس
 در شهر ایشان یکی ملک بت برست بود یونانی دقیا کوس نام اصحاب الکف ملکیت
 عسالتا و موطونس و سرونس و ملکیا یلیا این شش دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون
 از حالشان واقف شد دین آشکارا کردند و قیاس خواست ایشانرا بکشد در شب بکر بخند
 نزد هموس شبان رسیدند و نیز دین موسی بد برفت منفعت شد و عزیمت غادی کردند سگ شبان
 همراهشان شد خواستند سگ را باز کرد اند سگ با ایشان سخن آمد گفت من نه اورا می طلسم که شما
 می طلبید دست از باز داشتند سعدی نیز از ی درین باب گفت **شعر**
 سگ اصحاب کف روزی چند بنی نیکان گرفت و مردم شد این منفعت کس سگ در غاری رفتند
 و بختند ملک الموت و وحشان قبض کرد و بصد و نه سال مرده بودند بعد از عیسی رنده شده اند **احوال**
 روزگار خبرند آشنند اما مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیدند بودند که رنده خواهند شد یکی
 از ایشان بشهر رفت تا طعامی خود بخاز چون درم بنام دقیا کوس دید او را شش ملک شهر بر ملک
 احوال تفحص نمود نشانها بداد ملک و قوم شهر با او رفتند تا در غار تیاران را بدادند و در غار رفت

جدا احوال با یاران بگفت جمع دعا کردند تا حق تعالی ایشانرا مرگ فرستد و ملک و شهبان چون حالشان
 دیدند بد غار مسجدی ساختند و حالشان بود و دیوار مسجد نوشتند **دیگر** ششون روی بخدای تعالی
 ایمان آورد مردمی صاحب قوت بود در عهد او کس را او بتوت نبود ششون مردم شهر را بخدای
 اجابت نکردند ششون با ایشان جنگ کرد و سلاح او از استخوان شتر بودی حق تعالی او را از آن طعام
 و آب میبار کردی چون اهل شهر با او بتوت بر نیامدند زن او را بر نیفتند تا او را بید زن او را بهر چیز
 بپستی از رنس و زنجیر می پیچستی زن او را بر سید ترا بچه چهره نند که توانی کسپش گفت بموی من
 زن او را بموی بست و کافرانرا آگاه کرد او را شش ملک برد و کوشش و پینی او را بهر بید حق تعالی
 درست کرد ایند و او را از آن بند خلاص کرد و ایند ششون قوت کرد و ششون کوشک ملک کند و آن
 قوم را بر خرم آن ششون هلاک کرد و بعضی بخدای ایمان آوردند دست باز داشت **دیگر**
 تنع بادشاه بمن بود از چیریان در زمان بهرام کور قوم بمن بت برست بودند و در آن ولایت غاری
 و از اینجا الشی پرون اندی راست کوی را ضرری نرسانیدی اما کذاب را بسوختن تنع بخدای تعالی ایمان
 آورد و برفت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه پوشانیدش از و کسی خانه را جامه پوشانیده بود
 قوم بمن با او بیرون آمدند و با او جنگ خواستند کردن او با ایشان شرط کرد که بدر غار شش روند
 و هر دین بر شش عرض کنند تا هر قوم که مرده باشد بسوزند بدین شرط بدر غار رفتند الشی پرون
 ربت برستانرا بسوخت تنع و تنع او را ضرری نرسید **دیگر** در زمان قباد بن فیروز در شهر کمان
 مردی قمو نام بود و بنده دیگری و دین عیسی داشت و مردم بخوان درختی را که بر در شهر بود بخدای
 قیومون ایشانرا از آن منع کرد و بدین عیسی خوانند از و بر مان خواستند او دعا کرد خدای تعالی با در
 زمان او تا آن درخت از پنج بر کند چنانکه زمین خواب شد بخوابان بعیسی ایمان آوردند و قمو ایشانرا
 انجیل موخت او را شاکردی مستعدترین آن قوم بود تا شش عبدالله بن نام از قیومون درخواست تا او را
 اسم اعظم امور و اجابت نکرد عبدالله از قیومون شنیده بود که اسم اعظم سوخته نگردد و در انجیل نامی
 تعالی بود جدا جدا بر کاغذ بار تا نوشت و در انش افکند از آن یکی سوخت یا که گفت قیومون او را و

کرد تا بنامش است و بی رضای خدای بدان نام دعا کند که موجب خشم حق تعالی گردد و عبد الله را و کسی که
بعد از مدتی ذونواس بن یوسف جبری که با دشا و یمن بود جنگ شد مردم کسران عبد الله را دست ایشان
ایستاد و از کوه یزید انداختند و ضرری بدو نرسید یوسف جبری بدست خود جوی بکسر آورد و شکست
بدان برد در زمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در حران عمارتی می کردند که او را با ویداد و پند
خفته و دست بران دخم نهاده چون دست او را از انجا دور می کردند چون روان می شد چون بر انجا نمی آمدند
باز می ایستاد عمر خطاب رضی الله عنه بزمود ماکور او را تشکارا کردند یوسف جبری بعد از قتل عبد الله با مردم
مناکی بران شد کرد و حرانیان را در انجا می انداخت و می سوخت کوبند اصحاب الاخذ و اشارت برین است
یوسف و ذونواس بعد از حروب حران بایتن شد حق تعالی بدین سبب بر دشمن گرفت دولت بادشاهی که زیاد
از نزار سال دران تخمه بود از ایشان بشکند و بنقوم حیشه رسانند و از تخم او حسن صباح که اهل ملاحه بود
سازید و حق سبحانه و تعالی ارباب دولت این زمان را از کراس نگاه دارد و توفیق کرامت کند **فصل در بیان**
اب دو مرد در دگر ادشاهان که پیش از اسلام بودند که اهل و حجاز و مکه بودند
در دگر شد ادیان و ایشان یازده تن بودند مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال
یوسف بعضی مورخان او را آدم خوانند و بعضی میگویند منعم فرزند است از نوح و نسبش چنین
گفته اند کیومرث نر دلا و دنیا میم نر ارم نر افخشند نر سام نر نوح و بعضی گفته اند آدم نیست
اما پیش از نوح بوده از نسل شیت نر آدم و این قول مناسبتر می نماید حقیقت ان حق تعالی میداند
اما همه قولی مشر از و بادشاه بنوده مقام او در عمارت بودی و پوست حیوانات پوشیدنی
در اخر عمارت ساخت و خانه کرد و به و شهر از ان بیدار گشت او را پسری ساکن نام و بنامی
بود و پسری مدسی و صی کیومرث بود دیوان دران وقت از ایمان پوشیده نبودند و محکوم می
بودند بسبب انکه ساکن دیوان حکمانت می کرد دیوان سیامک را کشند کیومرث در فراق
اونی داری می کرد تا سوشنگ بر سیامک بقولی سر دیوان نر سیامک نر کشند بنیره و تمام اتفاق
جنگ دیوان رفتند و همه دیوان را بکشند و کین سیامک باز خوشند کیومرث را نزار سال عمر بود

نهمی سال بادشاهی کرد بعد از قتل منتر دیوان و بقولی کوبند او نام بادشاهی بر خود نهند
از انارش اصطر فارس و دما و ند و پنج است **موشنگ** نر سیامک نر کیومرث بعد از
جدا دشا شد نام او نوم شاه است بسبب شوش و شنگ یعنی دانای سیار داشت او را بنو
گفتند در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور بست چون مشر از و این داد دیدند بودند او را بشداد
لقب کردند بعضی او را ایران خوانند و کوبند ایران زمین بدو منسوب است و بعضی کوبند باوج
بن فریدون منسوب است از معادن و بحار بعضی قلذات و جلیات او بیرون آورد از انار او شتر
سوس و سوشتر و بعضی اصطر فارس ادربیس بنمیر معاصر او بود مدت بادشاهی او چهل سال اول
بادشاهی که سخن در بنیاد گفت سخن اوست پس را گفت حقیقت است ما بنو دم ست شدیم
و باز منت خواهیم شد پس بر ما واجبست دانستن که از کجا آمده ایم و چرا ایدیم و کجا خواهیم رفت
بدانک در مبداء خلقت با حمت اظهار و قدرت و اثبات و حمت بود مقام درین صورت عالم
جنت بفر محقق ان و معاد بر رجع اصلی حمت تقید بق کمال حکمت پس از بر مبداء و خدایرا تشکر باید
کرد و از هر معاد از هر راه باید جست و درین مقام خود بین نباید شد بلکه خود را فانی بایست
دانستن ما مقصود حاصل کرده سر همه یقینها خدا شناسی است بهتر از چیزی که نفس خود داند بنده است
مالک ترین کسی بر علم عمل کننده علم است بدین را شعب است چون عمارات را ارکان هر شعبه ازین
نر کنی شعبه دیگر در بی ان برود چنانکه هر رکن از عمارت خراب شود رکنی دیگران چنانکه بزرگوار
در قناعت است و سلامت در غلت نر کن شئون ارادی پس است صدق دوستی ترک طمع است
سختی دنیا چهار ست بی بی نوا و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در خلوت
زن مستوره صالحه ستون دین و آبادانی خانه و باری و شغل مرد ست در طاعت به چیز بسنه خبر
در توان یافت تو امگویی تمنا و جوانی محضاب و صحت بداد و دنیا نشن خبر خوش گذر و طهارت
گوارنده و زنی موافق و فرزند ی مقبل و عقل کامل و مجذوم و مستغرق و سخن مال بصیحت کشنده قوت
طبیعت است عاقل نطلبید چیزی که در خواهر یافت نیست خبر از غایت جمل است غضب کردن بی موقع

و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن باطل و شناختن دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن و امید
نما از موده داشتن و حسن ظن بر سو فایردن و سخن بسیاری فایده گفتن هر که پوفا شود بدلا مانند اگر
و نزل و دروغ و جور خد جد و راست و عدلست که صفت پادشاهانست اگر پادشاه نزل شود پیشتر
برود و اگر کذب کرد و خوار شود و بر قولش اعتقاد نماند و اگر جور کند سلطنت بر او نباید و باید سه چیز
عادت کند درنگ در عقوبت و شباب در نیکی که دن و صبر در حادثات پادشاه باید که اگر گشته خود
خود خورد و از رشته خود بوشد و با جانیان بیامی خود بشیند و با خویشان خود بسوزد و این همه منکر
الآنند پیر و پیر نباشد الا بشورت و مشورت نباید که در آلا با عاقل تجسس به یافته بر عاقل نوح حق
و اجست یکی حق خدا که او را بیکانه داند از بزرگ و اینا ز و مثل و مانند وزن و فرزند و چشم و جانش
و انتها منته شد و شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان او بر دسیم حق نفس خود که در نیکی گوشت
و ابردی بر میرد چهارم حق دوستان که وفاداری کند و ایشانرا نیکی دستگیر و نغم حق عوام که بری
از ایشان باز دارد و هر که چیزی بخشد و باز گیرد لیسم خود ثابت کرده باشد هیچ چیز را اندکشن بسیار
در دو غم و عار و بندگی و دشمنی هر که اینکی بر بدی غالب نباشد بلائی که او را کون از و دور نکود
آز و امل قاطع خیر است و ترک طمع مانع خوف صبر مقصود رسانند است چون پادشاه بیکو در کالی
باشد روزگار رعیت بخوشی گردد دوستی دوستان در رعیت توان شناختن بایه مندا عقل دم
در حالت حیرت بید شود خوی مردم در سفر ظاهر شود سخاوت در تنگ دستی بزیاد استی در غضب
بید شود و حلم شکریت جواب دهنده سینه بزرگتر چیزی که خدای بلند دهد در بر جهان حکمت است
و در آن جهان معذرت منترن چیزی که بنده از خدا طلبد عافیت فاضله تر چیزی که بنده گوید کمالی
خدا است از جمله کارها چهار چیز منترست و اناسی و خورسندی و راکستی و مشهوری و سنگاری به
چیز منترست و راست بریدن و از خدا ترس کار بودن و حلال طلبیدن توانگری در جور نیست
در ویشنی در پیشی اگر خورسند منترست اگر ترسند و بر منترست توانگری نیست و اگر زیادت چونت
اگر ترسند عالم از آن دوست در ویشنی است به فساد منترست که صلاح بد بر نیست دشمنی از او حسد

سعدی و اهلش و دشمنان به صلاح است که فساد بد بر نیست جهادت و ایمان و قناعت چنگان
و خبر دادن منتران **طهورت** بن سو سنگ بن سیاه بن کیو مرث بعضی موز جان لبش گویند
طهورت بن و بوجان بن بر کنند بن سو سنگ بلقب او را دیوبند گویند جهت آنکه دیوان امور او بودند
و بعضی لعینش میاورند گویند یعنی تمامت اسیر را کار فرمایند این روزه داشتن در عهد او بدید
حت آنکه قحطی عظیم اتفاق افتاد و ده سال متواتر ماند و هر چه رزق گردید بر نرسد و نغم نبر میان
مردم دست از رزق باز داشتند رزق بنی آدم وفا نمی کرد و صفا اگر کسی ملایک شدند شخصی او را
نام پیشوای جمعی در ایشان بود ایشانرا روز کسب کردن فرمود و از خوردن منع کرد و از آن کسب
سدر متقی می ساختند آن قوم را در توره نام مسطورست ایشانرا اهل دیان خوانند طهورت قناعت
ایشان حکم کرد که هر که را دستبکاه مش باشد غذا خوردن روزی یک نوبت قناعت کند و یک نوبت درو
نامه را کافی باشد و این اپنی شد هر کس جوشتی که خدای تعالی تفریب کند روزه داشتی و غذا یک نوبت
بدرویشان دادی سعدی مناسب این گفته است **شعر**
مسلم کسی را بود روزه داشت که در روزه راد پنهان داشت و گرنه حاجت که رخت بری ز خود بگری و هم
حضرت حق تعالی این قاعده بسنید چون مغایر از او پیستاد در ادیان روزه فرض گردانید و رسم
پرستی زبان او اعجاز شد بدان سبب هر که از غری می میرد با غایب می بیند شکل او صورتی می ساختند و در
تسکین دل می کردند و آنرا حرمت میداشتند چون بطنی چند بران یکدشت سبب ساختن از او فراموش
و بنده اشند که تان میان خدا و بنده واسطه اند و آنرا برستیدن بت پرستی میدانند در زمان او متقی
صاحب دعوت خلق را دعوت کرد و گمراه گردانید قوم صبیان از و باز ماندند از آثار طهورت کهن در
مروست و اهل طبرستان و اصفهان و بابل و کردان و از جمله دیان سجد عراق عرب مدت پادشاهی او سال
طهورت هیچ کس را در کار دین متعوض نمود و گفت هر کس بر دین که خواهد نگاه دارد **چهارمین**
بن طهورت بن سو سنگ بن سیاه بن کیو مرث بعضی گویند برادر طهورت بود نام او جم بود و لقب شد
جهت آنکه از خوبی صورت و روشنی روی او خورشید نسبت کردند پادشاهی زبرک بود اقوام مردم را

از هم جدا کرد و کرمی را بسنجای کرمی و کرمی را به پشته وری و کرمی را به زکری اکثر صنعتها در زمان او
 این است که او پروان آورد و بدان آلات حرب ساخت و کار فرمایا علم طب در زمان او آغاز کرد
 و اول کسی که در آن ترویج نمود با قال بن یو قال بن لاج بن منو سلع بن غیره بن اخوخ بن قایل بن آدم و برادر
 یو قال نام علم موسیقی را و از موسیقی وضع کرد و برادر دگرشان یو قل شش صنعتها وضع کرد حسن حشد
 مرتبه بود که بت بستی در عهد او غلبه گرفت حجت الیک همیشه در آخر کار دعوی خدای کرد و بر شکل خود
 تماثلی ساخت و با طراف فرستاد و فرمود تا از آنرا بر ستند از آنرا و تمامت عمارت اصغر است
 جنایک دوازده فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض است و در آن درون مواضع مزارع بود و شهر همدان
 و شهر طوس و فول سبکین بر دجله خون اسکند انرا بدید گشت اثری عظیم است بادشاهان فرس را و انرا
 بسکافت اردشیر با بکان خواست عمارت کند و گشتش نداد و از بنجر جبهه است مدت بادشاهی شد
 منتقد سال عاقبت از ضحاک بکریخت صد سال کرد جهان می گشت تا وفات کرد **ضحاک**
 تا مشی بر بی قیس و سیارسی سور سف بن مرداس بن سکند و بن باد سر بن لاج بن فر و ال سکند
 یکم و رشت فارسین او را بلقیب دواک گفتند یعنی خداوند و عیب رشت متکبری و کوتاهی و بیداری
 و بی نر می و بیار خواری و بد زبانی و دروغ گویی و شتاب کاری و بد دلی و بی خردی اعراب ده اک
 معرب کردند ضحاک گفتند خواهر زاده همیشه بود و بد خروج کرد و بادشاهی از پستند عظیم ظلم و ستم
 بود در آخر دوشش او را دو فضله بردوشش او پنج سرطان پیدا شد و خروج گشت دردی کرد نسکین
 بفرستادی بود از حکم او خلقی بی شمار بدین سبب گشته شدند مردم انرا از دما خوانند او را و خوانند
 اربابل و کربابل نام بود از مردمان که حجت گشتن بدیشان میدادند بعضی را می گشتند و مغرسان نام می گشتند
 اینجکه نشن ضحاک می بردند و بعضی را بجان امان داده کوفتند ان می میشدند و بگو بهار سنونی می کردند
 قوم کردان از تخم ایشانند در آن وقت در اصفهان اسگری بود کاوه نام بود و پسر داشت بران او را
 حجت گشتن مداوی ضحاک گرفته فرما بدو آورد و پست اسگری بر جوی کرد و روان شد خلقی بی شمار
 در مخالفت ضحاک بر وجه شدند او و فریدون پیوست به پیت المقدس رفتند و ضحاک را بر او انداختند از آنرا

ضحاک بکلیک در بود بیابان مدت بادشاهی او نمراسال مر چند از بادشاهان هیچ کسی از آن دولت
 نبوده است اما چون ظالم و ستمکاره بود آن دولت بدو نماند و نامش بدی ماند **بیست**

هِيَ الدِّينَا يَقُولُ عَلَا فِيهَا	جَدَّ الْجَدَّانِ مِنْ بَطْشِي وَفِتْكِ
فَلَا يَغْرُ كُطُولُ انْتَسَاي	تَقُولِي مَضْحَكِي وَالْفِعْلُ مَبْكِي

بادشاه صاحب سعادت است که بطول زمان دولت فانی غره نشود و در کتب نام باقی گوشت
 حق سبحانه و تعالی ارباب دولت را این توفیق کرامت کند **بیست و یک** در این میان بر اعیان از نسل
 همیشه بعضی مورخان و پیشان گفته اند از این با حشد مشت تن واسطه بوده اند و همه را نام است
 بوده و شش سبب سرخ کاو و وزدگاه و سیاه کاو و علی بن ادا و کرمی پیش و کمر گفته اند فریدون را کاوه
 اسنکر و اکابر ایران بر ضحاک خروج کرد و او را گرفت و در کره دماوند در جایی محسوس کرد و آن روز را که
 مستولی شد هر جان نام نهاد و حجت الیک در عهد ضحاک از ظلم او حکام را هر جان بود و رغبت فریدون
 در آبادانی جهان و دفع شر ظالم کوشید و در حق او گفتند **بیست و دو**
 فریدون فرخ ورشته بود از مشک و برشته بود بداد و دوشش ان ملکوی توداد و دوشش کن فریدون نوی

ان فریدون لم یسک کن ملکا	ولا من المملک کان مجونا
بالعدل والجود نال نسبته	فاعدل واحسن لیسکن فریدونا

فریدون ان بوست اسگری کاوه را که بر سیل درفش برافراشته بود بر خود مبارک دانست
 بخوار نمیش مرصع کرد و درفش کاویان نام نهاد و بعد از و بادشاهان بران جوامی فروزند تا مرتبه
 رسید که مقوم از حصه بهای ان عاجز بود بوقت فتح قاصد بدست مسلمانان افتاد که بر لشکر کش
 کردند دیار مغرب را تا زود فرات بسیر متهم سلم داد و دیار مشرق تا رود نیل همچون بسیر میانین توداد
 و میان که تختگاه بود و یا بران منسوبت بسیر که ابرج داد برادران متهم حجت فضیلت بحکاه
 برین رشک بردند و ابرج را گشتند و سه شش فریدون فرستادند از ابرج دخی مانده بود فریدون
 او را بسیر خود داد اگر چه نامداد بنود منوهر از نشان منوهر شده فریدون او را تربیت کرد تا چون مردی رسید

بکین ابرج باو سلم و نور باز خواست و مرد و را کشت و سر باستان مش فریدون فرستاد از انار فریدون
بار و خندق شهر باست حجت ملک در لغز دولت از تور و سلم این نو فریدون افسونهای سگوستی
تور باک از بهار افغانی از بهر دفعه زمر او ساخت خبر بر بادبان در عهد او چنانند تا از ایشان استوار فرود
عهد او کوس قتل زندان برادر زاده ضحاک بر ولایت بر بر مستولی شد و دعوی خدای کرد فریدون سام
بن زیمانرا بجنک او فرستاد و میانشان محاربات بسیار عظیم رفت اما طغر سام را بود و کوس غطاعت
در آمد مژد بن کفغان از تخم کوس است فریدون بعد از قتل بر سر نهاده و مدت بادشاهی او
از سخنان او منت روزگار و کارنامه کردار شماست بر اینجا صورت کرد از نیکو باید نگاشت **منوچهر**
منوچهر بعد از پدر بادشاهی شست از اولاد تور بن فریدون افرا سیاب با او نجاست کرد در میانشان
محاربات عظیم رفت نو در دران جنگ ابر شد و حکم افرا سیاب کشته شد مدت ملکش شش سال
افرا سیاب بن بشنگ نژاد ششم بن تور بن فریدون بعد از قتل تور بر ایران پستولی شد قتل و عمارت
تمام کرد و در خرابی این ملک کوشید عمارات بسکافت و چشمها کور کرد و کار نیز بایلی داشت و در خندان
برید درین حال سام نریمان مانده بود و زال تبعیت او مشغول چون از ان فارغ شد بمال خود لشکر
سیار است و با افرا سیاب جنگ کرد و او را ازین ملک براند و بادشاهی تور بن طهماسب داد مدت استیلا
افرا سیاب بر ایران دوازده سال **نور** بن طهماسب منوچهر بعد ز زال بادشاه شد و در کار عمارت
ملک سعی نمود و منت سال خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت او و دود و ملک معور شد
و او خرابی بادشاهان ماضی که داشت و افرا سیاب بدان رسید بود و خراج خود و انبای می کرد از ان
او دور و خانه در دیار بکرشت که اب از عمر اول کرد انداخت و بدجل رسانید و باران آب و دهان
ساخته محال جیات خود بادشاهی برادر مدت بادشاهی او پنج سال و بروایتی یازده سال **کرم** **ساز**
بن تور بن طهماسب منوچهر محال جیات پدر بادشاه شد افرا سیاب با او جنگ کرد و او دران جنگ
مستوفی شد افرا سیاب دیگر باره بر ایران پستولی خواست شد زال زرشکر کشید و او را منهدم کردند
و بادشاهی بکیناد داد مدت بادشاهی شش سال بعضی مورخان بادشاهی او شش سال و کونید

چون او در حال جیات پدر بادشاه شد و هم در حال جیات او مرد زمان او داخل بادشاهی پدرش شد
و مرد و یارده سال بود **دور** **زباب** **دور** در ذکر بادشاهان کناس
ده بادشاه مدت ملکشان منقصدوسی و چهار سال **کیقباد** بن راب بن رابین بر طهماسب
بن منوچهر بعد ز زال و پدرش رستم ایران از دست افرا سیاب مستخلص کرد و ملک او را صافی شد جهان
که درین زمان امیر الامرای میخواستند برستم داد و ده یک خراج جنت لشکر نهاد مردم در عهد او کشاورزی
کوشیدند و فرسنگ او بدید کرد چون کیقباد با تورانیان صلح کرد و سرحد ایران و توران بسیاری معین
بود یککاکوس بر کیناد از افرا سیاب درخواست یک تیر زباب راه اضافد کند افرا سیاب رضا داد
ارش بصف و او به سواستی تیری از مازندران بدان روی مروانداخت برین سبب مرحد بود و چون
مدت بادشاهی کیقباد صد سال دار الملک کیناد اصفهان بود و او را نرا کوره معتبر کرد و ایند و یک نیم عراق
که دران حور داشت از توابع ان کرد **کاو** **کاو** بر کیناد کوروی کوبندید کیناد و بر کیناد بود
بوصیت کیناد بادشاه شد بعد از مدتی بجای مازندران رفت و اینجا گرفتار شد رستم زال بر او منتخو ان
جوید عمارت دران رفت و نگهبان مازندران کشت و کاکوس را خلاص داد و با بادشاه مازندران جنگ کرد و او را
بکشت و کاکوس بدار الملک رسانید دیگر باره کاکوس بهما دوران رفت و گرفتار شد رستم لشکر کشید
و با بادشاهان مازندران و مصر و شام و دهم جنگ کرد و ایشان را کشت و کاکوس را مظفر ناخت گاه اولاد
کاکوس بمکافات ان خواهر خود را مازندران بر رستم داد و او را خطیب از بهلوانی و امارت بادشاهی رسانید
بن ایلیر کاکوس بر برفت و او موس کرد که براسان رود همچون نرود و صدوق و کاکوس ترتیب کرد
و بر سوار رفت چون کاکوس را قوت ساقط شد باز گشتند و او را زمین آوردند و در شیراز باز غم بوا کرد
در ساری بر روی اب افتاد و کبیری رسید بعد ازین رستم سیبیل شکا به سمنکان رفت و دختر شاه
سمنکانرا بخوانست و از او سیری شد و مادرش او سواب نام کرد چون بجد بلوغ رسید بالمشک افرا سیاب
بجنگ کاکوس رفت کاکوس رستم را برابر فرستاد و پدر و برادرش شکا به سمنکان رفت و دختر شاه
گشته شد مادرش کین کین خواستن او آمد رستم او را دل خوش کرد و از او فرزند زیاد بهلوانان ایران شکا گاه

ایران لشکرگاه افرا سیاب رفتند و حشرش را از هم کرشور یا قند کاوس او را از بهلوان
بستند و سیاهوش را از نواد بعد از یوسف بصورت او دیگری نموده بسبب تمت سوداوه
زن کاوس پس که بر و عاشق شد سیاه بگذاشت بر گشتن شش افرا سیاب رفت و حشرش را
زنی خواست چون فریاد کرد از حمله شد سیاه کس بقصد کرشور برادر افرا سیاب گشته شد
گویند که بگو و پوشیدن و موی فرو کرد آتش از رسم عزای او رفت چون خبر قتل او بایران آمد
که آباک او بود بیامد و سوداوه را بگذاشت و با اکابر ایران برگشتن رفت با افرا سیاب جنگ
کرد و او را منهدم کردند و ایند رستم تا نزد فرسنگ زمین در ترکستان و ولایات خراب کرد و قتل
عام کرد پس بایران آمد کیکاوس در ولایت دیار بکرشته بلند ساخت و بران عمارت کرد
انرا اکنون غفر خوانند مدت بادشاهی کیکاوس صد و پنجاه سال **کجمنش** و بی سیاهوش
کیکاوس بی یکتا در توران بعد از قتل بر چهار ماه متولد شد چون بحبلوغ رسید که کوروز
از ایران برفت و او را بیاورد در راه ایشانرا با لشکر افرا سیاب محاربات رفت و کوروز
در میان نمود و چند لشکر شکست و کشتی از چگون عبور کردند در ایران طوس بود از جهت
کاوس او در کار شاهی تبارع کرد قرار برفت در بهمن یار دیلم نهاده شد فرزند از آن عالج شد
کجمنه و ایران مسخر کرد بادشاهی برو قرار گرفت طوس را بیکاه کاری بکنک افرا سیاب فرستاد
و وصیت کرد که از نسل سیاهوش بگری فرو دهم در تورانست باید که با او جنگ کنی طوس سخن
او خوار داشت و با فرود جنگ کرد فرود دران جنگ گشته شد طوس بکنک افرا سیاب رفت
و منهدم بایران آمد کجمنه و از و بر جید و او را محسوس کردند ایند طوس شغلا الکنخت و ایند عا جیک
افرا سیاب کرد کجمنه و او را با بکنک افرا سیاب فرستاد از توران لشکری بی شمار بکنک و ایند
ایرانیان منهدم بر کوه سجا بون کرختند و از کجمنه و مدد طلبیدند کجمنه و رستم زال را بعد از ایشان
رستم با کاوس گمانی و خاقان چینی و شکل بندی و دیگر بادشاهان اطراف که بعدد لشکر افرا سیاب
آمده بودند جنگ کردند و ایشان بعضی را بگذاشت و بعضی را منهدم کردند و مظفر بایران آمد

کجمنه و

کجمنه و پشترن کیوه راجت دفع کورازان باران فرستاد پشترن بعد از قتل کورازان بفریب کرکین
میلاد و بدر بند حرزان رفت دختر افرا سیاب مینزه نام مرد و بر هم عاشق شدند مینزه او را در خوا
بزدید و برگشتن برد افرا سیاب ازین حال گاه شد پشترن را بگرفت و صلیب خواست که در پشترن
که ویزد افرا سیاب بود شیع شد تا پشترن را محسوس کردند کجمنه و در جام کیتی نمای احوال او مشاهده
کرد اهل معنی گویند جام کیتی نمای درون صافی او بود و درون مصفی را حجاب نبود و بنابرین بعضی
او را پیغامبر دانند کجمنه و رستم زال راجت استخلاص پشترن بفرستاد و رستم بشکل یار کاهان بتور
رفت و پشترن را خلاص کرد و با افرا سیاب جنگ کرد و مظفر شد افرا سیاب بدین کینه لشکری عظیم از
او بایران فرستاد کجمنه و کوروز را با سیاهی کران بفرستاد و چند روز جنگ کردند مظفر روی نمود
از هر طرف دوازده بهلوان را اختیار کردند تمامت بهلوانان توران بدست ایرانیان گشته شدند
این جنگ را دوازده رخ خوانند پس ازین کجمنه و مخو و بکنک رفت بر در خوازم با افرا سیاب جنگ کرد
شدید بر افرا سیاب بردست کجمنه و گشته شد و افرا سیاب منهدم گشت کجمنه و در رفت او برفت
و بکنک را بعد از محاصره خواب کردند ایند افرا سیاب از ناچار بگریخت و بکنک رفت در مشرق کجمنه و
از طلب او از دیر بیک گشت و او را که جهان میگردانند تا در در بمان در دیر بای حسرت بردشت سوم
اسیر شد کجمنه و او را با برادرش بمنزل فزارسان بفرستاد بعد از آن شصت سال بادشاهی کرد پس طه اسفند
ولی عهد کرد و از بادشاهی کران بگریزد و دل از دنی فانی ببرد کافی الدین کرچی درین معنی گوید
غلام کجمنه و کم نیکش اندیشه بکرد اینچین میان بویشت حرمش کال او را کروی گویند کجمنه و در
برد در کوه کیلوه در میان عراق و فارس کوسی است انرا کوشند خوانند در عهد دوران کوه از دنا
عظیم پیدا گشت چنانکه ابا دانیان از کد اشند کجمنه و بفرستاد انرا بگذاشت و بران کوه اشخا
انرا دیو کوشند خوانند از سخنان کجمنه و ست سعادت در مساعت قضا است **طه اسفند**
بنار و ندر شاه بن کی شین بن کتقاد چون کجمنه و را بر سر نمود بادشاهی بر داد و بدول اکابر ایران کران
بود جهت آنکه بران او اگر چه شمراده بودند ولی با مدار نمودند چون بادشاهی برو قرار گرفت و پیران

عرض لشکر دادند و از هر کس جزئی میبخت کردند و از هر طهر اسف بخت زرین ساختند و او از بخت خود پاره
 زد بکشتن کشتن اسف را به سبب با دشمنی بود و بدو غنی داد و خشمش تا سبکس بروم رفت قیصره را عا
 بود که چون دختر محمد بلوغ رسید پنج زین و شومر که بید قیصره را در دختر رسید بود مهترین کمانون با تیر
 بر کشتن اسف زد و او را بشومری که بید چون او را انجا کسی نمی شناخت قیصره از دختر برنجید و از خانه بیرون
 کرد که کانون با کشتن اسف بسرمی بر کشتن اسف حال خود با او نمی گفت قیصره از عادت اجداد نجا و کرد و گفت
 هر یک بستان کوه اثر و را و بستان پیشه که کردن را بکشد دختر او را دم و قیصره زاده نامشان اسف
 و مهترین شومس و اما دی قیصره کردند و در خود توانایی جنگ زد و کرد کردن نمی دید کسی نمی چسبید که اگر
 این کار بسازد ایشان را کشتن اسف دلالت کردند و جهت ایشان کار کفایت کرد و و هر انکشتی خود با ش
 بر سرین ایشان نهاد ایشان بنا بر یک اثر و را و کرد کردن را کشته اند دختران قیصره را بستند و بعد از مدتی
 این حکایت بر قیصره ظاهر شد کشتن اسف و کمانون را با خانه برد و نو انکشت نمود بواسطه مردی کشتن اسف
 بسیاری و لایان در ملک قیصره افرو و بقوت او است که ایران زمین کرد و هر اسب را معلوم شد که قیصره
 بواسطه کشتن اسف است بخت و تاج شهنش کشتن اسف فرستاد و با دشمنی بدو سکیم کرد و خود بعبادت
 مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد بعد کشتن اسف را جاسف سلج اند و هر اسب را بکشتن مدب بادشاه ^{سال} ^{مدت}
 و بیست **کشتن اسف** بن هر اسب بن او و ند شاه بن کی شهنش کشتن اسف در شهر حلب بخت و تاج بدو رسید
 با دشمنی شهنش زر و دشت پیشوای گیران بود بعد او دعوت کرد کشتن اسف دین کبری بند رفت
 و ایران را انرا نام نمود تا کبری اختیار کردند کشتن اسف بروم فرستاد با دین کبری بید برید و میان
 عمد نام فریدون نمودند مستمل بر آنکه بر دین که رو میان را اختیار باشند کس متضرر ایشان نشود کشتن
 گفت امثال فرمان جدم بر من او بترست دست از ایشان باز داشت بشهر اسفند بار در دین کبری
 نمود و بدش لحنی که زوم او را جوسس کرد و بقلعه کرد که که انرا و کبند ان خوانند فرستاد و جاسف
 نیمه افرا سیاب از کشتن اسف سلج اند و بلخ خراب کرد و هر اسف را بکشتن کشتن اسف نرا و لستان بود
 است که جنگ او کرد درستم نخلف نمود کشتن اسف را سخت اند اما اظهار نکرد و بجنگ جاسف رفت

و از و منم شد و بر کوه رفت برادر خود جاسف را بنمستاد و اسفند بار را از بند بیرون آورد و
 با دشمنی داد اسفند بار با جاسف جنگ کرد و جاسف از و بکشت اسفند بار از غیب او پاره ^{مقتول}
 بر کشتن اسف رفت و بر شکل باز کانون در و دین رفت و جاسف را بکشت و بر ملک مسئول شد و
 بر کشتن اسف رفت و بر شکل باز کانون در و دین رفت و جاسف را بکشت و بر ملک مسئول شد و
 کشتن اسف جنت ایک درستم از و را جاسف جنت فرستاد و او را بکشد و ببارد با بکشد رستم
 تن در بندند و جنگ کردند رستم با و بکشد بنود شد پیر زال در و سپهر بر اسفند بار دست یافت
 و او را تیر کز بلاک کرد و از سحران اسفند بار دست قدر شکر گویند از نعمت دهنده شهنش که شکر
 باقی می ماند و نیت فانی می کرد و از انرا کشتن اسف قلع سمرقند و دیواری میان ایران و توران بست
 و رستگ از ان سون سمرقند و کشتن اسف در سمرقند و دیواری میان ایران و توران بست
 بودند در عهد حجاج یوسف عامل او را در مقام ان بار و رستگ رفت و شکل شهر از ان کرد و ایند مدتی
 کشتن اسف جد و ست سال **بهمین** بن اسفند بار بر کشتن اسف بن هر اسب بن او و ند شاه بن کی
 بن کشتن اسف حکم وصیت نیاباد شاه شد و بکین بدر جنگ خاندان رستم زال رفت و فرامرز بن رستم را
 و زال زر را جوسس کرد پس خلاص داد و فارسیان او را در شیرداز دست میگویند جنت ایک و لایان
 بسیار در حکم خود آورد از انرا و بند کوار فارس و بازار را در شیرداز دست میگویند جنت ایک و لایان
 حدود بصره و به کشتن اسف خانی یکی بمادر اسفند بار و یکی بر خوان اسفند بار و یکی در ارستان و کتب
 بنی بر ان نام او کورس ملک آمد اسفند و او را پسری ساسان نام و دختری هم نام بود مهترین کمانون کرد
 و با دشمنی بدو داد ساسان از رستگ بعبادت مشغول شد مدتی با دشمنی بهمن مدد و دوازده سال
همای و من شمران بت بهمن بو صیت بدو بادشاه شد از در حاله بود و وضع حمل پسری شد جنتی
 بر مهر بر غاب اند او را در صندوقی نهاد و باب انداخت که بر روی ان صندوق بگرفت و برادر او را نام
 و بر و در چون مجد بلوغ رسید گوهر بادشاهی سر بکازی در نمی آورد و سلاح و زین مشغول شد اسفند
 که مادرش بجنگ رو میان میفرستاد سمره شد امیر لشکر در راه از و انرا دولت مشاهد می کرد چون بروم

او مردی بسیار کرد امیر لشکر احوال و با همایون بر کرد و همه آن شخص احوال او واجب دانست چون محقق شد
که او پسر او است با دشمنی بدو سپید کرد و خود که آن پسر بدت با دشمنی همای سی و دو سال از آنرا و هزاران
اصطفت که اسکندر را از خراب کرد و شهر سمر که از اجراء قان بخوانند **داراب بن بهمن** بن اسکندر
پسر کتاسف پسر طراسف بن اورو شاه بن کتفبا بجای مادر با دشا شد صاحب خیر انرا تعیین کرد و ناچار
رو دزد بدور ساند و جهت ایشان در سنازل اسب مرتب کرد تا خبر رو در سنا فایر بیان ایشان را بر بدوم
خواندند عرب بعضی حرف کردند بر بد خوانند و داراب دختر فیلموس و دختر قیصر روم را بخوانست و سبب
بوی ناخوش که از دناش می آمد او را با دناش فیلموس فرستاد دختر از داراب با اسکندر حاکم بود چون
بنا و فیلموس گفت از منست داراب را بری دارای نام بود او را ولی عهد کرد و مدت با دشمنی دارا
دوازده سال **دارای بن داراب بن بهمن بن اسکندر** پسر کتاسف پسر طراسف بن اورو شاه
بن کی پیش بن کتفبا و حکم و صیبت بدید با دشا شد میان او و برادرش اسکندر رومی خصامت افتاد
جهت آنکه خراج ولایات بر بر و فقط و فلسطین و آن حدود که داخل ایران بود در تصرف رومیان
خایه زین آوردندی دارا بعد از مرگ فیلموس بطلب خراج منش اسکندر فرستاد اسکندر جواب داد
مر چند محفی میداشت اما از ادای خراج نیز ننگ داشت گفت مرغی که آن خایه می کرد بدرد و بخت غمت
ایران کرد و ادای را دوند بکشند تصور آنکه اسکندر با ایشان نیکو کند منش او رفتند اسکندر در دور
ملک ایران او را مسلم شد دختر دارا و ننگ نام را بوجیبت دارای زن کرد و مدت با دشمنی دارای چهارده
سال از آنرا و شهر اهرست **اسکندر** پسر داراب بن بهمن بن اسکندر پسر کتاسف پسر طراسف پسر اورو شاه
بن کی پیش بن کتفبا و بعد از برادر با دشمنی ایران بدو رسید و او تمامت جهان در ضبط او بود
اورده است که منست برادر ملک و ملک زاده را بکشت از با دشمنان هر که با او مخالفت کرد رسم قتل در آن
مستمر داشت تا همه مطیع او شدند مگر قید افراس اسکندر بر رسم رسولان منش او رفت او اسکندر را
خواستن هلاک کند چون رسم و سول داشت بسته دید او را بجان امان داد و پیمان کرد که تعرضی نکر
او و رساند اسکندر را بکشت پس بطلب اب جیوان رفت و حضرت سمر علیه السلام بر مقدمه او بود بابت رسید

و ایران بخورد و اسکندر محروم ماند و سطرطالیس حکیم وزیر اسکندر بود کتبت حکمت و فلسفه
و منطق و اقلیدس و مجسطی و مینان و غیران مرجع اعتباری داشت از ایران بروم فرستاد و باقی
و آن علوم ازین ملک بر افکند از آنرا و سید با جوج و با جوج است مشرق و بنقول بعضی مورخان سدهای
اکبر ساخته و طلب اب جیوان نیز او کرده اما بنقول بعضی دیگر اسکندر به مغرب و دمشق بشام و مرو و
خراسان و سمرقند میا و راتمه و بر دج باران اسکندر ساخته است و بعضی گویند او همه خرابی کرد
و در ایران از وایا دانی بنیاد چون اسکندر از دنیا رحلت خواست کرد جهان بر ملوک طوایف
بخش کرد و در ایران نود و با دشا را معین کرد و خاک مسیح یک فرمان دیگری نبرد و بدین سبب
از ملوک طوایف کس بروم حکم نتوانست کردن و روم که مقام اجراء و مولود و منشأ او بود از جنگ
و فتنه ایرانیان ایمن ماند و مدت با دشمنی اسکندر در ایران چهارده سال و فاشش شهر نور شهر
با اسکندر به و امق و عذرا معاصره او بود از سخنان او است سخنان عالی بخشایش دشمن است
بر بدی حال دشمن عاقل را بریادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست
قدر است و از بد پیشرفت که بدر سبب حیات فانی است و است و سبب علم باقی تحمل در ویش
بته از تحمل بدل از آکسان که درین قناعت است و دران خواری بده و منت منه مخواه و ابوی
لجی مکن و منس **فصل سیم از باب دوازدهم** در ذکر ملوک طوایف از عهد
اسکندر تا زمان اردشیر بابکان منس بیصده و سجد سال ایران ملوک طوایف داشتندی ایشان
با هم بدیگر کوشش بمیایل مشکل کردند لاجرم مردم در حبیل علوم کوشیدند و اهل عالم در علم بدرجه اعلی
کتاب سند باد و سیماس و بوسماس و غیران با سندا کتاب معتبره در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان
فرقه که بیست و یک باد شاه بوده اند از دیگران بزرگتر فرقه اول **اسکندر** رومی است چون اسکندر
جهان بر ملوک طوایف بخش کرد و خراسان و عراق و بعضی از فارس بدو داد و او مدت چهار سال میا و
تا بدست اشک بن دارا کشته شد فرقه دوم اشکانیانند دوازده باد شاه اند مدت مکهشان صد و
اصحاب الکدف بعد ایشان در غار رفتند **اشک** بن دارا زمان عتشل اسکندر از پیش نهان بود

بعد از و بر ایلش خروج کرد و او را بکشت ملک ایلش او را مسلم شد با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد
 نام او در فرمانها با لای نام خود نویسند و او نیز ایشان خراج بخوابد و وقت بشویش لشکر ببرد بیکدگر حاضر
 شوند و ضبط و غل مسیح یک بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال و در کشت بن اشک بعد از
 در حکم ارتش پادشاهی بیست و مدت ست سال حکم کرد و در کشت اشک بن اشک بن دارای و زار
 نزدک خوانند بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت و او بچنگ دوم رفت و خلق بی شمار بقتل آورد و اموال
 و خیرات را اسکنند از ایران برده بود بسیاری باز او و بدین اموال جوی نهر ملک عراق عرب پرور
 مدت شش سال پادشاهی داند و در کشت **بهرام** بن شاپور بن اشک بعد از در حکم و صیبت پادشاه
 و مدت پانزده سال در پادشاهی نرسیت و برادر **بلاسی** بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از در کار
 بدو تعلق گرفت مدت پانزده سال مباشرت نمود و نماند **فرز** بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک
 بعد از برادر پادشاه شد و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در کشت **ترسی** بن بلاس
 بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از برادر پادشاهی بدو تعلق گرفت مدت چهارده سال پادشاهی کرد و
 بن بهرام بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از زعم پادشاه شد و مدت هفده سال در پادشاهی ماند
 و نماند **بلاسی** بن فرزند بن بهرام بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از زعم پادشاه
 و دوازده سال حکم کرد و در کشت **خسرو** بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک
 بعد از زعم پادشاه شد و مدت بیست سال در پادشاهی ماند و در کشت **بلاش** بن
 بن بلاس بن فرزند بن بهرام بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک فرزند بلاسان در اصفهان بدو
 بیست و دو سال در پادشاهی بسر برد و در کشت **امردول** بن بلاسان بن بلاس بن فرزند بن بهرام
 بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از برادر پادشاه شد و مدت پانزده سال در پادشاهی بسر برد و در کشت
 اشعانیان کشته گشت فرقه سیم استعانیانند از نسل فریزر کا و سس شست پادشاه مدت ملکشان صد و پنجاه
 و سه سال **امردول** بن اشعانیان جنگ کرد و دولت از خاندان اشعانیان بیرون آورد و ملک
 بدو قرار گرفت با ملوک طوایف همان شرط کرد که اشک کرد مدت بیست و سه سال در پادشاهی بسر برد و در کشت

خسرو بن اشع بن صیبت برادر پادشاه شد و شانزده سال حکم کرد و در کشت **بلاسی**
 بن اشع بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بود و کوی بدیسی علیه السلام بعد از مملکت
 کوی **بهرام** بن بلاس بن اشع و را کوزر بن درک خوانند کین کین پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست
 سی سال پادشاه بود **ترسی** بن کوزر بن بلاس بن اشع بعد از برادر پادشاه شد و مدت بیست سال
 در پادشاهی بود و نماند مود و رامین از قبل و حاکم خراسان و مازندران بود **کوزر** بن کوزر بن
 بلاس بن اشع بعد از برادر پادشاه شد و مدت ده سال حکم کرد و نماند **ترسی** بن ترسی بن کوزر بن
 بن بلاس بن اشع بعد از برادر پادشاه شد و میان در عهد او قصد ایران کردند و او از ملوک طوایف
 مردخواست و ایشانرا از ایران دفع کرد و مدت پانزده سال در پادشاهی بسر برد و در کشت
امردول بن ترسی بن ترسی بن کوزر بن بلاس بن اشع و سواخر ملوک طوایف بعد از برادر
 شد و مدت سی و یک سال در پادشاهی ماند و در جنگ اردشیر بابکان کشته شد و دولت ملوک طوایف
 سر برد شد **فصل چهارم از باب** در ذکر پادشاهان ساسانیان
 که ایشانرا اکاسه خوانند سی و یک پادشاه مدت ملکشان با قصد و سی و هفت سال **امردول**
بابکان بابکان بخت مادی منسوبست و این بابک از قبل اردوانی حاکم فارس بود
 و شهر بابک میان فارس و کرمان بدو منسوبست برادر دیشیر ساسانی نام بود از نسل ساسان
 بن بهمن برادر دیشیر شوانی بابک کردی بابک در حق او خوابی دید از شر او شش بر سید اطهار کرد بابک
 او را معز کرد ایند و دختر داد اردشیر متولد شد چون بحد بلوغ رسید خدمت اردوان رفت
 با سیرتی از سرای او سر بر آورد و مرد و مکر کردند و نیار کس از قتل اردوان بسر خود را بچنگ آوردند
 اردشیر رو مظفر شد و بچنگ اردوان امد او را بر نظامری بعد از محاربه بکشت و سر ملک او را
 و در شش زن کرد دختر بزرگ برادر اردشیر را زهر خواست دادن اردشیر فهم کرد و او را بوزر داد
 بابک شش زن گفت حاکم چون اردشیر را بر سر نمود و بر او را زینهار داد بعد از چند ماه شاپور
 از زن متولد شد و بر او را بر آورد در ده سالگی در حالت کوی با حق برادر دیشیر نظامر کشت

وزیر احوال عرضه داشتند از شیر و زبر و انوارش که دال بر ملک از تخم آن وزیرند از شیر و زبر
ملوک طوایف هر که مطاعت او کرد و خراج بر برفت بکد داشت و هر که دم مخالفت زد بر داشت
و اگر بعد از محاربه بمطاعت درآمد بمقول سگاشتی بولایت کرمان در شهر بمردی مفتواری نام
مستولی شد و او را کرمی بود که هرگاه سخت کرم کودی ساخته شدی از شیر با او جنگ سخت کرم
غالب شد از شیر دانست که مردی او را سخت کرم بسند و خواهد بود بخیلت و رشوه شکار
کرم را بفرقت با کرم را هلاک کردند گویند کرمان بدان کرم منسوبست بعد از هلاک کرم از شیر
بر کرمان مستولی شد و مفتواری و بمران او را برانداخت از آنرا از شیر حوره فارس که عضد
دلم از بقیه وزرا با نام کرد و شمه کواشیر سنت که دار الملک کرمانست و در اول بود شیر مخواند
و اسوار و بند و در غارت محوستان و خرابی و بدید و دیگر و بجزین بدریای فارس و نو که بفر و بن
که اکنون دیه است و نمیش بکیلان که اکنون کرجیا میگویند و نه در بیابان سیستان
و کرمان و شهری از بدایین سیمو عراق عرب بفری و جله و آنرا اکنون اثری نیست و اب زنده بود
اضغان در میان بر عجاای بخش کرد و نصیب هر ولایت مقرر کرد ایند از سخنان او منت ملک
بی لشکر توان داشت و لشکر بی مال و مال بی عمارت حاصل شود و عمارت بی عدل میشد
و عدل بی سیاست صورت نه بندد ملک و دین توانند دین اصلست و ملک بکعبان او مرجی اصل
نباید و مرجی بکعبان باشد و بی اصل زود بفر و ال آید لذت عفو خوشتر از لذت انتقام که نتیجه
این شکرست و نتیجه آن بیهوشی عدل شمر باد بهتر از فواخی زور کار و بخل و بران کفنده بنا کرد
خود بند باشد و آنده و تمام بخور بی کعبه باشد و از کسی مرشس راستی بکعبه کس تا تو را استوار دارد
بفر منک اموختن جمدکن تا دانا کردی بپاسداری کن با مستحق نیکی باشی نزدک مشی میشی
شکله تا بکس میل تو کنند و دوستیت جویند دانا بیا نرانی بگوید از تا بنگذام شوی بادشاه را قوا
بر او باشد تا بجان و مال ایمن باشی خزان کن که میبشیم و در رخ و محشر ساد داری تا شکر شوی
بسیح حال بر سو کند خوردن و بیری مکن کدشته را با و میارید بداند مخورید

و چون بدان مال خود عرض میکنند بسیج و جیلت و منافق میبندند تا از همه رسته باشند بر بند
و التواح پوشند در نظر داشتی تا چون در غضب رفتی غضبش بدان ساکن مندی بدایت تو خدا نیستی
بلک حسدی که بعضش بعضی را بخورد و رحمت کن بر بندگان خدا تا بخوار نور حجت کند حقی که بندگان خدا را
بر تست گوشش و امدت بادشاهی از شیر چهل سال و دو ماه **نقش** پس از شیر بن ساسان بعد از
بدر بادشاهی بدو تعلق گرفت و مدت سی و یکسال در حکم ماند از آنرا و بلاد ساسان و ساسان
و عمارت پیشاور در خراسان که طمورث آغاز کرده بود و پیش از تمام خواب شد شب بوزان بر مثال
زقعه شطرنج مشقت قطعه بساخت اکاسره را عادت بوده که شهر بر مثال جانوران می ساخته اند
چنانک سوس بر مثال مار و سوس بر مثال است و علی بن اکتون چون از شیر در بیابان شهر نه است
شب بوزان و آن شهر خواست از شیر مضایقه کرد و گفت تو نیز یکی بساز شب بود غرت کرد و ساخت
و آنرا شب بوز نام کرد و بمر و زیام بنیابور شد و شاد شب بوز و بن و چند شب بوز و حوستان و بمر
روشنای بسیار ساخت **اورم** بن شب بوز بن از شیر بن ساسان بعد از بدر مملکت بدو
و دو مدت دو سال مباشرت نمود و او بصورت و بیانات مانند خودش از شیر بود از آنرا و
حوستان و دین و میان بغداد و حوستان **پهر** بن اورم بن شب بوز بن از شیر بن ساسان
بعد از بدر بادشاه شد و مدت سه ماه و سه سال بادشاهی کرد و در کدشت **پهر** بن بهرام بن اورم
بن شب بوز بن از شیر بن ساسان بعد از بدر بادشاه شد و مدت بیست سال در بادشاهی بسر برد و ماند
خرسی بن بهرام بن اورم بن شب بوز بن از شیر بن ساسان او را بهرام هرامان خوانند و سنگان شاه
گویند و سنگان بختانست اکاسره را عاده بود بر سهری که ولی عهد بد باشد او را بدان ولایت
که در عهد بدر حاکم انجا بوده باز خوانند بعد از بدر بادشاهی بدو رسید مدت چهار ماه حکم کرد و در کدشت
نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورم بن شب بوز بن از شیر بن ساسان بعد از بدر بر سهر بادشاهی
مدت نه سال در حکومت ماند و نماید **اورم** بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورم بن شب بوز
بن از شیر بن ساسان بعد از بدر بادشاه شد و او را بادشاهی که بنفش خود بدوان مظالم داشت

اوست سیرت نیکو داشت و داد و مظلومان داد مدت نه سال در جهان در تخت فرمانش از آنرا او
در ولایت خورستان و گستانای بسیارست **شاه** بن او فرزند نرسی بن بهرام بن بهرام
بن او فرزند بن او شیر بن بهرام بن وقت وفات پدرش متولد نشد بود و او فرزند بیج فرزند
ارکان دولت در خورستان او فرزند اجناب کردند و در شاهی بود و با دشمنی بود و او در بعد از
جبل روز شاهی بود متولد شد طفل را بر تخت خوابانیدند و بلج بالای سر او بیا و بچند چون او طفل بود ملک
بر انشوب شد از عرب طایفه ای لشکر کشید و طیفسون که تخت گاه ساسانی بود غارت کرد و نوش
خواهر او فرزند را بغارت برد و زن کرد و از او دختری اولاد ملک نام کرد و چون شاهی بود مردی رسید
بجنگ طایفه رفت دختر نوشه با او متعلق شد و او را در قلعه راه داد طایفه را بگرفت و بکشت و ملک را در
کرد و گویند شاهی ملک در قتل شاهی با آمدن گرفت اجناب کردند بر یک مورد بریز و بملوش افتاده بود
و برین کرده شاهی بر رسید و بر او شمشیر کرده اند که چنین نازک اندامی گفت بدم شمشیر خدای من از مغز
استخوان و بنات سوده دادی شاهی و از او برنجید و گفت تو با بدری که ترا بدین نازنینی برورد و فکر کردی
با من که بدت را کشتم ام چه کنی و او را بر سیاحت کرد و بسیاری از قوم عرب بکشت چون از قتل ملک
فرمود تا شاهی اعراب بیرون می کردند و ایشان بسختی می مردند اعراب بدین سبب او را ذوالکفاف
لقب کردند و فارسیان بهیبه کیا خوانند و بهیبه گفتند که این کوفته از اجداد رسول صلی الله علیه و سلم مالک من
پیش او رفت و او را از آنرا و عموم عرب رسید شاهی و گفت از بختان شنیده ام از عرب شخصی خرد
که هلاک بادشاهان عجم را بسبب باشد بدان کینه این قتل میکنم مالک گفت شاید قول بختان دروغ باشد
و اگر راست باشد و بودنی خواهد بود او البته خبان باشد که این قتل کند باشد تا آن صاحب دولت را نیز
بکینه کمتر شود بدین سبب شاهی در دست از اعراب بداشت و بنابرین اعراب خود را از او کرده مالک
شاهی را در شاهی و ذوالکفاف درست و شش ساکلی بر سرش بود رفت قیصر او را بشاخت گرفت
و محسوس کرد و بایران آمد و خرابی بسیار کرد و درین ملک ممکن گشت شاهی و از آن قیصر بعد بکبر کرد
که کعبان شاهی بود و عاقل شد خلاص یافت و با آن کینه که بر تخت بایران آمد و با زمین قریب میج جا ارام
ساخت

دران زمین بیاضی که اکنون بشاهیوران مشهورست و شاهیوران ساخته و دران وقت باغ کوچک و صومعه
یزدان بپستی بود نزول کرد از حال ایران اسکشاف می نمود صومعه را با او گفت و بر شاهیوران در و در
و امیر لشکرش در شیراز با مستحضار مرد و اشارت کرد و بخدمش بپوشید با نفاق بر قصد قیصر بجانب
بعد از روان شدند و بدو رسیدند و قیصر را اسیر کردند ملک شاهیوران را صافی شد چون ملک بر تو غارت
قیصر را الزام نمود تا مرجه در ایران خرابی کوچ بود معمر کرد ایند و نگذاشت که بایران جنت او فرود رفت
تا فرود از روم بیاورد و آن رسم هنوز یافت رومی و کرجی بایران آیند بکار کل در زمان شاهیوران
مانی صورت کرد دعوی بفری کرد و برهان دعوی او آن بود که ادوار نورک و کوچک و خطای دراز و کوتاه
بهست بکشیدی بر کوسی چند چون بر کار و مسطر اجناب رفتی تفاوت نبود و صورت ربع مسکون
بر بیضه چند لکاشته بود چنانکه تمامت شهر با و دریا با و کوسها از آن معلوم می شد و پیرانی ساخت بود
چون سوشیدندی مرای بودی و چون از تین بیرون کردند نامرایی اما در مشاطه علماء دروغ زن شد
شاهیوران و هلاک کرد و بعضی مورخان گویند بنوان شاهیوران از شیر بود چهره اصفهانی آورده است که بعد
بهرام اول بوده مردی از باده نام هم بعد از او در پیمان دعوت پیغمبر کرد اهلان ولایت متابع او شدند
گویند در پیمان بدو باز خوانند شاهیوران را بگرفت و بعضی از غلظت رسیدند او که اخت ضرر بدو رسید
مردم در حق او معتقد شدند و او مردم را بناسشالست تجویص داد و باحت آغاز کرد آن فداات ترک را
در خزانه بادشاهان بودی بیرون اگر کشیدند را بر اختی ساخت از آثار شاهیوران در خورستان قریب
اکنون محلی است از آن و مستطراکس و مقام و مولد و منشأ مولف این کتاب و شهر بدین حد
عمارت اینار و شادروان سوشتر و بروج شاهیوران که اکنون آنرا عسکر متخوانند و جوده شاهیوران که آنرا
سوس گویند و چند شهر در خورستان و مندر مدت عمر و بادشاهی او متفاد و دو سال **امیر شاهی**
برادر شاهیوران ذوالکفاف بود از او در چون بر سرش کودکی بود بادشاهی بار شیر دادند و چون شاهیوران
شاهیوران بزرگ شود بدو بسیار از دیشتر مردی عاقل بود دل در دولت عایت نه بست و با مردم نیکویی
کرد بدین سبب نیکو کار لقب یافت چون برادر زاده اش بحد بلوغ رسید ملک برو ستم داشت

و خود کرازه گرفت مدت دولت او ده سال بود **شاه** بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
 بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از مباد شاه شد شکار دوست
 بود در بخره گاه بادی سخت برآمد و ستون بارگاه بشکست بر سر او آمد بدان در گذشت بادشاهی
 پنج سال و چهار ماه شش و حرو و معاصر او بودند بادشاه روم را در حالت رحلت بگریه بود و پیش
 شاپور فرستاد کسی را بفرست تا ملک را مضبوط دارد چون بسم بزرگ شود بدو بسیار شاپور فرستاد
 بفرستاد تا در ملک روم حاکم شد چون بسم قصه حدی رسید شاپور ملک بدو سپرد او شریف را بجا
 معاودت نداد و در روم نگاه میداشت شریف را معاهد بهرام کور در روم بماند نام شریف در اشعار
 بسیار است و کتاب در عشق نامه او ساخته اند شریف نامه خوانند **بهرام** بن شاپور بن شاپور
 بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از
 بادشاه شد چون بهرام بدر حاکم کرمان بود او را کرام شاه خوانند ظالم و جبار صفت بود قصه مطلوب
 خواندی و داد کسی ندادی بعد از وفاتش در خزانه قصه ای بی شمار بر مرقمند مدت پند سال
 در بادشاهی بماند و در گذشت در مقبره خود از جوب اینوس کور ساخت و بر نوشت ما دایتم
 که بدین جایگاه بر نیهم و هر سچ هر مان ما را سود میکند و کین هیچ بدکان ما را نش از وعد اینچنین
 حفظ خود از جهان برداشتم و جهان بد بکران بگذاشتم **بهرام** بن بهرام بن شاپور بن شاپور بن اورمزد
 بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بادشاه
 و یکسال حکم کرد و فارسیان او را در اعدا بادشاهان نیامورده اند اما حمزه اصفهانی و بعضی مورخان
 بر درستی احوال او مبالغه کرده اند و العلم عند الله **بهرام** بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام
 بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از برادر زاده بادشاه شد عظیم
 ظالم و شتمکار بود باز بسیار او را بزه کرد و عرب اثم گرفت کردند منجا را فرمود تا طالعش اختیاط کردند
 گفتند مرا و بکنار چشمه شیر خاسان خواهد بود نکرده که مدت عمر خراسان نرود بوقت مرگش عاف
 برو مشغولی شد و هیچ خبر امساکی نمی برد رفت طبیبان حکم کردند که خراسان می ماند رفت و باب حشر

مجلس کردن ماصحت باید تا جارا بخارفت و بدان آب غسل کرد و صحت یافت بر منجان عظیم شکند
 و گفت آنچه ماصحت من بود ترشیرین و جوی بر من عرض کردند تا از ان اختیاب می نمودم و بلاک جواسم
 و نمی دانست قضا و قدر در کار خود استوارند و بسیاری خود بلب کور او زدند ناگاه کسی بغایت خوب
 از ان چشمه برآمد و با میسج کس را می شنیدند که در انوا خود زین بر می نهاد چون باردم بر می انداخت
 چشمه بر سینه نزد کرد و دوا را بگشت و با چشمه رفت مدت بادشاهی او بیست و یکسال و نیم در عهد
 اکثر ایران از ظلم خراب شد **بهرام** بن نرود کرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
 بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدرش ارکان دولت بسبب ظلم
 بر کردار و اختیار نکردند و بادشاهی بگری می دادند بهرام با او منارعت کرد بحاربت می انجامید
 بهرام رنج لشکرخواست گفت دعوی من و او راست نایج بر تخت نیم و دو شیر کرسنه را در پای
 بندم هر که شیرانرا بکشد قیاج بردارد بادشاهی او را باشد کسری برسد مگر کرد و گفت من صاحبش
 و تو مدعی بیعت ترا باید کرد بهرام شیرانرا بگشت قیاج برداشت بادشاهی برو مقرر شد و جراحاتی
 که پدرش کرده بود بر انداخت و رسم نیکو نهاد و مردم را مساو خواه خود کرد و اندو غایت مراد بود
 و نیز او خطا رفتی و شکا و دوست داشتی خرد کرد بسیار کشتی بدین سبب او را بهرام کور خوانند حکمت
 او با دلارام و انک اسوانرا چگونه تیر نو مشهور است و زمان او زمان عشرت و طرب بود بعد او
 اهل صنعت بایتم روزگسب مشغول بودند و نیم دیگر بعثت کار بطران رواجی عظیم گرفت
 چنانکه کمتر مطربی بصد درم قانع نمی شد بهرام کور دوازده هزار لور براجت مطربی مردمان سپارد
 و نسل ایشان سنوز در ایران بدان کار مشغول اند مردی را کس روشن نام و وزیر بهرام بود زمان خود
 بر عشرت مصروف گردانید و کار بد و باز گذشت و او از غایت حرص اموال تمامت برده و دو
 خراب گردانید و لشکر را روزی نرسایند بهرام روزی بر سیل شکا برون رفت بر درجای سکی
 از درختی او بجهت دید موجب رسید گفت این سگ برین کلمه مقتد من بود اما گاهی کمی می شد و موجب معلوم
 نمی شد بهمان بخص شدم این سگ با ماده کرکی الفت گرفته و بان در ساخته بود که کرکی کوفند زلف می کرد

بهرام ازین سخن متنبه شد رفی اربین یا بعضی ارارکان دولت گفت او را از حال راست روشن کرد
 کردند بهرام او را بگرفت و احوال تخلص نمود گناه بی شمار بر او گردید و او را بسیارست کرد درین حال
 با بسیاری گران غم ایران کرد در خوانه مال نمود که ترتیب کشد کند بهرام با چهار صد و ده بلوانان که بدید
 بهمانه اش از بارش عیبت در چنان کرد ارکان دولت تصور کردند که یکبخت از خاقان نه اسکان شد
 بدو مکتوبات بطاعت نوشتند خاقان بادشاهی ایران خود را تسلیم نمود و بهرام کور از اشخای غنیمت
 کرد بان بلوانان بر راه اسد کوه دریا کنار مانوسان بخاسان رفت و بر خاقان شبنخون بود و او را
 لشکر منتهم شد و بهرام کور غنیمت فراوان یافت عهده امهاری که اکابر ایران مخالفان نوشته بودند
 بدست او افتاد و اظهار کرد مظفر باز در مرز میان ایران و توران او بدید کرد و بر سر حد منارها ساخت
 تا از طرفین زیادت تصرف نمایند پس بر سر رسول هندوستان رفت و اینجا مردی بسیار کرد
 بادشاه هند و چین خود کشند که او ششایشان ملازم شود نه بدیرفت شنگل بادشاه هند دختر
 خود را زن او کرد بهرام جو با ایران آمد خود را به شنگل ظاهر کرد چون مدت شصت و سه سال در بادشاهی
 ماند در گذشت بفرمود تا بر کورش نوشتند با ملک ازین جهان همه گامی برداشتم انرا بنا کام بگذاشتم
بهرام گور بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن سیاور بن اوزرزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن
 اوزرزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بادشاه شد و مدت بیست و سه سال حکم راند و فرمانده
 بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن سیاور بن اوزرزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام
 بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بادشاه شد حکم و صیبت و برادر همت او فیروز بسا
 سی سال اینجا ساخت و بان فرزند شک کرد و او را بسیارست کرد مدت یکسال شاه بود و فیروز بن
 بن شاپور بن شاپور بن اوزرزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن بهرام
 بعد از طغر بن در بادشاه شد در زمان او قحطی عظیم خاست منعت سال خراج برداشت تا نصفه منشا
 نشود میر میزید و داشت داد و مطلوبان نیکو دادی محرم را برندان بیست و دو و هم در مجلس حکم
 رسانیدی از انارا و فیروز بهرام ری است و روشن فیروز جوام و لام فروزند و شهر نواصتشان بود و

شجاعه فرستاد بخرچان و کازرون فارس و سواد را در بختان او را با خوسرو از ترک مضاف افتاد و در
 او کشته شد مدت بادشاهی او ده سال **بلاسن** بن فروز بن یزدگرد بن بهرام کورن بن یزدگرد
 بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر
 ساسان بعد از پدر بادشاه شد برادرش قباد از وکلک بخت بهمد او سر فرای که جهان بهلوان بود
 برقت و بکین فیروز از خوسرو از ترک باز خواست و خوسرو را بکشت بلاسن مدت پنج سال بادشاه بود
قباد بن فروز بن بهرام کورن بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن
 بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بران بهلوی او را کوا و خواستد بعد
 برادر بادشاه شد در زمان او مردکل لعنه الله دعوی سغدی کرد و تال و زن همه مشترک گردانید
 قباد بدو بگریه و جهان بر قباد بشوید و عزت یافت و قباد باز بعد بادشاه بهشتال ملک
 بگرفت نوشروان بن قباد مردکل و کسان او را دفع کرد و چهار ارش و شور ایشان باک شد
 از آثار قباد او جانست و حلوان و شهر اباد جرجان و حاور دیار بگر و چند موضع در جلستان
 در عهد او برادرش ارجاسف در ملک او فتنه انداخت و بران کشولی شد قباد او را قهر کرد مورخان
 او را در اعداد بادشاهان نیاوردند مدت بادشاهی قباد شصت و چهار سال بود **سری**
 انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام کورن بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن اورمزد
 بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان بعد از پدر بادشاه
 که مد که بعد از او بود همه را کسری خواندندی انوشروان عادات و امن نیکو نهاد و تیر تلب حراج
 و ضبط لشکر کرده و کوه و دفر عرض و عارض او پیدا کرد دیوار در بند که اسفندیار کرده بود
 گردانید و از اینجا اسفندساران با سپاه نشانند تا شهر قوم قبیحی از مردم ایران دفع می کردند
 و آن ولایت بیمان یاره بدان اسفندساران داد و ایشان را بدان شهر نیات باز میخواندند شهر
 داد صورتی بران نگاشته و اکنون ایشان را شهر و شاه و سیلا شاه می گویند و علی نژاد و اردشیر
 بهراق عرب او ساخت و اکنون خرابست کیلان و دیلمان او را منسج شد فیصله دوم را در فرمان خود

آورد و بر و سراج نهاد با خان جین وصلت کرد و از دختر او مردی را بیاورد و در شهر حسن
 و سستمان بندها و ساخت و کتاب بکشد و دمنه و شطرنج بدهد و از سبب ایران آورد و زبیر
 او بود و جهر در عوض شطرنج نزد ساخت و چون از ملک او جمل سال بگذشت اصحاب خیل تهرستان
 ابرو صبح قصد خانه بکشد و برغان ابابیل و سنگ بخیل هلاک شدند و درین سال جهان مقدم
 شریف سید محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مشرف گشت نو شروان بعد ازین هشت سال
 زینت مدت ملکش جمل هشت سال کوشش بخیل الهوی بنمود تا با کوشش نوشتند بر جانشین
 فرستادیم ما را ذخیره ایست من کسی جزای نیکی نکاهد و در بدی نیز آید و از سخنان او
 عدل با رویت که باب غرقه نشود و با شش سوخته گردد و بنجینق خراب نشود و عدل کجاست
 چند ملک از و پیشه خرج کنی منته باشد و سعادت افزاید و چند ملک کمتر خرج کنی کمتر گردد
 و دولت براید هر که از مردم شرم باشد و از نفس خود نه نفس و را پیش او قدری نباشد
 بهتر من مروت است که در بهمانی کاری کند که در آشکارا شدنش از آن خجالت نباید بود
 هر که استعداد نفس خود باطل کند بزرگی نیست او را فایده ندهد هر که جود و مهر که خستد خواب
 در جنگ دشمن از کمی لشکر باید اندیشید که میسر آید و را انشای اندک تواند سوخت هر که ابتاع خود را
 نیکو سیاست کند امارت لشکر را شاید و هر که اطلاق خود را با امان دارد او وزارت را
 است او را با حی بود این بند را بر انجا نوشته بود روز بارشادی کردی که این بند را کار
 کار بکار دانی بسیار بد خوشش نشا سارا از ما درود و بید میرنه باید از خزینه بکشد تا از
 بر میند طعام و شراب تنها بخورد چیز خود از مردم در بیع دارد بخوار خانه پس را میازاید
 بخوانی غره میشود با دیر و شاعر کینه بکیند از بچیلان دور باشد جز مردمی منته بکیند کار کرده
 بکرده منتهاید طاعت با کرده نا کرده انکارید کار امروز بفرمایند بکیند برادر و بر محمد در درگاه
 اگر در از بود یک روز شمارد خداوندان ادب را خدمت بکیند با دایان دوستی بکیند بهترین
 دوست دایان را دایان نیکوترین پیرایه خاموشی را دایان گفتنی بگوید چپستنی محبوبید هیچ

گونه بد سستمان میشود در کاوه مشورت بکیند سخن جهان دیدگان خوار دارد و زمین کسان
 درخت منشا بد از مردم کینه و برتر سید مست و دیوانه را بندد بر مید بجا بکاه بد نام مروید قدر
 عاقبت بد ایند از خداوندان محنت بکیند زین پیکار را در خانه خود راه میدید از کوزمان
 اینم میباشید بر مرکب اختران غم بخورید بر دشمن اگر چه خورد بود خوار دارد از دوست نادان دوری
 بکیند از دشمن دانا بر سیدی ادب خدمت سلطان بکیند بجای ناکسان رنج میرسد خدمت خود را قدر
 بسا بید با حقیران منشا بکیند هر که بخود نشاید او را مردم در ایند با مردم دوری بخت بکیند از خود
 شش سخن چینی بگوید از مردم چون را از خود نگاه دارد زن و فرزند را بنگهدارد بد نام خود بر سر
 دیگران بخورید از زمان چشم و فامدار بد همپا بکیند با دشمنان خانه بکیند خدمت با حق شناسان
 بکیند میان زن و شوهر کینه منهدید همه کاز نیکو محضری بکیند سخن با شاه بگوید در حق عالمان طعنه
 نریند بیب چپتن مردم مشغول میباشید بر نادان گستاخ میشود با مردم خریدگان مزاج بکیند
 کا هلی بکیند بنین اینم میباشید عمر نادانی صرف بکیند هیچ کس اسوس دراید هر که از مادر ازاد
 بندش بر مید از او خشننگ دراید فرزند را پیشه اسوزید بر کاری استادی بکیند بی توانی ازاد
 با بر سید سخن بگوید پیش شاه چشم نگاه دارد پیش بدی باز مروید با بکس میانه بد اگر چه خود
 علم طلب بکیند پیرایه بر خست بکیند بیکدیگر را بدید و دید بر است و دروغ سو کند بخورید از درخت
 نونیند درخت کینه میرد کار با شش و پس نیکو بدیم از زمر تر دایندان جهان بدین جهان بدست
 اید بر بارت نیکان بسیار روید بر باد شاه و لیری بکیند هر جا که روید بر بر منشا بخواند جهان
 کسی مروید با بد نامی همراستی بکیند از نو کینه و ام بخوابید از خود نرن و کودگان گوید دیر نادان را
 سفر باید با خداوندان دولت بکیند دراید از موده را میازاید خورد کندی کار بندد شتاب زدگی
 بکیند عاقبت کار را نیکو بد از ستمکان و ناکسان حاجت بخوابید بای با اندازه کلیم فرو کشید بر مردم
 کوشش دراید سونب با خداوندان خواسته بکیند کاز نیک بدست خود بکیند حاجت از منته از خوابید در درگاه
 هم مکار بد بر ناکس رنج میرد از مردم رنج بود اید دشمنی از بر خدا بکیند بخواند مردم رنجت بکیند ناکس

پیوده فرزند بوقت فراخی بسیار آری کیند بوقت تنگی میبوری کیند سخن نیک از کیم پیشین
سخن باندازه خود گوید پیش بادشاه سخن بر او گوید بگاه دولت مردم رایاری کیند با بر و زکنت
و غالبیند هر چه بزبان گویند در دل همان دارد حال خود بدوست و دشمن نماید و گستاخ از عیب
ایشان آگاه کیند بواسطی که ز فتنه بکشید بر وید بر هیچ کس لغت بکیند جنگ با کسان خود بکیند با هیچ
کس سخن تلخ گوید حبس طبع و دوزخ منت بکشید بر باری خوارید کار امید مجانبند و از راه
اشکار بکیند فرزندان را نام نیکو ننید بمرک دشمن خرم بکشید بر که شته تمام و مجبورید ازین جهان بهره
بردارید بن درستی بنزین نعمت و ایند خوشی را بجوانی نیک نام کیند بر جا و حال نیکوی کیند
جهان چهره همیشه بگاه دارد بدو بر خفتن و زود داشتن و کم گفتن و کم خوردن و سلامت در تنهایی است
بی نواسی در کد خدا نیست **کسی را مرید** بن انوشیروان بن قباد بن فرزند بن یزدگرد بن بهرام گورین
بن شاپور بن اورزند بن رسی بن بهرام بن بهرام بن اورزند بن شاپور بن ارشیر بن ساسان
بعد از پدر بادشاه شد ظالم و ستمکار بود و ارکان دولت کسیر و برشته بهانههای ما واجب بر انداخت
بعضی را کشت و بعضی را از مضار و آتش عینف و با مال گردانید زمینها را به خود خراج زیاد کرد
و بدین سبب ارکان دولت و رعیت از او متنفر شدند چون آوازه با طراف رسید بادشاهان
موسس ایران کردند ساوه شاه از گزستان با لشکری بی قیاس بطرف خراسان آمد بادشاه
حز و قیصر روم و قوم عرب بران لشکر کشیدند و فر مغیره کشت موبد موبدان پذیر کرد تا
دشت حز و قیصر روم را بتخت و دیار باخشد کرد تا باز گشتند و بهرام جوین را با لشکر گران
بجنگ ساوه شاه فرستاد جنگ کردند بهرام او را در جنگ کشت و با لشکرش فرموده بی حرمی کرد
و آن غنیمت بعضی که در خوردن شاه بود جنت خود تصرف کرد و فرزندان حرکت بر خیزد و خلعتی
زمانه شش او فرستاد بهرام جوین را و عاصی شد و لشکرش بر وید بر و متهم کرد و سگ بنام بر وید
بر وید از بدر رسید بگرخت بولایت ارمن رفت و بر دختر بادشاه ارمن بنیبرین عاشق شد
چون مرید ظلم را کم نمی کرد ارکان دولت از بیم خان و مان متفق شدند و او را خلع کردند و میبشیدند

و لشکرش بر وید را بسیار دند و بادشاهی دادند پس مرید را بکشتند بدت ملک مرید دوازده سال
از سخن او ست کافر نمت در معرض سخط خالق و ذم مخلوق باشد **بهرام** جوین بقول بعضی
از فرزندان گویند میلاد و بتولی از تخم یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن اورزند بن شاپور بن یزدگرد بن
ارشیر بن ساسان بدعوی خدمت کرداری و موسس بادشاهی کیند خویشین مرید و اند پیش او و مرید
او را با بر وید ملاقات افتاد و مکالمات در شت رفت و محاربه انجامید بر وید از بهرام انهرام کرد
بهرام بر ملک پیشین شد بر وید بر وید رفت پیش قیصر روم و دختر او برم را در نکاح آورد و قیصر او را
بشکر مد کرد بر وید بایران آمد در دول و جان با بهرام جوین جنگ کرد و بهرام شکست خورد اسان گرفت
و از انجامش فرود خاقان رفت و دختر او را بخو است بر وید بر ستاد و یکی را بر نیت او را
بکشت بدت استیلا و بهرام بایران دو سال **کسری** بن مرید بن انوشیروان بن قباد
بن فرزند بن یزدگرد بن بهرام گورین بن یزدگرد بن شاپور بن اورزند بن رسی بن
بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورزند بن شاپور بن ارشیر بن ساسان مجید نسب است و میر بادشاه بود
و جهان اتفاق پیش از وی هیچ بادشاهی را نبوده و اگر چه بعد از ویش و نیزه اش بادشاهی گردانید چون
زمانی اندک بود اعتباری نباشد بعد از بهرام جوین بادشاهی بر وید قرار گرفت کسانی که بدشاهی
اگر چه خالان او بودند و او از سعی ایشان از وید طبر بهرام جوین خلاص یافت بقصاص بدت بکشت
فارسینان در شرح نزدیکی او مبالغه کنند اما آنچه روایت معتد جره اصفهانی و ابو علی مشکویه نقل کرده
اند یاد میکنند یازده هزار کینه که مطرب و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس و مستزار و ناصد
اسب با یک عربی و رومی و استر زینی و نهصد و شصت زنده قیل در حضرت او می بوده بیرون از آن
در شهر داشت و چون سوار شدی دوست کس با مجرای او رفتندی تا با دیوی خوش بود
و نزار آدمی و چهار پاسبان برده که در شش میشدندی تا که در و نشستی و او بزوی خوب و لطیف
و حسن خلق و زور و دلیری و قوت شهوانی سر آمد زمان خود بود و آنچه او را بود دیگر را نبوده آنکه
باوه زر طلا داشت نرم چون موم مر شکل که خواستی بی اش از آن بساختی و دستنی از عاج با کشت

کشاده چون او را فرزندى خواستى شدن آن بچه در آب نهادندى چون فرزند متولد شدی آن گشتار
 نام اندی منم طالع کوفتى و اجتناج بودی از حرم خبر رسیدن و کاشه که چون اب از آن خوردی بی امک
 اب در روز بر ندر شدی و قبل بید در عهد او در ایران بجا آورد و بایران قبل با تو آمدی شد و بار بزرگ
 ما غایت پیش او در علم او وار بنوده است او را جنت بزم بروی رسید و شصت نواست هر روزی یکی
 می گفت و استادان موسیقی را قول او جنت است و سر خوشه جین خرمن و اند و کینج باد آورد و انجمن
 بود که میان بروی و قصر خالفت شد بروی از سنگ ملک او کرد و یکبار در میان نزل کرد و قصر از دم خراب
 با و اجداد خود تمامت در کشتن نهاد تا در خرابی دریا سنجیده بند باد کشتن نهادن بروی رسید
 و آن خواستد بروی بروی شد چون از ملک بروی نوزده سال بگذشت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 شرف و حی منرف شد و چون از وحی نوزده سال بگذشت به بروی نامه کرد و او را با سلام خواند بروی
 از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام خود بر بالای نام او نوشته بود بر خجده و نامه بدید و گفت **ملت**
 که از به که با این احترام نویسد نام خود بالای نام چون خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید
 گفت **مَنْ رَفَّقَ اللَّهَ مَلَكَ كَمَا رَفَّقَ كَلْبًا** چون نامه صادر گشت درید و احترام نام میابون او کرد و بسبب
 دعای رسول ملک بروی نشوید و بسببش نشوید بروی خسروچ کرد و او را بکشت کوبید بروی بران
 لشکرش خود متهم شد بود و او را بی گناه کشته بسران امیر او را بقصاص برد و بکشت نشوید و از
 رسید که بدرم در آن حالت جگفت گفت که کشته به بدر خود را بکشد کوهش باک نباشد نشوید و داشت
 که درین سخن ترقیب قابل بر قتل خود کرده ملک بتیبه نشوید به سیاست او کرده او را سیاست کرد
 از آناد بروی بر قصر نشوید و صفت بشوید و ابوانی که پستون می ساخت و تمام نشد بادشاهی او
 از سخنان او دست لشکر کنند و انعت دند و نعت دند و لشکر کشته **کسر** نشوید بروی بران
 قبل بروی بادشاهی شست بادشاهی بروی کردنی گرفت و او ازین سبب برادران و اقربا خود را بکشت
 بدی کار خون بدو برادران سرانیت کرد و او را برنج تن گرفتار کرد و بعد از شش ماه بدست **مرد** سال
کسر نشوید بروی بروی بران بدو بادشاهی بنام او مقرر شد که بدو بود بعد از یکسال بنامش

بطالع بدست بند کشته شد **فارس** امیری بود از امرای بروی حاکم ملک روم بود چون ملت
 سا سیان در اعطاط روی نمود و در طمع در ملک کرد بتغلب و استیلا بادشاه شود و بدست دو سال حکم کرد
 در کان دولت با آن در تساختند در شکا و گاه بدست امیری کشته شد **فارس** بدست بروی
 چون از آن تخم بسرنمی یافتند بادشاهی بدو دادند او یکینه از شیرین شیره و به بازخواست کشته او را
 بکشت زنی عاقل بود بورانی بدو منسوب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عهد او بدو را بقصاص رفت و شاهی
 شش ماه بود **امیر** بدست بدست بروی بعد از خواهر بادشاه شد بغایت حیل و زیر کمر عاقل
 امیر لشکر خواست که با او عشق بازی کند او را بخلوت راه داد و بکشت جهان با او می بازی
 و او را از بادشاهی بر خور داری نداد بدست ملکش چهار ماه **فارس** بدست بروی از مطربه شکا
 اصفهانی حاصل شده بود نسب او مصدق نمی داشتند ازین تخم چون دیگری حاصل نبود بادشاهی
 بدو دادند بدست بکما حکم کرد و بدست بند کشته شد **فارس** بدست بروی بر خور داری نشوید
 بن قباد بن بروی بن نزد کرد بن برام کور بن نزد کرد بن شاپور بن او و فرزند نرسی بن برام بن
 برام بن برام بن او و فرزند شاپور بن او و فرزند سپاسان او و فرزند کیم بود چون شیر و بد بن برام و فرزند
 خود را می کشت دایه اش او را بفارس کور بنو اند و انجا به ورد و او بطبع غلت خوشی چون از آن
 تخم جزا و بنو بادشاهی بدو دادند در زمان او کار اسلام قوی شده بود و دولت عم ضعیف شد
 امیر المؤمنین ابو مکر رضی الله عنه در عهد او رحلت کرد خلافت با امیر المؤمنین عمر رسید سعد و قاص
 بالشکری بسیار بجهل کیم فرستاد نزد رستم فرخ زاد را برابر فرستاد رستم فرخ زاد بخم بود بدست
 دولت اکامره با خور رسیده است بخواست بصلح رسد میسه شد رستم فرخ زاد در آن جنگ کشته شد
 عرب قوت گرفت نزد کرد از عراق عرب بخراسان رفت و بنا به بامیر لشکرش ماموی سوری بدست
 عرب بخراسان رفت و در مرو و رود و ماه با او عرب کردند او ازیشان منزه شد ماموی سوری رفت
 ماموی او را لشکر داد او سوس عراق کرد باز خیر یافت که پسرش بادشاه کستان قصد ایران کرد
 او رفت ماموی پسرش متفق شد با نزد کرد و جنگ کردند نزد کرد دیگر تخت و در سیاسی بنیان شد شخصی

بمکه آورد بکتابان او را عبدالمطلب خوانند از عبدالمطلب نور رسالت بعد از آمدن از عبدالمطلب خود
 خاتم النبیین و سید المرسلین و حبیب رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید از بر توفیق عالم
 و معنی منور شد روایات دین اسلام از گذشته شد عادات کفر و اصنام برداشته شد مقصود او پیش از کمال
 ذات مبارکش که مجموع کلی کالات ذات مبارکش باظهار رسید صلی الله علیه و سلم **فصل اول**
المراتب السبع در ذکر احوال سیدنا صلی الله علیه و سلم و شرح غرابت و بیکت از احوال و دیران
 واقایا و موالی و محملات او سیدنا صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و الوالعزم شریفین است و باکثر روایات
 جاریست یعنی غایبی در چهار صفت هر چند بصورت بشریت در آخر انبیا و رسل مبعوث شد اما معنی علو مرتبت
 حکم حدیث کثرت نبی و آدم بین المار و الطین و خبر صحیح عن الاخوان السبائون بمقدم پیشوای است
 از ملوک زادگان مکه است ولادت او واضح روایات ثبت و نوشته ثانی عشر ربيع الاول من عام الفیل بود
 بعد از نجاه و منف روز از وصول اعیان الفیل بمکه طالعش بقول ابو معشر مست درجه جدی و زحل و مشتری
 در عقرب خانه امید و سعادت بر سه درجه متفرن و مرغ نخا خود بحمل و اقاب بر حمل شرف و زهره در
 شرف مول و قمر و اول میزان و راس بخور شرف و ذنب بتوس شرف بخانه اعدا بتاریخ فاسیان
 مقدم دی ماه سال بر جل از بادشاهی نوشر و ان عادل و بتاریخ اسکندری غره بنیان ستمانی و ثمان
 و ثمانیا بعضی گویند ثمان بنیسان بود در شب ولادت مبارکش همه بتان بروی در افتادند و یوان
 کسری بشکست و بچه ساوه از آب خشک شد و انشانش کرد فاکس برده و از کعبه او از آمد که گزیر هر دوین
 بر افروخت و مرا نیز زمان طهارت رسید چون مادرش بدو نیکو بد توری از و در قشای بود که ستارگان ثمان
 کرد و از شش او تا شام برفت خفا که کوشکهای شام در نظر او آمد و نوشر و ان عادل در خواب دید که از طاق
 ده کنگره بر زمین آمد و موبد موبدان بد که شتران لاغ عرب با شتران فریج جیک کردند و بشانرا تا خراسان
 بکیر نریند از سطح کاشن تغییر رسید گفت زمان زوال اکاسره رسید و از قوم عرب زوال یابند و ان صلاحت
 که زوال ایشان از و خواهد بود منقول کشت اما از اکاسره ده کس بکیر بادشاهی کنند و سطح در حال در کشت
 نوشر و ان ازین خرم کشت نسیب مبارک که سیدنا صلی الله علیه و سلم اگر چه در مقدمه ذکر رفت اما تسبیل خوانند که از

میکنند

میکنند محمد بن عبد الله بن عبد المطلب اسم عام لقبه سید محمد بن اسم اسم و العلی و لقبه و بن عبد مناف اسم
 مصرن قصی اسم کلاب بن زید بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن قریظ بن مالک بن النضر اسم عام و لقبه قریظ
 بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن ایلکس بن مصر بن نزار بن معد بن عدنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا عدنان فرمود
 در سنست و گفت لایحاجوز معد بن عدنان کذب النسب یون فجا بعدی از برادر بن عدنان اما اسمعیل علیه السلام
 نسب ان اختلاف کرده اند و کما پیش چهل تن را واسطه گفته اند و می شاید که چنین باشد جهت آنکه عیسی
 باسخی چهل و نه تن را واسطه گفته اند و عدنان قریب عهد عیسی بوده و بنده در کتب ایشان زیادت
 از سینه دانه نیافت عدنان بن اودن اودن تقسوم بن ماحور بن سرح بن بابت بن حنل بن البسج الحنسیع
 بن سلامان بن لغرب بن لسیج بن قیدار بن اسمعیل بحقیقت خدای تعالی و اما است بر آنکه چند کس از عدنان
 اما اسمعیل واسطه اند و از اسمعیل تا ادم چنین گفته اند اسمعیل بن ابریم جلیل الله بن نارج و مواز بن اخور
 بن ماریج بن ابرین بن قانع بن جابر بن سراج بن ارحشند بن سام بن نوح بن ملک بن متوسل بن اخوج
 و سوادریس بن نردون جمایل بن قینان بن اوش بن نیش بن ادم علیه السلام و ما در ایمنه نیت و بپ
 بن عبد مناف بن حارث بن زهره و سواصل قبیل بنی زهره بن کلاب بن عمر صلی الله علیه و سلم از کلاب است
 منقسم است و او ششم پیغمبر صلی الله علیه و سلم منور منقول شد بود پدرش عبد الله در بدنه در کشت سبت و نوح
 بعضی روایات بعد از ولادتش در کشت و در بیکت زمان او اختلاف است اما پیغمبر را صلی الله علیه و سلم را
 نید و ولادت مبارکش بمکه بود عا که منسوب است به ارحم بن یوسف و ان خانه را خسور ان در سر و ان
 خلیفه مسجد که چون منقول اول سر و ج بعد از ان جلیله از بی از کاشن احوال او رسید کاشن خبر داد
 که او خاتم الایمانست خلیفه او را با پیش مادرش آورد دم در ان چند گاه او را با خود بمید بردیدن حال
 خود و کمال انجا بودند بوقت حاجت مادرش در بیه انوار رحلت کرد و پیغمبر با و به اشام این اسمها
 بمکه آورد چون مبارکش شش سال و دو ماه شد جدش عبدالمطلب در ثمانی عشرین جمادی الاول
 سنه تسع فی عام الفیل در کشت عدد و یازده سال عمر داشت او را بم مادر بدری او را طایفه
 چون خدای تعالی در ازل پیغمبر را علم لدنی کرامت کرد در معنی حکمت ازلی و او نبود که او را بصورت انسان

و معکم باشد بحرم ابوطالب رادل بیداد که بروی جورا موز کار رود او بد پیرستان معنی فرستادند
پیشا موخت ابوطالب او را در دوازده سالگی تجارت بشام می برد سخن منظر را بسبب و عشرت رسول
باز کرد ایند چون باز دوه شدله شد خرج خود را از عشر ابوطالب برداشت و از کسب معاملات خودی
خون پست ساله شد با اعمام خود بحرب الجاهده رفت و کرد و عیسر عمل را اگر که کثرت ایشان بشمار بود
مندم کرد ایند و چون بنور صلی الله علیه وسلم طریق راستی می میرد و در عرب مثل گشت او را امین نام کردند
چون کشتن مبارکش به پست و چهار سال شد حجت خدیجه با علامش میره تجارت بشام رفت در راه
را بسبب بیکار از و میسر است دید اهل کار و انرا از رسالت او بیا کا بایند و ابو بکر رضی الله عنه را که او گفت
که بدو ایمان دارم و چهار هزار درم بابو بکر دادم و او با خون او دعوت کند در راه حق صرف کند خون را
سفر حاجت کرد و خدیجه زن او شد و ابوطالب خطبه کرد الحمد لله الذی جعلنا من دینه ابرسم و روح السمل
و ضعیف معد و عنصر مصر و جعلنا حصنه مد و سواک حرم و جعلنا نبیا محمدا و حرما منا و جعلنا الحکام علی
الناس فی محلی الذی نحن فیه ثم ان ابی اخی محمد بن عبد الله من لا بودن قتی من قریش الارج به ولا عشت
احدا الا عظم عنه فان کان فی المال قل فلما ل بعد زرق ظل زابل و طو حائل و محمد من قدر فم برانده و له رعیته
فی حیدر بنت جویله و لها مثل ذلک و قدر لهما فی الصداق ما عا جلا و اجلا من مالی و سواند بعد نذاله نسا عظم
و حط حلیل ساج جسم در زمانی عشرین جمادی الاول سنه سنه و عشرین عام البقیل رفاق بود در وقت
بنیغیر علیه السلام ست و پنج ساله بود و حیدر جمل ساله سنه علیه السلام بکر بد و رسید و با وجود او هیچ زن دیگر
نخواست چون بنیغیر صلی الله علیه وسلم سی و پنج ساله شد قریش خانه کعبه عمارت کردند و او در آن کار حکم نمود
در سنت مبارک برکن عراف نشاند بعد ازین بسبب فخطی که در که بود داخل ابوطالب بخیرش و فانی که در سنه
علیه السلام علی را و عباس و جعفر را از و بستند و بر و شش کردند تا خدیج او که کرد و خون بنیغیر علیه السلام
جمل ساله شد و سحانه و تعالی او را شرف و حی مشرف گردانید و در مع الاول تا شش ماه خواب و حال
منشآت می دید حدیث الرقیب الصالحه جز و امن سنه و اربعین جز و امیک لنبوة معنی است
یعنی سنه و رسال که زمان رسالت او بود جمل و شش ماه باشد و بیداری در رابع عشرین رمضان سنه

احدی و اربعین من عام البقیل و کلام مجید بدین معنی طوطی است شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن و کتب اسمانی همه در رمضان منزل شد یوزنه در سادس رمضان و یوزنه در ثانی عشر
و انجیل در زمانی عشره و قرآن در رابع عشرین منزل شد و بنارخ اسکندری در ماه اب سنه احدی و عشرين
و بنارخ فارس بیان اردی ششت ماه سال بر نورده از بادشاهی خسرو و یوزنه چاشمکا و جبریل علیه السلام
بدو وحی آورد و پنج ایاه از سوره اقر ایا سم ربک الذی خلقنا الذی یخبرنا انما یخبرنا با کفایت چه را عمر او بود
با منش و زنده نوقل در که از و عالم تری نبود و بنیغیر عیسی داشت خدیجه از و احوال چه بل رسید گفت خدا
شش بنیغیران چه بل را میسر کنند و در کتب او بیل مسطور است که درین عهد بنیغیر می باشد که رسالت
بر و ختم باشد و اکابر پیشین ار کار او بشارت داده اند از جمله ملک حارث الراس اول ملوک بنیغیر گفته
و یملک بعدم رجل عظیم نبی لا یرخص فی احرام لسمی احمد بالیت انی امرت و چه بعام اکنون اگر او را دعوت
فرموده اند ایمان آوردن بر و واجب باشد خدیجه گفت از دعوت سخن گفت و محاز اند بنیغیر صلی الله علیه وسلم
سرا از کرده بود و جامه بسر در کشید و چه بل آمد و ابیه با بیها المزل آورد و آخر دعوت فرمود خدیجه را
ایمان آورد و پیغمبر خدیجه هم نماز کردند و وقت پیشین بود بعد از زمانی منرضی علی ایمان آورد و او در آن
بازده ساله بود باز نماز کردند عصر بود جبریل علیه السلام غیبت کرد پس زید بن حارثه مولی رسول الله
مسلمان شد باز نماز کردند و وقت شام بود بنیغیر صلی الله علیه وسلم رادل با سلام دتی و کوکی و ندی
خو شدند بنود نشیکه ابو بکر رضی الله عنه مسلمان شد بنیغیر علیه السلام با سلام بیج کس خان خرم بنشد
که با سلام ابو بکر اول کسی که از مردان مسلمان شد ابو بکر سنت و از زمان خدیجه و از کودکان علی و اقی
بندکان زید بن حارثه سخن ابو بکر بعضی اکابر مسلمان شدند چون عثمان و طلحه و زبیر و عوام
و سعد و قاص و عبد الرحمن عوف پس از ایشان ابو عبید جراح مسلمان شد و این منفت مرد در مسلمان
سیاق اند چون اربعین است روز یکدشت رجوم شباطین بدیدند و قریش فهم کردند که محمد
صلی الله علیه وسلم دعوت میکند مردم در حیفه مسلمان می شدند تا سه سال دعوت دین شکار شود
و مسلمانان مسجد نبی را بستند رفتن بنیغیر دعا کرد و گفت اللهم ابدل الذین یعمرون البیت و ابی جهل

و عا در حق عهده مستجاب شد بجا آمدی مسلمان شدی بودند باز ده زن و سی و نه مرد و جمیع کس
بود چون او با سلام در آمد مسلمانان آشکارا کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یاران مسجد رفتند و نماز
جمعه کردند و ممکنان صریح بیدیدند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و یاران آشکارا کردند اما بسبب آنکه ابوطالب امیر مکه بود
اسببی ظاهر بود نمی توانستند و سبب این مسلمانان از حجت بسیار پیدا وند ابی العاص بن ریحان
که زینب بنت رسول الله و عقیقه بن ابی لیب را که رقیه بنت رسول الله علیه السلام در حبس ایشان بود
از نام نمودند تا از اطلاق دهند و بیدیدند که دختر بزرگ آنکه خواستد در عوض نشان
دهند ابی العاص بیدرفت اما عقیقه رقیه را مش از دخول طلاق داد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او دعا کرد
اللهم سلط علیه کلبا من کلابك او را بشتری در سبزه بیدید پیغمبر صلی الله علیه و سلم رقیه را
داد چون از وحی پنج سال بگذشت در ماه رجب امیر المومنین عثمان رضی الله عنه با رقیه و حمزه و جمعی
از صحابه بفرمان رسول صلی الله علیه و سلم بجهت هجرت کردند و بعضی از آنها را خود ببردند و بعد از
بعضی از ایشان باز آمدند بعد از این قریش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بنی ثعلبه از مسلمانان ببردند و ایشان
با ایشان سخن گفتند و نه پیوند و نه معامله کردند تا ابوالفجاء که بر سر رسول الله بود آن مخالف نام باطل کرد
بس ازین مجرای شوق قمر بود چون از وحی سال دهم در رسید در ماه ذی قعدع ابوطالب در گذشت
و هیچ بعد از او سه روز ماند پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن سال را عام الحزن خواندی بعد از ابوطالب عباس
امیر مکه شد اما چون سلیم القلب بود شکر کفار مکه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم دفع نمی توانست کردن قریش با او
خفا با کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بنی ثعلبه از دشمنان ایشان محاصره کرد که انرا متعجب خوانند متخصص شد و بعد از
چهار سال انجا متولد شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از سه ماه بطایف رفت و زید بن حارثه با او بود دو ماه و ده روز
انجا اقامت کرد و دین او کس نپذیرفت و با او خفا نگردند و با نرا ام از انجا برانند خون غریبت مگر فرود
در راه که وی خن برورسیدند و مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آنها مطعم نمودی بمکه در ابی چون از وحی
باز ده سال و چند ماه بگذشت معراج اتفاق افتاد در سابع عیشین رجب سنه اثنین و چهلین عام النبیل
پنج نماز فرض شد چون جو کفار سخت شد جاجیان اهل مدینه مجده دعوت کردند ازین حشر شش کس

درین بیدید رفتند مدینه رفتند و سال دیگر از اهل مدینه دوازده کس از اوس و خزرج بیامدند
و در عقبه با او سخت کردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر و ابایشان بر شتاد اهل مدینه
او مسلمان شدند و او ایشان را مسلمانان امومت ازین معنی کفار خبر یافتند با اتفاق ابلیس بصورت
شیخ نجدی شش ایشان آمدند پیرشتن رسول که دند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرمان حق تعالی در آخر سال پیرو
گذشته از وحی که سنه ثلث و چهلین عام البقیل ابوبکر و علاش عام بن بره و عبداللہ از قضا در حشر
بودند مدینه در خانه اتم الکلموم بن هدم نزول فرمود تا ادینه انجا بود از ادینه در بنی سالم نماز
کرا در نماز نشست و سرش را که دناقه بیدید که اکنون رو خداست فرود آمد در حد و ان بخانه
ابو ایوب خالد بن زید انصاری نزول فرمود و ان زمین باره بخرد و بر مسجد و خانه ساخت
بیدیدان او را نصرت کردند بدین سبب انصار لقب یافتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه بفرمان
قبیل با طرف کعبه کرد و اسلام آشکارا کرد و مسلمانان قوت گرفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با بعضی خود را
صلح کرد و در ان چند ماه امران نماز پیشین و عصر و عشا بجهاد رکعت و شام بید رکعت و بامداد
بدر رکعت معین گشت در مدت ده سال که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مدینه بود با کفار دست و پایی
غرا کرد و بروایتی سی و یکبار در سال اول در ماه رمضان حمزه بن عبدالمطلب را بر سر کاروان
فرستاد که از شام می آمدند و عتد ایشان ابو جهل بود حمزه برفت و ایشان را نادیده بیدید اند
دیگر حمزه و ابوجحیفه جراح و سعد و قاص در شوال بکنک عکرم بن ابی جهل فرستاد و عکرم را شانه
مندم شد و ایشان مظفر بایدند دیگر در ثامن عشر ذی الحجه عذر فرمود و مهاجر و انصار
با یکدیگر برادری داد دیگر ثامن عشر ذی الحجه عایشه بنت ابی بکر را با خود گرفت عایشه نه سال بود
تا دو سال با او دخول نکرد در سال دوم ابوبکر فاطمه بنت رسول الله را خواستاری کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود قضا نازل شده است بعد از ان عمر خطاب و جمعی اکابر قریش خواستاری کردند عیمن جوانان
جمعی علی رضی الله عنه گفتند خوش خواستاری کن گفت چگونه خواستاری گیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را بانه اف فرستاد
گفتند تو نخواه شاید نبود علی رضی الله عنه خواستاری کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود حق تعالی او را فرموده است

بدین توجّه و انس ملک را فرمود که ابو بکر صدیق و عمر خطاب و عثمان رضی الله عنهم و عبد الرحمن عوف
 و سعد و قاص و طلحه و زبیر و بعضی صحابه را بخون چون حاضر شدند سینه علیه السلام برین موجب خطبه فرمود که
 الحمد لله المعبود بقدرته المطاع بسطوته المرموب من عذابه و سطوته النافذ من امره فی ارضه و سمائه
 خلق الخلق بقدرته و منعم بالحکامه و اعظم بزیاده و اگر هم نبیه محمد ثم ان الله تبارک و تعالی اسمع و عظمت جمل
 المصانیرة نسبا لاختصاصه و امره ضا او شیخ به الارحام و الزم الانام فقال عز وجل و هو الذي خلق
 من الماء فجعله نسبا و صهرا و كان ربك قديرا فاحمد الله تجری الی قدره قضاء و قضاء تجری
 و لكل قضاء قدر و لكل قدر اجل و لكل اجل کتاب یحیوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
 ثم ان الله تبارک و تعالی امرنی ان ازواج فاطمه بنت خدیجه من علی بن ابی طالب فاشهدونی قد زوجت ابنا
 علی ابیها به شغال فصدان رضی علی بن ابی طالب بسطی خروما و یست خواست و شش ایشان نهاد و فرمود
 تا تاریخ کنند در آن حالت علی رضی الله عنه در آمد سینه علیه السلام در روی او بنشیند فرمود گفت خدای تعالی
 فرمود فاطمه با تو نکاح کردن بحکم خدا شغال نقره بدین راضی منی می گفت بلی سینه علیه السلام فرمود
 جمع الله سملک و اقربیک و اسعد حوکا و بارک علیک و اخرج منک کثیرا طیبا و در ماه صفر فاطمه را زوجه
 بامیر المؤمنین علی رضی الله عنه سپرد فاطمه بیست و سه ساله بود و نه سال با او ماند علی از او سه پسر آورد حسن
 و حسین و محسن و دو دختر زینب و ام کلثوم فاطمه رضی الله عنها در ماه رمضان سنه احدی عشره شش ماه
 بعد از وفات رسول در گذشت علی و اسماء بنت عیس را غسل کردند و بشت بخاک سپردند
 بفتح بوضیعت او اما نه نعت زینب بن رسول الله که شش زن پیغمبره بنت نوفل بود و خواست دیگر در ربيع الاول
 بخود غیبت کاروان که فرمود بدینسان رسیدند با نوار رفت و زیارت کورما در کرد و حجت او را
 خواست خطاب اند که چون او بدین دار نمود از مصرفت با یضیب نشاند اما زاینده کان تو بکرت
 فرزند تو از عذاب ایمن گردانیدم در آن حدود مردم دید و دان با سینه علیه السلام صلح کرد و سینه علیه السلام
 بامینه مراجعت کرد و دیگر در ربيع الاخر جنگ کاروان که از شام می آمدند و امیه خلف متهران
 روان شد تا بموضع که نامش ابوطا است ششید کاروان که یکدشت بامینه مراجعت فرمود

و دیگر

و دیگر در ماه جمادی الاول بر عزم کاروان بیرون رفت تا بموضع که نوافذ البعده خوانند چند اکیه و میان
 ششید از کاروان خبر نبود با قوم بنی تمیم صلح کردند و امیر المؤمنین علی را انجا ابو تراب کینت فرمود و حجت اند
 علی خسته بود و در بر و شش شش سینه علیه السلام بود ای خود کرد از روی او با لگد و ابو تراب خواند دیگر
 او را خرمادی الاخر خبر اند که عمر و جابر مکی و گروه بنی حنین چهار بایان بدیده از کله برانند و سینه علیه السلام غیب
 گفتار روان شد با جاسار بر بر رفت و این بدر که جابه بدو منسوبست بر سر قوش بود از جابریان انوی
 نبود بامینه مراجعت نمود این غرور ابو تراب اول کوبید دیگر در ماه رجب عبدالله تحش را با جمعی را ن برفتند
 ما از مکه خبری بیاورند ایشان بر رفتند و در موضعی که مطن النحر کوبید بر کاروان که زدند و عمر و حضرمی را
 بکشتند و غیبت بیدیدند آوردند سینه علیه السلام تصرف نمود و حجت اند که در ماه حرام جنگ و عمارت نبود
 ایت آمد و اجازت تصرف فرمود دیگر در روز برات قید اسلامیان باخان کعبه معین شد و دوم در ربيع
 صوم رمضان فرض شد دیگر در ماه رمضان و حی اند که ابو سفیان با کاروان که از شام می آمدند راه بر نشاند
 بیکه که خدای تعالی نوافذ و نصرت خواهد داد و سینه علیه السلام بایاران روان شدند ابو سفیان از غیبت
 او واقف شد راه برگردانید و بیکه فرستاد و مدد خواست اکابر مکه بمدد او روان شدند ابو سفیان کاروان
 راه دریا کنار بیکه فرستاد و بیکان براه بدرید به سینه علیه السلام رسیدند با سینه علیه السلام بیست و سه ساله
 بودند شش ماه و نه از مهاجرو و دو بیست و بیست و چهار از انصار و با کافران قصد و بجهام مرد بودند
 جنگ اتفاق افتاد از مسلمانان چهارده کشته شدند شش از مهاجرو شش از انصار و ضا و مدد
 و اکابر مکه که بوجمل و عقبه و شبیه و دیگران تا مافتاد و دوزن در آن جنگ کشته شدند و هم چندین کشته شدند
 خلاف شاکر دان اسیران جندی خود را باز خریدند و عکاس رضی الله عنه و جندی ایمان آوردند عقبه بن ابی
 و نصر بن الحارث از جمله اسیران بودند و در مکه با پیغمبر خطاب کرده بودند بدان سبب ایشانرا بکشت درین حال
 سوخته نیست و معبر بر مکه گفتار زاری می کرد سینه علیه السلام او را طلاق داد باز شفاعت عایشه بخد کرد
 دیگر درین غیبت رقیه بنت رسول الله که در جباله عثمان رضی الله عنه بود در گذشت سینه علیه السلام ام کلثوم را بجای
 او داد بدین سبب عثمان را ذی النورین کوبید دیگر ابو سفیان اکابر مکه را نکویش و ملافت می کرد و حجت جنگ

وایشان را بسپرتی در آن نسبت می کرد و او را گفتند محمد بجای است و مردی بجای اگر مردی بگوید و گویند خوش
از محمد نخواه او سوگند خورد که از کس بد نخواهد با ابتاع خود بچنگ بفرست اما بعد از این است شدن صحابا
کسان فرستاد و دو مسلمان را از بدین که بکار کل مشغول بودند بکشتند و خانه چند خواب کردند و باز گشتند
سفر علیه السلام بایاران در عقب رفتند ایشان را در نیافتند ابوسفیان و ابتاعش از استیصال جنت سبکباری
انسانای بست انداخته بودند از آنرا بر گرفتند این غزو را سوتی خوانند دیگر در عید اضحی این سال مسعود علیه السلام قرآن
کرد و هم درین وقت در دی غار عرب با یامع جنگ بود با وجود کثرت جمع طفر عرب را بر بروت نام محمد
که در جنگ یادمی کردند در سالیم در صفر بجنگ نی سیدم و بنی عطفان رفت بموضع که آنرا کد می خوانند
کنار بکر بچند سفر علیه السلام اموال ایشان عینیت فرمود و مظهر بایدند آمد درین وقت بچنگ نی تقفان
حصارشان خواب کرد و حواشی عینیت فرمود و بایدند آمد درین وقت شرب خمر حرام شد دیگر محمد امی
الاوسی با جمعی بایران فرستاد تا کعبه را شرف نمود و از قوم نی نصر بکشتند دیگر منف کس از نی خراج
برستاد و ابورافع سلام بن حنیس را بکشتند دیگر زید بن حارثه را بچنگ کاروان که مقدش را بخت
فرستاد بموضع فروده نام هم رسیدند ابوسفیان مندم شد زید حواشی ایشان را عینیت کرد و مدینه بود
سفر علیه السلام بایاران بخش کرد و خوشن خوس خود تصرف کرد دیگر در منتصف شوال ابوسفیان نامه آورد
که بچنگ بنفیه اند سفر علیه السلام با کثیر از فرد بر رفت بکوه احد فریقین را ملاقات بود جنگ که در سگست
بر اهل اسلام آمد شصت و پنج صحابه از مهاجر و انصاری شصت و یک از انصار شهید شدند و دندان مبارک مصطفی
شکسته شد و ابوشرحرج کشت و سفر علیه السلام را بکشتگی انداختند امیر المؤمنین علی و سعد و قاص و انجا
مرد بهانه نمودند سفر علیه السلام تر کرد می کرد و سعد و قاص میداد و میگفت ارم فداک امی و ابی و می گفت
هَذَا حَالِي فَلَنَاتِ كُلَّ رَجُلٍ حَالَهُ درین جنگ همیشه علی شکسته شد سفر علیه السلام و الانصار را
وان شمشیری بود که در بدر بنه نی حجاج به سفر علیه السلام داده بود و منقضی علی فرخیم و الانصار کفار را
مندم کرد و ایند سفر علیه السلام در حق او فرمود لا فِیْ اَعْلٰی لَیْسَ فِیْ الْاَدَا لِقَارِ دِیْنِ حَکْمَ حَرَمَ
عبدالمطلب شهید شد و حشی و انصافا در خم زد و بیست و دو کافر کشته شدند لشکر اسلام را از روی

منقضی علی و سعد و قاص قوتی بایدند آمد عود کردند و کفار را از رزم بکاه برانند کفار و عده کردند که سالی
دیگر بیدر حرب کنند مسلمانان شکسته پست بایدند آمدند دیگر در سال چهارم جمعی از کفار بنی لحيان بکشت
سفر علیه السلام آمدند و گفتند قوم ما مسلمان می شوند معلم می باید با ایشان را مسلمانان امورند سفر علیه السلام کس
از صحابه برستاد ایشان عذر کردند و سرش را بکشتند بجای که آنرا از جیب خوانند دیگر از قوم بنی عامر ساعد
و همچنین الکاس معکم کردند سفر علیه السلام مسعود نمی داشت سوگند خوردند و بیهان کردند سفر علیه السلام کس
از صحابه بایشان برستاد و عمر و ابی ضریر بایشان بود و در موضعی که آنرا پیر معویه منته قوم بنی عامر مخالفت
قوم خود کرد و بعد از نی سلیم سوار بکشت و تنه عمر و ابی ضریر را با مردی از انصار برستاد
با ابوسفیان را بکشتند و دوست نیافتند بکن جبل صحابی که در بنی عامر کشته شد بودند و وجود را که از علی
از بنی سفر علیه السلام باز گشته بودند بکشتند دیگر بنی عامر مشن سفر فرستادند در کاران و مشغول سخن گفتند
که چون ایشان از حضرت رسالت امان باقیه بودند قاتل را با ما کشتند تا قصاص کنیم یا خون بنما کشتند سفر علیه السلام
سفر علیه السلام با اصحاب بدر بنی نصر رفت و از حنت خون بهای عمر و ابی ضریر و خواست ایشان بدر فراموشی بودند
و در بنیان اندیشه کردند که از باک سنگی بر سر سفر علیه السلام زنند و بکشد جبریل علیه السلام او را از کمر خود اگاه کرد
سفر علیه السلام اصحاب را بکشد و راه بدین برداشت اصحاب در عقب بیامند سفر علیه السلام حال با ایشان را گفت
و بکر بچنگ بنی عطفان و بنی ثعلب رفت کافران بعد از محاربه از جنگ بگریختند و آنچه داشتند بکشتند سفر
حواشی عینیت فرمود و بایدند مراجعت کرد و بنی غزو را ذات الوقاع گویند درین غزو صلات خوف کرد
دیگر در ماه شوال شتر طی که در احد زخمی بود بیدر رفت کفار نیامدند بایدند مراجعت فرمود این غزو را در
خوانند در سال پنجم در ربيع الاول اکامنی آمد که جمعی اعراب بجای که آنرا دوما بجدل خوانند مجتمع آمدند سفر علیه السلام
اسنگ ایشان کرد جنگ تا کرده بگریختند عینیت بن حصین و اقوام فراده حضرت رسالت آمدند صلح کردند
سفر علیه السلام اجازت داد با چهار بایان ایشان در حدود بدین علف خواری کنند و بایدند مراجعت فرمود
دیگر در ماه شوال از قبایل عرب ده هزار مرد بر جنگ سفر علیه السلام متفق شدند و قصد بدین کردند سفر علیه السلام تنه
سلمان فارسی فرمود بایدند را خندق کردند با کفار برانجا مظهر شوند و سه هزار مرد جنگی پذیر کرد و لیکن عرف

بن مسعود ثقفی با شارت رسول علیه السلام حبس گشته بود و چون بنی قریظه در حق محمد بنی قریظه
و حق تعالی باد و کرد عظیم فرستاد و خوف در دل نهاد تا روی منعت نهادند و مسلمانان اگر ایشان
ایمن شدند و درین جنگ علی رضی الله عنه با عمرو بن عثمان که سر آمد بهلوانان عرب جنگ کرد و او را بکشت و این
از مغلطات حروب است دیگر در ماه ذی قعد سید صلی الله علیه و سلم بکنک جهودان بنی قریظه رفت و ایشان را
محصور کرد و جهودان بشرط آنکه آنچه سعد معاذ مصلحت میبند سید صلی الله علیه و سلم با ایشان بپذیرد رسیده
معاذ چنان مصلحت دید که هر دایمان را بکشد و زن و بچه و خواتین غنیمت کنند سید صلی الله علیه و سلم از صواب دید
سعد معاذ تکیه و زنگرد و ساکن ششم بکنک شش صبیحه بکنک بنی لیمان رفت که فرات جنگ ناکرده که بکنند
سید صلی الله علیه و سلم مراجعت نمود در ماه شعبان بغزو بنی المصطلق رفت و مظفر شد و خواستند و برده
غنیمت کرد و درین غزوات را با صفوان شتم کردند و زینب بنت جحش حرم رسول الله و حسان ثبات و سطح
غلام ابی بکر تصدیق قول منافقان کردند سید صلی الله علیه و سلم متروک شد در کار او با علی مشورت کرد علی گفت زمان
نیکی روی بسیار اند اگر در روشنی داری زبان کن دیگر بر خواهی برین سخن جانیده را با علی اگر ای شد سید صلی الله علیه و سلم
در کار او با عمر مشورت کرد عمر گفت سخن دشمنان در حق او مسموع نیست که حق تعالی رواند است
ز ایندگان توانا خواهر یکی خطای رود چگونه روا دارد که بر محبوب تو خطای زار رود دیگر آنچه دست بردار
بیرسد اش برو کار می کند زنی که ستم اندام تو باند ام او رسید باشد اش برو کار چگونه کند و بر کاره را
از اش سوختن کز بر نیست بدین نیت برو کنای بیکر که مردم را از نیت کز بر نیست هر چند عرضی از او
عقلی و علی گفت سید صلی الله علیه و سلم متروک بود و در آن چند روز و وحی نازل نمی شد تا عاقبت منتهای بیایا که او
و سید صلی الله علیه و سلم دل فارغ گشت دیگر سید صلی الله علیه و سلم شتر از ابراهیم که فرستاد عقبه بن جین و قوم فراره به
حرگاه از همان تحلف کردند و شتران سید صلی الله علیه و سلم برده مسیله ساریان در عقب رفت و بکنک
شتران را باز گرفت چون خبر بدین شتران به سید صلی الله علیه و سلم رسید بکنک کنار روان شد کنار که بجهت بودند
شتران را باز گرفته بود سید صلی الله علیه و سلم از فرزند مراجعت کرد و بجهت فرزند دیگر عمرو و عاص و خالد و لید و
سال با سلام در اندید و دیگر در ذی قعد عیث ج نمود یکسان او را در که راه اندید سید صلی الله علیه و سلم در حله

صلح کرد و تفرار یک یکان سال دیگر شد باز که از تفرار او بیاید و حج کند انرا بعد الرضوان خوانند دیگر در ذی قعد
شنت رسول با دشمنان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد حاجب بن ثعلبه را متوقف کرد و بکنک فرستاد
متوقف مسلمان شد اما نامه را جواب نوشت و تحفه فرستاد و دل و دین که با آن تحفه بود و یک کینه را با
نام را بکنک تصرف نمود و بر سیم از متولید شد کینه که دیگر شتر بن نام را احسان ثابت بخشید و اسند دل که
داد و سخام بن بخارث عیثی فرستاد با دین شاه شام مسلمان شد و نامه را بکنک جواب نوشت سید صلی الله علیه و سلم
بهوده حنی با دین شاه بماند فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیز نوشت عمر و عاص و حنفی و صلی
ملک عثمان فرستاد مسلمان شد و جواب نامه نیز نوشت علا حصری را عذر رساوی ملک بکنک فرستاد
اسلام قبول کرد و با سخ نام باز فرستاد عمر و ابیه صغری را با صم ملک حبشه فرستاد و اصم معروف
بنی شمی مسلمان شد و با سخ نام نیز نوشت و تحفه فرستاد و دین حلیه بن قتل قصر روم فرستاد
اسلام در حبشه قبول کرد و از رویان نام داشت و نامه را بکنک جواب نوشت عبد الله بن حذافه
بر رویان با دین شاه ایران فرستاد و برین صورت نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من محمد رسول الله الی بر و برین هر زرد قاتی احمد الله البلاء الذی لا اله الا هو الحق القیوم الذی لا یلهو
یا حق نبی او بیدر الی قوم علیه السنف و سلب عقولهم من یهد الله فلا مضل له و من یضل الله فلا
هادی له و ان الله بصیر بالعباد اما بعد فاسلم تسلم و اندر حیرت من الله و رسول و لم یجزئنا مسلمان
شد و نامه بدید و در حق رسول الله نامه گفت چون خبر رسول علیه السلام رسید در حق او فرمود فرقا شد
که فرق کتابی برین سبب ملک او را افتاد دیگر نموده او با دشمنی یافتند دیگر درین سال ششم صلوه الا
فرمود در سال ششم بمباه محرم فتح خیبر فرمود و آن تمت قلعه بود دریم امیر المؤمنین علی یک روز نه قلعه
با عم قنوص و شق محشر کرد و ایند و با قلاع سیطع و سلام و نطانت بنی مال صلح کرد تا قلعه بر دارند
و بیرون روند و مردهای که فرضی علی رضی الله عنه در استحلاص آن قلاع فرمود در عبارت بکنک و دیگر بعد از
فتح خیبر غنیمت استحلاص فدل کرد و بی جنگ بصلح مسخر گشت انرا خاص خود کرد و ایند بر طایران سید صلی الله علیه و سلم
بیب بنت حاکس یهودی در بنغال بریان زمره داد بنغال با او در سخن اند که از من مخور که مسموم سید صلی الله علیه و سلم

از زینب پرسید که چرا چنین کردی گفت اندیشیدم که اگر پیغمبری بنویسوت در بابی و نوزبان کند
و اگر باد شناسی مردم از دست تو برسد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را عفو کرد و لشیرین برادران بر غلام خورده
در کدشت دیگر از قتل قصه وادی نفری کرد و او را محصور کرد و بعد از منفذ منی که دایند دیگر در ماه شعبان
ام کلثوم بنت رسول الله در حباب عثمان رضی الله عنه بود در کدشت عثمان از موت او عظیم متالم شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را نوازش نمود و فرمود که اگر دختری دیگر داشتی تنو دادی دیگر درین سال چندی پیغمبر صلی الله علیه و سلم منبری
ساختند به درجه و در زمان میوه شش درجه دیگر بران افزودند چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بران منبر رفت
درختی که پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم بران یک فرمود خطبه کردی بر وقت رسول صلی الله علیه و سلم نایب پیغمبر
از منبر فرود آمد درخت را در کنا گرفت و خشو کرد و باز بر منبر رفت دیگر در ماه ذی قعد بر وقت و حج و عمره
قضا کرد یکسان سه روز شهر بدو باز گذشتند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو چهارم مراجعت فرمود در سال ششم
عبدالله سلمی را با بنی حجابی بجنک بنی سلیم که جبل کس را از صحابه کشته بودند فرستاد در شب کوی از سیلیم
بریشان افتادند پیغمبر عبدالله دیگر از ابرج شهادت رسانیدند دیگر غایب ایشان را با صد و پنجاه صحابه بجنک
بنی ملح فرستاد و کفار شیخون کردند و بسیار برانکشتند و حوشت غنیمت کرده بایرند اندر دیگر حکام
و بیت را با بیست و چهار صحابه بجنک بنی عامر فرستادند بر نشان شیخون کردند بنی عامر شدند لشکر اسلام
بسیارست بگو بکنند سخام بن و بیت و مسلمانان کوخته و چهار بابان ایشانرا غنیمت کردند و بایرند
دیگر ابو عبید جراح را با بیست و چهار صحابه بجنک کفار بریکار فرستادند و در ساحل توقف کردند و کفار کسی را
نایدند رزق تمام شد بک درخت منی میخوردند عرب انرا غر و الحظ نام کردند و بایرند اندر دیگر عمر و عاص
بقوم بنی قضاغه فرستاد بکب صدر و عمر و عاص بدخواست ابو بکر و عمر و ابو عبید جراح رضی الله عنهم را
با دو بیت مرد بداد و فرستاد او تصور کرد که ایشان با امارت آمده اند سوال کرد گفتند نه بعد ابعام
عمر و عاص جنک ما کرده مراجعت فرمود و کس از ان قوم نیر اسلام نپذیرفتند دیگر در ماه جمادی الاول لشکر دوم
قصه اسلام کردند زینب چارته را با سوار مرد بجنک رویان فرستاد فرمود که زینب شهید شود جعفر بن ابی طالب
ایم باشد و اگر او نیز شهید شود عبد الله بن رواج باشد و هرگاه رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرمودی انکسان

بسته شهید شدند بر وقت در ماه شام حیک کردند زینب چارته و جعفر بن ابی طالب مرد و در ان جنگ
شهید شدند و عبد الله بن رواج امیر کشت و منبرم باز آمدند دیگر در ماه رمضان عریض استخلاص
که فرمود جنت ایک یکمان مخالفت عهد کرده بودند و باد شمنان خراعیان که زینب نایب شهید
منفق کشته و زیادت جنکی بر وقت شهر منفق کشت و تمامت اهل مکه مطیع و منقاد شدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم
کعبه محترمه را از بنان پاک کرد و بایرند و بر درگاه کعبه ایستاده گفت ای قوم که چه کوسد منبر و مکان
کردار شما چگونه کنم سهل تر و گفت در خور با ما مکن در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی
بلند سمت پاک ثادی را حق تعالی از خلق اول و آخر برگزید اقر با و مسیبه و من شهریان با و مخالفت
کردند و او را در مقام او کدشتند و بر و خوار بها و خوار کردند و بنفصد جانش بر خاستند تا با جراح
غربت اختیار کرد خدای تعالی او را بنیکان نصرت داد و بران فرمود که دایند و خبا که از نیکو
اوسند و پیران و جوانان با دزم زندگانی کرد و باز بان و کودکان شفقت زندگانی کرد و بیکار
بدی کردار ایشان نیکوی فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم برین سخن رفت او و جرم اهل مکه بخشود
ان روز ابو بنیاض را مکرم داشت و فرمود من تعلق با ستار الکعبه فقهو من امن
و من دخل دار ابی سفيان فقهو امن بعد از ان بر طاهر که نزول فرمود اهل مکه فوج فوج می
آمدند و مسلمان می شدند بدو و ما در ابو بکر رضی الله عنه مرد و درین روز مسلمان شدند ابو بکر ایشانرا محضر
رسالت برد پیغمبر صلی الله علیه و سلم احترام ابو بکر را گفت چرا مکد اشته نامی دیدن ایشان رفعتی وارده
در که مقام فرمود و انجا نماز قصر کرد و دیگر در ماه شوال عتاب بر سید را بر کمر امیر کرد و با دوا در
جنک مالک بن عوی نضی چنین روانه شد عکاس بسیاری لشکر میانات کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را منع کرد
و گفت فستنصر بصعاليك الا مئة در ان جنک اول شکست بر لشکر اسلام افتاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابو بکر
و عمر و علی و عکاس و فضل و نوفل و ربه که غزاه مصطفی صلی الله علیه و سلم بود این نیت مرد و دو غلام
اسامه و برادرش این بایستادند و مردیها کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم با و از کندی گفت انا البشیر
لا کذب انا ابن عبد المطلب و عکاس ندای کرد و مسلمانان را میخواند با و از عکاس مسلمانان عود کردند

و جنگ سخت اتفاق افتاد مسلمانان مطهر شدند و عینیت بسیار یافتند عیسی گفت ملت
نَصْرًا رَسُولَ اللَّهِ فِي حَرْبٍ سَبْعَةٍ وَقَدْ فَرَّقَ قَوْمُهُمْ فَأَقْتَسَمُوا
وَتَأَمَّنَّا فِي الْحِمَامِ سَبْعَةً وَمَا سَنَّهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ
مالک بن عوف و اکثر کفار مسلمان شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا و بعضی اکابر که را از خوایند
که در آن حرب عینیت فرموده بود انعام کرد تا مسلمانان در دشمنان بدان سبب شیرین کرد ایشانرا
مولفه القلوب خوانند و هم درین ماه با اهل طایف صلح کرد دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه جنگ قوم
طی فرستاد عدی بن حاتم از بکر بخت مرتضی علی رضی الله عنه خواستش را امیر شش پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنرا حرم داشت و باز پیش برادر فرستاد بدین سبب عدی و اهل طی
مسلمان شدند دیگر نجاشی با دشا جسته در که شت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بدین نماز عیاب کرد
و حق تعالی حجاب از پیش برداشت تا صحابه در بدین او را در جنبه برخت خفته دیدند دیگر تمامت
قبایل عرب میل مسلمانان کردند و پیغام فرستادند و اسلام قبول کردند قوم بنی تمیم سعد مکر
که در ایکنان رسول بودند قوم عمرو بن معدی کرب قوم عبد القیس قوم بنی لیبید از بین این اقوام
مسلمان شدند قوم بنی حنیفه و اهل یامه همچنین اسلام قبول کردند و ده کس را پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستادند مسلم کذاب و مومنا نه نجیب با ایشان بود خدمت ایشان می کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نابران که سید القوم خادهم بایان مسیله گفت او بنی بنی شمانت مسیله این سخن را بهانه ساخت
و چون بایمان قوم خود رفت دعوت پیغمبری کرد و قسنت او زمان امیر المومنین ابو بکر عاصم قوم
بنی حرا ن ترسا بودند بصلح جزیه قبول کردند از قوم بنی عامر دو کس بهانه مسلمان شدند بقصد پیغمبر
پیغمبر در حق ایشان دعا کرد یکی بطاعون و دیگری بصاعقه مبرد دیگر درین ماه زینب بنت رسول الله
که در جبار ابی العاص بود در که شت دیگر باده ذی الحجه ابرسم ابن رسول الله را باریه متولد شد دیگر ماه
رجب بر عزم غزای طرف شام روانه شد و فرمود عتق لانی اسلام که ضعیف را بخوایند مدد کنند امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه بسیاری مال بذل کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم موضعی که مانشن نول بود رفت

و بصلح

و بصلح راجعت فرمود دیگر امیری ج حکم رب العالیین باسلام رسید و حکم رفت که گنار حج نزد او اول
کسی که امیر حج شد ابو بکر صدیق بود و مرتضی علی رضی الله عنه مصاحب او بابت که در شان حج آمده بود بکرم
خواند و کفار را از رفتن حج منع فرمود و در سال دوم عامل صدقات با طراف فرستاد و زکوة پستند
دیگر در ماه شوال ابرسم ابن رسول الله در که شت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غزای او فرمود و اَلْقَلْبُ
يَحْتَرِقُ وَالْعَيْنُ تَدْمَعُ وَلَا أَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبِّي وَأَنَا عَلَى قَرَارِكَ يَا اِبْرَاهِيمَ مُحَمَّدُ بْنُ
عمر ابرسم یکسال و دو ماه و شش روز بود در بقیع مدفونست دیگر در ذی الحجه این سال حج کرد و از راجع الوداع
خوانند در آن راه رنجور شد و رنجور نمیدید رسید در سال یازدهم در ماه محرم خبر آمد که شامیان قسطنطنیه
استام بن یزید را با مردان کار جنگ فرمود از بین خبر آمد که اسود بن کعب عیسی دعوی پیغمبری می کند پیغمبر
و یلمی و اهل یمن نامه کردند تا او را بکشند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنور نبوت اصحاب را از فضل او خبر داد و اما خبر
قتلش از یمن بعد از وفات رسول الله رسید و از طرف یامه خبر آمد که مسیله دعوی پیغمبری میکند و از قوم
عرب طلحه دعوی رسالت می کرد کار این دو تن کفایت کردن زمان نیافت رنجوری سخت شد چنانکه
از نماز جماعت و امامت باز ماند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه امامت فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غزای
او نماز کرد ابو بکر سنده نماز در حال حیوة رسول الله امامت کرد رسول صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول سال مذکور بد را را تدرار رفت و جهت دوسوایی و ساراع کار خلافت روز
در خانه ماند تا چون خلافت بر امیر المومنین ابو بکر مقرر شد امیر المومنین علی و عیسی و سیران او فضل
و قاسم و موالی رسول صلی الله علیه وسلم اسامه و سفیان با اتفاق حجاج و انصار تجیزه او کردند و کفن کردند و انصار
بس برو نماز کردند اول مرتضی علی و عیسی و بنی ثاشم بروی نماز کردند پس ران بس اصحاب از مهاجر
فوج فوج نماز می کردند پس زمان و کودکان نماز کردند و در خانه عایشه رضی الله عنها عید نه مهاجر که در
کرده بود و حفر کردند و آخرین کسی که از کور برآمد دشم بود و او بدین فخر کردی صیغه او در غزیه او گفت
أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنْتُ رَجَاءَنَا وَكُنْتُ سَائِرًا وَلَمْ يَكْ فَاقِبَا
وَكُنْتُ رَجِيمًا هَادِيًا وَمَعْلَمًا لَيْسَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ مَا كَانَ مَا كَبَا

لِعَمْرِكَ مَا أَلَيْكَ عَلَيْهِ لِفَقْدَةٍ
كَانَ عَلَى قَلْبِي لِذِكْرِ مُحَمَّدٍ
فَدَاكَ رَسُولُ اللَّهِ أَقْبَى وَخَالَتِي
صَدَّقَتْ وَبَلَغَتْ الرِّسَالَةَ صَادِقًا
قُلُوبًا رَبِّ النَّاسِ بَقِي سَلَا
عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ السَّلَامُ نَجِيَّةً
أَرَى حَسَنًا أَيْتَمَّهُ وَتَرْكُهُ

وَلَكِنْ مَا اخْتَشَى مِنَ الْهَرَجِ أَيْتَا
وَمَا خَفْتُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ الْمَكَاوِيَا
وَعَمِّي وَأَبَايَ وَنَفْسِي وَمَا لِيَا
وَمَتَّ صِلِبَ الْعُودِ أَبْلَجَ صَافِيَا
سَعِدْنَا وَلَكِنْ أَمْرٌ كَانَ مَا ضِيَا
وَأَدْخَلَتْ جَنَاتٍ مِنَ الْعَدَنِ صَافِيَا
فِيكَ وَبَدَعُوا حَتَّى الْيَوْمِ ثَابِيَا

وَقَاطَعَةُ نَبْتِ رَسُولِ اللَّهِ ابْنِ بَسَاتٍ اشْكَرُوهُ

مَاذَا عَلَى شِعْرِ تَرْبَةِ أَحْمَدَ
صَبَّتْ عَلَى مَصَابِيحِ لَوَائِمَا
أَنْ لَا يَشْتُمَ مَدَى الزَّمَانِ عَوَالِيَا
صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ حُزْنَ لَبَا لِيَا

ذکر خصایص رسول صلی الله علیه وسلم نماز جانش و نماز و نذر و نماز تجمیع نشین و مشواک کردن و قنای
کردن بروی واجب و برامت سنت است و زانرا میخیزد و ایند بر دوام نکاحشان با سیم صلیم
و نیز زمرات دنیا از بر شر احشاش و مشورت کردن با صحابه در امور و لغت منکرات و صبر بر
با وجود آنکه لشکر کفار زیادت از ضعف باشد و بین میت معسر گزاردن برو واجب بود و بر امت
نیست و بر امت واجب بود از بر او که مرزی او را در نظر خویش اند شویشش از زنا از بر شوهر صلیم
طلاق دهد و اگر امت در نماز باشد و سبزه او را و از دهد اجابت کردن و جواب سبزه در میان نماز
دادن بر امت واجبست و زکوة فرض برو و بر خویشان او ناشی و مطلبی و اراد کردگان او حجت شریف
او حرامست و صدقه تطوع خاص برو حرامست و زره از زن بیرون کردن حرام نیست چنانکه شوهر
مشر از آن که بجنک رود و ظفر و نیز مت معین شود برو حرام بود و حیانت بخشیدن کردن یعنی شخصی را
بطاهر امر نوازش کردن و بخشیدن اشارت بمقتوی برو حرام بود و چیزی بکسی دادن تا زیادت از آن
تکلف کنند برو حرام بود و زنی که سبزه را علیه السلام خواستی او را در نکاح خویش داشتن برو حرام بود

بر امت

بر امت نیست و اگر سبزه و بیاز خام برو حرام بود و مقتوی کرده بود و بر امت نیست و مقتوی کرده
مشکوک مدخوله او را خوشتن و او از بلند تر از او از او بدشتن و او را بنام و کینیت خواندن و یا او از
در خانه دادن و او را خواندن و بر دیگران حرام نیست و روزه وصال داشتن او را مباح بود و در محض
بر مال خود بهر که خواهد و صیبت کردن و امت را ملت پیشش روان نیست و رو با شوکس که موافق را از بر خود
حمایت کند و سرگز انرا انقض نشاید کردن و از بر خود کو اس ذات و حکم بران کردن و همچنین از بر فرزند خود
و امت را روان نیست و رو با شوکس و خمر کپس را که خواهد برنی بر که خواهد اگر چه ولی و دختر را
بناشند و رو با شوکس فقط سبزه نکاح کردن و همچنین بی مهر و بی نکاح و گواه و زیادت از چهار روز و
زیادت از چهار روان نیست و رو با شوکس که با وجود آنکه در احرام باشد با ولی زن یا زن با شوهر نزدیج
و امت را روان نیست **در نکاح** پنج چهارده زن را نکاح و وطی کرده است از ایشان هر
خدیجه و زینب بنت جبریه و بنت خلیفه کللی در حال حیوة او متوفی شدند و عایشه بنت طیبیان و خولعت
پدر اطلاق داد و این نه اعاشه ۲ سوده ۳ ام حفصه ۴ ام سلمه ۵ زینب ۶ حوریه ۷ ام سلمه ۸ صفیه
۹ میمونیه بعد از او در جمیع بودند و چهار زن را نکاح کرد و بطی رسیدند و پنج زن خواست و شو
نار نکاح دست بداشت و دو سیرت داشت از زمان اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
این قصی در نوبت پنجم است و پیغمبر ششم بود خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی
و خراورده و از پیغمبر بر او رد قاسم طاهر طیب و موسی عبد الله و قاسم و طاهر بنش از وحی متولد
شدند و قاسم بر اینست چند آنکه بر چهار بای می نشست و در یکمیت زمان عمرش اختلاف است
و طیب در زمان وحی متولد شد و حکمت در آن که بران او شش از بلوغ با خرت رفتید عیسی
بود جهت آنکه فرزندان سغیران ما تقدم بسیار بمرتبه رسالت رسیدند شایستی مرتبه فرزندان
او و در این ایشان بودی و چون او خاتم النبیین است بعد از او پیغمبر نمی شایست و نیز آنکه
اگر ایشان عا ندندی امامت و حکومت بدیشان رسیدی و ممکن بر یک سواسی گردندی و از آن
اسلام فتنه حاکمستی و حق تعالی جل جلاله ایشان را مال با خرت بر دنا ازین اقسام هیچ نباشد و کسی را بنا

طعن در حق اهل بیت دراز تواند کردن و چهار دخت کولو زینب که جفت ابی العاص بود و زینب و ام کلثوم
 که جفت عثمان بن عفان بودند و سر پیش از وحی متولد شدند و فاطمه در زمان وحی متولد شد و از نسل
 یماند خدیجه در ذی قعد در سال دهم از وحی در گذشت و پنج سال با رسول الله بود و شصت و پنج سال
 عمر داشت تا او در حیوة بود پیغمبر علیه السلام شصت زن دیگر خواست و دوم سوده بنت رفیع قریس
 از بنی عامر بن لوی مشر زن سکران بن عمرو بود چون پیغمبر علیه السلام در پرده رفت او در حیوة بود
 و پسر ده سال با پیغمبر بود در عهد عمر خطاب رضی الله عنه تا دهم عایشه بنت ابی بکر بکرش رسول الله
 اند در نکاح دوم زن رسول است و در وحی بیستم چون رسول صلی الله علیه و سلم در پرده رفت او در حیوة بود
 و نه سال با رسول الله بود و بیست سال و چهل و هفت سال دیگر بکرش و در سنه ثمان و چهل و بیست و یک
 در مدینه خانه خود جاس زده بود و به پوشانید عایشه در آن جا افتاد و بدان در گذشت عمرش
 شصت و پنج سال بود بتقیع مدفونست شخصی از او درخواست بندگی کرد گفت با دوا و نکند او
 و فرو خورد و کرد کن و سخت دار و بر و به سوزد و بوشش و برداد و بد و شتان مرد گفت ز منم
 عایشه گفت با دوا و خدا ایرا و نگه دار زبانه و فرو خورد خشم را و کرد کن علم را و سخت دار و بدین را
 و بر از بدان و به پیوندانیکان و سوش عیب مردم و بردار بار از مردم و بده داد مردم و شتان
 اجرا خست چهارم حفصه بنت عمر خطاب پشتر زن حبش ششم بود در رابع عشرین رمضان سال
 او را خواست قریب شصت سال با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود چون پیغمبر علیه السلام در پرده رفت او در
 بود بر بان عثمان بن عفان رضی الله عنه در سنه سبع و عشرين در گذشت پنجم ام سلمه بنت ابی سفيان
 المخزومیه از هاکم عمر رسول مشر زن عبداللہ بن عبد الاسد مخزومی بود در سنه اربع و عشرين
 اند بر شصت و هفت و فوات رسول در حیوة بود و چهل و شصت سال دیگر بکرش و در سنه تسع و عشرين
 شصت سال با رسول بود و او بعد از تمامت زمان رسول در گذشت ششم ام کلثوم بنت حبشه
 از امیه عمر رسول در اول زن زینب حارثه بود در محرم سنه خمس و عشرين او را خواست و عقد نکاح او
 خدای تعالی بخت پیغمبر علیه السلام بهمان نکاح با او دخول کرد و او بدین فقره کردی چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در پرده رفت او در حیوة بود و شصت سال با او بوده بعد از رسول از زینبش اول او نماید در سنه
 عشرين بری منقتم زینب بن جریه بن صعصعه از قوم بنی عبد مناف بود مشر زن طفیل بن حارث
 مطلق بود در رمضان سنه اربع و عشرين او را خواست چون کاپش دو ماه با رسول بود در گذشت
 پیغمبر علیه السلام او را ام المصبا کین خواندی جنت انکه رحم دل بودی ششم حویر بنت حارث بن حویر
 ابی مصطلق الخراعیه اسماء بنه مشر زن مالک بن صفوان بود در رمضان سنه ست و عشرين او را
 خواست پنج سال با رسول بود بوقت وفات او در حیوة بود و چهل و پنج سال دیگر بکرش و در سنه
 ست و عشرين نماید نهم ام حبیبه بنت ابی سفيان الامویه مشر زن عبداللہ بن حبش بود و او
 نماید نجاشی او را جنت پیغمبر علیه السلام در سنه ست و عشرين او را خواست و چهار صد و بیست و دو روز از زمان
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا جنتش بود و بیست و یک سال و چهل و هفت سال دیگر بکرش و در سنه
 بوقت وفات رسول در حیوة بود قریب چهار سال با رسول الله بود در سنه اربع و عشرين نماید
 دهم صفیه بنت حبش مشر زن سلام بن مشکم حاکم خیبر بود در سنه سبع و عشرين او را خواست
 چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم رحلت کرد او در حیانت بوده سه سال و چند ماه با او بود و در سنه ست
 و عشرين نماید یازدهم سمونہ بنت حارث الهلالیه مشر زن ابی ثیره عامری بود در ذی الحجه سنه
 سبع و عشرين او را خواست کونیند او نفس خود بر رسول بخشید سه سال و چند ماه با رسول بود چون
 رسول در پرده رفت او در حیانت بود و در ثلاث و نمائین نماید دوازدهم زینب بنت خطله الکلی
 مشر چون مدتی با پیغمبر بود در گذشت یغرا زو و زینب بنت جویم و حدیجه بنت خویم و دیگر
 در خانه رسول متوفی شدند سیزدهم عاتقه بنت بلطن و بر و ابی عتبه بنت دودان مشر زن
 ابی العسکری بود چون مدتی با رسول بود او را طلاق داد چهاردهم فاطمه بنت ضحاک الهذلی مشر
 زن ابی العسکری چون حبش با رسول بود او را میخر کرد ایند او دینا اختیار کرد رسول او را طلاق داد
 فاطمه خان درویش شد که بشکل شتر بشپتی و جواز انجا بیرون آوردی و بقوت کردی
 و گفتی بدخت دینا و اخوت نم که از صحبت رسول بجهت دینا بر ایدم و دینا نیافتم بخلاف این

ز نوا در نکاح آورد و بوطی رسیدند اول سبانت فراعنه شاران که برسول رسیده نماند و دوم عسره
 جابر از بنی کلاب بدش با بنی عبدالمطلب گفت دخترم هرگز در بخور نشده است بنی گفت او را در حضرت
 خدای تعالی قوی نباشد طلاش سیم قبله بنت قیس بن معدی کرب پیش را که برسول رسیده متوفی شد
 چهارم لیلی بنت الحطاف شتر از ملاقات بنشیند که بر ص دارد طلاش داد و بخلاف این پنج زن خوا
 و نکاح ناکرده دست باز داشت ۱ امهانی بنت ابی طالب ۲ اصاعده ۳ صیفه بنت اسامه خیمه ۴
 جبیه بنت عکاس ۵ حمزه بنت حارث بن حارثه بنی عبدالمطلب با بیع قبله سوز کرد و ابابکر بنی
 او ان قبیل در اسلام آمدند و از بن صورت معلوم می شود که این پیوند با جنت قوت و رفعت اسلام
 نه از بهر ازالت شهوت و از سراری باریه بنت شمعون قبلی بود و از او ابریم متولد شد باریه در سن
 ست عشره در گذشت دیگر ریحانه بنت زید قبلی از و فرزند متولد شد **ذکر دیگر پسران پیغمبر**
 عثمان عفان و علی رضی الله عنهما کاتبان وحی بودند اگر ایشان حاضر نبودند ابی ترکب و زید بن
 ثابت وحی نوشتند و اگر ایشان نیز حاضر نبودند ابی ترکب و زید بن ثابت وحی نوشتند
 خالد بن سعید علای حضرت معاویه بن ابی سفیان خطا اسدی عبد الله بن مسعود ابان سعید عبد الله بن
 ابی سعید بن ابی سرح در آخر مغول گشت ز پیر عوام حرم بن صلب کاتبان زکوة بودند خدیجه کاتب نخل بود
 صفیه بن شعبه و حبیب بن نمر کاتب معاملات و دیانات مردم بودند **ذکر اسامی پسران علی**
 در قرآن و حدیث آمده است محمد و احمد و بشیر و یزید و طه و یس و قمر و ودره و حبیب
 و بنی و بنی النویه و بنی المله و بروی الملاح و متقی یعنی بعد الانبیا کلیم و حاجی یعنی نحو الله
 و عاف فلیس بعد نبی و خاتم الذی ختم الله به النبوة و حارثه الذی بخشه الناس علی قدمه و بنی الرحمة الذی
 رحم الله علی الناس و در تواریخ و تناسیر اول اخرا امام امیر اعیان ابطح امین بیان بیان باطن
 حاج حاد حافظ کلیم حج حق علم جلیل خطیب داعی رسول رحمت سراج سید سابق نبیه
 شافع شیع شکور صفی صادق صاحب سخون طیب طاهر عادل عربی غیر بن عبد الله صفی
 فاتح قیام قاسم قرشی قریب قتال قهر السیدین کریم محمود مینه ممدی مصطفی مرتضی محمد

مؤمنه بطبع مذکره کنی مدنی مضر میطیب متوکل مظهر منعی متوسطه مقتضه ممدی ممدی
 مشفق محقق محرم محبتی منیب مبلع منذره ناصر نوره ناطق ناسی نادی ناشی ولی نور
 طاب طاب و در انجیل میزند و در زبور و در مکتب و در صحف متینا و سیرانی المینا و
 المصا البرق طلس صلی الله علیه وسلم **ذکر اعمام و عمام پیغمبر علیهم السلام**
 او را ندع بود حارث از سیم ممتز بود زیر محل لقبه عنذاق ضار مقوم ابو طالب ابو لهب حمزه عمار
 که از سیم بود از ایشان حمزه و عباس مسلمان شدند و شش عم داشت ام کلیم و سیضا و عاتکه
 و ایمه و سی ام زینب و رضیه رسول الله و صفیه و سی ام زینب و شمس حمزه و بره از وی بود و از ایشان
 صفیه مادر زینب مسلمان شد **ذکر خلفا پیغمبر** او را جاده غلام بودند و اکثر از ازا کرد و سلمان
 فارسی زید بن حارثه ابو صفیه ابو بکره روتق ثوبان و سوادح بسیار فضا ابو موسیه
 سقیه اسماء اباح ابو کبش سلم مدغم و دو غلام زاده بران زید بن حارثه اسامه و ابورافع و نج کثیر
 ام ایمن حاصیه و سلمی و یرضوی و یارید و ریحانه و منقاسب داشت ناهاشان سبکت
 سوارن حارث بدو داد ۲ نرا و مقوقس بدو فرستاد ۳ ضرب فرود و بن عمر و بدو داد که طیب
 این ابی البر بابا بدو داد و در بین داری بدو داد ۶ سوارن حارث بدو داد و ابابوس و دو اسیر
 دلدل مقوقس بدو فرستاد و عمر رضی الله عنه داد ۲ فروقه فروقه بن عمر و بدو داده بود ابی کعب
 داد و مشت شمشه داشت یکی از بدش پیرا ش یافته بود و دست او حاصل کرده نامشان ذوالفقار و صمصا
 و مبار و جیف و محمد و رسومی و غضب در بد بدین شمشیر حرب کرد و سه زره داشت صعد
 ذات الفضول ۳ فضه و سه گان داشت نامشان روحا صفرا بیضا و سبزی داشت نامشان
 زلوف و حارینه و دو و منفرد کنی نامش موش دیگر دو التوسع و دو عصا یکی نامش غره نازان نامش
 در بدینه بود و علمی صوف سیاه و جامه اسفید بر و دو خن نامش عقاب و شفاطی که انرا عرو
 خوانند و قصبی که انرا مشوق خوانند و باطیلسانی و بردیمانی بدست خلفا افتاد و کمری از ادم
 برورده و یک جعبه نیر و پیر فی سفید و خوی معفور نام و سه شتر ناوه نامشان عصا و عصا و حرا و شتر

شهر داده و صد کوفته و دو بر دیمانی نادر خسته و میرزی عمانی و دو کرباس صحاری و دو پیرانش و چه
 بر دیمانی و یکم کرباس و سه کلا کجک لاطی و ازاری و طانی از کرباس سرخ و موزه سیاه و ایند و سرمدانی
 و ناخن تراشی و مسواکی و کاسه جوین سه بند نقره بدوزده و کاسه ایکینه جلی و کاسه ارگل خسته و درشته و سرری
 کجک از جوب بر جمع بر سرخ و دستار و موزه سیاه که نجاش فرشته ده بود پوشیدی و عود و بوی
 خوش بکار داشتی و او را طیفه مطبخ شود اما طیفه بوی خوش بود بدین نظر باید کرد که این بصاعت
 فرجاست چه حق تعالی جل جلاله درین حکمت اگر خواستی که او را مال دنیاوی باشد که سها جنت او گردد
 که دایندی اما حکمت ازلی جان اقتضا کرد که او را مال دنیاوی نبی نباشد تا چون اکاسه قیصره
 و جبار و جبار او و ملک او ملاک کردند و لشکرای ایشانرا بکشتند و ولایات ایشانرا بکشتند
 بیخ کس دران زبان طعن دراز نتوانست کردن که از شوکت بادشاهی بود بلکه ممکنا معلوم
 کشت که تابدالحی بود بود **بِفَعْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيَجْعَلُ مَا يَشَاءُ** و دیگر آنک قیابل و عشار او
 مخالف او گردانند اما او بر همه مظفر اید و هیچ کس را بر و نشت شود و همه بر آستند که کار او خدای بود
فصل در ملایمات در روز که خلفا را شنیدند و امرار حمید بن رضوان الله علیه اجمین
 پنج تن مدت خلافتشان چنانکه بنفر صلی الله علیه و سلم خبر داد که **الْخَلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً**
ثُمَّ يَكُونُ مُلْكًا عَصُوفًا سی سال خلافت بود بعد از ان عالم بر آشوب شد
طیفه در سواد ابو بکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت نامش عبد الکعبه و بنو سلم
 او را نام عبد الله کرد و عتیق لقب فرمود یعنی از انش دوزخ آزاد شد و صدیق لقب کرد جنت معراج
 تصدیق کرد نسبتا ابو بکر بن ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد بن تميم و سواد قبیله تميم
 مره و ابو بکر رضی الله عنه از مره ششم است و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز تميم و بنو سلم به سال
 از و منته بود و او در سی و هفت سالگی مسلمان شد و بیست و شش سال در اسلام نرسید چون رسول
 رحلت فرمود اهل اسلام دو گروه شدند انصار سعد بن عباد را بر خود متمرکز کردند و مهاجران
 و عمر و ابو عبیده جراح ایشانرا از ان دو سواسی منع کردند و از ان معنی باز داشتند و خطاب رضی الله عنه

سعی نمود تا خلافت با بی بکر صدیق قرار گرفت اکثر مهاجر و انصار بر و بیعت کردند ابو سعید
 راضی نمی شد اما رت شام بیست و دو دادند او نیز بیعت کرد ابو بکر رضی الله عنه بر موجب فرموده رسول
 اسامه بن زید را بجنک شام فرستاد و عمر خطاب را رضی الله عنه در فرمان او اول اسامه را قصاصه
 غارت کرد تا مؤنه شام بر رفت روز حمله مطهر بامیدند ابو جوح خبر وفات رسول صلی الله علیه و سلم
 منتقم کشت اعراب بادیه فرزند شد بجنک اسلام در مکه و بدین شش نماز ابو بکر رضی الله عنه بجنک
 مرتدان رفت و ایشانرا منظم کرد و ایند حوالی مدینه و روز راه در اسلام اندر جمعی اعراب شام
 فرستادند که از زکوة بر ما بخیفی کن تا ما دار ساینم ابو بکر رضی الله عنه سوگند خورد که اگر از آنچه
 در عهد رسول میدادند زانو بند شتری کم باشد جنک کنم و بستانم دوازده لشکر ترتیب کرد
 و باطراف فرستاد اول خالد بن ولید را بجنک طلیح که دعوی نبوت می کرد فرستاد و عوام بنی
 و بنی اسد و بنی عطفان بر طلیح که دشمن بودند جنک اتفاق افتاد خالد مظفر شد طلیح کربخت
 تا در زمان عمر رضی الله عنه مسلمان شد خالد بنو شد فرزند از ابکشت دوم زنی در موصل دعوی نبوتی کرد
 جنت آنک سخن مسیح گفتی او را شجاع خواندندی مالک بن نویره بصلح ما و متفق شد و اکثر بنی نعم
 و بنی هذیل در دین او رفتند او با اتباع غزم میامش مسلک کذاب مرد و بشوشت میل کم کردند
 مسیله ما و میباشند که در سه روز بایم بودند نماز با براد و خفتن بکا و بن او برداشت چون
 دیدند که شجاع را نفع است از دین او برگشتند ابو بکر رضی الله عنه بارشاد عمر خالد را بجنک مالک
 نویره فرستاد و خالص قصد حرب او کرد مالک نیز رسید و مسلمانان ظاهر گردانید و زکوة بر فرستاد
 و پیش خالد آمد در انشای حکایت در حق رسول گفت مرد شما چنین گفت خالد گفت چون او را مرد خود
 کا فزاشی کسان خالد او را بکشد خالد منگوید او را در یکجا اول عمر بن الخطاب رضی الله عنه دوشت مالک
 ازین حرکت از خالد برنجید و شکایت او با ابو بکر گفت خالد اگاه شد مش ابو بکر رفت و نهان از خطاب
 بلال را رشوت داد و این اولین توسل بود در اسلام خالد را مش ابو بکر بر خالد ابو بکر رفت
 از رسول صلی الله علیه و سلم شنید که مرا سیف الله خواند گفت بی گفت شمشیر خدا باطل بود گفت

پس گفت بر من چنانکه باشد بگو و او را کلمات داد و باریش کفر نشاند و میان خالد و عمر
 خصوصت قیام شد پس خالد بجنک مسیله کذاب رفت و بیا به بر در باغ مسیله که آنرا حیدر
 خوانند و بعد از وجده الموت خوانند و بفرستادند که ازین مسلمانان قریب بکنار و ششصد
 مسلمان شهید شدند و از ایشان قریب ده هزار کشته شد درین جنگ بجهت نوبت
 فرزندان مسلمانان ببارش نشاندند و خالد مردی نمود و عاقبت ظفر یافت چون ظفر ببارش
 صدیق رسید خطیبی فرمود و گفت یا ایها المسلمون واللّٰه انکم لمنصورون
 والغالبون وان قتلکم انما الحق باخوانه الذین وعدهم و یستبشرون
 الذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون
 چهارم علامه حضرت می بچرخ رفت شهر بچرخ که هر روزی دو نوبت حرب بود عاقبت مظفر
 بشهر و ازین رفت در میان دریا فرزندانشان کشتیها بسوختند علامه حضرت می دعا کرد و در آن
 سوار و پیاده را بابت نازان و پیش نمی رسید برفت و شهر بچرخ را در اسلام آورد و مردم بدین
 باز آمد و در بایک روزه را بود دشت لشکر دیگر که ابو بکر بجنک فرزندان فرستاده بود و بجا
 مظفر شدند و این خوال در شده احدی غنیمت بود و فرستادند اثنی عشر خالد و لید را بفتح بلاد عراق
 با لشکری بسیار خالد با قوم شهر حیره بجزیت صلح کرد و بآمد رفت ملک عجم هر فردا با کسان
 کران اینجا نشاند بود و جنک کردن آغاز کردند هر فردا بدست خالد کشته شد با دشا و عجم
 کران با بملوانی که نامش نزار سوار بود و بجنک خالد فرستاد خالد بجنک کرد و او را بکوداد مرغ
 بر تاب زن نزار بر آورد و در آن حالت طعام خواست گفت بسم روزیست که این بملوان بکارد
 نذر کرده بودم تا او را کشتیم افطار کنم نرد و لشکر از غارت و مردی خالد متعجب شدند مسلمانان
 بران لشکر مظفر شدند با دشا و عجم بهمن جاد و را بشکر کشی مافرد کرد و او جان باز نامی را فرستاد
 با لشکری بجنک خالد فرستاد جان باز لشکر خود را بر کنار فرات حبس یافت می کرد خالد با لشکر
 بر سرشان رسید سفره طعام بکشد و آلات حرب برداشتند و روی بجنک نهادند و قوت ایشان

با دولت اسلام و مردی خالد بسند بنود از عجم خندان کشته شد که اب فرات از خوشان رنگ
 بگردانید مسلمانان بعد از انعام عجم بمرطعام ایشان رسیدند و آن رفاق را کاغد و حلوانی قدر
 از بریند اشتند خالد ایشانرا دل داد تا بخورند خالد با لشکر بولایت بعثت رفت که اکنون بنامان
 خوانند و آنرا خراب گردانید مردم شهر حیره جنت ایک در معیشا املاک داشتند از عهد خالد کشته
 و بجنک آمدند خالد با ایشان حرب کرد و ممتد شهر حیره کشته شد شهریان شهر کشته شدند خالق بخورن شد
 و مثنی نزار حارثه را بجنک حصار حیره فرستاد و مثنی کار بریشان تنگ آورد و بعد از صلح مثنی حصار
 بصلح بیرون آمد و مثنی خالد رفت خالد صلح قبول کرد و عبدالمسیح باره زیر ملاهل داشت خالد نزد
 جیست گفت زمر است آورده بودم با اگر شفاعت قبول کنی قدری خورم با ملاهل شوم و بی حرمت
 باشم قوم خود نروم خالد زمر از و بسند و راجا خواند بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
 شیئی فی الارض ولا فی السماء و بخورد عرقی از جبین او بیرون آمد و هیچ زیان بدو نرسید
 مردم متعجب شدند اما بقدرت خدای تعالی جل جلاله جای تعجب نیست باز از عجم بسیاری کران با بملوان
 شیراز نام بجنک مسلمانان آمدند تمامت با من پوشیده بودند چنانکه خورشید برید نبود مسلمانان
 بریشان نزار باران کردند عجم فراوان کور شدند با جارا با او صلح کردند خالد برفت و برایشان شوی
 و بعین التمر رفت و مسخر کرد و بدو را بجنک شد و حرب بسند و درین مواضع قتل بسیار کرد
 مردم انبار محالفت نمودند لشکر عجم بریشان کرد می شد بجنک ایشان رفت ممتد قوم عجم ملاهل نام
 و بروم رفت قیصر او را بصد نزار سوار مدد کرد و بیاید بر کنار فرات با خالد جنگ کرد یک نیمه ایستاد
 بعضی کشته گشت و بعضی غرق شد خالد بعد از ظفر بکشد رفت و ج بکنار و با جیره آمد و در شب کشته
 ابو بکر رضی الله عنه عبوره و عسمر و عاصم بجنک روم فرستاد و فرمود که خالد و لید از عراق شام
 رود و بریشان میر باشد خالد مثنی حارثه را در عراق امارت داد و شام نفت بسیار مسلمانان سی
 و شش هزار بودند و روی میان دو دست نزار حاکم کردند در میان حرب خروقات ابو بکر صدیق
 و خلافت عمر خطاب و فرات خالد و امارت ابو عبیده جراح بریدند پوشیده داشتند تا لشکر اسلام

شد و در میان بعد از قتل بسیار مندم گشتند بعد از فتح خراسان را کردند لشکر فرمان عمر خطاب در
ابو عبیده جراح آمدند در عراق بادشاه عجم لشکری کران با قیلان بسیار فرستاد و لشکر اسلام قیلان را
بترسیدند و مشی حارثه ایشانرا دل داد و با بایتر خرطوم قیلان را مجروح کردند قیلان با گشتند و عجم را
در بای گرفتند عجم نیز بخت شد و هر چه از آن روی فزاید بود باز کردند گشتند مسلمانان در تصرف
اوروند مشی بعد از طغز خبر پیاری ابو بکر گشتند بدین وقت و او را بدید ابو بکر رضی الله عنه در آن محوری
عمر خطاب را رضی الله عنه جلند کرد و طلحه او را گفت اتولى علينا فظا غلظا ما يقول لربك
اذا لقيته ابو بکر رضی الله عنه جواب داد ابا لله خوفتني اذا لقيته اقول ولبت عليه
خبر اهلك بس مجار را خواند و گفت را رضی الله عنه خلافت جلند که شما را معین کنم والله که اگر
خود کسی را معین نمی کنم صحابه گفتند هر چه تو کنی ما را ضمیمه پس عمر را خواند و خلافت بدو داد و صحابه
مانع کردند و گفت ايها الناس قد استخلفت عليكم من بعدى عمر فان بعدل فذاك ظني
و رجائي فيه وان جار قما اردت الا بخبر وما يعلم الغيب الا الله و سيعلم الدين
ظلموا اتي منقلب بنقلبون ابو بکر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاخره گشت
عشره محرم منوفی شد ز شش اسما بنت عیسرا و را غسل کرد و اقول زنی که در اسلام شوهر را نیت او بود
امیر المومنین عمر رضی الله عنه در مسجد رسول میان منبر و محراب برو نماز کرد و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن
ابی بکر او را در بملوی بنمزدن کردند مدت عمر شصت و سه سال بود مدت خلافت دو سال و سه ماه و شش روز
بود او را سه سال شش روز در ازمیت المال نفقه معین کرده بودند او را در برین مدت پسرده نفر از او
و بنجاه درم تصرف می بایست کردن اما شصت هزار درم تصرف کرده بود از آن جمله منقصد درم موجود
بود عمر خطاب رضی الله عنه بنمزدن بایست المال برزد و بوزان نداد ابو بکر در زمان خلافت برادران
بر برادران میراث بپسند و بجد داد و دو نوبت حج کرد و او را قی و حی که نوشته بودند و در خط
نهاد و هر کرد و حفظ حرم رسول الله بسپرد و بر و ابنتی گویند خود ابو بکر برین صورت جمع کرد عثمان رضی الله عنه
بیاض کرد ابو بکر رضی الله عنه سه سال بود او را اول عبد الله مادرش قبل از نبی عام بود و اسما زوانه انطافین

نیرازو و او محال حیات بدر در گذشت و او را نسل شصت دوم بعد از حرم مادرش ام یوبان
بنت حارث از بنی خزیمه و عایشه رضی الله عنها نیرازو بود و او در سنه ثلث و چهلین هجری در گذشت
سیم محمد مادرش اسما بنت عیسرا و رضی الله عنه علی رضی الله عنه او را خواست و محمد از شیوه او بود بمصر گشت
عمر قاضی او بود و عثمان عفان و زید بن ثابت کاتب او بودند و ابو عبیده جراح صاحب شرط
و سید موالی ابو بکر حاجش بود و او را کسی که در اسلام صاحب شرط و حاجب داشت ابو بکر بود خاتم
رسول مر خاتم او بود و از و بعد خطاب رسید **امیر المومنین** **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه
ششس ابو حنظله عمر بن خطاب بن معل بن عبد العزی بن قریظ بن رباح بن عبد الله بن رباح بن هدی
رسو اصل قبیله بنی عدی بن کعب دم است و سبعة علیه السلام نیم بود و منست و یکسال از و منته بود
مادرش شیمه بنت ششام خواهر ابو جهم بود در بیست و دو سالگی مسلمان شد و سی و سه سال در اسلام
سفره علیه السلام او را فاروق لقب کرد و جنت امد حق از باطل فراق کرد و دین اسلام بر رفت و اسلام
بد و قوت گرفت بر صیت ابو بکر صدیق در ثلث عشرین جمادی الاخره سنه ثلاث عشره خلافت
خطبه بلع فرمود و گفت ای مسلمانان خدای تعالی جل جلاله ستم را وعده داده است که شرق و غرب
جهان امت او را شود قوتی تعالی لیظهر علی الدین كله ولو کره المشركون
خدا وعده خود خلاف نکند کسی از شما بجما و عراق رغبت نماید ستم خاموش شدند الا ابو عبیده
بن مسعود ثقفی و طلحه صبی عمر خطاب امارت آن جنگ ایشانرا داد صحابه گفتند کسی را بر امیر میکنی
که او را این مرتبه بنوده عمر خطاب گفت خدای تعالی جل جلاله شما را بدین سبب معز کرد ایند که در کار دین
و نصرت رسول بر اکابر و صنادید قریش و عرب مسابقت نمودند ایشان نیز درین کار سبقت
گرفتند و مشی حارثه را با ابو عبیده ثقفی و طلحه صبی براق فرستادند و ابو عبیده جراح را در شام
امارت داد و خالد و لید را مامور امر او کرد ایند ابو قحافه بدر ابو بکر در سنه اربع عشره محرم در گذشت
نود و شصت سال عمر داشت ابو عبیده جراح با دشمنان و حبیبان نیمه مال صلح کرد خالد لید را
بجنگ قیصر بن قریظ و حرب انرا مسخر کردند معویه بن ابی سفیان را انفساره و قریظ و او نیز حرب

از راسته و عمر و عاص را با جادین فرستاد و او نیز بحرب بدان مظهر شد از آنجا اسنگ متهم
 کرد و حاکم آنجا اریطون بدو پیغام فرستاد که این شهر بدست کسی نمی رسد که نام او در حرف باشد و نام
 را حرف افتاد و چهارست عمر و عاص بعد خطاب بنام فرستاد و خطاب غلبت بیت المقدس کرد چون
 اریطون شنید بمصر رفت قوم بیت المقدس صلح شد خطاب فرستاد و عمر و عاص را با ایشان صلح کرد و خبر
 بر ایشان مقرر کرد و ایند و عمر و عاص را بجنگ مصر فرستاد اریطون از او برگشت و بروم رفت بعد از مدتی
 قیصر روم صد نفر اسوار و کهنه فرستاد بجنگ ابو عبیده جراح خالد و لیلید بعد از وقت بار و میان
 که دزدیم روز مظهر شدند و میان شرم شدند در سیم غنیمت عمر بن خطاب خالد و لیلید را از شام
 باز خواند بسبب سخاوت در ستمان عمر بن عبیده جراح در حصص پنج طاعون در گذشت
 و عمر خطاب امارت شام بمویب داد و خود نیز عزم شام کرد و بسبب رنجوری طاعون که در آن ولا
 بود مشورت صحابه از راه باز گشت معویه عمر و عاص را بحکومت مصر فرستاد اهل اسکندریه
 بحیزه صلح کردند و ملک قبطیان بجنگ عمر و عاص آمد و عمر و عاص بدو مظهر شد و عراقی مشی
 و ابو عبیده ثقیفی بجزیه انداد لشکر اسلام با ایشان ضم شد از عجم رستم فرخ را دو جان باز فرستاد
 او بدست مسلمانان اسیر شد لشکر عجم منهم باز گشتند باز ترس و جالبوس بجنگ مسلمانان آمدند
 و شکست شدند و مردم دینا جریر قبول کردند از عجم لشکری بسیار با همجن جاد و بجنگ مسلمانان آمدند
 ابو عبیده ثقیفی در بای میل گشته شد بعد از رفتن بنو قریظه ایمر می شدند و شنبه می گشتند تا مشی
 بخود جنگ آمد بعد از جنگ بسیار مسلمانان نریخت شدند و بسیاری در آب فوات غرق شدند
 بهمن جاد و در عقب مسلمانان میرفت ایشان پنج روزه راه باز پس گشتند بهمن جاد و را خبر داد
 که قوم عجم بر باد شاه خروج میکنند و ملک مرا رست با درگاه رفت بعد از فراغت از آن کار او را
 با پیروزان بجنگ مسلمانان فرستادند ایشان جان باز را در مقدمه فرستادند جان باز را مشی
 حوب کرد و گشته شد از عجم مردان بن نادانرا بجنگ مسلمانان فرستادند جنگ کردند اول شکست
 بر مسلمانان افتاد و غلام ترسا از لشکر اسلام مهرانرا کشت لشکر عجم منهم گشتند مسلمانان جبریزند

تا نه عقیان نتوانند که بجنگ قوم عجم روی بار پس کردند جنگی سخت اتفاق افتاد از مسلمانان
 قریب دو هزار شنبه شدند اما عاقبت لشکر اسلام مظهر شدند مشی بن حارثه خربانت که در
 بغداد که در آن وقت دیس بود باز از کردند بر ایشان تاخن کرد و خواستند بسیار ثمارت بر دو ملک
 سواد آمد و عجم نزد کرد و شیر بار را با دشمنی دادند و او رستم فرخ را بجنگ مسلمانان فرستاد و چون
 سواد را دل با قوم عجم بود از مسلمانان هر که در خانه نزول کرده بود میزبان او را کشت مشی حارثه
 باز پس نشست عمر خطاب سعد و قاص را بجنگ عجم فرستاد و وقت وصول و مشی حارثه در
 سعد و قاص بنام شش نزد کرد و شیر بار فرستاد و یا مسلمان شود یا جزیه قبول کند یا جنگ بسیار
 نزد کرد و از رسولان برسید اینک پوشیده اینک چیست گفتند برو گفت ملک را بر دند باز رسید
 اینک در بار او بد چیست گفتند ناله یعنی بغلین گفت ناله در ملک ما افکنند رسولان را خوار کردند
 و خاک بر سر کرده از شیر بیرون کرد و مسلمانان انرا بقال نیکو داشتند و گفتند خاک عجم بر سر او رستم
 رستم فرخ را دینم بود میدانست که دولت عجم میری شده است و آخر عرب بقوت بر خنما من
 صلح می طلبید میسر شد با جاد و جنگ کردند و قاص و سعد و قاص رنجور بود و ققاع بن عمرو را امیر کرد
 و سه شبانه روز جنگ بود و عمر و معدی کرب انجا مرد بها کرد و رو سیم رستم بر کنای فوات برخت
 نشسته بود و خبر بر سر زده با دجش در اب انداخت رستم از بیم کربا بر سیاه شتران خزان
 باستاند لشکرش نریخت شدند و مسلمانان خزان غارت کردند مردی هلال نام با شتری که رستم سیاه
 ان بود برید بار بر پشت رستم اندارد و خود را در اب انداخت هلال بجست و دانش گرفت
 و بیرون کشید و سه شش برید مسلمانان مظهر شدند و اموال بی قیاس غنیمت کردند و آن خرب در
 جنس شتر معوی بودم درین سال عمر خطاب رضی الله عنه شتر بصره بنا کرد در صف ستمه جنس شتر سعد و قاص
 بجنگ نزد کرد و شیر بار رفت نزد کرد و بر بند مروه محدود و عاقول کرخت سعد و قاص با و جنگ کرد
 نزد کرد و اسنگ خراسان از عراق عرب روان شد سعد و قاص مدد ان آمد و خواستهای انجا خزان
 اکاسره برداشت الاتی جند که بغیسته بود و اقمه جند عمر خطاب فرستاد و عرقول کرد و پیش سعد

فرستاد تا بانشکر خشر کرد شصت هزار مرد بودند بر یکی راد و هزار دینار رسید درین جنگ شش هزار
شبیید شدند و از عجم خلقی بی قیاس کشته قتل رسید کسری درین جنگ کشته شد و خطاب در عجم
تا رخ بجای که اکنون در میان مردم متداولست وضع کرد سعد و قاص برادر خود تا بر عقب برود
شیراز برستاد در حلوان از عجم هزاران لشکری بسیار کشته بود جنگ کردند مسلمانان مظفر شدند
تا شمس سباه تا عقبه حلوان برود از عجم لشکری با نهلوانی جشن نام انجام بود حرب کرد لشکر اسلام مظفر
و تمامت عراق عرب در تصرف مسلمانان ابد عجیان از عقبه حلوان بکشد شدند خبر سعد و قاص رسید
که جمعی خودان عرب با دو میان متفق شده اند و بر قلعه تکریت متفق و متولی شده سعد و قاص
لشکر جنگ ایشان فرستاد و در جمل روز پست و چهار نوبت جنگ کردند عاقبت خودان عرب
مسلمانان شدند و شب مسلمانان را در حصار راه دادند تا رویانرا کشند از کربت تا موصل
سعد و قاص بولایت جریه و ورام که پیدار گشته مشهورست لشکر فرستاد و پیشه بجزیه صلح کردند که
قوم بنی ثعلب بروم کردند خطاب رضی الله عنه بقصر فرستاد که اگر ایشانرا نرسنی بمروان
که درین ملک اند در معرض سخط باشد بقصر ایشانرا مشر خطاب فرستاد و خطاب موجب که تحسین
برسید گفتند از نام جزیه ننگ داشتیم بر ما کوفه معین کن خطاب تحسین کرد سعد و قاص در کوفه
عمارتی عالی ساخت و آنرا برای سلطان گفتند خطاب رضی الله عنه او را از آن منع کرد و درین
احدی عیشین از و کلمه مشر خطاب اند او را باز خواند سعد و قاص عبد الله عطا را بر کوفه امیر کرد
و بمیدان رفت چون در ری نزد کرد شدند که سعد و قاص با کشت لشکر جمع کرد و صد و پنجاه هزار سوار
کرد و اند ایشانرا بنها و بدش فیروزان فرستاد و او را جنگ مسلمانان فرمود مسلمانان از کثرت
ایشان برسیدند خطاب فرستاد و مدد خواستند او درین کار با صحابه مشورت کرد و طلحه گفت
امیر المؤمنین را بنفس خود حرکت باید کرد تا جواب دشمن گفته شود خطاب با زیر عوام مشورت طلبید
مبین جواب داد از مرضی علی رضی الله عنه برسید گفت آنچه ایشان گفته اند مرا پسند نمی آید حرکت
نوزده مسلمانان اگر بر امیران شکست افتد تو تدارک توانی کردن و مدد فرستادن اما اگر شکست نبرد

سعد و قاص

افند تدارک بدید بنی سعد رضی الله عنه انرا پسندید و از و تدارک پرسید گفت دولت از کس
و کوفه بمدد ایشان فرستد عمر لیسان بن مقرن را با کابو عرب جنگ فرستاد و گفت اگر نماندند خود
یمانی امیر باشد و اگر کشته شود حویر بن عبد الله امیر باشد فیروزان در راه نهادند بر راه مسلمانان
خسک امینین بر بخت مسلمانان از آن آگاه شدند و دو ماه توقف کردند تا عجم مشق منتهی نماید چون
نمی کردند مسلمانان از آن آگاه شدند و دو منزل بار پس پشتند عجم تصور کردند که مسلمانان بکشدند
ایشان در عقب بیایدند لیسان بن مقرن روی بار پس کرد و جنگ در پیوست مسلمانان مظفر شدند
لیسان شبید کشت و حذیفه امیر شد فیروزان را در کربت کشت سباه عجیان در آن خسک امینین ایشان
بتلا شدند و نهادند و دینور مسلمانان را مسخر شدند خطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری
با شخلاف خوارستان فرستاد و سران ملک شوش را مسلمانان شد و مصاف کردند عاقبت
ایسر شد او را مشر خطاب آوردند حکم بقتل کردند زیر عوام و انس مالک و ابو سعید خدری
در خدمت خطاب بودند و سران اب خواستند بدادند می ندانست خوردن خطاب گفت
لا بأس لك حتی تشتريه سران اب بر بخت خطاب بقتل او اشارت کرد و سران گفت
بعد از آن قتل شاید کردند و خطاب گفت ایمان کی دادم گفت ای کفنی ایمان بود و عمر از صحابه
گفتند راست میگوید عمر دست از و برداشت ما قاتل مقتول شد و سران در قصد او با ابو لؤلؤ
متفق کشت عمر رضی الله عنه تمامت عراق عرب وقف کرد و عمار بن یاسر را والی انجام کرد و اند خارج شهر
که دهر جریسی نخل ده درم مقرر کرد و دهر جمل نخل جریسی کوفت و دهر جریسی جریسی بیهوده نهادند و در
دوازده درم و دهر وسط مسنت و چهار درم و دهر نوا لکر جمل و ششت درم جزیه مقرر کرد و خطاب
بر خود عبد الله با کابو عرب عراق عجم فرستاد و در ممدان با بنیه بهرام جوین جنگ سخت کرد
و ممدان پستخلص شد مردم دما و ند بجزیه صلح کردند عبد الله لیسان بن مقرن را بر عقب نزد کرد
فرستاد بجانب جرجان و عازم اصفاغان شد اصفاغان بجزیه صلح کردند که ممان گفت
که ممان مردم لویج و بلویج را بمدد خواند عبد الله با ایشان حرب کرد و بخزیه بر شهر کواشته کرد

که راست مسخر کرد و ایند سیستان رفت حاکم انجا بر حصاری رفت عبد الله ولایت حد و سیستان
مسخر کرد چون حاکم سیستان دید که شهر چون خیمه بی طایب شد صلح کرد و عبد الله غنیمت مکران کرد
حاکم مکران از حاکم مندمد درخواست کرد و متفق شدند عبد الله بر ایشان شیخون برد و طغر یافت
از عمر خطاب رضی الله عنه اجازت خواست تا از اب سنده بگذرد و عمر خطاب اجازت نداد و این احوال
در سنده اثنی عشرین بود و عمر خطاب بکربن عبد الله را با او سپاه فراوان بجانب اردبایجان فرستاد
انجا با سپاه عجم حمله شان اسفندیار اسپهبد را و امیند میداشتند تا دیگران رام می شدند
چون اردبایجان مسخر شد بکربن عبد الله عجمه منم قدر امارت ولایت داد و ابو دحامه سماک
بن خروشه انصار بر امارت لشکر داد و بجانب اراک شد و بول خدا افرین بر اب اسسخت
و این احوال در سنده خمس و عشرین بود بکربن عبد الله تا در بند حوزان رفت و تمام بلاد و مواضع
اران و موقان و کتاسفی و شروان بعضی جنگ و بعضی صلح مسخر کرد و با مردم در بند صلح کرد
بشرط آنکه بمال خود شش کفاز دشت حوزان از مسلمانان ایران باز دارند و شرافه و عبد الله بن
انجا بنشانند و خود غنیمت که حسیستان کرد عبد الله حوزان در دشت حوزان رفت و تا دولت مسخر
برفت و مردم بسیار را در اسلام آورد بکربن عبد الله با مردم که حسیستان بخیر صلح کردند و بعضی
در اسلام آورد و عمر خطاب احفاب بن قیس را با سپاهی فراوان بطلب برد کرد و شهباز را فرستاد
احفاب از عقبه حلوان تا اصفهان رفت و از و بر راه طیس کلکی بیرون آمد بوی رفت پشند
و بنشینا بود و مرد و بلخ و دیگر بلاد خراسان لشکر فرستاد و بعضی محرب و بعضی صلح مسخر کرد
میان او و بزد کرد و شهباز در مرو و رود رود و حارب بود بزد کرد و از و بگرخت و بناه عاصوری
برد که امیر لشکر او بود و حکم او گشته شد جنباک دگر رفت بعد از انزام بزد کرد و اکثر خراسان
مسلمانان را صافی شد و ان احوال در سنده اثنی عشرین بود و عمر خطاب رضی الله عنه عثمان ابی العاص
و سایر را با امای عرب و سپاه مسلمانان با ستیلاص فارس فرستاد و در انجا حاکم شهر کرام بود
با مسلمانان جنگ که دزد لشکر فارس سلاح تمام امتن پوشیده بودند جنباک فروغ می زد و اهل اسلام

از ان ترتیب ایشان اندیشه ناک شدند و حق تعالی نصرت داد شهرک و بصره در ان جنگ کشته شدند
در ولایت قباد و ماه حارب بود عاقبت مسلمانان مطهر شدند و فارس در تصرف اهل اسلام
درین جنگ مسلمانان در دامن کوسی در دست کفار بنون خواستند شد و عمر خطاب رضی الله عنه در
در حالت خطبه کردن واقف از حال شد گفت یا ساری الجبل الجبل سیاه را بقدرت خدا تعالی
او از او شنید با مسلمانان بناه بکوه داد و از کفار خلاص شد بعضی کوبید این معنی در کوه و بان
بوده است غار بیت ان او از او از ان غار بکوشش او رسید اکنون ان غار جنت ترک معظم میداد
و من انرا زیارت کردم ابی کعب را با عمر رضی الله عنه دعوی بود عمر با او حکم قضا شن زید ثبات رفت
و بحواب دعوی او قیام نمود و بمغصب خلافت ملست شدند قوم نبی ثعلب در ادراک و کوفه انشع
می نمود و علط را ز کوفه از ایشان مضاعف بستند تا دیگران را اغنیا را باشد جووان خیره که سمرانشانرا
بر زکری در خیره گذاشته و بخط امیر المومنین علی رضی الله عنه شرط نامه داده بود بحرمی که از ایشان
مشاهده کرد از خیره اخراج کرد ایشان فرضی علی را شفاعت بردند مقبول شد بدین سبب جووان
با فرضی علی تهنه باشد که با عمر نماز تراویح با جماعت گزاردن او نهاد و در تقویت دین اسلام
غایت مساعی مبدول داشت و راستی ابی سعید عمری اعلام اسلام تا اقصی مشرق و مغرب رسید
و اکثر ربع مسکون بنور مسلمانی منور گشت و اقطار افاق از شر شرک و کفر و بدعت پاک شد
و او از عدل و انصاف در جهان شایع و منشته گشت کعب الاحبار عمر را رضی الله عنه گفت خاکی
در تورت خوانده ام عمرت سه روز مانده است عمر چون در خود برخی نمیدید تصور نمجا کرد و
رضی بنی بقطعه غناء الله و قدان در میان روز ابو لولو و فیروز یهودی غلام مغیره بن شیخ و تقوی
غلام خالد و لید بشکایت صاحبش مشا و آمد و گفت خواجه ام از من خراج زیادت مسخر اید عمر
چند می شناند گفت هر روز چهار درم بر سید چه پیشی میدانی چند پیش بر شمر و عمر گفت بدین پیشه
قدر بسیار نیست بگفت شنیدیم سیاب بادی توانی ساخت می باید جنت من یکی بسیار گفت
یکی بسیارم که در عرب و عجم از ان باز گویند عمر با اصحاب گفت مرا وعده گشتن میداد گفتند حارب است

بدفع او قیام فرمای گفت شش از قتل قصاص نباشد ابولولو فرصت نگاه میداشت در او اخروی
سند است و عیشین بجوی او را شش رخ زد و او بدان در گذشت ابولولو باز ده کسی دیگر را زخم زد
از آن بزدند و مردابی سیدی سیری سیر ابولولو زد و بقیه دو دیگری بکار و گلوش برود
عمر خطاب رضی الله عنه بعد از حق عوف را گفت تا مردم را امانت کرد پس صحابه را جمع کرد و گفت قتل من
شما فرمودید من سوگند خوردم که ما را ازین خبر نیست گفت احمد بن محمد که من عقیقه این ملت بنیت من
جوادی و کمری هلاک شدم و نظر بر ابولولو و سرخان داشت خون او را جراحت رسید سخن کعبه الاحبا
یا یا دشمن ای گفت و کان امر الله قدرا مفقودا و از عایشه رضی الله عنها اجازت خواست
و وصیت کرد تا بعد از وفاتش اجازت خواستند و او را در بیلوی ابو بکر صدیق رضی الله عنه دفن کردند
و خلافت بر شوری افکند و گفت نمی خواهم که در زندگی و مردکی عهد خلافت بر من باشد و این شش کس
عثمان عمار و علی بن رضی و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبد الرحمن عوف را معین کرد که شایسته خلافت
الا در یکی سببی می بینم که بدان سبب بغویض مطلق نمی کنم عثمان خویشاوند دوست است با کمرش
فر و کنند و علی فراح دوست است و خلافت را جدمی باید و طلحه مطلق است خلافت را محافظت مال
باید زبیر عوامند خواست خلافت را وفق و مدار باید و سعد و قاص و عبد الرحمن عوف خویشاوند
و در خلافت از حرب و زخم ناگزیر است اما اگر ابو عبیده جراح با سلام زخم بودندی بدیشان دادی
و ابو طلحه زید بن رشد انصاری را با نجاه سر منک معین کرد و گفت تا سه روز این جماعت را حاکم است
اگر چهارم روز یکی را خلافت معین کرده باشند همه را بیست کن تا جلیله معین کنش صبیح
امانت کند مدت خلافت عمر ده سال و شش ماه و هفت روز و عمر شش نجاه و پنج سال و در مدت خلافت
ده حج گزارد و او را شش بر بود اول عبد الله و حفصه حرم رسول هر دو از یک مادر بودند و از کودکی مادر
مسلمان شدند و تا زمان عبد الملك مروان در حیات بود بلکه در گذشت مشن و چهار سال عمر داشت
دوم زید از ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله و این زید را در کوفه بغلطی کشتند و مادرش همان طوطی
در گذشت جنابک وارث و موروث معلوم گشت و بعد از او بعد بر وفق سبب را که در سیم عاصم فاضل

و خبر بود در سنه سبعین متوفی شد چهارم مجله او را فرزند بسیار بودند اما نسلسش نماید بنم ابو شیح عبد الله
بدرش او را در حد خر خوردن کشتند حد تمام شده بود بعد از موت حد تمام نزد اول کسی را که امیر المومنین خواند
عمر رضی الله عنه بود جهت امک ابو بکر را رضی الله عنه خلیفه رسول الله خواندند و او را در اول خلیفه خلیفه رسول
الله معینه بن شیح گفت این خطاب بر وریا ام در از شود ما سومیانم و او امیر ما و امیر المومنین خوانم
من رضی علی کرم الله وجهه و بعد از حق بن حلف حراعی و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بودند و
زید بن اجبت در مدینه و شرح بن حارث کندی در کوفه و قیس بن ابی العاص سببی و کعب بن سبیر
بمصر قاضی او بودند و بورافع مولی عمر حاجش و اول کسی دره داشت او بود کوبید چون عمر خطاب
نحاک سرزد از سوا او از ی شنیدند که این ایات بخواند

لَبَّيْكَ عَلَى الْأَسْلَامِ مَنْ كَانَ بِأَيَّكَ فَقَدْ أَشْكَوْا هَلْكَ وَمَا قَدَّمَ الْعَهْدُ
وَأَدَبَتْ الدُّنْيَا وَأَدَبَ رَجُلُهَا وَقَدْ هَلَّهَا مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِالْوَعْدِ

امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمن عثمان
ششم است از عید مناف و بنی عبد الله علیه و سلم پنجم بود و هفت سالگی از و متهم مادر او مل
دختر پیضا عمه رسول بود درسی و نه سالگی مسلمان شد و چهل و شش سال در اسلام بود چون عمر خطاب
کا خلافت شوری افکند عبد الرحمن عوف خود را از خلافت بیرون افکند عباس علی را گفت
تو بر خود را بیرون افکن بنا دایتونند و ازین کار عاری باشد علی شنید عبد الرحمن او را
بر تو بیعت کنم متابعت کلام خدا و رسول و سیرت شیخین عمر و عاص کید کرد با علی بنی شیخین
نن در نداد و گفت باحتیاد خود قبول کنم عبد الرحمن بمن معنی بر عثمان عرض کرد عمر و عاص او را
ز غیب کرد تا قبول کرد عبد الرحمن باز با علی رجوع کرد میان جواب داد گفت معنی کن عثمان ترا
علی گفت جارا لله لنا وله کار بر عثمان قرار گرفت و نکته سیرت شیخین پوشیده شد چون عثمان
در بعضی امور باحتیاد خود کار کرد او را گفتند جارا سیرت شیخین تجاوز می کنی گفت نمی کنم انشا
باحتیاد و او را خود کردند من نه میان می که میان سیرت شیخین باشد در حالت وفات عمر خطاب رضی الله عنه

هر زمان اسوار برآ که از مطمع بنی تا شتم بود سبب خون عر خطاب کشیده شد بنی تا غم خواستند قصاص کنند
عمر وعاص گفت در جهان او از ه شایع کرد که خطبه وقت را کشند و مسلمانان بر سرش را موجب
نکست اسلام باشد عثمان رضی الله عنه دیت خون هر زمان از بیت المال بداد و حکم کرد که کار داران ^{عخطا}
برقرار بر سر کار باشند و با یکسال هیچ کس را معزول نکرد چون خلافت بر او قرار گرفت خوشاودان ^{خود را}
بکار نامزد کرد و بامارت ولایت فرستاد و خبر آمد که قوم اسکنیدر به فرزند شد عمر وعاص را اسکنیدر
بداد و انجا فرستاد و عمر وعاص ان ولایت را رام کرد و با سلام در آورد عثمان عمارت برادر خود
ولید بن عقیله را براقین و ادب با بجان امیر کرد و او و جماعتی که با فراتی می کردند در طاعت آورد و کوفه
و سلیمان را بجنگ ولایت ارمن فرستاد و او از انجا خواستند بی شمار آورد چون خبر وفات عمر ^{مردم}
قبصر لشکرشام فرستاد و بجنگ معاویه عثمان عمارت بن ابی سرح را و عبدالله زبیر را بامدد
فرستاد و چون فریقین بهم رسیدند و وعده جنگ معین شد عبدالله زبیر با عبدالله ابی سرح گفت
لشکر روم و فرنگ بسیارست و سباه مسلمانان اندک بریشان بجمله مظفر توان شد درین روز
سنوز وعده حرب رسید تو بالشکر بر شیش و منتظر باش چون او از یکمیشنوی بر لشکر روم
و فرنگ زن تا من با سی سوار بر شیشم و برسم رسولان بروم که با دشماش را هلاک توانم کرد و خبر یافتیم
که او از لشکر جدا شده و در سیاه بانی از برطاکوس باد و مطهره پیشته عبدالله ابی سرح مستعد
و عبدالله زبیر برسم رسل و عبدالله بن ابی سرح را گفت تو لشکر روم و فرنگ را کوشش از آنرا که قصد
من کنند تو ایشان را مشغول گردانی تا من کار کنم و اسب بتاخت قبصر دانست که او سر جنگ دارد
خواست سوار شود دیگر نزد عبدالله زبیر میان او و اسبش در آمد و تیغی نزد جنابک دشمن اردو
ببنداخت کینه کان خود را بر و انداخته مرده را بکشت و یکمیر کرد ان سی سوار یکمیر بلند کرد و عبدالله ^{ابی سرح}
با لشکر روم و فرنگ بهم بر شکستند و قریب دو هزار آدمی تنفع آمد و لشکری جنان عظیم از دلاوری
زبیر شکسته شد و از شهرهای روم جندی تصرف مسلمانان اند عبدالله ابی سرح باز رسل رفت
و ان ولایت سنو کرد و در سنت و عیش بن عثمان عمارت سراسی چند در حوالی حرم که بخرد و اضاف

مسجد کرد تا بزرگ شد و در عثمان و عیش بن خبر آمد که خراسانیان با فراتی می کشند سعید بن عاص را ^{استاد}
تا ایشان را بترساند و رام کرد و هم درین سال در میان مسلمانان در قرات قران اختلاف عظیم بدید
جناک مر قوم دیگر را که فر میخواندند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بدین صفت که اکنون در مصحف ^{مستور}
جمع کرد و دیگر نسخها را پشت و در سند بلشش انکشتی سعید از دست عثمان در جاه ارسن افتاد و چند
چپند نیافتند و در همین سال معاویه در قسطنطنیه غارت کرد و در انشی و بلشش از روم لشکر جنک
مسلمانان اند و در دیر با عبدالله ابی سرح و مسلمانان با ایشان حرب کردند و مظفر شد عبدالله ^{استاد}
در عهد عمر خطاب مسلمان شد بود اما همچنان حقد جهودی در دلش بود میخواست در کار دین اسلام
شوری و فتنه ایکنز و صلابت عمری مانع فکر و اندیش او بود و دشمنی نداد در عهد عثمان فتنه انداخت
و روشهای عثمان که خلاف سیرت شیخین بود بهانه ساخت و مسلمانان را بر عثمان عمارت ^{خاطر}
مردم متصور کرد ایند که خروج بر عثمان عبادتست که وی از مصر و جمعی از بصره و بعضی از کوفه سخن
او فریفته شدند و بهمدیگر و اسلات نوشتند و فتنه بالا گرفت مصریان مشرقتی علی تردد می کردند
و بصریان پیش زبیر عوام و کوفیان پیش طلحه و نصیحت ان اکابر بریشان میبند نمی آمد ان عمارت
با هم قرار دادند که عثمان را الزام کنند تا خود را خلع کند و الا بکشند بغوغای عام بر عثمان خروج کردند
و محمد بن ابی بکر صدیق و مالک اشتر عدی بن حاتم طاسی و عمار بن یاسر و کنانه بن بصری و سودان
حران مصری و عبدالله بن یونس و عمرو بن دارة و عمرو بن محان با ایشان منفق شدند و عثمان
چتها گرفتند اول انک رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در عزفات نماز قصر کردند عثمان
تمام کرد جواب داد چون کار دین بزرگ شد و خلائق شرق و غرب با سلام در آمدند و در عزفات مجتمع
شدند اگر نماز تمام نکرد می گروه ولایات دور تصور کردند که نماز چنان می باید کرد و سبب قصر
نداشتندی دوم انک رسول و شیخین ابو در عمارت بر امیرم داشتندی سبب تنازع که او را بر سر گرفتن
بیت مال الله و بیت مال المسیلین در شام مامعاویه بود و گفت بیت مال الله بدان سبب میگوئی باید
خود خرج کنی و جواب در عصات با خدا باید گفت بیت المال المسیلین می باید خواند و جواب در دنیا

با مسلمانان می باید گفت و بدین سبب هشتم از شام بمیدینه آمد عثمان او را از مدینه برانداخت و در پیش
 مقام کرد عثمان جواب داد که انور در روی من سخنان درست گفت او را از مدینه دور کردم تا بنیاد
 بحیرتی برانیت کند که در اسلام خللی ظاهر نشود و هم آنکه زکوة بخداوندان مال بکد آشتی بادل خود میداد
 و پیش از آن زکوة را عمل بودند جواب داد که اعمال مال را تلف می کردند و مطالبات آن با کراه و اجبار
 می کشید و منعذرمی شد در دست متمولان بکدامت ما خود عمل سنت المال کند و ایشان توانستند
 چهارم آنکه حکم بن العاص را در میان بنی الحکم را رسول صلی الله علیه و سلم بسبب نفاق که در ایشان بود
 بیرون کرده بود و تو باز آوردی جواب داد که در وقت عرض رسول از و اجازت خواستم تا ایشان را
 باز آورم اجازت فرمود این سخن را بگو و عمر گفت گواه دیگر خواهند بود چون خلافت من رسید
 و علم من بدان اجازت محیط بود با جازت رسول ایشان را باز آوردم پنجم آنکه عطا بن ابی ایهبه زیاده
 کردی و معایش ایشان فراخ گردانیدی جواب داد که ممکن است معلوم است که حق تعالی و مال
 و ثروت داده است و من پیوسته صلب رحم محافظت کرده ام اکنون که عمر را خبر رسید از این بیعت
 بنیدید و چگونه بخوار کرد می آید و الله که از بیت المال هیچ بدیشان نداده ام و از خاصه خود
 داده ام ششم آنکه منی چند که از قرآن بیاض کردی و باقی سخنان را پیشینی جواب داد که از اطراف
 جهان می نوشتند که در روایات قرآن اختلاف است بخوانم که بدین واسطه در اسلام فتنه افتاد
 اند اجامی ساختم و نسخهای بنیر ششم تا زبان طاعنان در دین دراز نشود و ششم آنکه ابوبکر رضی
 جنت حرمت رسول یک درجه از منزه فرمود و عمر خطاب از جنت حرمت ابوبکر یک درجه از خود
 و تو با جای رسول رفتی جواب داد که اگر این قاعد منم داشتمی تندرج خطبار را در جاسی بستی
 رفتی و خطبه کردن ششم حجاب و نواب برابر در پیشانی جواب داد که چون کار دولت و دین
 بزرگ شد جنت دفع مضرت بدینان محافظت خود کردم پنجم آنکه چهار بابیان مردم را از خوردن
 گیاه صحرای بقیع منع کردی جواب داد که جنت جاربایان بیت المال انرا عیانت کردم تا ایشان را
 علف باشد تلف شوند دهم آنکه انکشی رسول کم کردی جواب داد که حضور صحابه در جاه ارفاض

و خدا کند

چند آنکه چشتم نیافتم و از آن شرف محروم شدم چون عثمان رضی الله عنه بر یکی را جوابی بنیر گفت
 بسعی فرغنی علی ان فتنه فرو نشست و آن فتنه و غوغا باز گشت جماعت مصریان در راه غلام عثمان
 دیدند نامه خط مروان حکم و نشان عثمان حکم مصر بقتل ایشان باز گشتند غوغا علو گرفت بر سر او رفتند
 چهل روز او را در خانه محصور گردانیدند و آب و طعام بر در خانه او نرسید نمی گذشتند عثمان رضی الله عنه
 مد را می کرد تا بمرتب گفت هر که از غلامان من سلاح بپندارد و جنگ نکند از مال من نبرد دست عا
 در خانه سوختند و در رفتند در زمان عشر ذی الحجه سنه خمس و بیست و او را شنید کردند قرآن بخوانند
 بر مصحف چکید بر سر او فسیکفیکم الله و بدین معنی از رسول مرویست قَالَ يَا عُمَانُ بَقُولُوا
 بَقَرَاتُ الْقُرْآنِ سَوْنَهُ الْبَقَرَةُ يَقْطُرُ فُطْرَةً مِنْ دَمٍ عَلَى قَسَبٍ كَفَيْكُمْ
 قَاتِلًا و بروایتی جلد بن الایم البصری و بروایتی کنانه بن سیر و این اولین فتنه است در اسلام
 چون شنید شد مشتاد و یکساله بود او را با بنی امیه بد کشیدند بنی امیه از مرضی علی اجازت خواستند
 تا بشب او را در بقیع دفن کنند کردند مدت خلافتش پانزده سال و پانزده ماه و نوزده روز و پانزده
 سهر بودند اول عمر و برترین فرزندان او بود یعنی در گذشت دوم عبدالله بن عمر عبدالله اصغر از رفته
 رسول الله او را در شش سالگی خروسی متفاد در چشم او زد و بدان در گذشت چهارم ابان را دوی
 است در حرب جمل با عباسه رضی الله عنها بود پنجم خالد مصحف که خون عثمان بران ریخته شد در دست
 او و فرزندانش بود ششم سعید از قبل معویه حاکم خراسان بود هفتم نجاشی که شد منعم عثمان و بعد
 نهم سینه دم مغیره یا زدم عبدالملک بطفلی نماید بنی امیه امیر المومنین علی را رضی الله عنه بخون عثمان
 منعم کردند او گفت نه من در میان رکن و مقام نجاشی سوگند خوردم که عثمان را من ششم و نهم دوم
 و بدان هم داستان نبودم لیکن کشندگان او بر من غلبه کردند و سخن من بر نمی کشند عثمان رضی الله عنه
 ده حج بیایی کرد آخرین سنه اربع و بیست و کاتبش مروان حکم و قاضی کعب بن سور و عثمان بن قیس صاحب
 حران مولی او و صاحب شرط عبدالله بن مقدیم امیر المومنین اسد الله تعالی
 علی بن ابیطالب عمزاده رسول است مادرش فاطمه بنت هاشم و مادرش کعبه بود در سنه

اشتری قرار داشت اما چون حاضر شود نامت شست ماه و عده حکمی مقرر شد و از عهد مقرر شد
علی بکوفه رفت و معویه بنشام چون وعده مستقنی شد عمر و عاص و ابو موسی بدو تمهید حاضر شدند
و از هر طرف چهارصد مرد جهت امانت نهادن بر فرستاد عمر و عاص بر ابو موسی اشتری بگریه و گریه
در آنست که مرد را از خلافت معزول کنیم و مالش بشوری اختیار کنیم چنانکه عمر خطاب فرمود ابو موسی
دم او بخورد و بواسطه کبر سن و علم اول خطبه کرد و ششصد ماکشتری کرده علی را از خلافت معزول کرد
و ششصد ماکشتری کرده خلافت بر معویه مقرر داشت چون این خبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
رسید بعد از نماز باین پنج کس معویه و عمر و عاص و ابو اعراسلی و عبدالرحمن بن خالد و عثمان
لغت کردی چون معویه ششصد او نیز بعد از نماز باین پنج معوی بنی هاشم و حسن و حسین و علی بن ابی طالب
عکس لغت کردی مدت شصت و سه سال این لغت می کردند تا عمر عبدالعزیز رفع کرد و رضی
تقیس بن سعد بن عباد را با مارت مصر فرستاده بود و او در مصر ممکن شد معویه از وادار
بود اگر رضی علی ازین روز بر جنگ او لشکر کشد او در میان تلف شود مگر کرد و او از بهر دوستی
باقیس مسخر کرد ایند چون این خبر رضی علی رسید بر فور قیس را از مصر معزول کرد و محمد بن ابوبکر
صدیق داد محمد ابوبکر را در مصر کار مملکتی نمی شد رضی علی مالک اشتر را بعد از او فرستاده معویه
مالک را در راه زمر داد و عمر و عاص را با مارت مصر فرستاده او با محمد ابوبکر جنگ کرد و محمد را شهادت
کرد ایند در خرامه لشکر عمر و عاص او را بکشتند و در شکم شیری مرده نهادند و بسوختند و بدین سبب
شکستی عظیم بکار رضی علی راه یافت در عراق جمعی از شیعه علی حجت قصه حکین بر و خروج کردند
ایشان را خوارج خوانند علی در نهر و آن با ایشان حرب کرد و مشرخیان کشته شدند معویه میخواست
که معلوم کند که کار او از علی رضی الله عنه چه خواهد رسید و میدانست که بغیر از علم علی معلوم
کردن چند کس بیای از شام بکوفه فرستاده و او از هر مرک خود در آنکند چون خبر رضی علی رسید
باور نمی کرد چون او از شام برگشت علی رضی الله عنه گفت کیف بموت معویه و لحنه تحضیب
هذه عن هذه و اشارت بر سرش خود کرد چون معویه بدین واقف شد با میده تمام طلب خلافت

کرد و روز بروز کار او قوت می گرفت تا در شصت و ششین در عراق شروع کرد و دوبار بکر
در تصرف بکوفه و در مشرب بادی و رامطیع کرد و مردم عراق را از حجاز باز داشت و مکه و مدینه و حجاز
پشت رضی علی لشکر فرستاده و مکه و مدینه از تصرف کسان معویه بیرون آورد و حجاز را
صلح کند که عراق و این حدود علی را بود و مصر و آن حدود معاویه را اما مینه شد از خارجیان عبدالرحمن
بن ملجم مرادی لعنه الله زن بسطام نام را دوست میداشت و بدو برادران زن در جنگ خوارج شهید
بردست سباه علی رضی الله عنه کشته شدند بعد از حزن آن زن را حواری کرد زن گفت
اگر علی را بکشی زن تو شوم عبدالرحمن ملجم یا و طلبید امبارک بن عبداللّه و عمر بن بحر عقی انصاری
ما علی و معویه و عمر و عاص را کشتند و او را زاده مندم رمضان سنه اربعین نهادند
مبارک بدمشق رفت و معویه را زخم زد و او بدید شد و عمر بن بکر بمصر شد عمر و عاص را آن
تولخی بود سهل عامر را با مارت فرستاده بود او را بکشت عبدالرحمن ملجم بوقت صبح در مسجد
کوفه رضی را بر فرق زخم زد و بشمشیر زهراب داد و کارگر اند علی گفت فست و ربه الکعبه
و سوسنه گفتی الحصبین هذه هذه یعنی سرزک کنند و ریش او ست علی دو روز دیگر کشت
و در نوردم رمضان بخوار حق سوخت حسن و حسین بوجب وصیت او را بر شمشیر کشتند
مستم و روان کرد و شهر برفت تا آنجا که اکنون مشهد است فرو اند او را سماجی دفن کردند در
زمان بنی امیه کور او را بید کردند در زمان بنی مروان اگر بشید بید کرد و عضد الدوله و بلم عمار
عالی ساخت چنانکه اکنون است مدت عمر علی رضی الله عنه شصت و سه سال مدت خلافتش
چهار سال و نو ماه او را بر وایتی سی و پنج فرزند بود و بر وایتی سی و دو چهارده پسر و هجده دختر
ایا زده پسران نام یافته اندام و نسل ازین پنج مانده اند اول حسن دوم حسین و شرح حال
علی حد خواهد اند بیسم محمد حقیقه مادرش خوله از بنی حنیفه بود او را بدین شب حقیقه خوانند از
زیر منبر بطارم رفت و انجا فرمان یافت در سنه احدى و ثمانین شصت و پنج سال عمر داشت
چهارم عکاس در کربلا با حسین شهید شدند و عمر مادرش لعنه بود و از سرش سر نسل بنو محسن

از فاطمه رضی الله عنها بطغی نماید بعد از آنکه ثقی در حربه مصعب زبیر او را بکشت عثمان و عبد الله
 مرده در کربلا با حسین شهادت نمودند یعنی در شش اسما بخت عیسی بود و او با محمد ابو بکر صدیق بود
 ماری بود و از دختران پیروزه را نام یافته ام کلثوم و زینب از فاطمه بنت رسول الله ام کلثوم را
 و اد بعد از محمد بن جعفر طیار بعد از او برادرش عون بن جعفر طیار و زینب را بعد از آنکه بن جعفر طیار
 و اد جعفریان که خود را پیغمبرند از سبب نسبت با زینب و ام کلثوم بنت فاطمه بنت رسول الله
 گویند و زینب و ام الحسن و ام کلثوم صفوی و حمزه و میمون و خدیجه و ام الکرام و بنده و ام سلمه و امه
 از اهل بیت مختلف سخنان امیر المومنین علیه السلام بسیار است بر کربلا این کلمات بر او کرد

فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى الْإِيمَانَ تَطَهُّرًا مِنَ الشَّرِكِ وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهًا عَنِ الْكِبَرِ
 وَالزَّكَاةَ تَسْبِيحًا لِلرِّزْقِ وَالصِّيَامَ ابْتِلَاءَ الْأَخْلَاصِ الْخَلْقِ وَالْحَجَّ بَقَرَةً لِلدِّينِ
 وَالْجِهَادَ عَنِ الْأَسْلَامِ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةِ الْعَوَامِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ عَا
 لِلشَّفَهَاءِ وَصَلَةَ الْأَرْحَامِ مَمَالَا لِلْعَدَدِ وَالْقَصَامَ حَبِيبًا لِلنَّمَاءِ وَقَامَةً
 الْحُدُودَ اعْطَا مَا لِلْحَارِمِ تَرَكَ الْخَمْرَ تَحْصُنًا لِلْعَقْلِ وَمَجَانِبَهُ الشَّرْقَ بِجَابِ اللَّفْعَةِ
 وَتَرَكَ الزَّانَا تَحْصُنًا لِلنِّسَاءِ وَتَرَكَ اللَّوَاظَةَ تَكْتِيْرًا لِلنَّسْلِ وَالشَّهَادَاتِ
 اسْتَظْهَرَ أَعْلَى الْخَاصَمَاتِ وَتَرَكَ الْكَذِبَ تَشْرِيفًا لِلصَّدَقِ وَالسَّلَامِ أَمَّا مَا لِلْحَاوِنِ
 فَلَا مَانَةَ نَظَامًا لِلدَّائِمَةِ وَالطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْأَمَانَةِ **امیر المومنین محمد بن رسول الله**

الامام المحبب حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهما بعد از مرتضی علی اهل عراق برویعت کردند در عتبات
 رمضان سنه اربعین خلافت نشست میان او و معاویه بن ابی سفیان بود آنک که بگوید صاحب
 ندب بود و دانست بر دولت و نبوی قرار داد و اعتمادی نباشد و بر منابت اهل عراق و توفیق تمام شد
 و در انشای این از محبت ثقی اندیشه کرد که او را بگیرد و بدست معاویه باز دهد از غایت عیش
 اندیشی کرد و با معاویه در صلح زد و بر آن حکومت معاویه باز کرد و حسن با اهل بیت بیدار بود
 خویش به مال آنجا موجود است و او را بود و او را بکردار او را مسلم بود و لغت علی رفع کنند

معاویه بخلاف لغت این شرطها قبول کرد و قرار کرد که هر جا که حسن حاضر بود لغت علی نکند حسن بود
 در حسین قبول نمی کرد حسن او را الزام نمود با بیعت کرد و اما اهل شیعہ بدین قابل نیستند حسن
 رفتند و معاویه را بدیدند در مدینه و در معادله و اربعین خلافت بدو باز گذاشتند و درین وقت
 سی سال تمام بود تا رسول صلی الله علیه و سلم در برده زنده بود و صورت معنی حیات که در بار خلافت
 فرموده ظاهر شد و بعد از این ملکی بود که زنده عمر و عاص معاویه را گفت حسن را بر منبر فرست تا خلق را عزال
 خود و تقویض خلافت بکام نماید معاویه از حسن این التماس کرد حسن بر منبر رفت و بعد از سباسب
 خدا و درود مصطفی گفت ایها الناس ان الحق الحق الحق الجحون و ان اکبیل لکسی الثقی
 و ان هذا الامر الذي تنازعنا فيه انا و معوية بن ابی سفيان اما الله كان حق الذي
 اخطى به مني فتركه له او كان حق فتركته عنه طلبا اصلاح المسلمين و اني قد امرت
 علی معوية لکم عهد الله و میثاقه ان یعدل بینکم و توفیر علیکم و لا یؤخذ فیہ احدا باجده
 و لا مرد و لا یمنی کان فی هذا الخروب و روی با معاویه کرد و گفت که بحین است گفت علی حسن گفت
 و ان ادری لعله فتنه کم و مناع الى جین قال بیت احکم باحق و بیتنا الرحمن
 المستعان علی ما یصفون این حال بر معاویه عظیم سخت آمد عمر و عاص را گفت ما را کاری
 که بسج در خور نیست و این حال در شهر کوفه بود حسن و حسین و اهل بیت بیدار شدند معاویه
 ایمن نبود تا زن حسن اسمارا و بر و ابی جعد بن شعث بن فیس بن زینب و و عدا و اد زن حسن را
 در رابع صفر سنه تسع و اربعین زنده داد در گذشت خوار شدند او را شش سینه بر زدن کردند عایشه که
 مالک آن زمین بود اجازت نداد او را در کورستان تبعیع دفن کردند مشربا در شش فاطمه زن حسن نامید
 مواجید شش معاویه رفت از و اسقام کشید و گفت خون جبان شویر بر آتش کسی را بیکر شامی
 گویند سعد بن القریحه امیر المومنین حسن رضی الله عنه مدحی گفته بود و او را و شش فراموش کرده سعد بن
 بدو نوشت

ما ذا القول اذا صرقت وقيل لي ما ذا استعدت والجواد المفصل
 ان قلت اعطاني كذبت وان اقل خص الجوادى له لم يحمل

امیر المومنین رضی الله عنه کفر و ارتداد و او همراه کرد و عطا فرمود و این خواب نوشت

اعجلنا فإياك وعاجل برتیا	قل أولوا مهلتا ثم بقل
فخر القبل كن كالك لم نقل	ويكون نحن كاتنا لم يقبل

ولدت حسن منتصف رمضان سنة ثلث هجری بود مدت عمرش چهل و پنج سال و چهار ماه و نوزده روز و مدت خلافتش شش ماه بعد از پدر چهار ماه و یازده روز امام بود و دستگیر کرد و پیشه جفا که جیشها در پیش بردی و او را چهارده بیهوده بزدند عبد الله و قاسم و حسن و عقیل و حسن و زید و عبد الله و عبد الرحمن و احمد و عمر و اسمعيل و فضل و ابو بكر و طلحه و دود و دختر و او و شکر و کمال بود رسول صلی الله علیه و سلم **فصل بیست و نهم** در ذکر نما می ایام معصومین
الله علیه السلام که حجه الحق علی الخلق بود در ده تن مدت امامتشان از ثلث عشره ربيع الاول سنة احدى و اربعین تا رمضان سنة اربع و عشرين و یازده و بیست و چهارده سال و پنج ماه ایام معصومین اگر چه خلافت نکردند اما چون مستحق ایشان بودند بر سبیل تکرار از احوال ایشان شمه یاد میکنم
التشہید حسین بن علی مرتضی و خدیو رسول الله سیم امامست یازده سال و یازده ماه و شش روز امام بود و ولادتش پنجمین دوماه شعبان سنة اربع هجری بود بکر بلا فرمان بزرگ معاویه و سعی عبد الله زیاد و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و صر و اع و شهادت یافت زین العابدین چهارده ساله بود شخصی حسین را با دیگر شهیدان در کربلا بکشد آتش و اهل بیت را با سر حسین بر بدن میوز و فرستادند او را و سخن ابو ابوب انصاری ایشان را با سر حسین شش فرستاد و بروایتی دیگر در عسقلان ذوق کردند حسین است بیهوده علی اکبر و علی اصغر و مویر بن العابدین و عبد الله و محمد و عبید الله و جعفر و حسین و ازینها نسل امامت در زین العابدین ماند و دود و دختر داشت بزرگ و بیکنه مدت عمرش سیاه و شش سال و شش روز بود و در شهر کربلا علی بن حسین بن علی مرتضی روز دوشنبه نهم شعبان سنة ست و اربعین هجری بمیدنه متولد شد چهارم امامست سی سال و دو ماه و شش و بیست روز امام بود و چون سالش نوزده رسید بیهوده شش فرستادند و چون بقراب سی و شش رسید

بنیاده شش

بنیاده شش جعفر صادق بوجود آمد زین العابدین روز دوشنبه نهم ذی الحجه سنة اربع و تسعين هجری بمیدنه در کدشت ششیمه کوبند فرمان و بید بن عبد الملک مروانی او را ز سر دادند در کورستانی بفتح مد فوشت بوقت وفات او با قرسی سال بود و صادق دوازده ساله او را شش بیهوده بزدند و زید الله و کمال و عبد الله و عبید الله و علی لقبه الاقطس حسن و حسین و عمر و پنج دختر داشت جدی و ام موسی و ام حسن و ام کلثوم و یکنه و بروایتی یازده و دود و دختر مدت عمرش چهل و شش سال و چهارده روز بود **الباقی**
محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی نهم امامست و بیست و دو سال و شش ماه و شش روز امام بود روز دوشنبه سیم صفر سنه عشرين بمیدنه متولد شد چون سالش هجده رسید جعفر صادق بوجود آمد و چون روز دوشنبه یازدهم رجب سنة عشرين و یازده در کدشت صادق سی و چهار ساله بود او را ششیمه بزدند و دفن کردند ششیمه کوبند فرمان ششمین عبد الملک مروانی مسموم شد عمرش پنجاه و دو سال و پنج ماه و دوازده روز رسید و بود و شش بیهوده بزدند جعفر صادق و علی و عبد الله لقبه و قدق و ابوسم و احمد و دود و دختر سلمه **الصادق** جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی ششم امامست و سی سال و شش روز امام بود روز دوشنبه نهم ربيع الاول سنة ثلث و ثمانین هجری بمیدنه متولد شد و شش و پنج سال و چهار ماه و نیم عمر یافت و از ایام معصومین سیم کس چندین عمر یافت بفر از مرتضی علی سیم امام از و عالم تری بود و در اول بیهوده حسین اسمعيل را ولی عهد کرده بود و بسبب شرب خمر او را خلع کرد موسی کاظم داد اسمعيل شش از جعفر صادق در کدشت و جعفر صادق او را بدین چهارم و ششیمه بزدند مردم بمیدنه آلود و محضور بدینان در کور کرد اما اسمعيلیان این معنی مسموم نمی دارند و کوبند بفر جعفر صادق اسمعيل امام بود و اعتبار رضی اول دارد و بنام او دعوت کردند جعفر صادق روز دوشنبه سیم رجب سنة ثمان و اربعین و یازده در کدشت و بیفتد و فرزند شد ششیمه کوبند فرمان ابو جعفر و ائقی مسموم شد بوقت وفات او کاظم بیست ساله بود جعفر صادق را یازده بیهوده بزد اسمعيل و موسی کاظم و محمد که قبر او بحر جانت و بکر و سرخ مشهور و علی و عبد الله و اسحق و بنت دختر **کاظم** موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی نهم امامست اما اسمعيلیان نهم امام اسمعيل را دارند و برو ختم کنند و بزد

سبب ایشانرا اسمعان گویند موسی کاظم سی و چهار سال و شش ماه و بیست و یک روز امام بود
ولادتش روز یکشنبه نهم صفر سنه ثمان و عشرين و بابا بود بمدينه و بخاه و پنج سال و پنج روز عمر یافت
چون سالش بقریب سی و چهار رسید رضا بوجود آمد در روز اربعه چهارم صفر سنه ثمان و عشرين
بغداد و در گذشت رضا سی و سه سال بود او را محلت کرخ بغداد دفن کردند و مشهد را و امام عالی
ساختند شیعه گویند او را بزمان مروی اگر کشید سرب در حلق گذاشتند او را سی و یک سال بود امام است
و یک را نام یافت علی رضا برسم عقل و مروی و حسن و حسین و عبدالله و محمد و احمد که مشهور
آورده مدفونست و اسمعیل و عبدالله و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالله و جعفر
و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالله و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالله و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه
مدفونست و بزاهد محسن مشهور است و شش دختر داشت اما شازده را نام یافته ام سنی فاطمه که در قم
مدفونست خدیجه و فاطمه کبری و زینب و حلیمه و اسماء و محمود و امامه و میمون و ام اسمعیل و ام کلثوم
کبری و ام کلثوم صفری و ام عبدالله و ام فزوه و ام قاسم **الرضا** علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی مرتضی ششم امام است سیست سال و هفت ماه و بیست و سه روز امام بود روز
سه شنبه یازدهم ذی قعدة سنه احدى و عشرين و بابا بمدينه متولد شد و بخاه و یکسال و دو ماه و بیست
و شش روز عمر یافت و چون عمرش بقریب چهل و چهار رسید جواد بوجود آمد و چون در روز دوشنبه
منتهی شوال سنه ثمان و عشرين بطوس در گذشت جواد سیست سال بود شیعه گویند بزمان امون در کور
زمر کردند و کوروش دادند بدان در گذشت و در مشهد بخد و بطوس مدفونست آن مشهد سورین مع
که بعد سلطان مسعود غزنوی حاکم بنشای بود و عمارت کرد در ضارای پنج بسره بود محمد جواد و جعفر و حسین
که ببلده الموحیدین نزدین مدفونست و یکدختر **الجواد النقی** محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی مرتضی ششم امام است شانزده سال و شش ماه و شش روز امام بود روز جمعه منتصف
رمضان سنه خمس و تسعين و بابا بمدينه در وجود آمد و بیست و چهار سال و نه ماه و هجده روز عمر یافت
عمرش بقریب نوزده رسید نقی متولد شد در روز سه شنبه سی و سه رجب سنه عشرين و بابا بنی بغداد در گذشت

نقی سیست سال بود جواد را در محلت کرخ دفن کردند پیش جعفر موسی کاظم شیعه گویند بزمان معصوم
مسموم بود و او را دو بسره و چهار دختر بود **النقی** علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی مرتضی دهم امام است سی و سه سال امام بود روز شنبه منتصف رجب سنه اربع و عشرين
و بابا بنی بمدينه متولد شد و سی و نه سال و یازده ماه و هجده روز عمر یافت چون سالش بقریب سیست
عسکری متولد شد و چون در روز دوشنبه سیست رجب سنه اربع و عشرين و بابا بنی بسامره در گذشت عسکری
بیست و دو سال بود شیعه گویند بزمان معتز خلیفه مسموم بود او را هشتاد و سه بسامره بنت از و چهار
حسن عسکری و ابوبکر برسم و یکدختر **المتقی** حسن بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی مرتضی رضی الله عنهم یازدهم امام است پنج سال و شش ماه و پنج روز
امام بود روز دوشنبه دهم ربيع الاخر سنه اثني و عشرين و بابا بنی بسامره بوجود آمد و سیست و
دو ماه و بیست و شش روز عمر یافت چون عمرش بقریب سیست و دو سال و نیم رسید مهدی بوجود
آمد و چون روز اربعه منتهی ربيع الاول سنه ستين و بابا بنی بسامره در گذشت مهدی بر چهار سال
و نیم بود شیعه گویند بزمان معتز خلیفه مسموم بود در سامره مدفونست او را خلاق مهدی پنج فرزند
المهدی محمد بن العسکری و حسن بن النقی علی بن الجواد محمد رضا علی بن کاظم موسی بن
جعفر بن الباقر محمد بن یر العابدین علی بن الشیعه حسن المرتضی علی رضوان الله عليهم اجمعین دوازدهم
امامت خاتم ایام المصومین و چهار سال و نیم امام بود شب پنجشنبه منتصف شعبان سنه خمس و عشرين
و بابا بنی بسامره متولد شد و چون نه ساله گشت در رمضان سنه اربع و عشرين و بابا بنی غایب شد
بسامره بزمان معتز خلیفه و کس او را ندید منتقد ایام شیعه است که مهدی آخر زمان اوست
و در حیات است چون وقت ظهور اید بیرون اید و اسمعیلیان میگویند مهدی چهارم بسره اسمعیل بن
جعفر بود در مغرب خروج کرد و مدتی ملک در تصرف او داشت بود و اهل سنت میگویند یکی باشد علویان
بنی فاطمه که هنوز متولد نشود و جمعی میگویند که مهدی بسره بود و اتقی بود و العلم عند الله **فصل چهارم**
از باب بیست و دو که بعضی از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله تعالی عليهم اجمعین علماء اسلام

گفته اند که صحابی که کسی اندک که رسول صلی الله علیه وسلم را دیده باشند و با حضرت نبی پیش صحبت داشته
و بدو ایمان آورده و بعضی گفته اند با این صفات باید که راوی حدیث باشد و بعضی دیگر گفته اند
که با این صفات باید که در غزوات با حضرت رسالت علیه السلام هم بوده باشد و بعضی گفته اند
که با این صفات باید که طول صحبت باقیه باشند پس هر که بدین صفات موصوف باشد فضیلت او
و تابعین کسانی اند که بعضی از صحابه دیده باشند و متابعت افعال و اقوال ایشان کرده صحابه عظام
و تابعین کرام بسیار بوده اند و آنچه اسامی ایشان مسطور شد از صدر نثر اگر گفته اند اما بنده بعضی
از ایشان بر سبیل بجا یاد می کند **الصحابه** من المهاجرین و الانصار رضی الله عنهم
از ایشان عشره مبشره و تمه الاربعین المقدمین فی الاسلام را بسبب تبرک و تبیین مقدم داشتم
فمنهم العشره المبشره از ایشان چهار بار را که خلفا و راشدین و امراء مهیدین عنوان
علیم اجعین اند پیشه یاد کرده شد و تمامی را اینجا می بینیم **طلحه** بن عبد الله بن ابی قحافه
عثمان بن عمار بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم و سواصل قبیلہ بنی تمیم بن و نه نم است و سغبره علیه السلام
بود و مندر سال از و مته طلحه برادر زاده امیر المؤمنین ابوبکر صدیق است و منکوره او چند بیت
دختر امیر محمد رسول بود و خواهر زینب حرم رسول الله بود در پیست و سه سالگی مسلمان شد و سی سال
در مسلمان بود و در حرب جمل بصره در ماه جمادی الاول سنه ست و بلشین بحری بنقل آمد شصت و دو سال
عمر داشت و ده بسراورده بود محمد و عمران عیسی و یحیی اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا
و صالح **نهر عواصر** بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی ششم است از قصی و سغبره علیه السلام
سغبره یازده سال از و مته بود و ما در او صفیه بنت عبد المطلب عمر رسول بود در پیست و پنج سالگی
مسلمان شد و سی و نه سال در اسلام بود در حرب جمل بصره در جمادی الاول سنه ست و بلشین
گفته شد عمرش شصت و چهار سال او را ده بسره بود عبد الله و عاصم و عروه و مندر از انحاء و اوقات
ننت ابی بکر صدیق و مصعب و خالد و عمرو و عبید و جعفر از امهات محتمله سعد بن ابی وقاص
بن و سب بن عبد مناف بن حرب بن زمره و سواصل قبیلہ بنی زمره بن کلاب منعم است از کلاب و سغبره

و سغبره ست و سه سال از و مته و او بسره غزاده رسول است در نوره سالگی مسلمان شد و قریب
سفتا و سال در اسلام بود و بعد از تمامت عشره مبشره در سنه حسن و حسین بحری در گذشت عمرش
نود سال گویند معبود او را زمره داد و او را پنج بسره بود عمر که قاتل حسین شد و محمد و عامر و موسی
و مصعب و شعبه بن زید بن عمرو بن نفل بن عبد الله بن عبد العزی بن قریظ بن رواج بن عدی
و سواصل قبیلہ بنی عدی بن کعب یازدهم است کعب و سغبره نم بود و زیاده از یازده سال
بر و مته بود در سنه و چند سالگی مسلمان شد شصت و چهار سال در اسلام بود و برادر غزاده
عمر خطاب است او را بسره بود عبد الله و عبد الله را بسره بود محمد نام برید معبود را بشعر سجود کرد
زندگانی سغبره زیادت از شصت و سال و فاش در سنه احدی و حسین ابی عبیده
عمار بن عبد الله بن جراح بن بلال بن حبیب بن جندب بن حارث بن قمر نم است از قمر و نم و زمره
بود و سغبره سال از و مته بود در سنه و سفت سالگی مسلمان شد و سی و یک سال در اسلام
بود سغبره علیه السلام در حق او فرمود **كُلُّ امَةٍ اَمِيْنٌ وَاَمِيْنٌ هَذِهِ اُمَةُ اَبِي عُبَيْدٍ**
جراح در سنه ثمان عشره بحری محض شام پنج طاعون در گذشت بخانه و شصت سال عمر داشت
او را نسل نیست **عبد الرحمن** بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زمره
و سواصل قبیلہ بنی زمره بن کلاب ششم است از کلاب و سغبره علیه من الصلوات افضلها
و البیئات اکملها منعم بود و ده سال از و مته بود در سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال
در اسلام بود او را برادر بود عبد الله و اسود و جابر و زیاده از ده بسره داشت اما مسطور
محمد و ابی صم و حمید و زید و ابی سلمه و مصعب و سبیل و عثمان و مشهور وفات او در سنه ای و بلشین
مدت عمرش بخانه و سفت سال عبد الرحمن و صبت کرد که از مال او مرصحبانی بدی که در حق
باشند بر یکی با چهار صد دینار بدیند و در آن وقت صد صحابه بدی زنده بودند چهل نفر از ایشان
دادند و تقه میداشت او بر شانه ده بخش قسمت کردند مرخصی با سغبره نذر درم رسید بود کلاب
آنچه بغلامان داد و ایشان را از او کرد و ایشان سی غلام بودند و منهم تقه لا یعین حرمه

بن عبدالمطلب عم رسول بود و با او شیر خورده از توبه یعنی مادرش را بخت و سبب حال رسول بود و در
و جلادت او مشهور است و بران اختراعات کرده اند و بران کتب ساخته در حرب احد بودند و خوشی
غلام مطعم بن عدی بنبید شد سینه عله التلم بنفاد و بکیر بود نماز کرد و گفت اگر نه انت که دل خواسته صفت
در ام بکیر و او را بکوز کرد و می و خوش و طیر او را خوردندی و او را در ان درجه بودی ابو ذر الغفاری
اسمه حید بن جاده از بنی کنانه و فاش در دین در دین و راشی و لیث و از وی نسل نماند کسی
در اسلام سیم ابو بکر و بلالم اسون حناده بلال ابن رباح حبشی در اول غلام شخصی از بنی حجاج
ابو بکر صدیق او را بخیرید و از او کرد و او مؤذن رسول عله التلم بود بعد از حضرت رسالت مؤذنی
نمود سینه عله التلم در پشت پشت معراج او از نبی بنید بر سید از ان بکست جر بل عله التلم گفت
از ان بلال است بعد از رسول عله التلم بنام رفت و در سینه عله التلم بنی انجا در کدشت جعفر
بن ابی طالب برادر رضی علی است ده سال از امیر المومنین علی مته بود در حرب مؤنه شام بفرمان
رسول بعد از قتل زید بن حارثه لوایستند و امیر لشکر شد کفار دشمن پیدا خند لوایستند و بکیر
گرفت ان نیز پیدا خند او را بدرجه شهادت رسانیدند سینه عله التلم او را بنور نبوت احوال
از حال او خبر داد و فرمود که عوض دودست او که در راه خدا میکنند الله سبحانه و تعالی جلت قدر
و علمت کلمته او را و بود ادا تا در پشت طهر ان که در بدین سبب او را طیارا بکیر و مشکو و او را ببط
غرا بنیدیم رسانید سینه عله التلم و سلم بر بدن او رفت و او را دل باز داد و گفت لا عذر بعد
الثالث خالد بن سید بن معاص امه کانت و حی بود و عامل صدقات نبی بود و همیشه
صمصام رسول و دشتی در غرای ترموک بنبید شد ختاب بن ارت در کوفه در سینه سبع و لیث
بحری نماز معنفا و ده سال عمر داشت و دوست اول صحابی که رضی علی در کوفه بنید او کرد و زید بن خطیب
برادر عمر خطاب بود در جنگ مسیله کذاب در سینه اثنی عشره بنید شد زید بن حارثه الکلبی مولی خدیجه
و او را بر رسول بخشید و او بکیر که خود را که بایه اش بود ام این را زنی بروداد و مرد و را از او کرد
اسامه از بنان متولد شد بنیبت بنت حش از امیه عمه رسول در حباله زید بود چون در نظر سینه

زید او را بخت سینه طلاق داد و زید در سینه ثمان بحری در مؤنه شام بنبید شد صهیب بن سالم مالک
الرومی سینه در حق و سلمان فارسی و بلال حبشی فرمود که انا سابق العرب و صهیب السابق
الرقوم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبشه سینه صلی الله علیه و سلم با او را کوی
و فاش در ثمان و لیث بن عمرش بنفاد و سال عمار بن یاسر مؤذن مسجد رسول بود و بخان مؤذنی فر
و می کند در جنگ صنین بر طاف رضی علی بود و یما بنی بنبید شد در سینه ست و لیث بن نود سال عمر داشت
عبد الله بن حش الاسدی در حرب احد بنبید شد عبد الله بن مسعود از بنی مدیله کانت و حی بود و می
ار قبیل عمر و عثمان عامل صدقات کوفه و قاضی انجا بود و فاش او بنیدند در سینه اثنی و لیث بن عمرش
زیادت از شصت سال عیدم بن الحارث مطلی در حرب بدر بنبید شد و گفت اگر ابوطالب زنده بودی
در بن صورت با او معاشرت کردمی در معنی انکه او گفت از بر رسول جان فد کنم و کفر در رسول التلم
فرمود که راست میگوئی او را گفتار بود و زید اگر در عتبه بن عمران مادی و فاش در سینه سبع عشره راه مک
عمرش نجاه و شصت سال عثمان بن طلحه بن حنیف بن و سب بن طافه بن حج بن عمرو بن حصص کعب
نهم است از کعب و پیغمبر محبت عمر بن علفه از بنی سلیم بود و برمان رسول مشه بر مین بن سلیم بودی
و بعد از و بنام نشستی عبا پس این ابی و معنه بن معینه بن عبد الله بن محرومه بن نقطه بن مره مشه
ست و پیغمبر عله التلم محبت عبد الله معمر بن قناد بن عمرو بن قله بن النش و اما در پیر عوام بود و در حرب
حمل در سینه ست و لیث بن عمار عمرش بنفاد و سال معقیب بن ابی فاطمه الدوسی از مهاجران حبشه است
برمان خلافت عثمان نماز مصعب بن عمیر بن یاسر بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی ششم است
از قصی و پیغمبر محبت محبت بن الادرع فضل بن عبد النعم بن الحام از بنی عدی قرشی بود و قدیم الاسلام
شام بن عتبه بن ابی وقاص برادر زاده سعد وقاص بود شام بن معاص بن وامل از بنی بخصص بن کعب
و منهم المهاجر بنی و الانصاری ابی بن کعب الانصاری کانت و حی بود و فاش و
در سینه اثنی و عتبه بن و اما روایتی در سینه لیث بن اما روایت دوم ضعیف است جنت انکه در روز و فاش
امیر المومنین عمر گفت ایوم قدمات سید المسلمین و در سینه لیث بن امیر المومنین خطاب عله التلم

ابان بن سبید کاتب وحی بود اسامه بن زید بن حارثه از موالی رسول بود الاشع العبدی و سوسند بن
 رسول علیه السلام در حق او فرمود ان فیك خلقین تحنهما الله الحکم والنجی ابید بن حصین از
 عبد اشمل الانصاری الاوسی اشعث و فاش در سنه اربعین هجری انس بن مالک بن نصر الانصاری خزرجی
 در سنه ساکنی مسلمان شد سقمه علیه السلام او را تربیت فرمود و مرتبه حاجت و صاحب شرط یافت حضرت
 رسالت در حق او دعا فرمود تا فرزند و مالش زیادت گشت جنابک وقتی که حج میرفت صد دوست و کس
 از نسل او همراه او بودند و مالش چندان بود که حسابش نمی توان کرد و فاش در سنه احدى و تسعین هجری
 او را آخرین بیت است از صحابه انجا این سیریه بعد از موالیان او بود و انس را کبار رواه حدیث است و
 بن ثابت برادر حسان بود از بنی حرج انس بن نصر عم انس مالک ابو ابید مالک بن ربه الساعدی در سنه
 ستین هجری در کدشت مرگید و سنه سال عمر داشت ابو ایوب خالده بن زید بن کلب الانصاری
 در حربه قسطنطنیه در سنه اثنی و خمیسین شهید شد و در میان باروی انجا مدفون است ابو امامه سعید بن
 باملی در جنگ صفین با علی بود و در سنه ست و ثمانین بمکه در کدشت و او آخرین بیت است از صحابه
 ابو امامه سعد بن زراره الانصاری بوقت آنکه حضرت رسالت علیه من الصلوة افضلها و من الحیاة
 اکملها مصیبت نمر را بدعوت مدینه فرستاده بود با او متفق شدند در کار دین بیهوده و همان سال
 که رسول مجید رسید در کدشت ابو امامه ثعلبه بن سهل الحارثی الانصاری ابو بروه بن فسن برادر
 ابو موسی اشعری بود ابو بروه اسلمی و سوسند بن فضل در غزای خراسان نمائند ابو بکر و نفع بن حارث
 چون مسلمان شدند بکر نسب خود کرد و گفت مولی سولم در خلافت امیر المؤمنین عمر نمائند ابو جده بنام
 بن عبید بن رفعه بن عبد الشمس بن عبد المناف از مهاجران حبشه است روز حربه یمنانه در سنه احدى عشره
 شهید شد ابو دحام سماک بن حربه الانصاری در حربه مسبله کذاب یمنی مروی بسیار کرد و در حربه یمن
 همچنین مدتی وانی با حیده و ششصد مدقه الموحیدین قزوین است بمشاوره و مدد آن مدفون است ابو دراهم
 بن زید از بنی حارث خزرجی الانصاری بنشام در سنه اثنی بلشین در کدشت ابو رافع اسلم روایتی غلام عیسی
 ابو روافی غلام سعید بن العاص بود بر رسول علیه السلام نقل افنا و يقول بیع و نقول بعد رسول او را زاد کرد

ابو سعید سعد بن مالک الحذری در سنه اربع و سبعین نمائند ابو سبله ششام بن مغیره بن عبد الله مخزومی
 قدیم الاسلام بود ابو ضمیره مولی رسول او را زاد کرد با کرام او و فرزندش عمدی نوشت روز فتح خیبر شد
 شد ابو طلحه زید بن سهل الانصاری او از ی بلند داشت حضرت رسالت در حق او فرموده است انصوت
 ابی طلحه فی الحیثین خیر من الف رجل و او گفتی انا ابو طلحه و اسمی زید و کل یومی فی سلاخی صید
 در سنه اربع و بلشین هجری مجیده نمائند ابو طفیل حارث بن قاصد الکلبانی در سنه یاب در کدشت و او آخرین
 از صحابه انجا در مدینه بنشیند عالی بود ابو عامر بن فسن برادر ابو موسی اشعری بود ابو العاص بن زرع
 بن عبد الغری بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر زاده خدیجه و داماد رسول بود در حربه شش و بیست
 ابو عبیده ثقفی بدر مختار ابو عبد الرحمن بن عبد الله حرجی ابو العیسی عبد الرحمن بن حربه خزرجی در سنه
 اربع و بلشین مجیده نمائند او را نسل بسیار است ابو کبشه سلیم مولی رسول بود او را زاد فرمود و او
 روز که امیر المؤمنین عمر خلافت نشینت نمائند ابو لبابه انصاری بعد از قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
 متوفی شد ابو موسی عمار بن قیس الاشعری قرآن با دای خوش خواندی قضای کوفه مدنی بود و
 نعلق داشت در قضیه حکیم از طرف امیر المؤمنین علی بود عمر و عاص ابو باری جبر جنت آنکه
 معاش زیادت خطی داشت بعد از رسول قاضی عن بود و فاش روایتی شد ایشان را اربعین هجری
 در سنه اثنی و خمیسین ابو محمد بن سلمان بن سلمه مؤذن حضرت رسالت بود بعد از فتح حبش مسلمان
 و حضرت رسالت او را مؤذنی فرمود و مؤذن مسجد حرام که اکنون فرزندان او را است در سنه سبع و
 نمائند ابو مرید کبار بن حصین العنوی و فاش در سنه اثنی و عشره خلافت امیر المؤمنین ابو بکر عمر شریف
 و شش سال ابو مسعود عقبه بن عمرو از بنی حارث خزرجی انصاری ابو مویبه مولی رسول او را بخبره و زاد
 کرد ابو نافع مولی امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بود و صاحب ثروت بود و در بصره عمارت عالی
 ساخت ابو بیره بن عبد الله بن عمرو از قبیل بنی دیون بن عدنان یمنی نشینت و مزاج و سنه بود
 رسالت با او مزاج کردی و در سنه سبع هجری خدمت رسول پیوست و از تربیت یافت رسول
 او را انسانی داده بود و او را با کج حاج بودی در وی بودی در غوغای امیر المؤمنین عثمان از انان

شد او گفت للثاس هم و له مان هم جرات و هم عثمان و فاش بر و ابی تسع و خنيس
 سال عمر داشت اگر کار و راه حدیث است ابوالمیثم مالک بن نضال حکم حضرت نبوت حراص محل بود بمیدان
 عیش بن در گذشت او را نسل نیست ابوالبشیر کعب بن عمرو الانصاری در حرب بدر عباس بن عبدالمطلب
 او ایسر کرد و فاش بر در سنه خمس و یاب بود برید الحصب الاسلامی از مهاجر است بوقت هجرت در راه مدینه
 مسلمان شد در زمان بادشاهی یزید معویه بمرو در گذشت برای نزع ازب الانصاری خواهرزاده ابی برده بود
 فتح قزوین او کرد او را دویس بود یزید و سبیدا و حاکم عمان بود نسل او در قزوین هستند برای نسل حرجی
 شیب بن سعد حرجی بدر عثمان است یزید بن عمر بن حسن بن عبدالقیس بن حارود العبدی نسلش در کوفه
 نشه برادر فدا که با حضرت رسالت زمره داند بدان در گذشت بعلی بن منبیه بمادر منسوبست نام پدرش امیه
 بن عبید از بنی زید بن مالک از مهاجر است در حرب جمل با عایشه رضی الله عنها بود و نوادگس از مال خود را در کوفه
 در زمان امیر المومنین ابوبکر صدیق حاکم بن بود او را اشعار بنکونست بعلی بن مره من بنی نوف بن سول
 در زندان طایف پشتگست و مجوسان را خلاص کرد بلال بن حارث انصاری بزمان معویه در سنه سبعمین در گذشت
 بر سر حسان در بصره محدث بود عثم بن اوس دارانی در سنه تسع مسلمان شد ثعلبه الاوسی قریب بن
 سماس خرجی حلیب انصار بود نوایان مولی حضرت او را از کرد بعد از رسول بنشام رفت و انجا در سنه
 عشره هجری مسلمان شد رسول در حق او فرمود علی وجهه متجه فیک در سنه اربع و حسیب بن کثیف
 جابر بن عبدالانصاری اگر کار محمد بن بود بمیدان در سنه ثمان و سبعین ماند نو و چهار سال عمر داشت
 بن سعید انصاری از مهاجر است سعید بن سلم او را حرمت داشتی بایمینه که شش را که مسلمان شود و او
 خردی هم بن جبل کاتب ذکوة بود حمله بن عباس نزد اس راوی حدیث است جابر بن صخر از بنی سکه حرجی
 حارث بن عوف من بنی مره در حرب اخاب از و سامنه کان بود پس مسلمان شد حارث بن شام
 برادر ابوجبل بود در فتح که مسلمان شد حارث بن زید الجبل در غزوات بسیار مصاحب رسول بود
 حاطب بن بلع در ویش بود او را رسول در خواست تا در حق او دعا کرد که کوفته بیاید جمع کرد او را کوفه
 طلبیدند نواد و جت دینی بر احرار برگزید و بدخت شد بمیدان در سنه یشتین ماند نصبت پنج سال عمر داشت

محمد بن عدی کینه ابو عبد الرحمن در حرب جمل و صفین با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه بود معاویه را
 در مح غدر در سنه ثلث و حسیب بن کثیف حذیفه بن سعد بن حارث الیمانی انصاری بن سعید بن سلم او را
 کرد اند اگر خواهد خود را انصار خواند و اگر خواهد مهاجر او انصار اختیار کرد و مدینه و کوفه در سنه
 و یشتین ماند مشهد او زیارت کردم حکم بن حرام روز فتح که مسلمان شد صد و سیست سال عمر یافت
 برادر زاده حیدر بود حسیب بن فاک از بنی اسد راوی حدیث است عبدالملک مروان بن شمر بن حرم
 بن فاک را رشوة کران می داد تا بعد از زید را بکشند نرفت و گفت شعیر

له سلطانہ و علی اتقی	معاذ الله من تنه و طیش
اقتل مؤمنا و اعیش حیا	فلست نافعی ما عشت عیش

حسان بن ثابت بن منذر مداح حضرت رسالت بود بن سعید بن سلم او بر بنحو گفتار او فرمودی در
 حق فرمود و در حق او فرمود که اجمعهم روح القدس معك صد و سیست سال عمر یافت متقا سال
 در جاهلی و بنجاه سال در اسلام در سنه اربع و حسیب بن کثیف از بنی اسد راوی حدیث است عبدالملک مروان بن شمر بن حرم
 حسان بن حبشه و سعید بن شعری عالی مرتبه بودند و ایشان را نسل نیست حسیب بن کاتب برانما
 و معاملات مردم بود حمل بن لک بن الیاس از بنی بعل بود و بعد از و بصره ساکن بودی خطبه اسدی
 کاتب وحی بود خطبه بن پیعه بن صبی بن برادر زاده اکثم بن صبیق نازمان معاویه بنیست و او را نسل
 خطبه بن لک او را در حرب احد شهید کردند و غنیمت الیاس که لقب یافت حسیب بن عدی الاوسی از بنی عوف
 و حارث بن القمه از بنی الحار حرجی حرام بن لحن از بنی حار حرجی خالد بن ولید مخومی خال او میمونه حرم
 رسول الله بود در سنه ست هجری مسلمان شد و با نوده سال در اسلام بود و در کار دین بیعیها نمود و فتح
 بسیار کرد و فاش در احدی عیش بن محص شام خالد بن رشید روز فتح که مسلمان شد او را واه حدیث
 حسیب بن حلیف و بر و برف بالحق از بنی عشره رسول در حق او فرمود که لا حی شمالک و علی عینک
 خفاف بن بده بمادر منسوبست پدرش عیش بن حارث شاعر بود و نازمان عمر خطای در جیات بود
 خوات بن حیر بن لمان حرجی الانصاری بمیدان در سنه اربعین در گذشت و از نسل ماند حسیب بن خفاف

التیمی قرشی طایح و حید بن حید حرجی جبریل علیه السلام مشهور بر صورت او شمس سول اموی و فائز زمان
 معبود برست عمرش زادت از شصت سال و الفخاد بن عبدالله بن عبد سم زمان رسول در غزو نوک
 در کشت و حضرت رسالت او را بدست خود دفن کرد و ابید بن عیمر بن عبد الحارثی مدکاری بود
 نوشتی کردن او را بدین سبب ذوالبید بن خوانند و ذوالشمالین نیز فرمودی ذکوان عبد و سر
 از بنی یثرب حرجی بکه سحر کرد و مسلمان شد حضرت رسالت او را حارثی و انصاری خوانند
 رافع بن حرج بن رافع الانصاری لاوسی در سنه ثلث و سبعین متوفی شد متفقا و شش سال عمر داشت
 زفا بن حرج برادر رافع بود ذفا عبد المومن بن زبیر از بنی عمر و بن عوف الانصاری لاوسی
 زیاد بن لبید حرجی الانصاری الذی یزقان حصین بن برد از بنی سعید بسبب فحی صورت او را در
 لقب کرد و عامل صدقات قوم او گردانید ابو بکر رضی الله عنه مقرر داشت زید بن ثابت بن ضحاک
 الانصاری آخرین آیه که از قرآن منزل شد و نوشت در خمس اربعین نماید زید بن جیحیل بن عبد الله
 خواندی بروایتی در عبد رسول علیه السلام در کشت و بدرش عبد اقطع که حجت زید داده بود
 و مرند شد و بروایتی بعد از رسول در جوف بود و قنوج بسیار کرد زید بن ارقم بن اسید بن عبد الله
 بن عمر بن مخزوم بن قطیبه بن مره ششم است از مره و بنجره بنجین او نفاق عبد الله سلول سکارا کرد و
 راستی قول و آیه امیر بنجره صلی الله علیه و سلم او را بدین نوازش فرمود زید بن خالد جهنی مدینه در عثمان
 و سبعین نماید متفقا و پنج سال عمر داشت سالم بن مخفل مولی خدیجه الیمانی اهل صند و امامت کردی
 از مهاجرین سبب بن عوام برادر مدی زید بود روز حرب یمان شهید شد سحام بن سبب
 در حرب بسیار قحط کرد سعید بن عباد الانصاری از اکابر صحابه بود و مقدم او سلسنت و عروا
 و قنوج کرده بعد از غزوی قریطه متوفی شد سعد بن قریطه بن بلال ابی رباح بشام رفت در مسجد مبارک
 حضرت رسالت من الصلوة و اضلها و النجیات اکلهما و مودن کشت سعید بن العاص الاموی از
 امیر المومنین عمر روایت کرد که زنی جائه شمس رسول آورد و گفت نذر کرده ام بکرم ترین جوانی از عرب دم
 بنجره فرمود که بدین جوان ده یعنی سعید بن العاص بعد از شمس از بنی حارثه الانصاری سعید بن سعید حرجی

الانصاری سعید بن سعید حرجی الانصاری سلیم بن بلال برادر خوام بود از بنی الحارث الحزرجی سقیه مولی رسول
 رباح بروایتی بنجره او را بخیرید و آزاد کرد و بروایتی غلام ام سلمه بود او را آزاد کرد بشرط آنکه خدمت
 حضرت رسالت کند و بروایتی انقال بسیار نقل منزل گاه می کرد بنجره صلی الله علیه و سلم او را بسقیه لقب
 کرد سکران بن عمر و برادر سهل بن عمرو بود قدیم الاسلام است و از مهاجران حبشه و انجما نذر زن او بوده
 بنت ربیع بعد از و در حباله رسول امیر سلمان منا اهل البیت اصلش از اصنهبان بود از دیر حسان نامش
 ابیه بن برخشان بن از حشش بر و سلال از نسب منوچهر دران ملک کاری از دشمنی پر و ن اید حال
 اقامتش نبود بکمرخت بشام افتاد بدست جودی نامش عثمان بن اشمل چون حضرت رسالت علیه
 و سلم مدینه بکمرخت فرمود در سال اول او را از ان جنونی بخیرید و آزاد کرد و بازادی عهدی نوشت بخط
 امیر المومنین علی رضی الله عنه این نسخه است بسم الله هذا ما افدی محمد بن عبد الله سلمان فارسی من عثمان بن
 اشمل الیهو ذم القرطی علی بنما نخل و اربعین اوقه ذهب نقد من محمد بن عبد الله لشمن سلمان الفارسی
 و لاه لمحمد بن عبد الله و لاهل یمه و لاسبیل لاحد علی سلمان شهید علی ذکابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب
 و علی بن ابی طالب و حید بن عبد الیمانی و ابوداود و ابودر الغفاری و المقداد بن الاسود و بلال مولی رسول
 و عبد الرحمن و کتب علی بن ابی طالب فی جمادی الاول بحی محمد و سلمان را برادر زاده بود نامش بلال بن فرح
 بن برخشان و تخم او بنجره است و اکنون از اکابر فارس اند عهدی دارد بخط امیر المومنین علی بن ابی طالب
 بر ادم سفید نوشته و مکرده بر انکشته بنجره صلی الله علیه و سلم و این نسخه است بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب
 من محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بسم الله سلمان و حید بن باجیه مان بن فرح و اهل یمه و عقبه بن احمده
 انما سئلوا من اسلام منم و اقام علی دینه سلم الله احمد الیک الذی امر فی ان اقول لا اله الا الله و هو وحده لا شریک
 اقوله و امر الناس بها و ان الحق خلق الله و لا امر الله خلقهم و انما هم و من یشرک و الیه المصیر و ان کل امیر
 یزول و کل شیء ینبذ و یبقی و کل نفس فی الله الموت من امن الله و برسوله کان له فی الاخرة دعه العابر من
 اقام علی دینه بر کناه فلا اکراه فی الیدین هذا کتاب لاهل بیت سلمان لم یزله الله و ذمتی علی دامت و امولم
 فی الارض التي یتیمون فیها سملها و جملها و مراعیها و عیونها غیر بها مظلومین و لا مضیقاً علیهم قس قس

علیه تبارک و تعالی من المؤمنین والمؤمنات فبعلیه ان یحفظکم ویکرمکم ویرحمکم ولا یتعرضکم بالادی واکلموه وقد نصت
 عنکم حرمانا صیحة واکرمکم واکلمکم واکلفکم ان سألکم فاعطوهم وان استشارکم فاقنوم
 وان استجارکم فاحرهم وان سألوا فاعفوا لهم وان اسی علیکم فامنعوا عنکم ولم ان یعطوا من یت مال
 المسلمین فی کل سنة یا نبی جلد فی شهر رجب ویا نبی الا صیحة فقد استحق سلمان ذلک مشا و لان فضل سلمان علی
 کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی ان یجئ الی ان المحنة الی سلمان استوفی من سلمان الی الجند و رسول الله
 و نعی و نعی ناصح رسول الله والمؤمنین و سلمان اهل البیت فلا یخالفن احد من الوصیة فماتت من
 الحفظ و اهل البیت سلمان و ذرارهم من اسلام منهم ومن قام علی دینه ومن خالف هذا الوصیة فقد خالف الله
 ورسوله وعلیه اللعنة الی یوم الدین ومن اکرهم فقد اکرمتی و الله عند الله الثواب ومن اذاع فقد اذاع فی
 وانا خصیة یوم القيمة جزاؤه ما یجزم ویرب منه دمی و السلام علیکم وکنت علی بن ابی طالب و حضرت الامام
 صلی الله علیه وسلم فی رجب سنة تسع من الهجرة و حضرت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحة و زبیر و عبد الرحمن و سعید
 و ابودر و عمار و عتبه و بلال و المقداد و جماعة اخر من المؤمنین سلمان بمیدان برمان خلافت امیر المؤمنین
 رضی الله عنه سبع و عشرين در کدشت سیصد و پنجاه سال عمر داشت از سخنان او است الناس
 اربعة اصناف استذ و ذبیث و ثعلب و ضان فاما الاستذ المملوک یا کلون الناس
 اکلا و الذبیث البتار یجلسون و الثعلب القراء المخادعون و الضان المؤمنین
 فالؤمن تهمله کل من لا یسلمان من رجب باهلی و اسلمان یجیل گفتندی جنت اکبر المؤمنین
 عرضی الله عنه او را و الی اسبان کرده بود پس قضای عراق بدو داد او در حرب بکرستان شهید شد
 و بعضی گویند او از تابعین بود سلمه بن عمر و اکوع اسلمی در سنه اربع و سبعین نماند شما و سال عمر داشت
 سمره بن خدیج از جمله کس است که سمره در حق ایشان فرمود احرکم موتا فی النار از قبل نماند
 حاکم بصره بود بکوفه در سنه تسع و ستین نماند سمره بن خدیج بود بعد عبد الملک و ان کوفه
 نماند سمره بن معمر الحکمی مودن حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات بود سمره بن خدیج
 الانصاری از بنی عوف در حرب صفین با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود در کوفه نماند

در سنه ثلاث و ثمانین سهل بن عمر و عوف از بنی عامر لوی روز فتح که مسلمان شد از فریشتن بود
 سهل بن سعد ساعدی بمیدان در سنه احدى و سبعین نماند و آخرین بیت است از صحابه با نجا شویط
 بن سعد حرمله از بنی عبد الدار از مهاجران جنته است فراح سید کردی و پیغمبر بر سخنان او بنسب فرمود
 سدید بن مقرن برادر عثمان مقرر است و راوی حدیث سلیط بن عمر و برادر سکران است سلمه
 بن ثابت از بنی عبد اشمل الاوسی سرخیل بن حنبله بمادر منسوب است پدرش عبد الله بن مطاع
 یعنی در و بای طاعون در شام در سنه ثمان عشر در کدشت شصت و چهار سال عمر داشت شد
 بنی دلتی خواهر زاده یسونه حرم حضرت رسالت بود ظاهر آوده مشهور خالد و لید و عبد الله بن
 و فقه و محدث سقران مولی رسول الله صلیح او را از عبد الرحمن عوف بخزند و از او کرد
 سماس بن عثمان محرومی در حرب احد شهید شد شد بن عثمان بن طلحه از جابلیت کلید حرم او را
 و اکنون فرزندان او است صفوان ابیانی برادر حیدره بود صفوان بن شانه بن خلف الدمشقی سر
 مصطفی بود بعد از فتح که مسلمان شد در خفرانه صهار بن عیاس البندی فاضل و صالح بود طفیل
 بن حارث برادر عاتقه رضی الله عنها بود از مادر طفیل بن الک از بنی سلمه حرز بن طلحه بن خویلد در حرب
 نماند در سنه احدى و عشرين شهید شد طاکوس بن کحول طلیب بن عمرو بن و سب بن کثیر بن قضی بن
 از قضی حضرت رسالت از ششم بود ظهیر بن یافع بن حداد بود راوی حدیث است عبد الله بن انصاری
 یعرف با بختی بمیدان برمان با دشمنی معویه در کدشت عبد الله از قط بوقت بخت حضرت رسالت
 عبیده دلات کرد و عبد الله بن سلام از علماء جهودان بود مسلمان شد از بنی حریج است از قبیل عقیق
 و آیه و من عند علم الکتاب اشارت بدوست عبد الله بن مکیوم الاعمی بعد از بدر بمیدان بخت
 کرد حضرت رسالت در عبیت او را بمیدان اقامت فرمودی در خلافت عمر خطاب بعد از حرب فاکه
 نماند عبد الله بن مکر حرمه الله علیه در سنه ست و ثمانین در کوفه نماند و او آخرین بیت است از صحابه
 عبد الله بن حکم بن حرام روز فتح که مسلمان شد راوی حدیث است عبد الله بن خرا عبد الله بن جعفر
 الاوسی الانصاری عبد الله بن سلمی عبد الله بن صامت برادر زاده الی عقیقاری بود عبد الله بن عمرو و اصل

پیش از پدر مسلمان شد در حرب صفین با پدر جنگ کرد و او را دو تنه زدا و اول مکه بودی پس شام
 رفت و اینجا بود تا نزد معاویه بر دس مکه آمد و فاش مکه در سنه خمس و شصت و دو سال
 عمر یافت عبدالله بن عامر بن کرب و دی شجاع و بلند سمت بود در بلاد فارس و خراسان و سیستان
 و کابل قنوج بسیار کرد و عمارت عالی ساخت و نه را اخرج کرد در سنه تسع و خمیس مکه در کد
 و بعرفات مد فون شد عبدالله بن عویس بن عیمره او را بقوم بنی حارثه او را بدعوت بن فرستاد و عبدالله
 بن عباس پس عزاده حضرت رسالت و استاد مفسران و راوی احادیث و در سنه ثمان و شصین
 بطایف مانند و شتاد و دو سال عمر داشت عبدالله بن طادق الاوسی عبدالله بن مغفل در بصره در
 عهد معاویه مانند عبدالله بن مجید بن جابر بنیون بر شش مالک بن الازد عبدالله بن بکر در سنه ثمان و شصین
 بنام در کد شتاد و او آخرین بیت است از صحابه ابیج عبدالله بن عمر و عبدالله بن ابی بکر صدیق و عبدالله
 بن ابی بکر صدیق عبدالله بن رواحه حوزی الانصاری عبدالله بن عمر و بدر جابون عبدالله از بنی سلم
 عبدالله بن زید حوزی صورت اذان او خواب دید و حضرت رسالت بران حکم کرد عبدالله بن حسن
 بعهد عمر خطاب از قبل عبدالله عامر والی سیستان بود و فتح کابل او کرد و عباس بن عبدالمطلب
 عم مصطفی بعد از حرب بدر مسلمان شد و سی سال در اسلام بود و سفیر علیه السلام در حق او دعا کرد و بر مادی
 مال و منفعت مال فراوان بر وجه شد او گفتی برکت ان عاقیم دنیاوی حاصل است امید و اوم
 که قسم آخرت نیز که مغفرت حاصل کرد و در سنه ثانی و شصین نرمان عثمان در کد شتاد و شصین
 عباس بن عباد ده بن فضل الحوزی مکه بخت کرد مسلمان شد و بفره او را مهاجر خواندی عصر عام
 از بنی سلم حوزی الانصاری عمرو بن امیه الضمری مکه حضرت رسالت بود عمرو بن الحوز حوزی عمرو بن
 بن عاص امیه از مهاجر بیت عباد ده صامت بن قیس حوزی اول کسی از انصار که حضرت رسالت
 آورد او ست سنه اربع و شصین بنام در کد شتاد و شصین ثمان و دو سال عبادی قس را رقی
 حوزی عامر بن عبدالله زباده او رحمت بسیار رسانید جهت آنکه محبت اهل بیت بود عاصم بن ابی
 بن ارجح بن عاصم بن عدی صده و یازده سال عمر داشت در زمان بادشاهی معاویه مانند عاصم بن قیس بن ابی

صدیق در بخت رسول مصاحب بود خدمت کشیده بجای آورد در عزم معاویه با ان جمل صحابی شتاد
 عامر بن کرب و دی فتح مکه مسلمان شد تا زمان خلافت امیر المومنین عثمان در حیات بود عاصم بن ابی بکر
 اشمل الاوسی الانصاری غلبه بن ابی سید زوز فتح مکه مسلمان شد و حضرت رسالت حکومت مکه بدو داد در
 زمان خلافت ابی بکر صدیق در کد شتاد و شصین مسعود برادر عبدالله بود راوی حدیث است در زمان خلافت
 عمر خطاب بکوفه در کد شتاد عثمان ابی العاص ثقفی نرمان رسول عامل طایف بود بعهد عمر بن الخطاب حاکم بحرین
 در زمان بادشاهی معاویه مانند عثمان بن حنیف برادر مسلم الجملانی و معاویه بن حارث مکه مدلی شتاد و سلم
 بر و مادر او را لعنت کرد اما او از صحابه است عدی بن عامر طاسی در حرب جمل و صفین بر طرف امیر المومنین
 علی بود در سنه ست و شصین مکه در کد شتاد و شصین سال عمر داشت عروه بن مسعود ثقفی در حرب جمل
 مسلمان شد و سعی نمود تا اعراب جردان از هم بر آکند نه عرابه بن اوس قریظی عقبه بن عامر حنی در آخر
 بادشاهی معاویه در کد شتاد و شصین و کات او شتاد و باره کان مانند عقبه بن ابی طالب برادر امیر المومنین
 علی بود و ست سال از و همت بود بر جنگ بدر مسلمان شد و عتس عباس او را فدای داد و در حرب
 رضی علی با معاویه بر طرف معاویه بود و در عهد معاویه مانند عکرم بن ابی جمل نرمان خلافت ابی بکر در حرب
 بر نوک شتاد و شصین او را نسل نیست عکرم بن محضن الاسدی اول کیست که در سنه الرضوان حاضر
 رسالت پیغت کرد و رسول او را بهشت وعده داد در خلافت ابی بکر در حاکم طلحه شتاد و شصین
 عبدالله حضرت می از حضرت موت بود مردی شجاع بود فتوحات بسیار کرد و وفات او در خلافت عمر
 خطاب مکه رسالت از زمین بنی تمیم علیه بن عبدالله بعد از اسلام فرزند شد و بوم رفت و باز اینجا
 پیغمبر آمد و مسلمان شد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه او را عامل عرستان کرد و اینده انجا در کد
 عمرو بن حارث از بنی مخزوم دختر عدی بن عامر طاسی در جبال او بود نسل او در کوفه از مشایخ بود
 عمرو بن الحشی محدث بود در عهد معاویه والی موصل او را حجت آنکه از شتاد امیر المومنین علی رضی الله عنه بود
 بکشت و سر او شش زباده بن ابی فرستاد و این اولین سری بود که در مسلمانان از شهری شتاد بر دند و
 عاصم بن شریف نایب مستغنی و مساعی او در دین اسلام مشهور است در سنه ثمان و شصین مسلمان شد در عهد فطر

سنة ثلث واربعم و بود اینی سده احدى و خیمین بود و سه سال عمر داشت و از سخنان او سنت
سلطان عباد الجبر من مظهر و ابل و عدل قائم جبر من عطاء دام عابرین ابی و فاضل برادر
قدیم الاسلام بود و در مدی کرب در حرب نهاوند شهید شد و عروین سج طایب تر انداز بنیه بن عرب
از انقبس در حق او گفته است ریت رام من بنی نعل صخر کفیه من سنن صد و شانزده سال عمر داشت
و قرب رجیل حضرت رسالت در گذشت عماده حرجی الانصاری ابی البجاری بن عقبه بن ابی معیط و در فتح مک
مسلمان شد و عمار بن جحش قدیم الاسلام است بصره در سنه اثنی و خیمین نماز عید مولی ابی البکم العفاری
بود و حضرت رسالت او را شمشیری داد و عوف بن حارث بن ذفاعة ابی الهی معروف باین غدا و حرجی
بن مالک الاشجعی در فتح مک قاید الحوش بود و در خلافت ابوبکر صدیق بنشام رفت و در سنه ثلث و سیمین
نماند کورش بمحضر عیاض بن حماد الدار بن مشر از اسلام پییده نزد حضرت رسالت فرستاد و حضرت رسالت
قبول نمود و گفت لا قبل هدیه المشرکین عمار بن ربيعة خلیفه آل خطاب بود بدین سبب او را از قورش
شمارند و غالب بیسی فیروز دایمی از قورش دکان خسرو بر و ز بود بر رسول مقام آورده ایمان آورد و
حدیث کشت در خلافت عثمان عفان نماز قناده بن نعمان از کبار صحابه است و طه بن عمار از بنی سله
حرجی قس بن صعصعه از بنی الهی را حرجی الانصاری بن سعد بن عباده انصاری داماد ابوبکر صدیق
بود و خواهر و در حضرت رسالت مرتبه حجاب و صاحب غری داشت قس بن عاصم بن خالد بعد از فتح مک
مسلمان شد حضرت رسالت در حق او فرمود سبب اهل الیوم کلثوم اوسی سقمه علیه السلام در مدینه
اول نخا از نزول کرد و کعب بن مالک از بنی سله حرجی لبید بن ربيعة از بنی کلم صد و پنجاه و هفت سال
و هفت سال بیشتر از اسلام شاعر بود چون مسلمان شد دیگر شعر گفت و فاش در سنه احدى و اربعین محمد بن
مسلم الاوسی الانصاری لغزش مایس سول الله بود و در اکثر غزوات با رسول بود در جرب جمل و غره
موافقت یافت نکرد در صفر سنه حنت و اربعین مدینه در گذشت محمود بن مسلم برادر اوست مالک بن سمام
از بنی حدره حرجی مالک بن بطله الجهمی روایت حدیث کردی محاسن بن مسعود بن ابی سلیم از مهاجرین
مخالد بن مسعود برادر اوست در روز فتح مک مسلمان شد مدینه نقل کرد خواست از مهاجر باشد و فرمود

بعد از فتح بخت نباشد مرشد بن ابی مرثد العنوی در عهد رسول شهید شد و مسعود انسی غزوات
برادران عوف بن غفرا اند مندر بن عمرو بن حشش حردخی از بنی ساعد مره بن عثمان مولی ابوبکر
صدیق بصره متوطن شد و نیز بر اخراج کرد و نسک او اکابر بصره بودند مسطح بن اثابه از خدام
ابوبکر صدیق بود از آنها که عابسه را رضی الله عنها منتم کردند یکی اوست مسلمه ساریان رسول الله
بود معادن جبل حرجی نمران رسول مدنی قاضی بمن بود و در سنه ثمان عشره نایبه اودن نماز عید
کم از جمل سال او را نسل نیست مغفل بن شمان مردی شجاع بعد یزید بر دست مسلمه کشته شد
جنت امک در فتنه یزید مبالغه کرد مغفل بن مقرن برادر نعل است و راوی حدیث مغفل بن سيار
در بصره با خرمه معبود در گذشت نهر مغفلی بصره و خرمای مغفلی بدو منسوبست مغفلی بن علی
الاوسی الانصاری برادر عاصم است معقب بن بشیر الاوسی الانصاری میفرماید بن شعبه بن مسعود
در بیعت الرضوان مسلمان شد و در اکثر غزوات مصاحب رسول بود مدتی حاکم بصره و مدتی والی
کوفه بود و انجا در گذشت در سنه خیمین و بوقت وفات گفت اللهم هذا عینی بايعة
بها نبيك و جاهدت بها في سبيلك مكلف بن يزيد الجمل در غزوات مصاحب رسول
و در فتوحات مصاحب اصحاب نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند شهید شد کور او و از ان مدی
کرب و طلحه بن موکله در اسفند است نعمان بن بشیر الانصاری دختر راده عبدالله رواج بود نعم
اوش دارانی برادر نعم بود در سنه تسع مسلمان شد نوفل بن معویه الدبلی بعد از حرب خندق مسلمان
راوی حدیث است بعد معویه نماز صد و سست سال عمر داشت شمام بن حکم بن خرام روز فتح مک
مسلمان شد راوی حدیث است واثله بن اسفغ در سنه خمس و ثمانین بشام در گذشت نود و سست سال
عمر داشت وحشی بن حرب قاتل حمزه بشام در گذشت نود و سست سال عمر داشت ولید بن عقبه
بن ابی معیط برادر امیه المؤمنین عثمان بود در روز فتح مک مسلمان شد از قتل رضی الله عنه حاکم
عراق و در بجان کشت و بسبب خمر خوردن مغول کشت و یزید در گذشت و اخذ بن عبدالله خلف عی
بود از قریش قدیم الاسلام بود بسیار مولی سقمه او را ازاد کرد و اعاب او را مکرر گفتند و شراب را رام نمود

و دست و پایش بریدند و خاز در زبان و چشمش می زدند تا بد و از دین بر گشت او را مرده بیدار
 آوردند و در کور کردند و **منهم المولود الغلوب** افرع بن جالس قمی ابو سبیان صحرا در بوقت فتح
 مکه مسلمان شد بقیه او را عامل صدقات طایف گردانید در زمان خلافت عثمان عفان کور شد و در سنه
 اثنی و ثمانین بمکه مشاء و ششت سال عمر داشت ام جیل زن ابو طیب که حق تعالی او را حاله احطاب داد بود
 خواهر او بود حکیم بن حرام غمراه زبیر عوام و برادر زاده خدیجه حرم رسول شد روز فتح مکه مسلمان شد صد و
 عمر داشت ششاد سال و پنج سالی در جامالی و جمل و پنج سال در اسلام و فاش در سنه اربع و خمیس صاحب ثروت
 تمام بود حارث بن شام برادر ابو جمل بود روز فتح مکه مسلمان شد بشام رفت و در طاعون گرفتار شد
 انجا نماز حسرت بن طعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف روز فتح مکه مسلمان شد و در سنه خمس و تسعین
 سبیل بن عمرو و در حسن بحانه مسلمان شد در و با بشام رفت در ثمان عشر در کدشت و از و نسل نماز
 صفوان بن ایه بعد از حرب جین مسلمان شد رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرمود ان من الناس
 ناسا یکلهم الی ایما نهم منهم فربا بن جنان مس من محمد مالک بن عوف البصری امیر الایام
 شده کان جین بودیم در ان جنگ مسلمان شد و **منهم المنا فقیه** عبدالله بن ابی سعد
 بن ابی سرح در اول کاتب وحی بود چون در ان تحلیط کرد بقیه او را غارت داد در زمان عثمان و ابی
 شد و بلا و افریقه او فتح کرد عبدالله بن ابی سلول بوقت انک بقیه سنوز بیدار بر سیده بود بدینان
 حکومت بدو حکومت داد چون بقیه انجا رفت ان اندیشه باطل شد و را بدین سبب نفاق بود و در
 عایشه غلومی کرد در عهد رسول متوفی شد رسول علیه السلام برو نماز کرد و عمر خطاب رضی الله عنه مانع آن
 حق تعالی ایه فرستاد و رسول را فرمود دیگر بر منافقان نماز مکن که ایشان از جمله کفارند خلاص بن
 بن صامت طبع می طلب کعبه نزد دید و مرتد شد حصه بن خرمای صدقه نزد مرده بن ریم ابو حاصری
 جمع بن حارثه طعمه بن اشرف و از منافقان این که سبب نفاق از عروه نبوک نخلت نمودند و قرآن حق
 ایشان نازل شد کعب مالک مراده و مع ملال ابی بس توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان قبول کرد و بدین
 فرستاد **النابیین** رضوان الله علیهم اجمعین ابی بسم بن بزمه النجعی عایشه و انس رضی الله عنهما

در یافت در سنه ست و تسعین در کدشت جمل و شش سال عمر داشت بوقت وفات او امام شعبی گفت
 مات رجل مات ترك بعدك مشكلا بالكوفة ولا بالبصرة ولا بالمدينة ولا بشام احب بن قیس
 روایتی گویند او را از اصحاب است و روز فتح مکه مسلمان شد صاحب حرم و رای بود در عهد خود بظهر خود داشت
 در حروب بسیار در کار دین سعی نمود در حرب صفین با مرتضی علی رضی الله عنه بود در کوفه در سنه ثمان و تسعین
 او را نسل نیست از سخنان اوست بنیزین دوستان اند که بوقت احتیاج ایشان بنمود و شنی زیاده مکنند
 و بوقت احتیاج توبه ایشان کم مکنند با و شاه چون را یک شهر است بنوکس را از و هم باشد و او را از یک
 یعنی از بادشاس من قانده حسیب بلذام نیفعه حسب لسیه اسمعیل بن ابی خالد بکوفه در سنه
 و اربعین و یابیه در کدشت اسود بن بزید بن قیس نخی صاحب عبدالله صیام الله و قیام اللیل بود در سنه
 اربع و سبعین نماز اشعث سوار بن سواد در اول خلافت ابو جعفر و اثنی نماز انکم ضیق معاشر رسول
 او را دریافت اما مسلمان نشد و بعد از ان با سلام در آمد صد و نود سال عمر داشت از سخنان اوست
 هر که در و جبری نباشد باید که از دیگران توقع خیر ندارد چون دولت روی بکسی بندد او را شرف غفل
 او کند و چون دلوش روی بگرداند عقلش خدمت از و ما کند اباس بن میوه بن فزوه قاضی بصره بود
 در سنه اثنی و عشین و یابیه هم انجا در کدشت ابوب ابی تمیم سحستانی بصره بوما و طاعون گرفتار شد و
 و یابیه نماز شصت و سه سال عمر داشت اشعث بن عبد الملک در سنه ست و اربعین و یابیه در کدشت
 ابوالاحفص عوف بن مالک بن بصله الحسی صاحب عبدالله در حرب خوارج فطری شده شد ابوالاسود الدولی
 عاقل و جازم و فاضل وقت بود در جنگ صفین با مرتضی علی بود و بصره نماز ابوالاسحق سلیمان بن ابی
 انشیبانی در سنه تسع و عشین و یابیه نماز ابوالاسحق عمرو بن عبدالله السیمی در سنه سبع عشر و یابیه در کدشت
 نمود و پنج سال عمر یافت ابوعاون عمرو بن صمصان اشلمی از خواص ارکان میوه بود ابوالاسحق حمزه بن
 العطار دی بصره در سنه خمس و تسعین و یابیه در کدشت ابوبکر بن عبدالله بن محمد ابی سمزه در سنه اثنی و
 و یابیه بعد از نماز ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حرم الانصاری بمیدیه در سنه ست عشر و یابیه نماز ششاد و چهار سال
 عمر داشت ابوالساح بن محمد بن حمید از فقهاء بصره بود بواسطه نماز ابواحور اوس بن خالد در حرب جاجریم

ملت و لیثی کشته شد ابو حریز بن یقوب بن مجاهد با سکه بزره در سنه تسع و اربعین و بایه در گذشت ابو حریز
نصر بن عمران بن واسع صاحب ابن عباس بصره نماز ابو حازم سلم بن بنار المدنی در سنه ست و اربعین
و بایه در گذشت ابو حریز از اصحاب رضی علی بود بصره نماز ابو حازم عمران بن قثم الطاطری در سنه ست و اربعین
در گذشت ابو ایوب و عبدالله بن ذکوان مولی رمل منکوح عثمان در رمضان سنه لیثی و بایه در گذشت
شخصت و شش سال عمر داشت ابو سعید کمان المعمری در سنه بایه نماز ابو صالح ذکوان السمان ابو صالح
امان الحنفی ابو صالح میده مولی امانی خواهر رضی علی رضی ابو عثمان بندی از قضا و بزنان رسول مسلمان
اما او را در یافت با سلمان صحت کرد بکوفه نشینی چون امیر المومنین حسین رضی را شهید کرد بصره
و گفت در شهری که فرزند رسول را بکشد تمام نشاید کرد در سنه ملت و بیعین نماز ابو البریف
الارجسی ابو عمر و سعید بن یاسر الشبانی صد و ست سال عمر یافت ابو العباس زایدی تمام بود شخصت
چ کرده بود در سنه تسعین نماز ابو البریف الارجسی ابو البصره مدبرین مالک در عهد ابن سبیر در گذشت
ابو قلابه عبدالله بن برید الحمری در سنه اربع و بایه بشام نماز ابو مسلم عبدالله بن بوزحلولانی در زهد
عالی داشت بعد برید در گذشت ابو الملقح عامر بن اسامه الهذلی در سنه اثنی عشره و بایه نماز ابو محمد
در خلافت عمر عبدالله بن نماز ابو بصیر در عهد نرید بن عبدالملک نماز ابو وائل شقیق بن سلمه الاسدی بعد
حجاج در گذشت ابو حریز بن عبدالله بنی سعد بکریکو اشعار گفتی بمده در لیثی و بایه نماز سعید
سعد و قاص و ابی سعید حذری و عمرهما را در یافت در سنه بایه نماز بکر بن عبدالله المزنی لسان الاما و
در سنه ثمان و بایه نماز او را نسل نیست ثابت بن اسلم السمان جابر بن نرید حنفی در زهد بنوع عالی بود
و نیز نجابت نیکو داشتی و فاش سنه ثمان عشره و بایه در گذشت جابر بن نرید در سنه ملت و بایه در گذشت
جمال بن ابی سبلان در سنه ست عشره و بایه در گذشت حمید بن طرخان الطویل در سنه اثنی و اربعین
نماز حمران بن ابان مولی عثمان رضی بود حکم بن عینه بکوفه در سنه حسن عشره و بایه در گذشت خارج بن مصعب
افقه فقهی خراسان بود داود بن ابی هند المرخسی براه که در سنه تسع و لیثی و بایه نماز ریح بن اسد
عبدالله و جابر و انس بن الک را در یافت در عهد ابو جعفر و افاق نماز ربیع بن جهم الطوسی الکوفی از مروت

لا نقول احذکم استغفر والله واتوب اليه فيكون ذلك ذنباً جديداً اذا لم يفعل ولكن
ليقل اللهم اغفر لي وثبت علي رحا بن حنوفه در سنه اثنی عشره و بایه در گذشت ربیع بن حنوفه از عرب
و صد و ست سال عمر یافت سوب بن علف المدلی بکوفه در سنه اثنی و ثمانین در گذشت صد و بیست و چهار سال
عمر یافت مولودش سال ولادت رسول بود سعید بن المسیب افقه فقه حجاز و سرور مهران در سنه اربع و تسعین
نماز سعید بن حسم بن شام حکم حجاج بن يوسف در سنه حسن تسعین شهید شد جبل و نه سال عمر داشت سعید بن
الحکمی در سنه اربع و اربعین و بایه نماز سعید بن سعید الانصاری در سنه اصدی و اربعین و بایه نماز سلیمان
بن ربیع از قبل امیر المومنین عمر رضی قاضی عراق بود در عهد عثمان در عزای ترکستان شهید شد سلمان بن قیس
بما در منسوبت شاعر بود سلمان بن طهمان البیهمی بصره در سنه ملت و اربعین و بایه در گذشت اجدد افقه
اهل بصره بود سلمان بن یحیی عرف بالاعش در سنه ثمان و اربعین و بایه در گذشت بشاد و ست سال
عمر داشت ولادتش روز قتل حسین رضی سالم بن ابی الجعد در سنه بایه در گذشت سماک بن محمد الاسدی سماک
بن عبده العیسی سالم بن عبدالله عمر رضی شمس بن عبطه الکوفی شرح قاضی نام پدرش حارث الکندی عادل بن
قضا بود و معاصر رسول اما او را بید عمر رضی صد و ست سال بود و منفاد سال قضا کرد و خلاف شرع
از نوینا با حقیقه عیسی قاضی شهر ما بود و فاش در سنه تسع و بیعین سهون بن یوشب در سنه ثمان و تسعین
نماز شمس بن حکم جبار الکاس زمان خود بود صاحب بن حسان نا عهد مهدی عباس در جنون بود صاحب کسک
در ست و اربعین و بایه نماز صالح مولی المود صاحب ابو مریره بیده در سنه حسن عشره و بایه نماز صفوان
بن زیاد بصره در سنه اربع و بیعین نماز او را نسل نیست ضحاک بن مزاحم ابنی عبد مناف بخراسان
اثنی و بایه نماز علی بن عبدالله بن عباس رضی جد خلفا و ابی مسلمانان بود در شبانه روزی هزار رکعت نماز
کردی شب قتل رضی علی متولد شد و در سنه ثمان و بایه در گذشت منفاد و ست سال عمر داشت
عبدالله بن ابی حجاج در سنه اثنی و لیثی و بایه نماز عبدالله بن شمس شاعر و نیکو خلق بود و از قبل ابو دو اسق
قاضی کوفه عبدالله بن عبدالله بن یحیی بن علی بن محمد در سنه سبع عشره و بایه در گذشت عبدالله بن عون بن عون
انس بن مالک را در یافت در سنه اصدی و ثمانین و بایه در گذشت عبدالرحمن بن مرز الاعرج صاحب ابن مره

با سکنند بر در سنه سبع و بیانه نماید بعد از رحمت بن زید الجعفی برادر بریم بود عبد الله بن جلیف لکھار
 عبد الرحمن بن اسود مقداد اسود مولی بن اسود بود و بدو منسوب عبد الملک بن عبید بن سید بن و یا به
 در گذشت صد و سه سال عمر داشت عبد حشر بن برید الحمدانی از جمله معدان بود در جایلیت و شرف ایمان
 مستعد شد از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت میکند قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 مَنْ أَوْلَى دُعَايَ إِلَى الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا أَقْبَى بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي تَعَالَى مَا شَاءَ اللَّهُ
 ثُمَّ أَخْرَجَ وَقَدْ غَفَرْتُ قُلْتُ ثُمَّ قَالَ أَبُو بَكْرٍ نَفَقًا وَقَعْتُ مِنْ بَيْنِ وَبَيْنِ خُجْرٍ وَقَدْ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ قُلْتُ
 ثُمَّ وَمَنْ قَالَ ثُمَّ عُمَرُ نَفَقًا وَكَأَنَّكَ قُلْتُ ثُمَّ قَالَ ثُمَّ عُمَرُ نَفَقًا وَكَأَنَّكَ قُلْتُ ثُمَّ قَالَ ثُمَّ عُمَرُ
 أَنْتَ يَا عَلِيُّ قُلْتُ فَإِنَّ عُمَرَ قَالَ اللَّهُ قَالَ عُمَرُ رَجُلٌ ذُو حَيَاءٍ سَأَلْتُ بِقِي عَزَّ وَجَلَّ
 أَنْ لَا يُوَفَّقَهُ لِلْحِسَابِ فَشَفَعَنِي دَاوُدُ بْنُ دَاوُدَ بْنِ كَثَبٍ بِرَأْسِ صَبَاةٍ وَبِزَكِي عُمَرَ وَبِزَكِي عُمَرَ
 الانصاري در سنه تسع و بیست و یکه نماید بعد از منصور الناجی تا زمان ابو دوانیق در جوع بود عبد
 بن عبید اللبثی در سنه ثمان و بیست و یک نماید عبد العزیز بن سعد بن برفان جرج در سنه
 خمیس و یا به در گذشت عبید بن قیس سلمانی در عهد رسول مسلمان اما او را نبرد با مسلمان فارسی صحبت کرد
 وفاتش در اثنای و سبعین عمر و بن مومن در سنه اربع و سبعین نماید زمان رسول مسلمان شد اما او را نبرد
 عیون و یا به در سنه خمس و یا به نماید عمرو بن عبید بصران در حق او گفتند خیرا الناس ابن الناس
 بر راه که نماید علقم بن قیس نجفی صاحب عبد الله در سنه اثنی و بیست و یک نماید عامر بن عبد الله العمري
 از فضلی زمان بود بشام در گذشت عطاء بن یزید اللبثی در سنه سبع و یا به در گذشت مشداد و یا به
 عمر داشت عطاء بن ابی رباح در سنه خمس و یا به نماید عطاء بن یزید مولی زاده مومن حرم رسول الله
 در سنه ثلث و یا به در گذشت مشداد و یا به چهار سال عمر داشت عامر بن ثراجیل و سوادام الشیبی از قبل
 زبیر عامل کوفه بود در سنه اربع و یا به نماید مشداد و یا به شش سال عمر داشت عکرمه مولای ابن عباس در سنه
 خمس و یا به در گذشت مشداد و یا به چهار سال عمر داشت عامر بن عبد الله بن صبا و بعد مردان الحارثی عیسی الحنطی
 او گفتی با خیاط جناب و خیاط بعد از ابو دوانیق نماید علاء بن عبد الرحمن در اول خلافت ابو دوانیق نماید

عروه بن اذیه عماره بن عبید التیمی عروه بن یزید الجعفی الطاسی عاصم بن عمرو بن قتاده بن نهمان صاحب
 کتاب سيرة المعازی در سنه عشرین و یا به در گذشت عبد الله بن مشقی قبلی بود مذنب قویان او برید
 آورد مشام عبد الملک مروانی او را بدر مشقی صلیب کرد قتاده بن دعامة سندوسی در سنه سبع و یا به
 در گذشت فیض بن دویب از خراج بشام در سنه ست و بیست نماید نماز قرط بن نطاه قاسم بن محمد بن یکر
 کعب الاحبار اول بر دین جودی بود در زمان رسول مسلمان شد اما او را نبرد وفات او در سنه اثنی و بیست
 بشام او دو زنده و یا به از نور زنده اند کرده بود و یسوسه در نزد اشری انرا بری ترجمه کرده اند اول با این
 لَا تَخَفْ مِنْ دِي سُلْطَانِ مَا دَامَ سُلْطَانِي بَاقِيًا وَسُلْطَانِي بَاقِيًا لَا يَفْدا بِلَا اِثْنَانِ بَاقِيًا
 لَا تَخَفْ فَوْتَ الزَّيْنِ مَا دَامَتْ خِرَابِي مَمْلُوءَةً وَخِرَابِي مَمْلُوءَةً لَا يَفْدا بِلَا اِثْنَانِ بَاقِيًا
 أَنَا وَحَقِّي حَيْثُ لَكَ فَحَقِّي عَلَيْكَ كُنْ لِي حُجَّتًا الرَّابِعُ بَابُ آدَمَ لَا يَأْتِي بَعْدِي فِيهِمَا وَحَقِّي
 إِنْسَاءُ وَأَنْتَ مِنْهُمَا طَلَبْتَنِي وَجَدْتُكَ أَنَا بِسَاسِ آدَمَ لَا تَأْمَنُ مَكْرِي حَتَّى يَجُوزَ الصَّرَاطُ
 اِشْدَاسِ بَابُ آدَمَ خَلَقْتَ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لِأَجْلِكَ وَخَلَقْتَكَ مِنْ أَجْلِي فَلَا تَهْلِكُ مَا
 خَلَقْتَ لِأَجْلِي بِمَا خَلَقْتَ لِأَجْلِكَ السَّابِعُ بَابُ آدَمَ خَلَقْتَكَ مِنْ تَرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فَلَمْ أَغْتَبْ
 خَلْقَكَ اسْتَوْفَكَ إِلَى حَبْسِي اِثْنَانِ بَابُ آدَمَ تَغَضَّبَ عَلَيَّ مِنْ أَجْلِ نَفْسِكَ مِنْ أَجْلِ فَنِي سَأَلْتُكَ
 عَنْ تَغَضُّبِ عَلَيَّ نَفْسِي مِنْ أَجْلِي فَمَنِي سَأَلْتُكَ عَنْ تَغَضُّبِ عَلَيَّ نَفْسِكَ مِنْ أَجْلِي كَمَا تَغَضُّبُ عَلَيَّ لِأَجْلِ نَفْسِكَ
 اِثْنَانِ بَابُ آدَمَ كُلُّ يَرِيدٍ كَلَّةٌ وَأَنَا أَرِيدُكَ لَكَ مَا لَمْ تَنْقُصْنِي اِثْنَانِ بَابُ آدَمَ كَلَا أَطَالُ بِكَ بِعَمَلٍ وَلَا
 تَطَالُ بَنِي نَزَقُوا الْحَادِي عَشْرَةَ بَابُ آدَمَ وَجِبَ عَلَيْكَ فَرِيضَتِي وَلَكَ عِنْدِي رِزْقُكَ فَإِنْ أَلْفَنِي
 فِي فَرِيضَتِي لَا أَخَالَفَكَ فِي رِزْقِكَ اِثْنَانِ بَابُ آدَمَ إِنْ رَضِيتَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ أَرَجْتُكَ
 وَبَدَنَكَ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ وَأَنْ لَمْ تَرْضَ بِمَا قَسَمْتُ لَكَ سُلْطَتُ عَلَيْكَ الدِّينَ أَخْتِي كَضِ
 الْوَحْشِ فِي الْبَرِّيَّةِ ثُمَّ وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا يَبَالُ إِلَّا مَا قَدَرْتُ لَكَ وَأَنْتَ مَذْمُومٌ كَثِيرٌ شَبَابُ
 الحارثی کعب بن سواد الازدی از قبل عمر خطاب رضی الله عنه قاضی بصره بود لیث بن ابی سلم در اول
 خلافت ابو دوانیق در گذشت محمد بن کعب القرظی سوادام الحال و نور سوادام مشاهیر کرد در حق

بیخروج من الکاهنین رجل یدرس القرآن در آستانه لایب رشتها احد بعد از روزی
 در سنه یشتین و یابیه در گذشت و در شش میده محمد بن مسلم بن عبد الله الزهری در رمضان سنه اربع عشر
 نماز محمد بن محسن خان را و ای حادث بسیار است میده در سنه احدی عشره و یابیه در گذشت و در سنه
 عمر داشت محمد بن عبد الرحمن معروف بن ابی ذبب میده نماز محمد بن اسحق بن سید ساره العابدی منصور بن
 محمد بن احمد الحارثی منصور بن المعمر السلطانی شصت سال صیام الذم و قیام القبل بود در سنه اثنی و یشتین
 در گذشت منسه العابدی منسه بن محمد بن نوقل خواهر زاده عبد الرحمن عوف بود در سنه اربع و یشتین
 شصت و یکسال عمر داشت معروف بن سید از بنی اسد صد و ست سال عمر داشت معروف بن جرج الهذلی
 در سنه ثلث و یشتین نماز مطرف بن عبد الله از بنی حرس در سنه سبع و یشتین نماز مطرف بن جرج الهذلی
 در سنه سبع عشره و یابیه نماز مکحول شامی در سنه ثلث عشره و یابیه در گذشت مکحول لازدی از فیه عرب
 مقسم مولی ابن عباس را و ای حیدت موزق بن مسیح البعلی عراقی در عهد بن سیه نماز میده در سنه
 در سنه ست و یشتین و یابیه در گذشت مشعر بن کدام از بنی عبد مناف بکوفه در سنه اثنی و یشتین
 بجای بدین چنین بکوفه در بحد کردن نماز بیره بن هرا جیل الهذلی مونی بن انس الکلبی برادر امام مالک بود
 مافع مولی ابن عمر در سنه سبع عشره و یابیه بکوفه در بحد کردن نماز بیره بن هرا جیل الهذلی مونی بن انس الکلبی برادر امام مالک بود
 بعضی ولایات بود در حیرت قاصد بید شد و یابیه این منبه از تخم فرستادگان کسری بودند
 اصلش از تخم علم نایخ صاحب کابل بود در سنه اربع عشره و یابیه در گذشت نیر بن عبد الله برادر مطرف
 در سنه احدی عشره و یابیه نماز نیر بن الحسن الروادی در ثمان و یشتین یا تناع در دریا کشته شد بحیث
 سبعمه انصاری در سنه ثلاث و اربعین و یابیه در کوفه نماز بنو س نیر بن عبد القیس در سنه
 ثمان و یشتین و یابیه در گذشت بید بن کیسان البکری الکوفی چون ذکر بعضی از سبب عظام
 و نابین کرام رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ایجاز یاد کرده شد احتضار کردم حی سحاه و تعالی
 ما را و همی مؤمنان و مسلمانان را بیکت ایشان نیک بخت دنیا و آخرت گرداناد و نمده وجوده
 صلوات الله علیه و آله و سلم در ذکر تسلط و تعلب بادشاهان بنی امیه در ایران

چهارده تن مدت ملکشان نود و یکسال معوی بن ابی سفیان بر حیرت بنی امیه و سواصل قبیل
 بنی امیه جدا و جد عثمان برادران بودند و او در عقل معاش و در امور دنیاوی درجه عالی داشت
 در روز فتح مکه مسلمان شد و از مولف القلوب است در عهد امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
 شام یافت و عمر خطاب او را کسری عرب خواندی اهل سنت و جماعت او را حاکم محفل خواندند و با
 طعن و لعن در حق او در از مکتب حمت امک صحبت رسول یافته و کایت وحی بوده و اما گویند که امیر المومنین
 رضی الله عنه بر حق بود در رسع الاول سنه احدی و اربعین یحیی چون امیر المومنین حسن رضی الله عنه از حلا
 نزول کرد حکومت و بادشاهی بدو تعلی گرفت و او کوفه را بعهده شمس و بصره را بیزید بن اشعث
 زیاد بن ابی سفیان قبول کرد و او را برادر خواند و دمشق دار الملک ساخت چون بصره بشب از فرا
 و مفسدان نایمن بود با زیاد گفت ما در اینجا شایسته بنفیدم رساند زیاد در بصره منادی کرد
 که هیچ کس شب از خانه بیرون نیاید و هر که را به بلند امان ندهند در شب اول بکفر او ششصد
 اند و در شب دوم چهارصد و در شب سیم سی بعد از آن کس را زهره شود از بیم که با از خانه بیرون
 شنی با گاه اعرابی را بکفر گفت منادی شنید ام نیریا دانسی کردند گفت اگر چه راست گو
 اما کدشتن او سبب خلل سیاست باشد او را بیکشت بعد از آن کس را زهره شود و بنود زیاد
 منادی کرد که شب در دکانها بنیدید و اگر خسارتی افتد تا و ان کشم در مدت حکومت او بصره کس
 در دکانها نیست پتن و خوش شب در شهر می اند و آلات دکانها هم بر می اند و عرب از فی
 شباک ساختند و حمت دفع و خوش شب بود در دکانها می نهادند و ان رسم هنوز در عرب باقیست
 در سنه خمس بعد از مکه میده بن شمس کوفه نیر زیاد بن ابیه تعلی گرفت و در سنه ثلث و یشتین الکلبی
 ناکه نیر بد و دادند پس از شش ماه زیاد در رمضان سنه ثلث و یشتین بر میده بصره بید شد عبد الله
 زیاد داد و کوفه نغان بن شمر و مکه بعد بن عاص و مروان بن حکم را در بید امارت داد و بر خود نیر بد را
 با جمعی امار و لشکر حرب روم فرستاد و جنگی عظیم اتفاق افتاد و ابو ایوب انصاری در آن جنگ شهید
 انظر مسلمانان را بود معویه در باب ولایت عبد میده دادن با حنف قیس که از عقلا از ان بود مشهور کرد

احسن كنت انت اعلم بستر وجهه ولبله و نهاري فان كنت تعلمه الله رضاء و
 صلاحا فلا تشاور فيه احدا وان كنت تعلم غير ذلك فلا تراوده اليك و انت
 صابرا الى الآخرة و انما علينا ان نقول سمعنا و اطعنا معونه بضيقت او خوار داشت
 و در سینه ست و شين از اهل عالم پست بنام بريد شوم بدخت بستد به پست پست کردند الانج
 اول عبدالله بن عباس سنانه با نيايی که خير بر لایق خلافت نباشد دوم حسين علي بن عبد الله بن عباس
 عبدالله بن عمر بن عبد الرحمن ابو بكر صديق معويه با اين جماعت مضايقه و تكليف مصلحت بريد و بوقت
 وفات بريد را گفت در کار تو از کسی که اسامی اول حسين علي که اگر برو دست يابی با او مجادله
 کن که دم او پخته است بر رسول دوم عبدالله بن عمر او درین کار شروع نکند الا وقتی که جهان خود را
 ببیند و این صورت معذرت است بسم عبدالله بن عباس که او ماری زهر دار است او را بچنان و اگر دست
 يابی انجا کن و ضحاک قیس و مروان حکم را بگو بدم و صیبت کرده است که شما بدست خود او را
 بسیار بد چون بگو فرو روند با نفع با بر کور از ایشان بخید پست خواه بريد مجتنب کرد مروان حکم
 بر معويه زد و گفت تخذع و انت في هذه الحاله معويه در دمشق در مشرف رجس نشین
 سحری بزد گویند بوقت وفات با یکی از خواص خود گفت برخود ازین بد کنه بزرگتر نمی دهم اول
 انک در حق اهل بیت طمع کردم و تغلب بدم دوم انک زن حسن را بفرغتم تا او را زهر دادیم انک
 بريد را بولی عهده کردم و در همه نظر بود و راج کار بريد بود مدت نوزده سال و سه ماه و ده سال و دو سال
 و دو سال امارت شمام کرده بود و ششاد سال عمر داشت و از سخنان او سنت تعلموا الادب
 فان كنتم اغنياء ففقم وان كنتم اوساطا سمتم وان كنتم فقرا استغنيتم بريد
 بن معويه عليه السلام با سختی از عیال الله و عصبه بعد از بريد بباد شامی شست جهان در تحت فرمان او بود
 خواست بنام خود دست از ان بیخ کسی ننهد بوالی بدیده نامه کرد تا بجز پست نباشد حسين علي و
 زهر بدین سبب از بدیده بکشد که بخت کوفیان ازین حال گاه شدند در جثه استند عا حین کردند
 و او را نصرت نوبد دادند و ما حاشا بوشند حسين علي بن عباس بن عبد الله بن عباس مشورت کرد و گفت

کسی را نصرت نوبد دادند و ما حاشا بوشند حسين علي بن عباس بن عبد الله بن عباس مشورت کرد و گفت
 تو نیز بروی حسين عزاده خود مسلم عقیل را بگو فرستاد مسلم بحقیقت می شنید تا دوازده هزار
 آدمی برویعت کردند و ما حاشا بوشند حسين و او را با بدن بیالفت کردند در احسن حسین با جمل سوار و
 پیاده از ناسع و اهل بیت او بودند و زمان و کودگان بعزم کوفه روان شدند عبدالله بن عباس و عبدالله
 او را از رفق منع کردند و گفتند الکو فی لایونی شنید و برفت از قبل بريد در خله کوفه نهمان
 بن شير عامل بود و در کار مسلم بن عقیل تاحیل می کرد و کس را منع نمی کرد بريد او را غارت داد و ما
 کوفه بعید از یاد تقویض کرد و بدو فرستاد تا بتحیل از کوفه بگو فرود و بدفع مسلم بن عقیل
 و شير اهل بیت مشغول شود عبدالله بن عباس درین نمود و قبل از حین بگو فرست رفت کوفیان بنظر
 انک حسین علیست می گفتند رجایا بنی رسول الله عبدالله بن عباس بدار الامان نزل کرد و لشکر خود جمع
 کرد مسلم بن عقیل و لایونی بروه و بعضی اکابر شیعه از و متوالی شدند عبدالله بن عباس را ایشان را
 آورد و بکشت و از بريد بدو پیغام داد که حسین علي از کوفه کور گاه کار او با شش حسین علي در راه
 نوزدق شاعر را دید احوال پرسید گفت کوفیان بدل با تو اند و شمشیر با عبدالله بن عباس مسلم عقیل
 پرسید گفت او را با اکابر شیعه شما بکشت و در طلب دیگرانست و برسان احوال تو حسین متوجه شد
 خواست مراجعت نماید قضا و قدر غنائش را بگردانیدند حسین گفت بروم و خون عزاده بخوام و روان
 شد عبدالله بن عباس در عمر بن عاص با چهار هزار مرد به شش حسین فرستاد عمر سعد حرمی بريد را با بر
 روان کرد حرمی رباحی بحین رسید او را از رفق بگو فرست کرد و احوال مسلم عقیل و عبدالله بن عباس
 و عمر سعد باز گفت و در بازگشتن مخالفت نمود حسین گفت با عیال و اطفال روی مراجعت نیست
 گفت بادی از سر راه دور شو مگر ترا بدیدند ما ز کردند حسین با بادی شست تا بکربلا رسید اتفاقا
 عمر سعد لشکرا حلقه کرده بودند انجا رسید بهم باز خوردند حسین از و التماس کرد که مجال ده تا بکربلا
 یا بشیری از قنور اسلام یا شش بريد معويه عمر سعد از عبدالله بن عباس اجازت خواست معويه بداد
 و گفت حسین را با بیعت باید کرد و یا شش من آمدن بهر چند پیغام مکرر شد فایده نبود و بريد شش

بهرستاد و گفت عمر سعد در کای حسین نثار است می نگر و تو برو یا بیعت کن یا حرب شمر برفت نشست عاتق
بود حسین آن شب امان خواست و این بیت میخواند

يَا دَهْرَ اِنَّكَ مِنْ خَلِيلٍ قَعَبْتَ بِالْاَشْرَافِ وَالْاَصِيلِ

و اهل بیت برین گریه می کردند روز عاشورا حرب کردند و اب حنین بنسند فریقین صرف
کشیدند اول شبیه حسین یک حرب کردند از ایشان اول حرب با حنی بنسند بود
با طرف حسین رفت و دین را بر دنیا و حق را باطل اختیار کرد و جان را در راه خدا باخت و شهید
بسی شبیه حسین پس اهل بیت او یکان یکان حرب می کردند و در حالت شکنجی شهید می شدند بعد از
نمانت حسین رضی الله عنه خود جنگ کرد و بر دست رفاعه از اتبع شمر ذی الجوشن و بر وانی بر
سنان بن انس نجفی شهید شد شمر خیمه حسین را غارت کرد و جامه عورات پیر شدند و ایشان را عیا
کرد زین العابدین بخور بود شمر خواست او را نیز بکشد عمر سعد مانع شد شمر گفت ما سنوران بر شخص
بناختند و استخوانهایش خور کردند و سر او بریدند و بازمان و کوه گان شمر عبدالله زیاد برد و برین
جنگ از لشکر عمر سعد مشتادین کشته شده بودند و از شبیه حسین و اهل بیت تنها زین العابدین
مانده بود سنده پس از اهل بیت و صد دست کس از شبیه شهید شدند عبدالله زیاد و زین العابدین
با سه حبیب و عورات و اطفال اهل بیت شش نوزدهن معونه فرستاد و وقت عصر بود بر و رسید برین حال
خرقی کرد و برین فتح انا فتحا خواند بنیر ابوب انصاری انجا حاضر بود نرید را ملامت کرد و حسن
از بستند روز جهم پیشش رسایند و بر وانی در عسقلان رفت کرد و نرید چون زین العابدین را
گفت دیدید شما با خود چه کردید و منع و منع کار خود بکجا رسانیدند زین العابدین گفت مَا اَصَابَ
مِنْ حُيْبَةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي انْفُسِكُمْ اِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَنْزِلُهَا يَزِدُكَ
لَا وَ اِنَّ مَا اَصَابَ مِنْ حُيْبَةٍ فَمَا كَسَبْتَ اَبَدِيكُمْ وَ يَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ وَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ
با عیال و اطفال و اهل بیت میزدند فرستاد اهل بدینه سبب مخالف نرید شدند زین العابدین از هم
از بدینه بیرون آمد و رفت نرید از دست داشت و او را نرید داد و مسلم بن عقیقه اموی را با لشکر جنگ

در بیان فرستاد و جنگی سخت کردند بنسند صحابه درین جنگ کشته شدند و بعضی بجا ماند و بعضی کشته
نرید بیان بر بدینه مطهر شدند و سه شبانه روز غارت کردند بدینه مسخر ایشان شد نرید معویه بکاف
حد حدت عبید الله زیاد امارت عراقین تا حد کرمان و فارس و آن حدود بد و داد و او لشکر فرستاد
و بسیاری و ایلات در او را لشکر مستخلص کرد در مکه عبدالله زید بن مخلاف نرید شد و در سنه اربع و شصت
اهل مکه و بدینه و یمن و بعضی عراقین خلافت برویعت کردند و کار او بالا گرفت نرید ازین متنازل گشت
و حصین بن یمن را با لشکری کران بجنگ او فرستاد مکه را حصار دادند و محقق نماندند جنابک مسجد
بسیک محقق خراب شد و جامه کعبه از آتش نطف انداختن بسوخت درین حال بادی برآمد و آتش در محقق
و بمحققان و نطف اندازان افتاد و تمامت بسوخت درین حال خبر مکه نرید رسید و اول عبدالله زید
شمر حصین فرستاد که اگر تو از برش جنگ میکنی بدوزخ رفت حصین باور نمی کرد چون خبر متواتر شد
دست از جنگ باز داشتند عبدالله زید حصین را بخود دعوت کرد و قبول نکرد و با شام رفت نرید
در رابع عشر ربيع الاول سنه اربع و شصت تحویلی تا الله و سفره و غنصه و لغنه سوست سه سال و دو
باد شامی کرده بود و سی و نه سال عمر داشت بد مشوشش معویه مدفون شد اول کسی که خادمان داشت
در اسلام نرید بود نرید را بنبرده بسیر بود معویه و خالد و یثیم و ابوسیفیان و عبدالله الابر و عبدالله
اصغر و عمر و ابوبکر و عقیقه و حرب و عبدالله الرحمن و ربيع و محمد نشان بد کرداری و نیکو کرداری ازینجا
قیاس می توان کرد که ازین همه فرزندان نرید اکنون یکی با در جهان نام و نشان نیست و اگر نه کس
باشد حامل الذکر باشد و از نسل حسین که تنها زین العابدین ماندند از آن نزار علوی در جهان پیش اند
خدای تعالی برکت در نسل علویان نهاد و از نهم نرید پیرید تا جهانبیان بدانند که کس بد کرداری سود
نکند و کار آخرت بنور درش است و خدا و اناست برانکه در مصیبت با آن کرده و جا خواهد رفت حق
بسجانه و تعالی ارباب دولت را راه راست هدایت کند و دوستی دین در دستان اردو ستی دنا
گرداناد الهراج الی الله معویه نرید بعد از بد در ربيع الاول سنه اربع و شصت برویعت کردند
او جمل روز باد شامی کرد و در جمادی الاول نرید و اول کودکی که در اسلام بحای نریدگان نشست او

اورا گفتند ولی عهد معین کن گفت لا انزود مترازا و از دود بخنی امینه حلاوتها
 بعد از و بنام برادرش خالد بن عمرو کردید طبیعت او را حکومت شریف بود و حکمت و علم صفت
 با یکی سرور ایشان این سخن بود و عالم وقت بود اشعار خوب دارد در بنی امیه از و عالم تر بود و سبب
 و اشعار و جیش معویه با و فخر عقل خود و کودکی در امور خطیر از مشورت حکامی را حکومت اجتناب
 الموفق بالله مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و سواصل قبیله بنی امیه عماد عثمان بن عفان و عاقل
 از از مطروان رسول بود اهل شام حمت که خالد را که بود و کار عبد الله زبیر قوت گرفته مشورت
 کردند تا بدو و پسند عبد الله زیاد که کن معظ بود نظر بر آنک دولت حکومت از بنی امیه بیرون رود
 پس مروان حکم کرد و مروان گفت الله هرا لاسباب و الحق قال الملك بعد ابی الحکم
 مردم بر و بیعت کردند در جمادی الاول سنه اربع و شصت مروان با و خالد را بخوانست ضحاک قیس
 و بعضی از بنام عبد الله زبیر دعوت کردند خلقی فراوان در بیعت ایشان اند عبد الله زیاد
 و ضحاک قیس را گفت نوشیح فریشت و زاید وقتی و جزیه نواز عبد الله زبیر زیاده است حرام نام
 خود نمی کنی و بنام او می کنی ضحاک ازین دم بخورد و دعوت با نام خود کرد مردم او را گفتند تو بنام
 عبد الله از ما دعوت شدی اکنون بنام خود میخوانی تو بر چه نیستی او شیمان شد و همچنان
 دعوت بنام عبد الله زبیر کرد ابی ربحه با کوزه نمی آید مروان حکم لشکر بجنگ او فرستاد و درج
 رابط بیست روز جنگ کردند ضحاک کشته شد و لشکر بسیار بود منزم شد و شام مروان را صافی گشت
 مروان حکم لشکر بمکه فرستاد و بجنگ عبد الله زبیر منتهی آن سباه جیش بنی دجله بود و جابر بن عبد الله
 برادر عبد الرحمن عوف بود از مدینه با لشکر عبد عبد الله زبیر آمد جیش و بعضی لشکر شام را کشیدند
 در کوفه سلمان بن خرد و جمعی از شیوه اهل بیت بطلب خون جیش خروج کردند و زیارت او فرستادند
 و زاری کردند و از و عذر خواستند که با تو بیعت کردم و بوقت حرب نصرت کردم تا بر دست
 دشمنان شهید شدی اکنون بمکافات جانها فدایم کنم و بجنگ دشمنان تو میردم و از بنی امیه بر گرا
 که یافتند بکشتند پس حکم عبد الله زیاد رفتند در عین انور در ماه جمادی الاول سنه خمس و شصت

بهم رسیدند دست روز جنگ کردند سیلمان خورد و اکثر اکابر شیعه کشته شدند و لشکر شیعه منهدم
 مجریه کردند پس درین سال در بصره و شام و با و طاعون بود خلقی بی شمار در آن هلاک شدند و حاکم
 تخمیر و بکین نمی رسیدند در بصره جماعت از ارقه بطلب خون جیش خروج کردند عبد الله زیاد
 لشکر بجنگ ایشان فرستاد و ایشان را قتل کرد و بسیاری کشته شدند مروان حکم در رمضان سنه شصت
 و شصت در جمعی خالد را گفت اسکندریه با ابن الدنه الاسد خالد این حکایت با ما دشکایت کرد و ما
 گفت با کس کوی تا من و زانما موش کم خون مروان شش زن رسید گفت خالد شکایت من تا تو کعبه شد
 زن گفت او از آن عاقله است که ازین انواع گوید مروان این شد چون شب درآمد زن بالشی برداشت
 بر و نشست تا بر و نشست و یکسال عمر داشت و یکسال و نه ماه با و شناسی کرده بود بعد از و کار عبد الله
 قوت تمام گرفت و اکثر ملک بر و راست شد و نافع بن ادرق بصره و اسوار دعوی خلافت کرد
 و خود را امیر المومنین خواند و متحد بن عثمان در حق او گفت

فاشعبو اشعبا فكل حريق | فيها امير المؤمنين منير

الموفق الامير عبد الملك بن مروان بعد از پدر با و شاه شد در بنی امیه بفرار معویه
 از و صاحب تدبیر تر بود و بغیر از مروان الحمار از و شیخی غلبه نمود و او مکرتم ان قوم بود در کوفه
 مختار بن ابوعبید ثقفی خروج کرد و با بریم بن مالک مدوا و شد و او بنام محمد حقیقه دعوت کرد
 اما محمد حقیقه او را نفرموده بود و لیکن منع نبر نمی کرد مختار عراق و دیار بکر و اسوار و ادرخان
 و دعوی طلب خون جیش می کرد و عبد الملك زیاد را از شام بجنگ او فرستاد چون بموصل رسید
 مختار ثقفی برید بن اش با سوار مر و بجنگ او فرستاد و برید بن اش را بخوردند در روز جنگ و قاف
 امارت لشکر داد و ز قایا عبد الله زیاد و حرب کرد و عبد الله منتهی شد و ابیهی بسیار در دست
 و قایا تمامت را بکشت و برید بن اش در کشت و ز قایا خبر مختار ثقفی فرستاد مختار ابوسم مالک را
 بجنگ عبد الله زیاد فرستاد چون ابوسم روان شد کوفیان بر مختار خروج کردند مختار ابوسم را باز
 خواند و با کوفیان جنگ کردند و مختار را بکشتند و در طلب خون جیش تمام سعی شدند با عرس

و قاصد و بسترش حنفی و شمرن الجوشن را گشت و سرهای ایشان را شمر محمد حنفی فرستاد و محمد حنفی
 خدای تعالی او را و ما را بر طاعت توفیق دنا و مختار ثقی بر کس که با حین ز صحرای کرده بود می گرفت
 و می گشت بعضی از ایشان را که بخت و بصره پیش مصعب بن زهر شد مختار ثقی چون دید که محمد حنفی
 را غنیمت و مقوی او بخوابد بود و خواست عبد الله زهر را مقوی خود کرد و اند فریبی چند بدو فرستاد
 عبد الله زهر مردی عاقل بود و فریب درو گرفت مردم در احوال مختار مترد شدند و در انشای این محمد حنفی
 عزیمت کرد عبد الله زهر را موقوف کرد و ایند و پیست طلید محمد حنفی مختار ثقی و ایل کوفه نامه کرد
 و بدو طلید مختار لشکر فرستاد و او را خلاص داد مردم باز در حق او معتقد شدند مختار در سب و سب و سب
 ابریم بن مالک اشتر را جنگ عبید الله زیاده فرستاد و محدود و موصل جنگ که در شامیان متفقا و نزار
 و کوفان سنت نزار متفقا و غلب شد شامیان منهم شدند عبید الله زیاده در کوفه
 بر دست ابریم مالک شد شد سرش مختار ثقی فرستاد و جماعتی از قاتلان حین کشت
 مصعب زهر جمع شده بودند او بر جنگ مختار تجویس دادند مصعب با اتفاق مهلب بن ابی صفوه
 لشکر جنگ مختار ثقی آورد مختار و از کوفه لشکر جنگ ایشان فرستاد مصعب سباه او را
 کرد مختار بخود پیرون آمد جنگ کردند بر مختار و قاتل با کوفه آمد و بسیاری سلطان تول کرد
 مصعب در کوفه آمد و او را در حصار گرفت مختار و پیرون آمد و حارب کرد و کشته شد لشکرش کو
 در سرای سلطان بودند قاتل را پیرون آوردند شش هزار مرد بودند و را بکشتند و این حال
 در سب و سب و سب بود عبد الله زهر عراق و بعضی ولایات مصعب داد و جماعتی از او را در عراق
 و فارس و اسوار خروج کردند و از ایشان خبری بسیار شد مصعب زهر مهلب بن ابی صفوه را
 جنگ ایشان فرستاد و مهلب مدت شش ماه جنگ ایشان مشغول بود تا ایشان را خراج کرد
 در شام عمرو بن سعید بن حکیم که عمزاده عبد الملك مروان بود و عبد الملك خروج کرد و بر شام مشغول
 عبد الملك با او صلح کرد و برایک مرد و یکی باشند امامت عبد الملك کند و محافظت عت المال عمرو بن
 روزی عمرو بن سعید مختار عبد الملك رفت عبد الملك او را نهایت گفت من سوگند خورده ام که

بر گردن تو نم باید که اجارت دمی تا سوگند راست کنم و در حال بر دارم عمرو بن سعید چون خود را
 در دست او یافت یغز از پیلم جاره دیگر بزد فکر کرد و گفت بشرط ایک را باند پیرون کشتی
 تا که حرمت نباشد و نظر بران داشت که عبد الملك مختار ثقی کند و او را پیرون فرستد تا لشکرش
 او را بکشد تا عبد الملك دریافت گفت بوقت مردن بر چون منی مگر سکنی و بنرمود او را بکشد
 و سرش از بام پیشش کشاند و اختد لشکرش باره اضطراب کردند پس بهر اکند نزد ارم قیصر لشکر
 بجنگ عبد الملك فرستاد و بعد از حارب صلح کردند و را یک قیصر ماه به ماه چهار هزار دینار سبج عبد الملك
 دید عبد الملك جنگ مصعب بن زهر رفت جنگ کردند ابریم مالک اشتر و عیسی بن مصعب در آن جنگ
 کشته شدند لشکر مصعب شش مندم شدند عبد الملك میخواست که مصعب زهر را آورد و اتباع مصعب
 بران بودند مصعب گفت مثلی است **اِنَّمَا الْكُونُ غَالِبًا اَوْ مَغْلُوبًا** و جنگ کرد و پیرون
 مختار ثقی کشته شد عبد الملك بر کوفه مظفر شد و جمل روز را بخا افتاد کرد و در کوشک سلطا
 یکی از صحابه و بر وایتی امام شعبی از تابعین حاضر بود و عبد الملك مروان از او درخواست بندی کرد
 و گفت درین چند سال بدین جایگاه عبد الله زیاده را دیدم سر حسین علی نهاده و جوب بر لب و دندان
 مبارکش می زد و باز مختار ثقی را دیدم که سر عبد الله زیاده را نهاده و جوب بران می زد و مصعب
 زهر را دیدم سر مختار ثقی نهاده و جوب بران می زد و اکنون تو امی منم سر مصعب زهر نهاده
 و جوب بران میزنی بدین ظفر غره کشته اگر کشته یادی کنی و بر اینده ایم شد عبد الملك بکشت
 و گفت راست میگوئی مر چند و نبی وفادار نیست اما ملک عظیم است و شریک بر نمی باید و بنرمود
 کوشک شکافتند و سر مصعب زهر بر خراسان فرستاد و از قبل پیرمان این جازم دالی خراسان بود
 بران رفت کرد و این بیت گفت

اغلش زبیرای الجبوقه وان امنت | فاقی ما وصیها و فی بالبر
 عبد الملك با شام رفت و حجاج بن یوسف ثقی را در رمضان سنه انی و سبعین بجنگ عبد الله
 فرستاد و بک حجاج با او سباه میمون حارب کرد و عبد الله مندم در که رفت حجاج که را محصور کرد و به

محمود بود و در وادج نر جنگ مشغول و در آن سال کسب حج نکرد حج میخست بر که راست کرد و از سنگ
میخست بشمار و نا و خانها خراب شد و سنگ که خانه کعبه میرسد فرسنگان بدست می گرفتند تا خانه
نیاید حج سنگ را خون خود بیلند کرد و ایند تا خانه افتاد و در کنی خراب شد در حال افتاب منکسف شد
و روزی بزرگ شد و ستاره بدیدند باد و گردی برخاست و صاعقه آمد لشکر حج بعضی را بسخت لشکر
حج بر رسیدند باز خواستند کشتن حج ایشان را بر جنگ ترخص داد و گفت این اثرهای نجومیست ایام روز
ما را بود فردا ایشان را باشد اتفاقا و کرد و صاعقه آمد و از قوم عبدالله زیر چندی را بسخت لشکر حج
دل قوی شدند و جنگ می کردند تا در که مردم از نقطه مترع شدند و پیشتر بنهار حج رفتند و در عبدالله
هم بنهار حج شدند عبدالله زیر خواست که در اندرون کعبه گیرند و در شش اسما و ذات الطایفین
مانع شد و گفت اگر حرمت بیرون کعبه نمی دارد حرمت اندرون کعبه نیز ندارد و عبدالله زیر جنگ کردند
تا در روز شنبه سیزدهم حمادی الاول شمس و سبعین شنبه شد و در شش در آن روز که او شنبه شد
شعاعی مشک بپاشی کرد و بد و داد و ناخورد و گفت هر که در حالت چیل ازین شربت خور د از اندام نوی
ما خوش نیاید حج عبدالله زیر را بیا و بخت و بخت است تا مادرش شفاعت کند تا او را فریاد و حج
النفات کرد و از بسیاری که بر برد و عبدالله تا نباشد بعد از شش و حج در طواف حج بد و رسید سلام
اسما نامش رسید گفتند حج است اسما گفت ایها الامیر ما احاطت هذا الزاکی ان بنزل
حج گفت این شفاعت است او را فر و گرفت و مادرش داد و چون شخص عبدالله را بستند در حال بود
جیفتش آمد گفت رحمک الله عبدالله لقد بکی علیک کل شی من جسمی حتی بکیت علیک
و عبدالله را بگور کرد و حج بر عبدالله زیر خراسان پیش از باز فرستاد و او را بمشک کباب شست
و پیش مادرش فرستاد تا بگور کرد و عبدالله زیر عابد و راه وقت بود تا او در جوع بود با دشنامی بر او
قرار نمی گرفت چون او را شنبه کردند طوعا و کرها مردم مطاوعت ایشان کردند و چون حج بر که مستولی
شد جنت امک خانه کعبه سنگ میخست خراب کرده بود مشورت سادات و اکابر که تمام خانه بسبب
و عمارتی که عبدالله زیر کرده بود و خانه را دور کرد و اندک و فراخ کرده باطل کرد و ایمان منقاد کردند

که در عهد رسول بود عبدالله ملک کا عرافین و حجاز و خراسان و فارس و این حدود در سنه خمس و شش
بجج حج بنویض کرد و او را برادر خود محمد بن یوسف را بفارس فرستاد و او شش هزار بساخت عبدالله ملک
برادر خود عبدالله زیر را بامارت مصر فرستاد و حج عصمان بن معمری با استحصال کرمان فرستاد و او شش
حج نوشت ما و هارسل و قترها و قتل و ارضها بطلان قتل الجیوش بها صاعوا و
ان کثرت جلعوا حج بدین سبب دست از آن باز داشت تا چون حکومت عمر عبدالله زیر رسید
مسخر کرد و انجا جامع ساخت بنفران عبدالله ملک در سنه ست و سبعین زر و نقره کم عیار و نقره مسخر
کرد و قتل سوادش شش سکه بود شش هزار زر و نقره مسکول نکرده بودند اهل عجم را سکه فارسی و بهلوی
و اهل روم و مغرب را برومی و عیار مرشتری بنوعی بودی عبدالله ملک با یک عیار آورد در موصی سبب
برند بن نعیم که در آن عین شل و در عجم و عرب سوار شود و جنگ تنها با دو بیست و سیصد و یکوشیدی
و اگر خود و شش صد نفر بودی او را سوار پیش نبردی بر حج بیرون آمد جنگ کردند حج را شش
در کوفه گیرند و محصور کرد از هیچ دشمنی ان رحمت حج رسید که از و فتنه او تمامت ملک
حج رسید حج بدو مگر که دو شب بخون بر سر خانه او بر دوزش عزال و برادرش مصدا را اسیر کرد
سبب ناجا بگریخت در کشتی شست تا از رود صحر بگذرد ایفری با و بیان در آن کشتی شطاد کرد
و کشتی مگر وید و سبب غرق شد خبر هلاک او بمادرش بر دند با و زنی که و چون گفتند غرق شد نوحه
اغاز کرد و موجب از و رسیدند گفت وقت جل خواب دیدم که الشی از فرج من بیرون آمد و غش شد
جهان رسید دانستم که اش غیاب کشد مطوف من میفره شجره حج عرفه حواخ فرستاد و او حج
خروج کرد و با دشنامی طلبید حج شک جنگ او فرستاد و او را فر کرد و فارس و کرمان جماعت از رقه
قطری نوالی را با خود امیر کردند و مخالف حج شدند حج ملبس بن الی صفره را جنگ ایشان فرستاد
مطلب مدتی با ایشان در جنگ بر دنا فارس و کرمان از ایشان مستخلص کرد از رقه و کرده شدند مدتی
بنالهی جمع شدند و بهری بر عبدالله زیر یکبه و با سید مگر جنگ کردند مدتی با کرده فرج و بیست و سیصد
حج بوالی ری استی بن محمد بن اسف نامه با با قطری حرب کرد و او را کشت و عبدالله زیر یکبه در جنگ ملبس

کشته شد حجاج خراسان مهلب و او هم در سنه اسی و نمانین عبدالرحمن اسف و عبدالرحمن بن عباس
 بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب با حجاج در بصره حرب کردند و منبرم بکوفه رفتند اکثر صحابه که در آن وقت
 باقی بودند و کبار تابعین و اعیان مجاز و عراقین بسبب خون حجاج با ایشان شفق گشتند و جنگ حجاج
 رفتند در موضعی حجاج نام حرب کردند از عشره ربيع الاول سنه ثلث و نمانین اخراجادی الاخریت شدند
 جنگ بود و منبرم نزار مر و از طرفین کشته شدند حجاج حلیت کرده و اکابر لشکر او را بفرقت نهاد جنگ
 پیستی کردند و عبدالرحمن منبرم شد دیگر باره مردم برو جمع شدند جنگ حجاج رفت در موضعی با من
 مسکی بازده روز جنگ کردند عبدالرحمن بگریخت و از راه کرمان سپستان رفت انجام او را بگریختند
 ربیع الاول و شاه کابل او را خلاص داد حجاج شاه کابل را بفرقت نهاد و او را با خویشان بکشت و سر باستان
 بحجاج فرستاد و در سنه ثلث و نمانین شهر واسط بنا کرد و در سنه خمس و نمانین نزدین مهلب را از خراسان
 مغرول کرد و او را با تمامت بنی مهلب مجسوس گردانید و خراسان قبیله بن مسلم را و عبدالملک در خواب
 دید که چهار نوبت در محراب کعبه بول کرد این خواب با یعید بن مسیب معبر گفت جواب داد که ارادت تو
 چهار سه حکومت کنند و این خواب راست آمد به شش و یلید و سلیمان و یزید و منشا حکومت کردند و در
 آنکه حکومت بنی امیه ببول کردن در کعبه زیادت فرقی نداشت در عهد عبدالملک حراند دیوانی صورت
 فارسی بعبی نقل کردند و رقوم بنیاد نهادند شمه و جلیل عاشق و معشوق معاصر او بودند شمه و لاغر
 و زیاده حسن نداشت اما قصبی بود عبدالملک از او پرسید که جیل در توج جمال دید که در هر عالم نراند و
 بر کزید او جواب داد اهل عالم در توج استحقاق دیدند که ترا خلافت بر کزیدند عبدالملک فخر و ساکت
 شد بعد او موسی بن نصر اندلس و بربر در اسلام آورد عبدالملک منتصف شوال سنه ست و نمانین غانده
 نیست و یکسال با دشمنی کرد و منبرم سال با عبداللّه زبیر قرنایع بود و بنبرده سال بران و منبرم عرش
 نشست و دو سال از سخنان او است افضل الناس من تواضع عن دفعه و اعرض عن قدر
 و انصف عن قبح المنشقی بالله و بنید عبدالملک بن مروان بعد از پدر حکم و صیت و بیعت شاه
 شد مردی کرم نهاد و در قواخ عطا جنت محمد بنان اخیار بنوی در شهر راسمها بید کرد و علما و فقها و با بنیانرا

شماره و ادوی و برای یتیمان معلم نشاند و اخراجات معین کرد و زمان بسیار خوشی و طلاق ادوی کردند
 شصت و سه زن خواسته بود در زمان او قبیله بن مسلم از خراسان بکشتان رفت و سکند محرب پیستند
 در سنه سبع و نمانین او حراشته فراوان آورد و بنان یزید و سمین از آن جمله تی یزید و سمین بودند و
 و بنی و نه از مثمال ممد تبار بکذاخت و بر لشکر بخش کرد و بعد ازین بخارا و سمرقند و سغد و حاح و قرقانه
 که شمرستان انرا کاشان خوانند و خوارزم و دیگر ولایت ترک در فرمان خود آورد و با خراسان اید و مروی و
 ساخت و از طرف شمال مسلمان عبدالملک که او را بسبب زرد و لاغری جراد الصفر خوانند محرب غور و قسطنطنیه
 رفت و بعد از جنگ شمر مستخلص کرد و قندهار در میان حیدر بن نزار و سارفت و صلیب ایشانرا بکونیا برون آورد
 و در قسطنطنیه جامع ساخت اکنون مسلمانان در روز عید انجامار گشتند و بعضی از آن نرسایان برندان
 ساخته اند و یلید عمر عبدالعزیز را بمیدینه فرستاد و موضوعی چند در حوالی مسجد رسول بخیرید و اضافت مسجد کرد
 تا فرخ شد و در مسجد حرام که ستونهای سبکیکن نشاند و از شام بداجا نقل کرد و سقوطش از شاح کسا
 و مصانع در راه بادیه بساخت و در دمشق جامعی ساخت که مثل کس بساخت و در جهان مشهور است
 و در کتاب استظهار آمده که اگر کاتبی جلد و صف آن کا بنفی نویسد بیکه نتواند کرد بیرون الا
 که با دشمنان اطراف بمدد فرستادند شش بار نزار را در بنار سرخ برانجام صرف کرد و هم در دمشق
 دار الشفا و دار الضیافه ساخت و منبرم از کس بساخته بود و چون او عمارت درست بود اگا بر دست
 او عمارات ساختند و لاشک بر باد شاه بداجو بایل باشد ارکان دولت او همان خبر و زنده الشافعی علی بن
 ملوکهم بادشاه صابج سعادت است که در خیرات و نیکوسی افزاند و از ظلم و جور بر بنبرد و در سنه
 اربع و تسعین یزید بن مهلب و برادرش ازندان حجاج بگریختند و منبرم سلمان عبدالملک رفتند و
 او منبرم تمام یافتند حجاج در خامس عشر من رمضان سنه خمس و تسعین بر دست سال امارت کرده بود
 و چهار سال عمر داشت و زیادت از صد هزار آدمی را حضور خود گشت بود مخالف آنکه در جنگها کشته شدند
 و در روز وفات او بنجاه و منبرم هزار آدمی مجسوس بودند از آن جمله پست نزار زن در خرابه حرام ایشان
 بگریختند یکی در مسجد بول کرده بود و دیگری در شهر مدینه نقضا حاجت شسته و علی بن اعلی در آن حال خون

از جسر خلاص شد گشت ششصد و ادا آنجا و زانما بدین و استیط
 حوسنا و صلینا بغیر حجاب حج بعد از عید و خطاب رضم چندین سال متولد شد اما خط
 رضم بنور ولایت احوال او یاد کرد و بوقتی که اهل عراق امام خود را بر منبر بشک زدند عرض بر ایشان کردند
 و گفت اللهم عجل علیهم غلام الشفی الذی حکم فیهم حکم الجاهلیة لا یقبل عن محسنهم
 ولا ینجا و عن مبسهم و بدین سخن حج را خواست سبب مرک حج آنکه چون صحابه و تابعین و فقها
 و علما مخالفت حج را با عبد الرحمن استحقاق شده حج از ایشان سرگرمی یافت می گشت سعید بن جبیر
 از بکر بخت و زندگانی و ولایات می گشت بس بکر رفت و میا و رشت حج نبردند و او را گرفت و در
 سواکن از و کرامات ظاهر دیدند از استنباس و خوش و مثل هذا و او را گفتند سر خود دیگر گفت از قضای خدا
 چند کریمم او را پیش حج بردند حج از و بار خواستهای کرد و او جوابهای سکنت می گفت حج را بخند
 و او را بیاسنت کرد و در حال حج را بخون پیدا شد و زیادت می گشت و او فریاد می کرد که چرا سعید بن جبیر را
 کشتم و می گشت سکان در اندرونم رود گام میجو زنده می در طیبی با ده کشت مرغ در بر شمش بخت
 او فرو گشت بر از کرم بر آمد او را گفت و صیغ کن حج یکی را از خواص ببردند و گفت بکر که مردمان
 در حق من بگویند باز آمد و گفت می گویند که اگر دوزخ یکا گشت است حج را ست میان قتل و حیوان
 و مرک حج یکما بود از سخنان حج است ان الله کتب علی الذین الفناء و علی الآخرة بقاء
 فلا یغترکم شاهد الذین علی غایت الآخرة و اقول الامل بنصر الاجل و حسن العمل
 در بصره و بانی عظیم خاست چنانکه در سه روز سیصد نفر را می بردند بعد از آن زلزله بود چنانکه حمل روز
 بیای زلزله بود و بید عبد الملک در منصف جمادی الاخر سنه ثنت و تسعین مدت سه سال و شش ماه
 با دشمنی کرده بود و جمل و پنج سال عمر داشت **الداعی الی الله** سلیمان بن عبد الملک بن مروان بعد از
 برادر با دشا شد و در قوم بنی امیه از و فیض تر نبود در زمان او قبیله با قوم کاشتر بجزه صلح کرد و سلیمان
 عاصی شد و لشکر بر و بیرون آمد و کعب بن ابی سوار التیمی را بر خود ایستاد و کعب با قبیله جنگ کرد و قبیله
 واران می لشکر که با او بودند یک کس رست سلیمان عراق بن و خراسان و ترکستان بهر بدین جلیب و او را

در خراسان و ترکستان فتحها کرد و قلاع و بلاد مسخر کرد ایند فنی کرکان و بطرستان که سیج با دشا
 از اگاه سه و خلفاء اسلام را دست نداده بود و او را میسر شد و جندان خواستنی یافت که هزاران هزار دنیا
 سرخ خندان بود درین معنی نامه سلیمان می نوشت و در پیش صلیح بن عبد الله گفت ذکر مسلح کن مباد او تو
 حجت شود شنید و بنوشت و بعد از مرک سلیمان اران رحمت دید سلیمان وزارت بخت بر یکی داد
 بدران جعفر تازان اردشیر با بکان و بر زاده و بزرگ منش بودند و تولیت اش که خانه بدشان
 تعلق داشت در اسلام تا آخر عمر و نال کشید وزارت در خاندان او بماند جعفر بن مود تاز و نوره
 صافی کرده مضروب کنند بر سران معشوش مضروب کردند و زر جعفری بدو منسوب است سلیمان حکم
 کرد تا برج حج بنا حق از مردم ستن بود از متروکات او باز دادند و در آخر عهد عمر عبد العزیز که منتهی
 بنی امیه بود ولی عهد کرد و بسبب آنکه ولید میخواست بر خود عبد العزیز را که خواهر زاده عمر عبد العزیز است و می گشت
 عمر عبد العزیز مانع شد و سعی نمود تا سلیمان داد سلیمان بمکافات ولایت عهد بهر عبد العزیز داد اگر عمر
 راغب نبود مردم سلیمان نزدین بسبب مفتاح ایخه خوانند سلیمان روز او بدین ستم صفر سنه تسع و تسع
 برنج ذات الجنب در گذشت و دو سال و شش ماه حکم کرده بود و جمل و پنج سال عمر داشت **المنصور**
 عمر بن عبد العزیز بن مروان بعد از عماده حکم و صیبت با دشا شد و در شش فقر عاصم بهر خطابت بود
 و او روش شینش داشت بدین سبب او را ثانی عمر بن خوانند و قضا قول او راحت نشاند در امور
 نظری باریک داشت در عدل و داد کوشید از حکام بنی امیه هیچ کس مثل او نبود و جت اهل بیت
 در دل او راسخ بود و لغت اهل ست او رفع کرد از مسد عبد الملک مسلمانان شکایت فسق رسانیدند
 عمر عبد العزیز او را از روم باز خواند و نزدین جلیب را از امارت عراق و خراسان معزول کرد و مالی کرد
 غنیمت کرکان که در نامه سلیمان نوشته بود یاد کرده از و طلب داشت و بدین سبب او را مجوس کرد
 و نزدین جلیب در عهد و مجوس بود تا وقت وفات او بکر بخت در زمان او در سنه یاه امام محمد بن علی بن
 عبد الله عباس دایمان محمد بن حشیش و ابو عکر بن سراج و بخان بن عطاء را بدعوت بولایات فرستاده
 عمر عبد العزیز روز او بدین حاشی عشرین رجب سنه احدى و مائه در گذشت و بچشم مدفون شد و دو سال و پنج ماه

بفرستاد مروان الحار دشت خزر مسخر کرد و تا سواداب رفت چون خاقان دانست که کار مسلمانان قوت
گرفت او نیز مسلمان شد و تمامت قلاع و بلاد و حدود در بند از مرد و جانب مسخر گشت و شعاع اسلام
در آن ملک اسکارا گشت مشام عراقین پیوسته عمر و تنقی داد و خراسان نصیر بسیار و مرد و در آن
فتح کردند در سنه ثمان و بیست و یکم امام اعظم علی بن عبد الله بن عباس غمناک منقاد و دشت سال عمر داشت
ولادت او روز قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود در سنه احدی و عیشین و بیاض زید بن زین العابدین
در کوفه خروج کرد و اهل کوفه بانوده نزار مرد با او رفت کردند اما در وقت خروج بسبب مرد پیش
بیرون نیامدند و دیگران نهان شدند و از پیشت بر گشتند و گفتند رقتوا زید و نام رافضی بر نشان افتاد
زید بن زین العابدین جبک کرد تا شنبه شد بر دست سباه تنقی او را در کوفه در کور کرد و زید بن یوسف
عمر و تنقی او را از کور بیرون آورد و سرش برید و عیش مشام فرستاد و تنش برادر کرد پس حکم کرد
سپاه بسوخت و خاکسرخش بپاد داد و بجایش رند در مرتبه او گشت

لِكُلِّ قِتْلٍ مِثْرَةٌ طَلَبُوهُ **وَأَلْبِسْ لِزَيْدٍ بِالْعَرَاقِينِ طَالِبًا**
بجایش زید ازین جنگ بگریخت و خراسان رفت نصیر بسیار او را بگریخت و مجوس که دوام
بود او در زندان بماند و اعیان بنی عباس در غم و غلو گرفته بودند اسید بن عبد الله حراج وانی
از ایشان بگریخت با ثمان و ابو عکرمة و ابو محمد و محمد صادق و عمار عبادی را گرفتند و دست و پای ایشان
مخالف بریدند این خبر امام محمد بن علی رسید در جواب بداعیان نوشت **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي**
صَدَّقَ مَقَالَتَكُمْ و گفت کار دعوت از خیش حالت که بر نباشد صدق مقالته شما بر مصابت
این شدت معبان گشت چون کار بدین درجه رسید زود باشد که مقصود روی نماید مشام کرد
ربیع الاول سنه خمس و عیشین و بیاض بر حافه در گذشت نوزده سال و نشت ماه با دشمنی کرده بود
و شصت و یکسال عمر داشت **الْمَكْنَفِيُّ بِاللَّهِ** و زید بن زید بن عبد الملك بن مروان بعد از عم سواد
لشست نصیر بسیار باه کرد تا بجایش زید بن علیر بر اخلاص کرد و بجای غزیت عراقی کرد و در کار دعوت
مبالغه می کرد و خلقی بسیار بد دعوت او در اندزد وانی مشام نور عمر و بن زراره بد و فرستاد که ازین راه

و در شد بجای شنبه عمر و بن زراره بچنگ او آمد شکست بر عمر و افتاد بجای غزم بلخ کرد نصیر بسیار مسلم
آخر را بچنگ او فرستاد و حرب کردند تا گاه تیری بر بجای آمد و شنبه شد کسی ندانست که که انداخت
و اکثر لشکر او قتل شدند و او را با برادر برادر کردند همچنان بودند تا بعد مروان الحار ابو مسلم صاحب
دولت ایشان را فرود گرفت و بکور کرد و بغزای او یکسال در نیشابور نوحه و زاری بود و جاهای بسیار
داشتند ابو مسلم در آن حال انبعاث بنی امیه زیادت از صد نفر آدمی بکشت و در خراسان و غنیمت
امام محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در گذشت و امامت در حق بر شش بر سیم و بعد از در حق ابو مسلم
انرا کرد و ولید بن مذهب زما دقت داشت روزی بمحفل فال گرفت این آیه بر آمد **وَاسْتَغْنُوا فَإِنْ**
كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ و ولید بر خجید و مصحف بدید و این ایات گفت **شعیر**

ابو عبد كل جبار عنيد	فها انا ذاك جبار عنيد
اذا ما حث ربك يوم حشر	فقل يارب مری ولید

گویند ولید در روز جمعه با کینه کی شراب خورده بود و مجامعت کرده چون قامت گشتند آن کس که
انرا م کرد تا دشتار در سربست و در اعجاز فیه و گذشت و چون خطیب بر منبر رفت و خطبه کرد و اهل
اسلام را امامت کرد و لاجرم بعد از منته محمد بن خالد العسری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد و در
روز چهارشنبه حادی عیشین جمادی الاول سنه ست و عیشین و بیاض شش بکشت و کس بر نماز نکرد
دست عمر و ولید جمل و نه سال مدت با دشمنی یکسال و دو ماه از سخنان او شت **لَا تُوْخَلِّدُهُ يَوْمَ**
الْمُغَلَّاتِ غَيْرَ مَأْمُونٍ **الشَّاكِرُ لَا نَعْمَ لِلَّهِ** زید بن ولید بن عبد الملك بن مروان بعد از
عمزاده بادشاه شد اما در شش شاه او نرینیر به بزه کرد و شهر بار بود او را ناقص خوانند و حجت اکیلا و طایف
و میراث که در عهد بنی امیه محری بود او قطع کرد و بوقت ست او مروان الحار بار منیر بود بر سعت
می کرد و زید بن عمر و بن سیمه او را از آن منع کرد تا خود سوس خلافت کرد و زید بن معتزلی بود دست
شش و خلافت کرد و در روزی بجای سنه ست و عیشین و بیاض بطاعون در گذشت **الْمُتَغَرِّمُ بِاللَّهِ**
بر سیم بن ولید بن عبد الملك بن مروان بعد از برادر بادشاهی بد و تعلق گرفت ده ماه حکم کرد مروان الحار

بر خوشتر و کرد و او از مروان بگریخت در سینه سپید و عینین و بایه بر سر خراده اش عبدالمطلب را در کشت
القیام الحق لله مروان بن محمد او را بران سبب مروان الحجار خوانند که عرب سر صد سال با حجاز
 گویند و در عهد او دولت بنی امیه قریب صد سال شد بعد از بر سر خراده بادشاه شد چون بر ساقه دولت
 چون بر ساقه دولت بود در عهد او قریب سیصد سال شد در خراسان یکی از بنی مبلب مشهور بکرمان حجاز
 کرد میان او و نصر سیصد سال رفت و در انشای آن حروب ابو مسلم صاحب دولت در سیصد سال
 رمضان سینه سپید و عینین و بایه بر سر خراده اش عبدالمطلب را در کشت
 نصر سیصد سال شد بعد از حوال او مروان الحجار نوشت و در طلبید و این ایات بدو نوشت
 اری خلل الی ما دق بیض جوی و یوشک ان یكون له صرام
 فان التار بالیبدین وار فان الفعل تقدمه الكلام
 اقول من التبع لت شعری انقاط امیر ام بنی ام
 فان یکن مؤمنا اصحوار قوگا فقل قوموا فقد ان القیام
 مروان الحجار برنجید و او را بدو نوشت و بجواب نوشت که ما ان روز جیستم که ترا امانت ولایت
 خراسان دادیم نصر سیصد سال با حجاز جنگ ابو مسلم و کرمان رفت کرمان بدو دست سپاه نصر سیصد سال
 و نصر بن سیصد سال ابو مسلم بگریخت و در ولایت ری و ساوه بمرد بر سرش ابریم نصر در خراسان
 لشکر بود با وجود ابو مسلم او را کاری از پیش نمی رفت خراسان ابو مسلم را حاصف شد فخطبه
 طاسی را بجای عراق فرستاد و محطه کرکان بحرب بستد و ری و ساوه و قم و ولایت گاشان بحرب
 منخر کرد و با مردم اصفهان جنگ کرد و بگرفت و از انجا برگشت بنهاوند و محمدان رفت و با مردم
 نصر سیصد سال بحرب کرد و ایشانرا بشکست و از انجا بحلوان شهر زور و حلوان شدند و غم کوفه کرد
 بزید بن بویه از واسطه غم جنگ ایشان کرد بر کار فرات بهم رسیدند بحرب در سوسند فخطبه
 خطا کرد و او را در اب غرق کرد ایند اما لشکرش و قوف بدو شدند بزید بن بویه را بکشتند چون روز شد
 محطه غرق شدن بود بر سرش حسن بن فخطبه را بر خود امیر کردند و بگرفتند و ابو مسلم حوض جلال و بران حسن

بن فخطبه

فخطبه و امرای خراسان را نوایش کرد و نزل فرستاد اما در کار بیعت اهل امال می نمود و مشر اهل تناسام
 جعفر صادق رهنم و دیگران میفرستاد و ایشانرا بنوید خلافت میداد و ابو مسلم بنما درین معنی با او
 سفق بود سفاح و برادرش ابو جعفر و اعمامش داود و عبدالله و عیسی و عبدالمطلب در کوفه متواری بودند
 ازین معنی واقف شدند صورت حال حسن بن فخطبه و امرای خراسان را بگفتند و در کار دولت خود را نشان
 یاوری طلبیدند خراسانیان ایشانرا اردحام نمودند و گفتند بنقلی بیا رسیده است که خلافت بکسی رسد
 که مادر او حارثه باشد بدین صفت موصوف بگفت سفاح دلالت کردند اهل خراسان سفاح بیعت کردند
 و مشر از سیم ابو عون مرغری سر حسن بن فخطبه ابو عون سفاح را مسجد آورد تمامت اهل کوفه بر بیعت
 کردند و دعوت اسکا را کردند چون مروان الحجار را که شد گفت غریقی که لشکری بشکند درین دولت دیگر
 امید خیر نباشد بدین کینه ابریم برادر سفاح را بگرفت و سرش در انبان ایست کرد و با مردم و لشکر جنگ
 سفاح کشید سفاح اعمام خود عبدالله و عبدالمطلب و علی بن عبدالله بن عباس ابو عون برینرا بگفت
 او فرستاد و بکنار اب هم رسیدند چون فریقین صف بسیار شدند مروان الحجار را وقت محتاج شد فرود
 آمد تا ابی تارو اسب بدست کس داد اسبش بمیان لشکرگاه شد لشکر بنده شدند که او را کشند ششم
 عرب انرا منکر کرد و گفت ذهب الدولة بالیوله و عجب انک دولت بنی امیه بر سر پس با خرا آمد
 که در عهد خود عیدیم المثل بودند مروان الحجار و صاحب لشکرش بزید بن عمر و بن بویه در مدی و شجاعت
 و بر سرش عبدالمطلب بنی محی در نذیر و کنایت و اگر از غیر این کس بودی مردم را کان بودی از
 رای و با ارسپستی و امر وی بود ارا دت حق تعالی چنین اقتضا فرمود تا ممکنه انرا معلوم و تحقیق شود
 که کار را بنقد بر این دست نه بنقد بر و مردی **لکل اجل کتاب و لکل امه اجل فاذا جاء کلهم**
لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون لشکر بنی عباس تا موصل در عقب او لشکرش آمدی
 مروان الحجار بمصر گریخت از او رسیدند که حرا بدین محنت افادی گفت ارا که دشمن را خوا دهیم و بر مردی
 خود اغما کردیم و سخن نصر سیصد سال را بگفتیم و او را بدو فرستادیم تا کار دشمن را بگرفت و این ایات را خواند
 اد رکت بالجزم والکتمان ما عجزوا عنه ملوک و بنی مروان اذ حسدوا

و در خرابی شروع کرد پس چون دید انرا شرح بسیار میرود و آلات آن با جره و نقل و قلع می کنند خوا
 نوک کند و زیر گرفت شروع ملزم چون در خرابی شروع رفت تمام خراب کن و اگر نه که بنده بادشاهی
 بساخت بادشاهی دیگر نتوانست خراب کردن اما ایوانها را که انرا اثری عظیم و شاهری عدلست
 بر بنوت عماده ات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که در شب ولادت او شکافته شد و تانان عمارت
 بر جای باشد از پیشه در افواه بود و نیز مردم تا روزگار ما معلوم کنند که مصطفی صلی الله علیه و سلم از خانه
 بیرون آمد که چون در اینجا بیا اینست و سرش بر سقف رسیدی و اکسین که عمارتی بدین عظمی ساخت
 فکر کرد تا ممکنه را معلوم کرد و کار او خدا سی بوده بواسطه خلیفه ابو جعفر دردی ایچ شده عثمان و جیش
 بلکه این دو بیت نوشته دید

ابو جعفر هکاهن او منجم	لک الیوم عن ضرب المینة مانع
ابو جعفر جادت وفانک وانقضت	سنوک وامر الله لایه واقع

از این منقل شد و بعد از چند روز در گذشت بیست و دو سال خلافت کرد و شصت و سی سال
 عمر داشت سخنان و اشعار او مندا و لست و در غایت جرات نمودار را شمه بادی کند عالمی را باو
 فرستاده بود از وسکا نیتی رسید با محضار او این مثال رفت در آمدن حضرت تنها و خود خلیفه
 بنو ابان ولایت نوشت آن ثقل علیه المصیر الینا بالکینه فحق نفع بعضه
 فابعثوا الینا زاسه و بعضی از خویشا و در آن نوشت

ما یحرم تعریض عقوبة الاحرار	ایاتک و قطیعة الرحم بالانقال
-----------------------------	------------------------------

وزارت او خالد برمکی منقض بود پس سیدمان مرزبان پس بر سر نب بوتس که در سخا حاتم نامی
 معاصر او بود و از قبل او کارهای بزرگ کرد و محمد الله بن المقتفع کتاب کلبه و منه از زبان بملوی
 با زبان عربی نقل کرد و در عهد او قضا بر امام ابو حنیفه رضی الله عنه عرض کرد و او گفت من قضا را شام
 الحاح نمودند گفت این سخن را راست گفتم یا دروغ اگر راست گفتم من خود قضا را شام و اگر دروغ گفتم
 دروغ کو قضا را شاید خلیفه او را مجبوس کرد و در آن حبس در گذشت المهدی بالله ابو عبدالله

محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سیم خلیفه و ششم از عباس پس در مکه با درج رفتن بود چون
 بدرش در گذشت بر وی بیعت کردند جز و نیکو خلق بود و محبوب و لها بدرش روزی از خواص بر رسید
 احوال مهدی چگونه مشاهده می کنند و در وجه بیست تا او را از آن باز دارم گفتند در وجه نیست
 اما در لها محبوب نیست منصور خلیفه سیرت بسندیده خود کرد ایند و خلق را مطلقا موانعت
 کرد و با انرا و املاک و اسباب ایشان بستند و بمالغیدان جنتا نوشتند بوقت رحلت با مهدی گفت
 من در طبع عالم نبودم جنت مصلحت تو خود را عالم ساختم بر جبر از مردم بقدری کنند ام باج املاک در خانه
 جدا نهاده ام بعد از من بخداوندش رسان و استخلال خواه تا در لها محبوب کردی مرثیه مرثیه شفق
 بدری از اینجا عباس باید کرد که بدری چنان بزرگوار نظر بر نیکو نامی سر خود را بنام کرد ایند چون خلافت
 بیست تمامت زندانیا ترا خلاص داد اما امک خوب با فساد کرده بود و با خویشا و ندان خود نیکو کرد
 و معایش بر ایشان فراخ کرد ایند و در حق اولاد صحابه از مهاجر و انصار انعامات فرمود مهدی خلیفه
 حج رفت و جندان مال خرج کرد که هرگز کنس کرده بود چنانک با اصطلاح شش بار نرا برادر و برادر
 کرده بود گویند در آن سفر او هرگز از ابیح خالی نبود مهدی خلیفه موسی بن عیسی را انرا م کرد تا خود را
 از ولی مهدی خلع کرد و ولایت عهد بپسر خود نادی و بعد از او بهرون الرشید و در حق ایشان گفت
 بمرور بخیرا لیرنه مثل ما عقدت لموتی من خیر الناس ما عقدوا سندگی
 بعد از ان مة عصا الملك پسندال غمر مستند در زمان مهدی خلیفه عبدالله بن معویه بن نسل
 جعفر طیار با صنهاج خروج کرد و با مش حکم بن باشم سارنده ماه بحشب بود اصلش از ذیه کار نره بولایت
 با عیش در اول در دیوان ابو مسلم کاتب بود در جنگی تری بر حشش آمد کور شد بر قعی بدان چشم
 فرو گذاشتی او را بدان سبب بر قعی خوانند شکلی عظیم بد داشت دعوی خلافت کرد خلق بسیار بر او
 کردند در ولایت کش و حشب قلاعی چند که انرا اسام سجوره خوانند بدست فرو گرفت و غرض تمام وقت
 مهدی خلیفه مسبب بن زبیر را بچنگ او فرستاد چون او بننگ آمد اقربای خود را در شراب زهر داد تا بکشته
 کردند و خود را در میان او پیه حاره بسوخت از اعضا و جوارح او هیچ غایب بدین سبب اتباع او را

شدند و گفتند او با همان رفت و این حالت در سینه است و پستی بود و باری و زیر همدی ابو عبد الله
 بن عبد الله الاشعری بعد از عزلت او با ابو عبد الله یعقوب بن طهمان داد و زیر او را در قصد او بود و نوری
 اسب او را بکند و صاحب فرارش شد و زیر او را در غایت غلت کرد و او را بتبشع و حب علی بن
 کرد همدی برو متبغیر شد و جهت امتحان یکی را از علی بن برود و او را بکشد یعقوب علی بر امان داد
 و بنهان بجانب بصره فرستاد همدی برستاد و او را در راه بگرفت و بنهان کرد و احوال او را
 تفحص نمود گفت کشم به خود سوگند داد یعقوب اصرار نمود همدی علی بر اید و نمود و او را از وزارت
 معزول گردانید و مجوس کرد یعقوب تا عهد بیرون اگر کشید مجوس بود بیرون او را خلاص او و عیله
 رفت و مجاور شد تا در گذشت پس از یعقوب ابو جعفر قیض بن شیر و به راه وزارت یافت ابرکاه
 همدی گویند خویشی در پیش داشت چون در قابلیت نمی دید با او زیادت اگر اعیان می کرد مقرمان
 حضرتش در پیش همدی توبیتی می کردند تا انعامی فریاد همدی گفت بر شمارشش کردم که در کار او
 بنمود تا همدی از سر جرح بر سر جرح نهادند و آن خویش را بهی بدان روی جرح فرستاد تا بران میزد
 رفت و باز آمد و زینید از او پرسیدند که خلیفه موی از جنت تو بر سر جرح نهاده بود چرا بر نهاده گفتی
 من از رفیق و امدن فکر می کردم که اگر من کور باشم برین جرح چگونه بگذرم چشمم بر من نهاده و منم زینیدم
 همدی گفت معلوم شد و خویشاوندان بر مثال موی اند بر اندام که بعضی معطر باید داشت چون محاسن
 و موی پسر و بعضی ابرو قلع باید کرد چون موی اندام و بغل و بعضی کدشت و بر دشت یکسان اند
 چون موی سبز و با و غیر همدی شخصی را خواب دید که این بیتها میخواند

وَ احْشِنْهُ رَكْنَهُ وَ مَنَازِلَهُ	كَأَنِّي بَيْنَ الْقَصْدِ قَدْ نَادَاهُ لَهْلَهْ
الْحَدِيثُ يَثْنِي عَلَيْهِ خِيَادُ لَهُ	وَصَارَ عَمِيدًا لِلْمَلِكِ مِنْ بَعْدِ حُجَّةِ
تَشَادِي بَوَيْدَ مَعُولَانَ حَلَالُ	فَلَمْ يَبْقِ إِلَّا ذِكْرُهُ وَ حَلِيلُهُ

بعد از ده روز همدی در روز بخشید بیست و دوم محرم سنه تسع و بیست و بار در گذشت بعد سال گاه
 خلافت کرده بود و جمل و سه سال عمر داشت او را در دید زنده فاسدان دفن کردند از آثار او تجدید عمارت

شهری است و جانب شرقی بغداد و جامع ریاضه و سراسر عالی در جنب آن سخنان جزل دارد و از کلام
 اوست مَا تَوَسَّلَ إِلَى أَحَدٍ بِوَسِيلَةٍ هِيَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ تَذَكُّرِي بِمَا سَلَفَتْ مِنِّي إِلَيْهِ لَا يَنْفَعُ
 إِلَّا وَ آخِرُ مَنِيْعٍ شُكْرًا لَا وَ أَيْلَ الْهَادِي ابو محمد موسی بن همدی بن منصور بن محمد بن علی
 بن عبد الله بن عباس چهارم خلیفه است و منعم از عباس پس بعد از پدر حکم و صیفت خلافت بر او
 گرفت و او بکرگان بود و بیرون در حضرت بر مادی پست کرد و بیعت نامه بهادی نوشت مادی بغداد
 آمد بغداد و خلافت بنیشت حسن بن علی بن حسین بن علی رضی بر و خروج کرد و مادی او را فر کرد
 عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رضی بر بعضی اندلس مستولی شد و زیادت ابریکصد سال حکومت
 انجام در نسل او میماند قوم زمانه در عهد او قوت گرفتند از ایشان عبد الله بن المفتح مترجم کتاب
 و دمنه کرده بود و صاحب بن عبد الله و س و عبد الله بن داود و غزاده شجاع و عبد الله ناشی خوانند
 نقیض قرآن اشاکند این المفتح که افضح ضحی و اعلام علمای آن زمان بود شش ماه درین کار رنج
 و یک خانه بر از مسوده کرد و نقیض یک کلمه نتوانست کرد و لاشک مخلوق کلام اقدی غیر مخلوق نقیضی
 نتواند گفت مادی از حال ایشان واقف شد تمامت را کشت و از قوم زن و فراموشی یافت می کشت
 مادی شانزدسم ربح الاول سند سبعین و یار وفات کرد بسبب مرگش ایک در عیسیا باد بر صفت
 بود تیر و گمان در دست فراشی برده می است مادی با حاضران گفت چگونه می توانم تیری بر سینه آن
 فرارش زدن چنانکه برشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر اند از تو و قوی باز و ترست
 که از اقبال این در ماند اما دست بخون جان سپیکسی نیاید الود ششید و تیری بران پجاره زد و کشت
 و در حال شیمان شد و ارثان او را خواند و خوشنود کرد و استخلال خوانست ابا حد خدای در کار
 مادی بر ارحمت پیره بر پشت پای او بنیدد و خاریدن گرفت چنانکه بدو دست می خارید سکون می یافت
 اما گرفت و بکنید و برشته که از روی زشت آن در حوالی آن خانه نمی تابست کشت و در نیم بدان در
 نخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست است مادی یکسال و سه ماه خلافت کرده
 از سخنان اوست ان الرضا لك كفاك مونه الاعتذار و بر او ربح بن یونس و بر جوش

الرشید بالله ابو جعفر مرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
 منعم است از عباس پس و پنج خلیفه همان شب که برادرش مرد و خلیفه و خلیفه برادر و خلیفه پست کردند
 و عجیب دیگر آنکه غمش سلیمان بن منصور و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد
 علی برو پست کردند چون خلافت نشیست وزارت بجای بن خالد برمکی داد و او را بدر خواند و کار
 بدولت ماری بر نه رسید که وزارت در چشم او جعفر نمود سنده سال در دولت او کار برآمد
 درجه اعلی داشت مرون الرشید مذنب امام مالک داشت و میخواست که اهل جهان همه مالکی شوند
 امام مالک رحمهم الله مانع شد و گفت اجتهد علما باطل نباید کرد بوقت آنکه مرون الرشید شش امام
 سوطا بنحو اندر روز و زحمت امام رفتی امام گفت اجازت ده تا من مرد و زحمت امیر المومنین ام
 خلیفه گفت درجه علما از آن عالی ترست که عالم را پیش خود خوانند و عادت کوام آنکه بخدمت عالم نروند
 نه او را پیش خود خوانند مرون بر نماز و روزه و نافله مداومت نمودی و مرد و زحمت از آن خود
 دادی نه از مت ائمال و چون بچ رفتی صدر دقیقه و زاهد را ز مال خود را در راه دادی و هر سال که خود
 زرقی بسجده کس را در راه دادی علما و شرا و دولت داشتی و با ایشان مجالست بسیار کردی و حق
 ایشان انعامات فرمودی گویند در یک شب از دولت او قاضی یوسف شاکر امام اعظم ابو جعفر رضی الله
 بنجاه نزار دینار رسید بود و حال جهان بود که بریم برادر مرون الرشید را کینر کی جمله بود مرون
 او را بنشانند سنی نزار دینار از و میزدند بر سر سوگند خورد که آن کینر را نزن و شد و زخم شد و ایشان
 و از آنرا و خلیفه بر تیرید با و بلی طلبید قاضی ابو یوسف گفت یک نیمه بخش و یک نیمه بخش تا سوگند واقع
 نباشد چنین کردند مرون گفت چون توان یک نیمه کینر را بخشید می نزار دینار در مجلس
 بر ایسم گفت بشکرا نه آنکه قاضی را این راه نمود مری نزار دینار بدو داد مرون خواست که همان
 با کینر که دخول کند وی استند اجازت نمی دید قاضی ابو یوسف گفت او را با غلامی نکاح بند و شش
 طلاق بستان تا آن عقد بیاستند کرد مرون کینر را با غلامی عقد نکاح کرد غلام طلاق نمیداد
 بده نزار دینار نوید داد قبول نکرد قاضی ابو یوسف گفت غلام را کینر که کشت تا چون ملک کینر شود

عقد نکاح منقح کرد و مرون حسین کرد و بشکرا نه آن ده نزار درم که غلام میداد تقاضی داد چون
 مرون کینر را در تصرف ارد صد نزار دینار بدو رسید و کینر که نزار بشکرا نه آنک او را بایمیر المومنین رسانید
 ده نزار دینار که خلیفه رونما داده بود تقاضی داد چون از خلافت مرون شش ماه بگذشت محمد امین
 از زبید بنت جعفر دختر عم مرون و منکو خا و وزید زمان آن زمان متولد شد چون محمد امین پنج سال
 شد مرون او را ولی عهد کرد و خراسان با آنکه او فضل بن یحیی برمکی داد در سنه ست و سبعین و با یحیی
 بن عبد الله علی برادر محمد و ابیریم که در عهد او بود وایتق خروج کردند در طبرستان بتقویت حسان
 بادشاه انجام از نهم رستم زال دعوت امامت کردند بنده پیر فضل بن یحیی و تیر و بر قضا و بغداد
 سجد نوشتند بر آنکه یحیی بنده مرون الرشید است و پیش حسان فرستاد حسان با جا را آورد
 و او را بغداد آوردند مرون با او نیکوی کرد و بعد از پنج ماه برزدان کرد و در آن حبس نرید
 بنابه شد مرون ولایت غربی از عقبه حلوان تا جندک اسلام رسید است محمد امین داد و شرفی
 بامون و روم و دیار کمر و ادربچان تقاسم و او را مومن لقب کرد در خطبه اول نام امین لقب
 نام مامون بعد از نام مومن معین فرمود و معتصم را در هیچ حساب نیارود خدای تعالی خاست
 خواست که خلافت بدو رسید و در نسل او ماند و ثاری که او را بود هیچ خلیفه را بنود مرون نکرد
 از جعفر بن یحیی بن خالد برمکی و از خواهر خود عباسه شکیب نمی بود و میخواست که مرون در مجلس اس
 او حاضر شود عباسه را با جعفر نکاح کرد و شرط کرد با م صحبت مباشرت نکند ایشانرا چون قدم از جاده
 شریعت بیرون نمی تابست نهاد و خلوات دست میداد عباسه را زمام اختیار در دست نهاد لطف
 طبع او باعث شهرت گشت این ایسات بحضرت نوشت

غُرْمَتِ عَلِيٍّ قَبْلِي وَإِنْ يَكُنْ الْهَوَىٰ	فَصَاحَ وَنَادَىٰ ابْنِي غَيْبَرُ فَاعْل
قَدَرَنِي وَالْأَتَحَفَ مَا تَحَفَ غَيْبَرُ	وَإِنْ عَنَّقَنِي فِي هَوَاكَ عَوَادِلُ
وَإِنْ حَارَ مَوْلِي أَدْعُكَ نَعِصِي	وَإِقْدَرْتُ عِنْدَ الْمَوْتِ أَتَكَ قَاتِلُ

جعفر را بن جوانی در کار با او دخول کرد و دو بر سر حاصل مرون از آن متبغ کشت بهانه می طلبید

تا چون ایشان را بر زنده نسبت کردند سبب نیت مرون سخن افشا و مقبول شد در صفت سبب و
 و بار چندین یکی را بگشت و کسان را بکار تندن جانهای ایشان فرستاد یکی قرآن میخواند فردم عاز
 میکردند در وسیع بغیری میدادند و گفت تکلون بهکذی یوم القيمة چون برج طاهر بود
 با طهارت نهانها شدند و نمودند یکی گفت همه جانها را میدادند که میل با درخا را مال فانی نبود و در کسب نام
 باقی بودم اندازا نتوانستند یکی و بران او فضل و موسی و محمد ثنات را محسوس کردند بعد از مدتی
 بگشتند و آن خاندان کرم را برانداختند و خانههای ایشان یکند و بخرت و حرهای ایشان بر عوام
 بیاح که در چون یکی در جبر نماید در جیب او کاغذ باره بمر یافتند تصور کنج نامه کردند پیش مرون بودند
 بکشود بروی نوشته بود قد تقدم الحکم والمدعی علی الاثر والوعد الثمة والحاکم العبد الله
 لا یجوز وسبب علم الذین ظلموا انی منقلب یتقلبون مرون بگشت و اگر کرده ایشان
 اما القایة لا یسند ذک از سخنان یکی بر گشت ما رأیت باکیا احسن یسما من القلم المود
 سناک الکرام یصطادوا بها محامدا الاخرار بعد از برانکه در ارت بفضل بن ربیع و در این
 حرکات بر مرون مبارک نبود و کارش دیگر استقامت نیافت مرون خراسان بعلی بن عیسی نامان
 و او در آنجا ظلم و جور بسیار کرد مردم را از ظلم او بگشت برانکه سخر نمود و در سبب تبیین و بار آورد
 قیصر خند مرون اگر میشد مرون نیز بگشت او رفت و بعد از مجامع صلح کردند برانکه قیصر مرون سال
 سیصد نه اردینا رخ بدید چون مرون باز گشت قیصر نقض عهد کرد و دست بربار اسلام تازید
 زمستان سخت بود مرون در آن سرما مردم رفت و بسیاری از زمینیان را بگشت قیصر دیگر باز
 صلح کرد چون علی بن عیسی نامان در خراسان و ماوراءالنهر جو بسیار می کرد در سمرقند رافع بن لیث
 بن نصر سبب خروج کرد و بر ماوراءالنهر مستولی شد و مرون اگر میشد نیز بن ابی طاهر التمیمی را خراسان
 فرستاد و علی بن عیسی با نام از مرون کرد و در مروج نباخ از مردم شد بود الزام کرد تا با حق از داد چون
 کار رافع لیث در ماوراءالنهر بالا گرفته بود و مردم از مرون اگر میشد مدخواست مرون خود غریب خراسان
 کرد چون بمردان رسید مردم سرستان قزوین را اکنون محلتی است از قزوین اردستان بلمان سگانه

حضرت و سبب مرون بر مودنا محمدات دیگر بسیارند و باروی بکشند چون بهارت مشغول
 شدند مرون در طوس شب نشیند ثالث جمادی الاخره شد و تبیین و باریه در کشت
 او را انجام که اکنون مشهود است از آن علی بن موسی رضی است دفن کردند دست و سه سال و دو
 و نیم خلافت کرده بود و چهل و دو سال و نیم عمر داشت عمارت قزوین تا زمان معمر خلیفه کرده
 حکایات زبیده خاتون زن مرون اگر میشد و خیرانی که او در راه حج گوده بود و باکیا امینی و
 و در سبب زبانه کور و از شرح و وصف مستغنی و ناغایت نیک زمان جهانرا بدو نسبت کنند
 الامینی محمد بن مرون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن ششم است
 از عباس بن ششم خلیفه بعد از مرون اگر میشد در بغداد خلافت بروی منفر شد در سبب عباس بن
 بیس خلیفه را ما در و در عباس بن مرون او را بر زبان میل و شغنی تمام بوده است گویند اختراع استنها
 فراخ او کرد تا محدی که مردی از استین در توانستی رفت روزی چند کینرک را بملوی مهدی بگشت
 بود و از استین این در میرفت و آن دیگر مرون می آمد بدش بدو نظاره بود ازین کار با او
 غتاب کرد و او را تحصیل علوم الزام نمود او جواب داد آنا مشغول با تری فاطمیه و الله
 غیری لاجرم ملک بر و نباید در اول خلافت نامه کرد بوزیر فضل بن ربیع خراسان که مرون
 و گفت باید بیعت من از سبب استانی و مروج با مردم همراه بود بغداد او را مرون اگر میشد
 گفته بود که مروج همراه او است مامون را باشد فضل بن ربیع حکم محمد امین را خیران و سبب مرون
 بغداد رفت مامون در خراسان بماند و فضل بن سهل را وزارت داد اصل فضل بن سهل را سل
 اکاسه بود در اول دین گیری داشت بر دست یکی بن خالد بر یکی مسلمان شد در آن روز که مسلمان
 می شد غسل کرد و جامه پاک پوشید و بر سجاده نشست و زمره گیری می کرد او را گفتند چون مسلمان
 خواستی شد زمره گیری چیست گفت بر خود روا میدارم زمانی که مقلد دینی نباشم مامون با امین
 اتحاد می سپرد اما فضل بن ربیع از خوف خود دل امین بر مامون بد می کرد تا محمد امین خواست مامون
 و موافق را خلع کند چند نوبت بطلب مامون فرستاد تا چون بیاید بر عذر کند مامون در یافت

و بنابر جواب فرستاد که از اطراف دشمنان در یکین اندر نیست متعذر دست محمد امین نام مامون مؤمن
از خطبه بیفکند و بر خود موسی را ولی عهد کرد و چون او سنوز نو در سخن می آید او را الطوفان حق بکشد کردند
چون خبر مامون رسید او نیز نام امین را از خطبه بیفکند محمد امین علی بن عیسی نام را بجنگ مامون فرستاد
مامون طاهر حسین بن مصعب ذوالیمینین را برابر فرستاد و فضل بن سهل او را بطالعی حمله روان کرد
و گفت لوای تو بطالعی بسته شد که تا نجاه و شش سال هیچ کس از آن نتواند کشود و چنین بود تا زمان غلبه
بنی لبث بر طایفه بنان نجاه و شش سال بود طاهر و علی بن عیسی با هم در مشکوی ری جنگ کردند علی بن
عیسی کشته شد و بیانش منتهی گشت طاهر سرش با مامون فرستاد و محمد امین عبدالرحمن بن حیدر الاسار
با بیاسی کران بجنگ طاهر ذوالیمینین فرستاد و محمد و مهدان جنگ کردند طاهر مظفر شد عبدالرحمن در
مهدان کرخت و صلح بیرون آمد محمد و عبدالرحمن لشکر فرستاده بر عبدالرحمن از طاهر اجازت
خواستند تا بروند و آن سباه را بمطامعت و در اجازت داد و رفت و شب بر طاهر سخنیاورد
طاهر آگاه بود و بیا و متب با دانستند و عبدالرحمن در جنگ کشته شد طاهر ذوالیمینین با عقبه حلوان رفت
محمد امین لشکری کران بجنگ طاهر فرستاد و بر طاهر از سختی ماه بر سپید مکر کرد و گفت محمد امین
لشکر را دو سال روزی میدهد لشکریان بغداد بدین اوازه بهوس کر رفتن روزی را جفت کردند
طاهر بی حزب از عقبه حلوان فرورفت و بمامون فرستاد و درخواست مان نیزه نیای طاهر را
بمدد او فرستاد و گفت طاهر براه اسوار بغداد رود و نیزه براه مروان بچین کردند و از شای
این احوال حسین بن علی بن عیسی نام در بغداد بر محمد امین خروج کرد و دعوت بنام مامون می کرد
بر دست سباه محمد امین کشته شد طاهر ذوالیمینین و ابان اسوار بحرب بستند و از بصره و واسط
بصلح بروینغام آمد با ستطها و ایشان بعد ازین وقت و رانجا مستولی شد از انجا بر بغداد رفت
و نیزه در مروان با لشکر محمد امین جنگ کرد و ایشانرا منزم کرد ایند بر بغداد و اند چون محمد امین را
از طریق لشکر رسید کار بر و تنگ شد طاهر ذوالیمینین پیغام کرد تا او را راه باز وید تا مامون
رود طاهر بنید رفت نیزه همین پیغام فرستاد نیزه اجابت کرد و قرار دادند در شب نیزه در روزی

میان شطاب و محمد امین را بر و طاهر ذوالیمینین ازین مکر آگاه شد و در میان شطابین کرد و چون محمد امین
بیرون آمد و در کشتی بر بعد رفت طاهر جنگ در پیوست و کشتی سوراخ کرد تا غرق شد محمد امین شنید
خود را با کتا را انداخت و ترس ندانی غلام طاهر او را گرفت امین گفت اِذَا الْمَوْءِیَّةُ الْعُمُقَادِ بِس
ضَرَّتِ الْقِدَابِیُّنَ وَ نَسَّیْنِیْ اَوْرَاکِیْکَ حَوْنِ رَوْنُشْدِ طاهر ذوالیمینین بر او بغداد دیان نمود
شهر مستخلص کرد و این حال در خامس محرم سنه ثمان و تسعین و بیام بود طاهر بر محمد امین با فتح نامه شش
مامون فرستاد و در نامه نوشت اَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْخَلْقَ وَ انْ کَانَ قَسَمِ امیر المؤمنین النبی
و النجیة فَقَدْ فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ امیر المؤمنین فی الولاية و الحزب فیما فیض علینا
مِنْ نَبَا نُوْحٍ فَقَالَ مَنْ غَیْرَ قَائِلٍ اَنْهَ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اَنْهَ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ وَ لَا صِلَا لِرَحْمَ
فِی مَعْصِیَةِ اللَّهِ وَ لَا قَطِیْعَةٌ اِذَا کَانَ الْقَطِیْعَةُ فِی ذَاتِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى جَوْنِ سَرَامِیْ
پیش مامون بودند بگوئید چشم در آن مکرست و رفت کرد و خواص و گفتند ای امیر المؤمنین وقت رفت
نیست شکام نشا نیست که چنین دشمنی را قتر کرده گفت مکارم او را با دمی آید بران می گیرم از جمله زوری
با بدم در خانه زخم در حق من با نصد نهاردوم و در حق او نهاردوم انعام کرد و خرد و اش برودم
انرا مرده بمن داد و چون خبر قتل محمد امین باورش رسیده بودند گفت لَعَنَ اللَّهُ لِلْجَحْلِجِ سَبِیْ
لفظ لجاح از و رسیدند گفت روزی اتفاق مامون بیرون خواست با من دخول کند او را از خود منع
کردم الجاح نمود و کجاک کردم کم هَذَا شَغْلُنَا هَذَا شَغْلُ السَّرَّارِیْ هَذَا شَغْلُ الْجَوَّارِیْ
او از غلبه شهنش شش کبرک رفت و او بمامون حمله گشت و بسبب هلاک فرزند من شد مدت حلافت
امین چهار سال و هفت ماه بود مدت عمرش بیست و هفت سال **الما** ابو العباس علی بن محمد
بن مروان اگر شبید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس ششم است از عباس ششم
خلیفه شش از و بعد از امیر المؤمنین عثمان عفان رضع بیج خلیده حافظ بنود مامون گفتی از خلفا
بنی امیه معویه صاحب جزم و رای بود اما دولت او نه و عاص قیام بود و دوم عبدالملک مروان
و از ان او بجحاج یوسف قیام بود و بنم من و من بخود قیام معبد ارم در حرم و عفو در عالی داشت

و بعد از آنکه خبری میبکشد فردای قیامت که خلفا و پادشاهان نیکوکاری عهد خود میبایست کنند
 در اینجا امر افکنده باید بود و بپسندند و زیاده بر و بکسر خاص نوشتن تا بمسئولان رسانند تمام
 اسوس گفت با اجداد مویشین و اسد که مصطفی و خلفای را بشنیدین را حسن عمل و صدقیت تو فخر می
 کرد بر پادشاهان و وزیرای عهد واجب است حکایات چنین نسخ رضا اصدا کردن تا روی بقصد خوش
 در آیند تو فکر کن که شکران مشایخه کنند و در حسن عمل و کسب تمام باقی افرازند مامون بر طاهر و دو
 جنت کشتن این سرکران بود او را حکومت خراسان فرستاد و بر سرش عبدالطاهر بر درگاه خود
 داد گویند روزی معتمد با چندین غلام بیامد تا در پیش مامون رود عبدالطاهر غلامان را آورد و
 منع کرد معتمد گفت یا این لا عوز تو می باشد یا با نصد غلام باشی من نمی شاید با این قدر باشم عبدالطاهر
 گفت مرا بیا نصد نفر از آن معنی در داغ نباشد که ترا با پنج غلام یعنی موسی خلافت معتمد بر عهد و بار
 و بعد از آن نوشت قد مثل نساك يا ابن الاعور الا باطيل حتى طيب ان هذه الدولة
 لا يتم الا بانيك وانها لا تكمل الا بك فاعرف قدرك ولا تتجاوز حدك فلو انك من الطير
 عصفت ولا مملو لا يدي لا قرب قبلك او جواب نوشت فهمت ما صممت كتابك وما
 سما الا قدرى والتيف الذى ضرب غنواجيك ففى عتلى اسطرمتى تحوب واحرق قبلك
 و عبدالطاهر این رقع و جواب بمامون خلیفه نمود مامون معتمد را منع کرد و جراحین نوشتی را جیب
 شبندی معتمد گفت ما کان عندى الصبر على مضض ما كان سنة ابداء مامون را خوش
 و فرمود ما دل عبدالطاهر بدست آورد معتمد بعد از آن نوشت قد كانت امور بيتنا قبيلا
 مثل نزع الشيطان بين يوسف واخوته وانا اقول ما قال لهم لا يثرب عليكم اليوم الام
 طاهر و ابیهمین خراسان در گذشت مامون جای او سرش طلوع داد در مصر مدی خروج کرد تا اسد
 بن حکم مامون عبدالطاهر را بجنک او فرستاد تا او را قتل کرد و در دریا جان با یک حرم و اسیر
 دعوت فرد کی انکار کرد مامون محمد بن جید طوس را بجنک او فرستاد و با یک اورا شکست و کار
 قوت گرفت مامون پیش از آنکه تدارک کند در سیاه عشر رجب سنه ثمان عشر و مابین در گذشت

مست و هفت ماه خلافت کرده بود چهل سال عمر داشت بطر سوس مدفن شد بسبب و قاتل یک
 انچه تازه از او کرد و در آن حدود بیاقت بود تاگاه اعزالی از راه برسد و سیدی انچه نازک آورد و مامون
 از آن بسیار بخورد و بخورد و بدان در گذشت و بر و انی گویند برادرش معتمد خادمی را بنز هفت تا نامه
 بخط مامون اگر بشید زمر او ده کرده بمامون داد مامون انرا بوسید بوی زمر بد غش رسید ملاک
 شد معتمد مامون جناب بود که قرآن مخلوقست در بیت حق ناممکن امام احمد جیل و جمعی از علماء
 کرد تا چنین اعتقاد کنند و اهل اسلام را برین معنی انعام نمودی این معنی سید به حق تعالی بنود
 باجل موعود او را امان نداد که اسلام را سوسش کرد اند بر پادشاه و حاکم خواست که در اسلام و منی
 افکنده و خللی اندیشد اجل زبانش فرو بست خدای سبحان و تعالی دشت زبان حاکم وقت بنیوت دین
 اسلام قوی و جاری دارد و بحق حقه از سخنان مامونست محالستة الثقيل حمى الروح العلم
 لا يدرك عون ولا يسير فعدو فابعد و بالاهم وبالفرض قبل انقلات الالهة المقدم الحكم
 يحسن الملوك الا في ثلاثة فادح في الملك و متعرض لحرمة و مدبر لسيده احسن الكلام
 ما شاكال زمان گویند کسی پیش مامون رفت تا او را بخوار نمود مامون بشرب مشغول بود این
 بر برک مورد نوشت و بدو فرستاد

وَلِلّٰهِ مَا لِيْ وَشِمَّ الْوَرْدِ وَالْاَسْ كَسَا بِيْ حَبَابِ	لِلنَّحْوِ وَقْتُ وَهَذَا الْوَقْتُ لِلْكَاسِ
سبحا على الوجه بل مثنيا على الرأس	لو كنت تعلم من في الباب قتلت له

مامون او را نوازش بسیار کرد و المعتمد بالله ابواسحق محمد بن مرون الرشید بن مهدی بن منصور
 بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس ششم است از عباس و ششم خلیفه و شست سال و شست و سه روز
 خلافت کرد و چهل و شست سال عمر داشت و شست پسر و شست دختر و شست نزار غلام و شست فرزند
 کرد و شست ملک معتبر را بکشت و شست بار نزار نزار دینار میراث گذاشت و بدین اسباب او را
 خلیفه مثنی خواند چون خلافت نشست عشر بریم بن مهدی با سر خود بیسته الله بوسلام کردند
 و دسش بوسیدند و بریم تعریف به خود گفت بنده زاده انت بیسته الله است و حال یک جوانی

چاکس نامون کردند ابریم حیدر اخلافت دادند معتمد با او بنین معنی کرده و تیر نف سحر
 واثق گفته اند زاده بنی هروست و این مرد و صورت در یک خانه واقع بود و از عجایب حال است
 معتمد از علمای ارباب تدبیر و رای و حزم و شجاعت بود و اول کسی از خلفا غلام ترک داشت او
 در عهد او کار با یک حرم دین قوت گرفته بود و تمامت در ایحان و ارض و بعضی عراق سخر او شده معتمد
 استحقاق ابریم بن مصعب را که امیر بغداد بود و جنگ او فرستاد و فریقین مدتی حرب مشغول بودند ظفر
 نمی نمود استحقاق از خلیفه مدد خواست جبرین کاوس را که از اسیران و التماسی او شده بودند و در
 خلافت مرتبه بلند کرده و بیایه بجای رسیده و اقیس لقب یافته بدو فرستاد و در عهدان
 کردند قریب چهل هزار با یکی شده شدند با یک اسیر گشت در ثالث صفر سنه ثانی و عین و ابیسن
 دست و پیش مخالف پیر شدند و بر دار کردند مدتی درخت پماند با یک راجل و آن بودند یکی
 خلیفه رسید جدا و می گشته باشد گفت ماده جلا و بودیم من زیادت از ست فرار گشته ام دیگران
 ندانم و عد و مقتولان حروب حق تعالی دادند درین سال معتمد غزیت روم داشت بمنجان حکم کرد
 که استخلاص بلاد روم بوقت دخل انجیر باشد معتمد علی رغم ایشان رستگان سر بروم رفت و بود
 که معتمد ترین بلاد انجا بود و سخر گردانید و از رومیان بسیار گشت بوقت مراجعت جمع از امرای
 او با عکس نامون شراب بخوردند عکس بگریست و خلافت حق من بودیم بنقلب و محروم گردید
 ایشان گفتند جاهای مافدای تو باد بگویشم تا از اخلافت رسیانم و از سر پستی همان شب خروج کرد
 و در سرای معتمد افتادند جانداران و با سبانیان آگاه بودند جنگ باز ایستادند و تمامت را کشیدند
 معتمد در کار دین بغایت صلب بوده است و منبیا نرا با طراف و جوانب میسر نداشتند و تفر کرد
 که در شهر قسطنطنیه عورتی در دست فرنگان گرفتار گشت و فرنگان بر و تعدی بسیار میکردند
 عورت نا تش می کند فرنگان گفتند آری معتمد خلیفه جریه تو بر اسب ابلق بیاید و تو را از ما بماند
 معتمد سو کند خورد که هیچ امر کلی مشغول شود تا این کافایت کند در قریب رستگان بسکند
 و بقسطنطنیه رفت و با قیصر جنگ کرد و مظفر شد و آن عورت را خلاص داد و ملک فرنگ مسخر کرد

گویند در روز حرب لشکر او تمامت بر اسبان ابلق شسته بودند تا افسوس فرنگان بر لشکر
 باز گشت از اسبان معتمد همه وسیع از ابلق بوده است و دیگر جیره با برین قیاس باید کرد چون
 معتمد را علمای بسیار بودند بغدادیان از ایشان بزرگوار می رسیدند معتمد شهر سامره حبش
 انرا از قسطنطیه اعلى ناقطره سفلی مفت خور سنگ طول بود معتمد فرمود تا تو بوی اسبان خاصه
 او بر خاک کردند و یکی بر بخت و بر سران کوشکی کرد انرا تل المحال خوانند شهر سامره را در اول سر
 رای میخوانند معتمد انرا دار الملک ساخت در سنه اربع و عین و ابیسن و با برین قیاس در
 بلستان خروج کرد و در بلقان خلیفه با یک خرم دین ظاهر گردانید و جامه سرخ پوشید ان قوم را شرح
 خوانند معتمد ظاهر ذوالهمین را جنگ او فرستاد و نزدیک قول کرگان جنگ کردند خلقی بسیار
 از سرخ جامگان گشته شدند و آن قول بدیشان منسوب شد و مارا اسیر شد و او را سامره بودند
 و بعد از آنک با نصیذ باز پان بردند و در برابر با یک بیاید و بختند در خزانه مارا زانما اقیس یافتند
 که بدو نوشته بود که من درین نرسب سندیده با تو شفق ام بیایا بعد و همه بگریانم و عین
 بر اندازم و دین بگریانم بکنم عبدالله طاهر ان نامه بخلیفه نمود و خلیفه بدین سبب اقیس را
 معتمد مغتری بود امام احمد حنبل و بعضی علما از جرما گردانان معتمد خود و جمع گشته میفیدنیامد
 بروم فرستاد تا اسیران مسلمان هر که توانا مخلوق داند بخرد و هر که نه او را در اسیری بگذارند
 بسیاری اسیران ذل اسیری اختیار کردند و قرا نرا مخلوق بگفتند معتمد در روع الاول سنه سبع و
 و ابیسن در گذشت و بسا فرقه فزون شد ابو العباس فضل بن روان و احمد بن عمار و محمد بن عبد الملک
 زیات و زرا و ابو بودند حاجش و صنف نوک و ابی ساج **الحق بالله** ابو جعفر مروزی معتمد
 بن مروان الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس نیم است از عباس و نیم خلیفه
 بعد از پدر خلافت گشت او نیز مغتری بود مردم را الزام کردی تا قرا نرا مخلوق خوانند اما اهل
 و علما را نیکو داشتی جنابک در عهد او علوی در پیش نمائند در فضل و بلاغت درجه عالی داشت
 او را بدین سبب نامون لاصغر خوانند اشعار نیکو دارد این ابیات او است

متوکل گفت اورا منتظر بماند منتظر بماند که او منتظر که منت است برین اسباب منتظر کن او در دل گرفت
 بادشاهان پیش نام ولی عهد برو و مردم کشک را نمی کردند تا از قصد او ایمن باشد و عا و ایشان خیابان
 که بادشاه بخط خود نام ولی عهد بر جانی نوشتندی و موی کردندی پس خطوط ارکان دولت تراخی و لایب
 عهد او بستندی و باز مکرری و در خزانه نهادی تا بعد از وفات او بیرون آوردندی و آن ولی عهد بود
 بادشاه شدی که پند سبب کس از دولت خلفا ان بیکین نیافت که جعفر بر یکی از بیرون اگر شد و فتح خاقان
 از متوکل و سرود در سر کار ایشان رفتند تا بدانی که شغل و نی حاجتی ندارد و محبت فتح خاقان در دل
 متوکل بر نه بود که چون فتح خاقان بیمار شد متوکل دل از همه کارها برداشت و جندان اندو
 بر دل گرفت که او نیز بمردان علت گرفتار بفرمود تا او را در محفله دست بخانه فتح خاقان بردند و دست
 و این ایات بخوانند

اَبَكُونُ لِي صَبِيْرًا وَاَنْتَ عَلِيْلٌ	دَمْعًا عَلَيَّ جَرَعِي عَيْلِكَ دَلِيْلٌ
عَجَلُ السَّقَامِ عَلَيَّ قَبْلَ وَلَمْ يَكُنْ	يَا مَنْ اَجَبْتُ لَهُ عَلَيَّ مُسْتَقْبِلٌ

خدای تعالی بر سر و فضل کرد و صحت داد متوکل بحشوع طیب را چند انگ انگ داد که سال
 ده نرادر درم حاصل ان بود از سخنان متوکل است لَقَدْ اَلَيْسَ فِي الذِّنَابِ لَدَوْعَةِ السَّعَةِ
 و از اشعار او است در مرثیه مادرش

وَقُلْتُ لَهَا اِنَّ الْمُنْبَا بِاَسْبَلْنَا	فَعَرِثْتُ نَفْسِي بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
فَمَنْ لَمْ يَمِثْ فِي يَوْمٍ مَاتَ فِي عَدٍ	نَذَرْتُ لِمَا فَرَّقَ الدَّهْرَ بَيْنَنَا

بزمان متوکل مردم او را نواختار و دوست داشتند و سر عمارت و بنو و بعد از او زید بن علی النعمانی
 خروج کرد جمعی که با او هم عهد و سوگند بودند از او برگشتند و او در جنگ بردست لشکر متوکل گرفتار شد
 متوکل را پنج سیر بود منتظر را ولی عهد کرده بود و بعد از او معمر را و پس از او موی و معمر و موفق
 در ان مرثیه بنیاد و خدای تعالی خیابان خواست که منتظر و معمر زیادت خلقی نکردند و موی بخت
 رسید و معمر که در حساب نبود بیست سال خلافت پس از او رسید که گذشت و موفق را خلافت

در نسل نماید تا مکنانرا معلوم کرد و کار با جان خواهد نه انکه خلق اندیشد بفعل الله ما يشاء
 وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ متوکل خواب دید که دایه او سخن می گفت از معمر بگوید بر خاطر معمر گذشت
 وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّهَا بِأَمْرِنَا بِعَمِيرٍ مَّكَرٌ وَكَفَتْ حَسْبَهُ
 و قاضی نصیب در خواب با او از بلند این ایات برو میخواند

بَا مَا عَايَا الْعَيْنُ فِي حِثْمَانِ بَطْطَانِ	أَمَّا بَعِيْنُكَ لَا بُتَ لَكَ بِهِتَانِ
أَمَّا رَأَيْتَ الْدَّهْرَ حَوْفِي مَا قَعَلْتُ	بَالِهَاتِهِ وَبِالْفَتْحِ ابْنِ خَاقَانِ

در همین شب متوکل و فتح خاقان ترا گشتند بودند متوکل چهارده سال و نه ماه و نه روز خلافت کرده
 و در منتصف شوال سنه سبع و اربعین و مائتین بارشاد و بشیرش بجمعی ساعره بردست غلامان
 شده شد و معما بخا در فون گشت غرضش حمل و دو سال گویند و صف شمشیری مش متوکل میگذاشتند
 بچین فرستاد و انرا بهای کران بخرد و بعلام خود باغ ترک داد و گفت نه این شمشیر حیرتی
 و نه تو و اول رخ باغ ترک بردان شمشیر بر روز و فتح خاقان خود را بد و انداخت و گفت لا اريد
 الْحَيَوةَ بَعْدَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ شمع مسخره در ان مجلس حاضر بود در میان حصیر گذاشت
 اريدُ الْفَجْوةَ بَعْدَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بعد ازین غلامان را بود و نصیب و غزل خلافت
 در دست ایشان پیشوای غلامان توقا و صیف بودند و اناسی ایشان و نازمان دیالیه گرفتار
 نود سال است و زمان دوازده خلیفه برین صورت بود **المنتص بالله** ابو جعفر بن محمد بن متوکل
 بن معتمد بن برون اگر کشیدن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوم است از عباس
 و یازدهم خلیفه بعد از در خلافت بدو دادند و در حق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی
 از سخنان او است مَا ذَلَّ ذَوْ حَقٍّ وَاَنْ اَطْلَقَ النَّاسُ عَلَيْهِ وَاَلَا غَرَضَ وَبَاطِلٌ وَاَلَا اَطْلَعُ
 مِنْ بَيْنِ عَيْنَيْهِ و از اشعار او است

مَتَى تَرَفَعُ الْاَيَّامُ مَن قَدْ وَصِيْعَتُهُ	وَيَفْقَادِي ذَهْرًا عَلَيَّ حَمُوحٌ
اَعْلَلْتُ نَفْسِي بِالرَّخَاءِ وَرَأَيْتَنِي	لَا عُدُوَّ عَلَيَّ مَاسَانِي وَاَرْوَحُ

جوهری بدر بر و شوم بود شش ماه حکم کرد کارش رواجی نداشت همچون بادشاه شاهی شیر و به
 بن بر و بند و زبند و یلید مروانی در منتصف ربع الاخره عثمان و اربعین و یائین در گذشت
 عرش مست و پنج سال بود المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتمد بن هرون اگر شد
 بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس باز دم است از عباس و دوازدهم خلیفه
 بعد از عماده خلافت بدو تعلق گرفت در خراسان طاهر بن عبد الله ذوالهمین در گذشت مستغنی
 ان ولایت را با عراقی عم بدیش احمد داد و یعقوب این در سیستان خروج کرد و بران مستولی
 و در طبرستان در سنه خمس و یائین الداعی الی الحق حسن بن زید فرجامد با خروج کرد و دود و نوره
 حسان با او صفق شدند و قوم دلمان با ایشان منعم گشتند و با کار داران مستغنی جنگ کردند
 و بر طبرستان مستولی شدند و از ملک رتی تا سفید رود در تصرف آورد و در ری یابی را نشانند
 نامش محمد بن جعفر طاهر بن محمد مسکاسل را بنرستاند و محمد بن جعفر علوی را بگشتند و در تصرف
 گرفتند و دیگر باره الداعی الی الحق بیاید و با محمد میکایل و لشکر طاهران جنگ کرد و محمد را مقهور کرد
 و ملک ری و طبرستان او را مسلم شدند و در عهد معتز خلیفه موسی یوقا با او جنگ کرد و دود سیستان را عراق
 کوتاه کرد و ایند او بطبرستان رفت و بعد از بادشاهی نوزده سال در سنه سبعین و یائین فرمان
 یافت برادرش محمد بن زید قیام مقام او شد و مجد سال بادشاهی کرد و دیگران بر دست
 محمد بن هرون بتقویت اسمعیل سامانی گشته شد غلامان بر سیستان خروج کردند و در اواخر محرم
 سنه اثنی و خمیس و یائینی او را از خلافت خلع کردند مستغنی این ایات بر خواند

كَلَامُكَ مَصْبُوحٌ لِّهَابِ	غَيْرُ مَلِكٍ الْمُهَيَّمِ الْوَهَّابِ
كَلَامُكَ بِرِزْوَلٍ وَ يَفْنَى	وِجَارَى الْعِبَادِ يَوْمَ حِسَابِ

و بندگان خود مامت را دران روز از او کرد و او را گفتند حمت مقام موضعی اختیار کن بصره
 اختیار کرد و گفتند سوای بصره که مست گفت برود تنها شد الحراق بعد از خلافت او را بواسطه
 بردند گفت اللهم ان كنت جعلتني من خلقتك فلا تجعلني من رحمتك و حيتك

منصور خدای که حکم واسطه بود و رعایت و محافظت او می کرد بعد از مدتی معتز او را طلب کرد چون
 بناطون رسید سعید حاجب او را خبر کرد و گفت برادر شاعری در حق او گفت

وَسَيَقْبَلُ الشَّانِي لَهَا وَجَلَع	خَلَعَ الْخَلِيفَةُ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
وَدَفَعَهُمْ دُنْيَاكُمْ فَتَمَرَّتْ	بِكُمُ الْحَيَوةُ تَمَرًا لَا يَرْفَعُ

مستعین نه سال و نه ماه و دوازده روز خلافت کرد و بیست و هفت سال عمر داشت و در دست
 خلافت ارستت را سی شش وزیر نشانند لاجرم دولت بدو بنیاید و گفته اند بیج دولت
 با اختلاف رای بنیاید و عروس سعادت بی ثباتی روی بنیاید المستعین بالله
 ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
 دوازدهم خلیفه است و سی و دوم از عباس بعد از عماده خلافت شد در فضل و فضایل یکا بود
 و اعلم علمای زمان اشعار خوب دارد و در این

اللَّهُ اعْلَمْ يَا جَبِي انْتِي مَدَعْتَ عَنْكَ مَدْلَهُ مَكْرُوبٍ بَدَلُوا الشُّرُورَ إِذَا مَا لَمْ
 وَ لَعِبَ صَفْوَا الْعَيْسِ حَلِيبِ

و از مشوای کلام او است مَنَاجَتُ الْبَقَاءِ فَلْيَعْدِ
 قَلْبًا صَبُورًا الْأَدَبُ صَوْنُ الْعَقْلِ فَحَسُنْ عَقْلَكَ كَيْفَ شِئْتَ دُرْعِدَاوُ
 الداعی الی الحق قوی شده بود و قزوین و ابر و زنجان نیز در تصرف آورده و ده هزار
 بروجع شده موسی بن فرمان خلیفه کنگ او رفت چون صفی بیاراستند یوقا بنرمود و در سیستان
 ایشان نظر بر زمین ریختند و اش دران زدند الداعی الی الحق منعم شد بدان اش
 گذشت اش قوم او را می سوخت موسی او را ز انداخت که اش از زمین برآمد و در میان
 و این حال در سنه اثنی و خمیس و یائینی بود الداعی الی الحق را دست از عراق کوتاه شد بطبرستان
 و مارندران بودی در سنه خمس و خمیس و یائینی یعقوب ایند بر خراسان و قمتان و کومان
 و فارس مستولی شد و خلیفه او را منشور فرستاد معتز برادر خود موید را نظر بر آنک خلافت بود
 در زیر برف کرد تا از سرما ببرد و در لحاف سمور ببرد نمود و گفت برادر طبیعی برادر لاجرم او را خلافت

بر بخورد و ترکان جاکی خواستند در خانه مال نبود در اخواه مشهور که اموال و زیر احمد بن اسماعیل و عیسی صاحب دیوان و حسن مجله و پیر برده اند صاحب این صنف ترک که پیشوای غلامان بود از ایشان مال طلبید محض و معتبر با جزا در از شد ترکان شمشیر با کشیدند سر را از پیش خلیفه بیرون بردند و بر خیم شکنجه احوال شدند معتبر خواست و زیر را دست باز گیرند و بد و دمنده ملتفت شدند و اندیشه کردند که اگر معتبر مانند ایشان یکی زنده نماند بر در او اندند و او را طلبیدند و تعلیل می کرد بهانه داد و چون غلامان بر رفتند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب گذاشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد و نمودند و زجر کردند تا ببرد داشت بدایس در حمام گرم بردند و بخ ابی زهر الود دادند تا بدان در بر و ابی در حبس اگر شکنجه کرد سخن شاعر در حق او راست است اند که او را چون مستحق خلع کردند و بدی کن که درین گشت زار و روز جزا بدایس دهنر همان بر روی که میکاری در سال و شش ماه و بیست و یک روز خلافت کرده بود و بیست و سه سال عمر داشت و این حال در رابع عشره رجب سنه خمس و چهل و ابی بود **المهتدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بن معتمد بن برون** الکشیید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن ابراهیم بن محمد بن جبار دوم خلیفه بعد از عماده او را از بغداد بسا ره بردند و در همان برای که معتبر بود فرود آمدند او بر معتبر سلام کرد و برانو در آمد با د ب شش معتبر نشست و بهمان زمان معتبر را خلع کرد و خلافت بر و بیعت کردند و او در صدر رسد خلافت نشست و معتبر از انوی ادب و خدمت در پیش او نشست و این صورت از جمله عجایب است و خردمندان را موجب اعتقاد و محبت و تامل و تفکر است

آیتها البایع ما یبقی بما یبقی یوفق	انما الدینا غناء و سقواء یتدفق
انت دهن للمعاصی و یقیل الذنوب	فا فاعل الخیر فاعلک بفعل الخیر تطلق

مهدی بن محمد بن واثق معتدی بود اما در عهد و انواع ملائمتی بر طایفه کار نبود و وزیر و وزیر قوت گرفت و او را بر عبد الله بن شیبیه کردند و او گفتی اگر خدای تعالی ربه و وزیر و عدل و راستی در دل من شریف نکرده بودی خندان در حضرت عزت تضرع کردم که شریف نکرده اندی جنت اند در نسی امیه

دورترین عصبه رسول اند چون اوسی بنودی معتدی بنس خود بر یوان نظام نشستی و کجای مردم فرو رسیدی و قصتها خود و توقع کردی و بدست خود بر ایشان دادی تا آخر می بیند شان شاعری در حلقه

بنیت لنا بنت المظالم الامه	بنی فی الانصاف من فکاک الظلم
وما کانت الاملاک من قبل مثله	ولا انوار حراما ولا احسنوا عزمنا

بهمد او در بصره و یکبار بر خواحکان خروج کردند و تمامت را نگشتند در سنه خمس و چهل و ابی و عیسی بر قعی نامش علی بن محمد بن احمد بن باقر را بر خود امیر کردند و چهارده سال و چند ماه بصره در تصرف او بود و بر و ابی بنی کویند بر قعی و کوشاسی بخ بود و ما در شش بن علوی شد او خود را علوی خواند معتدی فرمود تا بیج ترسا و جو در انصاف دیوانی نداشتند تا مسلمانان را بسبب ان مناصب زیادت است ایشان نباید بود چون معتدی غدر غلامان معلوم داشت خواست ایشان را مکافات کند غلامان آگاه شدند اما از بیم زه و ورع او خروج نمی کردند کون بران متوکل ایشان را دلیلی دادند و گفتند بزهد و عدل او غره نباید شد که ربهانان بر طاعت میکنند و کافون بدین دلیلی غلامان برو خروج کردند و او از عوام بدو طلبید و گفت **الانفا لکون قوما یکتوا ایمانا هم و هم و اباخا الرسول و هم یلوا کما اول من بیج کس بر او نگرد او خود بسا و رفت کرد و نسی چند را بخت عاقبت اسبش خطا کرد و او را بر شد و او را الزام نمودند تا خود را خلع کند اجابت نمی کرد تا گاه او را غلبه شیبیه رسید که چیست گفتند بینه معتدی سنت کردند و این حال در ثامن عشره رجب سنه خمس و چهل و ابی بود و یازده ماه و دو روز خلافت کرده بود او را محسوس کردند و بهملوی او نیش زدند تا مرده چون بر کاه چنین خلیفه کش شدند حلفا را بر ایشان اعتماد و نماند از باد شامان جهان یعقوب لیث معاویه بدت عمر معتدی سی و نه سال کوشش بسا ره **المعتدی علی الله ابو العباس احمد بن منصور بن محمد بن برون** الکشیید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن ابراهیم بن محمد بن جبار دوم خلیفه بعد از عماده او خلافت نشست در نظر مردم بیست و شش و داشت بعد از حلا طراقی پیدا شد و تغلب غلامان مکر گشت و او همچو عباس بنده از بود در عهد او یعقوب لیث**

ج

دعوت بواطنه بدرفت و با داعی الی الحق حسن بن زید بن احمد با فریب کرد و بطرستان از دست او
 آورد و غیرت جنگ خلیفه کرد و خلیفه برادر خود الموفق بالله ابو احمد طلحه بن منوکل را بجنگ او فرستاد
 او با مرای خراسان فرستاد که بقتوب دعوت بواطنه بدرفت است و میخواهد در دین اسلام شکست
 آورد و در دین دارست از متابعت او مخالفت کند اکثر لشکر خراسان بدین سخن از بقتوب بشت
 برگشتند بقتوب بعد از محاربه از پیش موفقی برگشت و بخوستان رفت اینجا لشکر جمع کرد و بازار
 جنگ خلیفه کرد و خلیفه بدو مقام فرستاد که در آن نوبت قدرت خدای تعالی و مبعز رسول و عجز و کرامت
 خود مشاهده کردی تو بکن و با در خدا کرد و ما از سران جریده در کیدیم با خراسان بسرباد شای خود و بقتوب
 بشت با سخ فرستاد که من روگر بجایم بقوت دولت و ذور بازو کار خود بدین درجه رسانیده ام خلیفه را
 از دست برگیرم از بای ششم اگر میسر گشت فوالمداد و اگر نه مان کشیکن در و کوی برقرار است و
 با لشکر روان شد اما اجل او را مدت نداد در آن راه برنج قویج در گذشت خلیفه موفقی بالله در سیستان
 و بایستی بکنک علوی برقی و بر یکسان بصره فرستاد موفقی برقی را بکشت و سرش برادر اختلاف فرستاد
 و بر یکسان با برداشت بید رضی الدین موسی علوی بر برقی شدند و بکورد و این دلیلست بر سختی علوی
 برقی و الا او این کرامت نکردی نقتی علوی برقی علوی عظیم داشت مقتولان او زیادت از صد نفر
 بودند بخلاف آنچه در حرف افتاده الموفق بالله نمان و سبعین و بایستی حاکم بصره و حجاز بود
 در عراق عم حسن بن علی بن حسن بن علی بن حسن المجتبی سبط رسول الله خروج کرد و خود را انصاف
 لقب کرد او را با طروش خوانند و مکرر می معروف بود بدینان رفت و خلق را دعوت کرد کار او
 بلند شد معتقد در اول به خود جعفر را ولی عهد کرده بود و المفوض بالله لقب داده و بعد از او برادر خود
 موفقی را و ایشان مرد و در حال جیات او در گذشتند معتقد برادر زاده خود احمد بن موفقی را ولی
 گردانید و المعتضد بالله لقب داد بعد از او برادر او مفوض کرد از بادشاهان جهان بقتوب بشت
 و برادرش عم و معاصر او بودند معتقد در واسط رجب سنه تسع و بایستی سیر با طر خود
 و از آن در گذشت مست و در سال و در ماه خلافت کرده بود و پنجاه و یکسال عمر داشت از همان سن

من عرف بالحلم کثرت لحواته علیه من قعدته نسه نهض به حسیه لا یستكمل شرف
 الانتساب الا بشرف الا کتساب و از منظومات او است شعر
 شبت حمرة وجهه فی ثوبه | یثاقق النعمان فی التمام
 المختص بالامام ابو العباس احمد بن موفقی بن منوکل بن مقتض بن مروان الرشید بن محمد
 بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس یازدهم است اربعه اس و ثمان و دهم از عباس خلیفه
 بعد از عم بخلاف ششت کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود و از غیبت کار دانی
 او را شجاع دوم خوانند در دار الشاطره بغداد مقام ساخت و بعد از و خلفا متابعت او کردند
 برادر خود مفوض را که بعد از او ولی عهد بود از دست برگرفت سخن خوب و اشعار بی نظیر دارد
 الطیر بالطیر تصاد و الممال بالمال تکسب و الرجال بالرجال تستمال و خیر این الملوک
 قلوب الرعیة فما اودعوه بها وجدوه فيها و موارثهم مامد خوانده و از منظومات او است
 یا جیبی لم یکن بعد له عندی حید | انت عن عینی بعید و هذا القلب قریب
 لبس بعدک فی شی من العیش | لک من قلبی علی قلبی و ان عنت قلب
 و از بیاسات معتقد که شکوه او در دله افتاد و یکی آن بود که از منظره از باغی فریادی شنید
 تفحص نمود گفت لشکری خوشه اکو ر بکور برید است او را بیاد و رسید از خیل گشتی گفت فلان
 امیر از امیر را با آن لشکری بکشت و بر در باغ شکند ازین معنی بیستی عظیم در دل مردم ششت جمعی
 ازین حرکت بر خلیفه منکر شدند که گناه لشکری کرد و امیر را چرا گشت معتقد در یافت گفت اردو
 اول که اگر آن امیر لشکر برادر امثال این بی راسی یک نوبت باز خواست کرده بودی از و این جریده
 صادر نشدی چون نگردیده بدین جرم با او شریک باشد دوم آنکه این امیر در زمان عم معتقد شخصی را
 بکشت و عم در قصاص تعاقب نمود من مذکر کرده بودم که اگر خلافت بمن رسید او را کشتن حق تعالی نذر
 مرا بفرمایند بدین بهانه او را بدست من باز داد و سکونت ازین در دل مردم نشانده معتقد ششت
 از خلافت بخواب و بد بر کنار و جلای پیری نورانی دست در دجله کردی و کنی ای بر دشتی در دجله

ابن نمادی باز با بر بختی و جلد بفرار روان شدی مقصد نه احوال آن پرسید گفتند ابراهیم بن علی
رضی الله عنه بدو سلام کردم و او اکرام فرمود و گفت چون خلافت بنور پسند فرزدان را بیکو دار و نگذار
که رحمتی بدیشان رسد مقصد بدین سبب رعایت علیان نیابت کردی و ایشانرا اسوال بخشیدی
در زمان او کار بنی صفار قوت گرفت قوت بر اکثر ممالک ایران پیستولی شدند با اشارت خلیفه
اسمعیل سامانی و احمد سامانی ایشانرا بر انداخت خلیفه مملکت ایشانرا بر و مسلم داشت مشر از محمد
نوروز غره فروردین فارسیان بود در آن زمان و خلیفه رسید به بود و مردم از ادای خراج مترج می شدند
و نیز آنک عوام شهر مال گردانیدندی و از مردم بتمیز تو قنات داشتندی و رحمت دادندی مقصد هم
نعلب عوام بود و ایشانرا منع کرد تا با دیگر بران حرکت اقدام نمایند و نوروز با وج اقیاب بود
که نیمه چیز بران باشد و خلیفه بعضی رسید به باشد و بعضی از اقات بیرون آید و ادای خراج مردم
درین موسم اسنان باشد مقصد مدت نه سال و شش ماه در خلافت بماند و در آخر ربیع الاول سنه
تسع و ثمانین و بایستی از افراط بشارت نماید چهل و شش سال عمر داشت کورش بحرم بغداد
المکلفی بالله ابو محمد بن علی بن مقصد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن هرون اگر شد
بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دو از دم است از عباس و مقصد بن خلیفه
بعد از در خلافت رسید عالم و لطیف طبع بود شعر خرد گفتی را اشارت شعر

من لی بان یعلم ما لعلی فیعرف القلوب و العیون ما زال لی عبدی فاجبی له جبر فی عبد الله زنی

بعد از در سنه احدی و تسعین و بایستی رکوب بن هرون قریه مطی خروج کرد و مذنب زند قاشکارا
گردانید و بر کوفه و دیار بگردشام پیستولی شد و بجزارت رفت و در حرم جاجبار از انکشت و خواست
که راه کعبه محترم بنه کرد اند جنابک و بیکر کس حج نرود و مکلفی لشکر فرستاد و بر در کعبه دفع ایشان
کرد و اطباء نذل کرد و ایشانرا با او بکرات محاربات عظیم رفت تا سر انجام او را بدوزخ فرستاد
تو اقل حجاز از اطراف جهان ازیم او نمایی بار ستند رفت سر او در دیوات بگردانیدند تا قتل او
شمار شد و مردم بدان دل گرمی غریمت بیت الله احرام کردند و کارج از سر روئی گرفت محمد بن هرون

در بیان

طبرستان بعد از آنکه محمد بن علی را بر انداخته بود و بران ملک پیستولی سامانیان
مستولی شده و بر خلیفه خروج کرد مکلفی لشکر فرستاد و او را مقهور کرد و ایند مکلفی شش سال و شش
و بیست روز خلافت کرد و در ثالث عشر ذی قعد سنه خمس و تسعین و بایستی در گذشت سی و چهار سال
عمر داشت از پادشاهان جهان اسمعیل سامانی و احمد سامانی معاصر او بودند و او بحرم مد فونست
و زیر مکلفی قاسم بن عبد الله بود و بعد از او عباس بن حسین و از عجایب حالات عباس بن حسین
بعید است قاسم عبد الله رفت بران قاسم او را استقبال کردند او دست ایشان بوسه داد و همان
زمان که او بیرون رفت قاسم بن عبد الله نماز و خلیفه وزارت عباس بن حسین داد و بغزای قاسم
عبد الله رفت بران قاسم که با او عباس دست ایشان بوسه داده بود دست باریکیده دست عباس
بوسه داد و بیک نفس در کار عمل دیوان چندین تفاوت ظاهر شد خردمند است که دل در شغل و شغل
نرند و در کسب عمل صلاح و اجر آخرت باشد و بیحاشه و تعالی این توفیق بیه را کرامت گناه
مقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن مقصد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن هرون اگر شد
بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دو از دم است از عباس و مقصد بن خلیفه
ساکنی بوسیت برادر خلافت بدو تعلق گرفت و هم در آن سال مستی را بزد و چون یازده سال
از ملکش بگذشت در سنه ست و ثمانین ابو ایهیای بن حمدان و بازوک و جمعی امر از طلع مقتدر بن
خلافت بنام عبد الله بن معتز مسوق شدند و کارشان قوت گرفت حماقه اجانه و حادمان برای
مخالفت ایشان کردند بچنگ انجامید امر منتهم شدند و عبد الله بن معتز اسیر شد مقتدر برمود
تا سرش در انسانی ایک نهادند تا بدو کار مقتدر قوت گرفت بعد از مدتی در حقیقه باز ابو ایهیای در
و بازوک اغراض مخالفت کرد و مقتدر در یافت مردم با سلاح در خانه بنهان کردند و چون ابو ایهیای در
مقتدر آمد او را بر رخ متع بود که رفتند تا هلاک شد بازوک و خانه مقتدر رفت و او را گرفت و التام
تا خود را خلع کرد و نخست رجاله و حادمان با اتفاق هرون که بر خال مقتدر بمد و مقتدر غلو کردند مقتدر
بیدار شد و بدیشان قوت گرفت باز مردم محمد بن هرون مقتدر تا یکسال بر بازوک خطای کرد

پس میان بادوک و سرون بن غریب بر سر حال مقتدر بباب الطاف بر سر دو غلام جنگ شد و باز دو کشته
 شد قتلش بر بدند و در بر غلامی که منطوقش بود نهادند چون خبر ایامه الامام موسی الاصفهانی رسید
 رحلت کرد که جرای مشورت من بحین حرکت اقدام نمود بدین سبب بر سر او که را در دما موسی
 بجنگ مقتدر رفت و مقتدر را منتهی کرد و ایند و شکستی تمام بکار خلافت راه یافت در انشای
 این اسمعیلیان مغرب بر شواعلی که از قبل حلفای منی عباس بودند خروج کردند و بران ملک
 مسئول شدند و در عراق عجم در سنه خمس عشر و ثمانیه و یلمان خروج کردند و بران ملک مسئول شدند
 جلیله بر سر حال خود سرون بن غریب را بجنگ و یلمان فرستاد و او بدست و یلمان ایسه شد جلیله این
 ولایت بد یلمان مسلم داشت تا او خلاص شد در سنه تسع عشر و ثمانیه و یلمان بخرن و طحنا مقتدر
 ابو سعید خنانی در که قتل عام کردند و جاه از مزم ارشکان بر گشت و بر امون حرم سزا گشته اقامت
 بودند و حجر الاسود بر دند و بر سر مبرز انداختند ابو سعید خنانی از که بغرم جنگ مقتدر بحدود بغداد
 و با باقتد سوار بر ملک نزول کرد و مقتدر برای سلاح باسی نزار و مرد و جنگ او فرستاد ای سلاح دشمن را
 خوار داشت و شش از جنگ مقتدر نوشت که ابی سعید را که رفیق حضرت خلافت فرستم مقتدر در عراق
 فرستاد که جبه قطع کن تا ابو سعید نتواند که شش ابی سلاح بند رفت و با ابو سعید فرستاد که میان ما
 حق صحبت بگویم است نرا طاقت مقاومت من نیست یا بطل و عت درای یا سر خود بگو که تا بسلامت
 بجای ابو سعید از فرستاده رسید که با ابی سلاح چند روز گفت نمی نزار ابو سعید گفت و الله می
 نبر نیستند پس از لشکران خود گفت یکی را که سر خود به رفیق الحان نبرد و دیگر را گفت در این عرق
 شد و بسم را گفت تا خود را در بلندی بشت افکند گفت هر که لشکر حقیق باشد از کثرت دشمن
 نزار از من اما نیست اما ابی سلاح را با ساکنان ریخته بنو بنام و در شش برای ابی سلاح پیشون رود
 و جمعی را بکشت و بعضی را منتهی کرد و ایند و ابی سلاح را ایسه گرفت و با ساکنان بر ریخته بشت و این
 اعمال فراقی در تصرف او آمد مقتدر جبه از فرائد برداشت تا او عبور نتواند کردن مقتدر در حیات
 سال و یازده ماه خلافت کرد و در سابع عشرین شوال سنه عشرین و ثمانیه کشته شد عمرش سی و شش سال بود

سبب قتلش ایک برادر خود قاسم را مجبوس کرده بود و میخواست او را از دست بگیرد
 مردی بر روی جابک سوار خد میکار قاسم بود و با امیر الامام موسی الاصفهانی
 داشت روزی در میدان سماکته مقتدر مردم را سلاح داد و سلاح شوری فرمود این
 بر روی درآمد و بغایت نیکو سلاح شوری کرد و مقتدر خواست بنزدکاشا کند جان داران را از
 خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شد بر روی فرصت عیفت داشت در ناحیه حربه
 چنان بر سینه اش زد که از پس شش بیرون رفت و اسب بجهانید و اسنک رندان کرد تا قاسم
 خلاص دهر چون بسوق التلار رسید خرواری خار در شش ادا بشتش رسید قلابی از ان دکان
 تصابی در خلق بر روی افتاد اسب از شش بخت بر روی او زد که شد چون کسان مقتدر در عقب
 او رسیدند و او را بدان حال دیدند ان خار در شش بسوختند و دعد مقتدر وزارت دراز بود
 و با چهارده وزیر را بنشانند از جمله ابی علی بن محمد بن علی بن الحسن بن مقله واضح خط لاجرم قتل
 بالا گرفت و ولایت خراب گشت مقتدر بسمایه مد فون شد از بادشاهان احمد سامانی و بختش
 نصر معاصه او بودند **الفاهین بالله** ابو منصور محمد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن الموفق
 بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دوازدهم از عباس و نور دوم جلیله بعد از
 برادر بسمی موسی الاصفهانی و خلافت نشست و حقیقت موسی در قصه قاصد جان خود شد چه
 طبیعت غلامان جلیله کش میداشت بریشان جای اعتنا و شود با جمعی مواضع کرد و اسنک را
 در خانه بنهان کرد و چون موسی الاصفهانی و بختش علی الفور در شش او رفتند ان جماعت را کین و
 و همه را منع فرو کردند و در یک لحظه بکشتند موسی الاصفهانی و عظیم نذر که بود موشش بیرون کردند
 شش رطل بغدادی بود و سرهای ایشان از خانه بیرون افکندند لشکر بخوبی ندیدند و
 آمدند و گفتند امیر المؤمنین میفرماید که این جماعت بندگان با بودند زیادت از حد خود بای کشیدند
 و زرق شما بر نمیدانند ایشان را بکشان رسانیدم شما خوش دل باشید و زرق خود را بنده فتنه فرو گشتند
 غلامان ساجی بر قاسم منوتم شدند و خواستند او را خلع بکنند و خلافت با او احمد کسری بد قاسم در با قاصد ابو احمد

بر کسفی را در سراسر می برد و بجا می برد و در دیوار دخت و ابوحی را که از اعمال برک بود و در دعوت
 ابواحمد او را داد و گفت ترا ام امروز دو بیت نثار دینار بیلیم رفت گفت ای امیر المومنین نه
 این قدر باشد خلیفه گفت ابواحمد کسفی در خانه اندرونست بر تو درست میکند که ترا این قدر
 بر تو باشد بگوید ابوحی در رفت و او را بدان حال دید بیرون آمد گفت بلی خداوند بده و از مال
 و ادنی است و میان روز تسلیم کرد و قاهر نیکو سیرت و نیکو طریقت بود و در حق و انواع مناسی
 از ظاهر مرتفع گرد یکسال و پنج ماه و هفت روز خلافت کرد و در واسط جادوی الاول شد و شش
 و هفتای اسمای نوک و جعی لشکران او را خلع کردند و میل کشیدند شش ماه و نیم دیگر زیست
 مرشس بجای و یکسال از بادشاهان نصر احمد سامانی و عماد الدوله و دیلم معاویه بودند و دیلمانی
 بر بغداد مستولی گشته بودند از سخنان قاهرست من صنع خیرا او شتابان بدافتنه
الراضی ابوالعباس محمد بن معتز بن معتمد بن شوشن بن موفق بن معتمد بن مروان اگر شد بن محمد بن منصور
 بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بنده است از عباس و بیستم خلیفه بعد از عم خلافت بدو رسید
 او را استغفار نیکو ست در مرتبه بدر این ایات او است

قُلْ لَّوْ أَن جَاكَان قَبْرًا بَلِيتَةً	بَصْرَتِ احْتِشَاءٍ لَا عَظَمَ قَبْرًا
لَقَدْ صُمِّمَ مِنْكَ الْغِسْقُ وَاللَّيْلُ	نَصِيْرِي ضَا جَعْنِي فِي تَرْبَةِ السَّلَى

چون مرد او و ج را غلامانش تورن و بتر او حکم ماکانی کشند بگرختند و عزیمت بغداد کردند خلیفه
 ترسید از وجود ایشان در بغداد فتنه خرد غلامان سباجی را بر سر نهاد تا ایشان را از در آمدن
 بغداد منع کردند تورن به سر رفت و تر امانا رفتن و حکم ماکانی شش بوکر را تاق بعد از مدتی
 چون کار غلامان سباجی و سراسی گشت شد خلیفه شش حکم ماکانی فرستاد تا بیاید و ابی الامری بغداد
 شد پس از چند گاه مکتوبی بدست حکم افتاد از زبان خلیفه شش بوکر را تاق بگوشه و او را حجت
 ابی الامری طلبیده حکم بر سران بگوشه با خلیفه سخنها ی سخت گفت خلیفه منکر شد و گفت این منقلد
 وزیر کرده باشد حکم را بر این منقلد حقه امک او را از بغداد منع کرده در دل بود او را گرفت و دست را

برید

برید و او خبر داد می کرد و می گفت و شنی که چنین خطی وضع کرده باشد و نه مصحف مجید بگوشه و نه خلیفه
 وزارت کرده چون دست در دزدان چگونه شاید بریدن و این گفت لعن دنی و دنیا سبجین حرمولی
 دنیایی بعد دینی لبس بعد الثمینة لثمة عسل اجنای ماثیت بمنی خمینی
 حکم بر ملک خلیفه بکلی مستولی شد و رشتی امک ملک سیاست داشت و بر دزدان و حرامیان و جویان
 و قطاع طریق ایثا کرد و با قومیان قرار داد بر سال بجای نثار دینار بدیشان و بدینا راه چ بندند و کسی
 رحمت نرساند ما چند سال از خانه میداد پس حجاج نوزع کردند راضی شش سال و دو ماه و دو روز
 خلافت کرد و در سیاه عشره ربع الاول سنه تسع و عشرين و عثمیه در گذشت مدت عمرش سی و دو سال
 از بادشاهان جهان نصر بن احمد سامانی و عماد الدوله دیلم و برادرانش معاویه بودند از سخنان او است
 من طلب عمر ابا طلال و ذلله الله ذللا و لا باحق **المتقی بالله** ابواسحق ابریم بن معتز بن موفق
 بن شوشن بن معتمد بن مروان اگر شد بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بنده است
 است از عباس و بیستم خلیفه بعد از برادرش خلافت بدو میدادند گفت بی رضای عمو قبول کنیم
 امک قاهر خود را خلع کرده بود قاهر را این سخن از متقی موافق آمد و برود و کار کرد و گفت برادرش راضی
 بر من ظلم کرد اما بسبب نیکی تو او را نیر حلال کردم و خود را خلع کرد ایندم خلافت بر تو مبارک باد و حکم
 ابی الامر در عهد او در واسط نشکاف رفت جمعی کردن ناسناخت او را کشند از و مال فراوان
 باز ماند از جمله دو بار نزار نزار دینار در سرخ و شش بار نزار از نقره متقی از نزار ملت مال مرشد
 لشکر حکم بعضی در واسط با و لا و بزید سوختند و جمعی موصل شش حسن حمدانی رفتند و این حسن حمدانی
 ابی الامر شدند میان او و اولاد بزیدی مجاریات رفت ترکان کاسی بدو این بودند و کاسی بدو این
 حاجت حسن حمدانی گشته شد و اولاد بزید منهم شدند ابی الامری بنورن رسید متقی از موصل
 محامه نوزن او را استقبال کرد و شرط خدمت بجای آورد و بیستم جدا فرود آورد پس بگوشه و میلش
 و این حال در عیشین منفر ستم ملت و ثمانین و عثمیه متقی در بن معنی گفت

العلم للرسول له اموننة من وحشة الدنيا فمن له عمر بلا ناطر فقل بلى من اعظم اللولو

بعد ازین چهار سال بریست و در تنبلیان سنه خمس و سبعین و ثمانه در گذشت رسال و باز ده تا ه
 و با نود و روز خلافت کرده بود در غربی بغداد مد فو است از باد شاهان جهان نصر بن احمد و بشر
 نوح سامانی و عماد الدوله دلم با برادران معاصر او بودند در عهد او در بغداد قحطی و وبا سی عظیم بود خاک
 میت بخت و کفین نمی رسید متقی رایت مطیع که در بیت المال بود در وجه اکتانها و از محصول
 اموال خود خرج می کرد **المستکفی بالله** ابو القاسم عبدالله بن کنتی بن مقصد بن موفق بن متوکل
 بن مقصم بن مروان اگر کشید بن مهدی بن منصور بن عبدالله بن عباس بنیر دم است از عباس بنیر
 و دوم خلیفه بعد از عماده در مسند خلافت نشست در جمل و کساگی او را امام الحق لقب دادند
 جنت اک در بنی عباس مبعج خلیفه بعد از و با بود و ائین بعد از اربعین خلافت بنشست **حمله دار**
قلم غیر یلی باللسان عشر تقا یفرق من بعد اجتماع لها شملی
نصاب الغنی من غنم بلسانه و لیس نصاب الم من عشرة الرجل
 بعد او تون امیر الامر اکورش خدای تعالی داد متقی از و بستند و در گوری برد بعد از و نور دایه
 در بغداد امیر الامر شد خلیفه مغرالدوله احمد بن بویه را دعوت کرد میان او و ابن حمدان محاربت
 رفت و چهار ماه بدان جنگ مشغول بودند حوالی بغداد در آن جنگها خراب شده عاقبت ابن حمدان
 مندم شد مغرالدوله در عدل و داد کوشید و خرابیها آبادان کرد و در عمارت سبعمهای بلند نمود
 بس تصور کرد که خلیفه امیر الامرایی بخورشید الدوله خواهد داد خلیفه را بگرفت و خلع کرد و کشید
 و در اوایل جمادی الاخر سنه اربع و ثمانه مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود خلیفه
 چهار سال دیگر بریست مدت عمرش چهل و شش سال از باد شاهان جهان نوح سامانی و عماد الدوله
 و برادرش معاصر او بودند **المطیع لله** ابو القاسم فضل بن مقصد بن مقصد بن موفق بن متوکل بن
 بن مروان اگر کشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بنیر دم است از عباس بنیر
 و دوم خلیفه بعد از عماده بسعی مغرالدوله بروعت کردند و خلافت منسوب شد کار مغرالدوله در عهد او
 شد و در کار و اراج ملک بسعی بلند نمود و هم زندهای متفرق برداشت و هم یکی بگاه او در کارهای

و سراسر را مالیده داشت و نهایشان از حلقه دفع کرد و با سیف الدوله حسین بن ابی الجحای حمدانی
 بخراجی معین صلح کرد که ماه ماه مغرالدوله رساند و او بملک ابن حمدان تعلق سازد در سنه سبع و ثمان
 قریطیان حجر الاسود را ست سال بود که برده بودند موجی صریح بیاوردند و برستون منتقم مسجد کوفه
 بستند و کشتند بنرمان برده بودند هم بدان فرمان باز آوردیم از امیر المومنین علی رضی الله عنه مروست
 کافی النظر الى الشاری وقد حمل البحر الاستود من مكة او علقه من هذه الاستوانه و اشار
 الى الاستوانت المشابهة بنصته رجل اسمه رحمه حزن قریطیان انرا برستون مسجد کوفه
 می بستند بر او لین و دوم و سوم ما منتقم قرار نمی گرفت و سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه در بن مغنی ظاهر
 بس مطیع خلیفه بنیر شده و حجر الاسود را بسی فرار دینا ریخ بد بوقت تسلیم ابو طاهر بن ابی سعید
 حمدانی قریطی یا اعبان کوفه گفت کواه کشید که حجر الاسود تسلیم می کنم گفتند کواسیم گفت تمام
 معلومت که این سنگ حجر الاسود است ابن عکرم محرش حاضر بود گفت از رسول صلی الله علیه و سلم مروست
ان البحر الاستود بخشر يوم القيمة وله عینان یظنهما ولسان یتکلم به لشهد
لک کل من قبله واته حجر یطوقوا علی الماء ولا یسحق بالنار اذا اوقد علیه ابطا
 این اسوس کرد و در حال اب و الش خواست بیا زود بجهان بود و گفت کار بن اسلام بنقل ناقلا
 مستمند درست است در آن قریتی نمی توان انداخت مسلمانان حجر الاسود را و بستند و با کم بردند
 و از عجایب حالات بوقت اک قریطیان انرا از کم می بردند یک شتر لاغرا انرا بکمره رساندند و در بار
 ان فرود شد مطیع خلیفه مدت پست و نه سال و نیم در خلافت بماند بس مغلوج شد خود را خلع کرد و
 داد در او اخر محمد سنه اربع و سبتین و ثمانه و دو ماه دیگر بریست از باد شاهان جهان نوح بن نصر
 و عبدالله ملک بن نوح و منصور بن عبدالله ملک سامانی و عماد الدوله دلم و برادرش عضد الدوله معاصر
 او بودند **الطایع لله** ابو بکر بن عبدالله الکرم بن مطیع بن مقصد بن موفق بن متوکل بن مقصم بن مروان
 بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بنیر دم است از عباس بنیر و بستند و چهارم
 بعد از پدر خلافت بد و تعلق گرفت و مندم سال و دو ماه در خلافت بماند در زمان او در سنه خمس

و سینه و پلنگه شام و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون شد و در جوده اسمعیلیان آمد و در سینه
 حسن و حسین و پلنگه مرغی از دریای عمان برآمد بزرگتر از قبلی و برشته شد و رخ مشرق کرد و در
 بزبان فصیح گفت قد فترت و بادیر یافت و نامه روز محبت می آمد و می گفت و این از عباس
 حال است از بادشاهان جهان منصور بن عبد الملک و نوح بن منصور سامانی و عضد الدوله دیلمی و
 طالع در او آخر شعبان سنه اصدی و ثمانین و پلنگه بالزام بهار الدوله دیلمی خود را خلع کرد و بدست
 دوازده سال بریست و باقا در خلیفه مجالست کردی و قادر او را احترام و اکرام نمودی و در شش
 و نه سال **ابو العباس** با او اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن منوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن
 بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهارم است از عباس و بیست و نهم خلیفه بعد از
 خلافت بنام او مقرر کردند او غایب بود بطولش فرستادند تا رسیدن او در میان مردم در کاخ خلافت
 تبارع افتاد یکبار دیده در بغداد بنام خلیفه صریحاً بنزد تا چون مال السعید شدند خلافت قادر رسان
 اما در خراسان مدتی همچنان خطبه بنام طالع بود و می گفتند امام بی کفایتی که موجب خلع نباشد چرا خلع
 ما چون سلطان محمود سبکتگین بران ملک مستولی شد و او را باقا در خلیفه مصداقت بود خطبه بنام قادر
 خلیفه صیام الدین و قیام البیل بود و در عدل و انصاف و داد درجه اعلی داشت لاجرم حق تعالی بزرگواران
 او را امتدادی داد و چهل و یک سال و چهار ماه خلافت کرد از اشعار او است **شعر**

عجبت هند من طالع شیبی	قلت مهذا فذا الطعام السدور
بدلنی یلا لثلیت من مشک	عذاری طیباً من الکافور
کان یبنی و بین عمری کتاب	عالمی بدای الیه هور

در سنه تسع و تسعین و پلنگه و لایت شام از تصرف حاکم بن عزیز بن اسمعیل بیرون رفت و در
 بنی کلاب اند حاکم قاطبی از مصرش به الدوله دیلمی و این ابی الشوک و فروش بن محمد عقیلی صاحب
 موصل و منصور بن حسن و حسن بن سمال الحنفی که افراد بزرگ بودند مکتوبات نوشت و دعوت
 بواطنه کرد و تحف فرستاد و عویش بدر فرستاد و فروش در موصل خطبه بنام او کرد قاضی ابو جعفر

الحاکم

الحاکم بود با صاحب موصل گفت اگر شعری در حق تو مدح میگوید باضعاف این تحفه با او اکرام میکنی
 چرا بدین قدر تحفه ناندیشیده خطبه بنام اسمعیلیان کردی و خود را بنام دو جهان کردی و فروش
 بن محمد از بنی عقیق متنبه شد و انجو حاکم اسمعیل بدو فرستاده تمامت بقاضی بخشید و خطبه بنام
 بنی عباس کرد قاضی ابو جعفر این سخن با آن تحفه خدمت قادر خلیفه رسانید قادر آن تحفه بردار و خلافت
 بسوخت و باضعاف آن در حق قاضی اکرام کرد چون دیگران دیدند که فروش نقل کرد از آن
 رجوع کردند و کاخ خلافت بقادر از سر طراوت گرفت قادر خلیفه را در سنه ثلث و ثمانین هجری
 او را ابو الفضل محمد نام کردند و چون بحبل بلوغ رسید ولی عهد کرد ایند اما او شش و زقادر
 در گذشت و هم در سنه ثلث و ثمانین قادر خلیفه با دختر بهاء الدوله دیلمی سبکتگین نام وصلت
 کرد و صد نفر از دنیا رها کرد و در میان قادر و سلطان محمود سبکتگین جهت فردوسی شاعر مکتوبات
 مباحثات رفت خلیفه حمایت فردوسی کرد در مکتوبی که سلطان بحلیفه نوشته بود یاد کرده بود
 بسم الله الرحمن الرحیم الم یعنی **لم تر کیف فعل ربک باصحاب القبیل قادر خلیفه**
 در یازدهم ذی الحجه سنه اثنی و عشیر بن و ابوعبیده در گذشت مشاهد و شش سال عمر داشت
 برادر اخلاص مدفون شد از بادشاهان جهان نوح بن منصور و عبد الملک ابن نوح و سلطان
 سبکتگین و بیهوش مسعود و بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی و برش سلطان الدوله معاویه
 بودند و در عهد او دولت سامانیان پوری شد و ملکشان باغریویمان افتاد **القیام بالله**
 ابو جعفر عبد الله بن قادر بن اسحق بن مقتدر بن معتضد بن موفق بن منوکل بن معتصم بن هرون الرشید
 بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است و ششم خلیفه است و یازدهم از عباس
 بعد از بدر خلافت منسوب شد عالم و فاضل و لطیف طبع بود از اشعار او است **شعر**
 سقی لیلنا با عالی الحمی من العتب و ذال المنجم سهرنا علی سینه العاشقین و قلبا لما
 در اول دولت او کار دیماه سست شد و سلجوقیان خروج کردند و بادشاهی او دست بلمان عنوان
 بیرون بردند و تا رسیدن ایشان بغداد در بغداد و قتها ظاهر شد غلامان بلمان ستولی شدند

و برینان حسرت و گریه کردند و مصداق در آن و نوب و غارت کردند تا حدی که جامع خرد و اوله که بر طرف
غریبست فیصلی و خندق کردند تا در روز جمعه غلامان دستار و جامه دیالیه غار کنند و نیز در برین
خلیفه حضور طغرل بک استیصال نموده و قاضی بینه الله با شمی را بطلب او فرستاد و سلطان طغرل بک
در سیاه عتیرین رمضان سنه سبع و اربعین و اربعه یاب بعد از رفت ملک ابریم و بکم استقبال کرد سلطان
او را گرفت و بند کرده بقلعه ری فرستاد و لشکر سلطان شرقی بغداد را غارت کردند مردم در حرم
که بختند سلطان لشکر را از غارت منع کرد و ترکان بغداد بعضی پیش بسایبری رفتند که سرسکی بود
از سرسکان دیلمان و او برجه شام بود و دعوت اسمعیلیان مصر بدین وقت از مصر او را بفرستاد
معتد نوشتندی بسایبری بمصر شش مستصر بالله فرستاد و از وید خواست و او را بقیام خلیفه
و سلطان طغرل بک تحویل داد و سلطان طغرل بک در کار بسایبری نهادن نمود و او را از مصر
بد در سید و اموال و اسلحه و اسبان آوردند و پیش از صدقه و کوه بنی اسد بدو سوختند
و او قوی حال شد و کرد و نوک و عرب بنی کلاب لشکری فراوان بر و جمع شد و لشکر جنگ
سلطان کرد و سلطان طغرل بک قلمش نرسایل که غزاده او بود باقرش بن بادران عقیل جنگ
او فرستاد و بنی عقیل با ورس بن بدران عذر کردند و با طرف بسایبری رفتند بدین سبب
شکست بر لشکر سلطان افتاد و قلمش منهرم شش سلطان آمد سلطان بنیر خود بدان جنگ
بسایبری بجهت کشت لشکر سلطان در عقب رفتند و خلق عظیم از لشکر بسایبری کشته شد سلطان
مراجعت کرد و وکنار اب چون نزول افتاد بسایبری بازگشت و بسنجار رفت از سلطان بنان
خلق بنی شمار کشت جنایک از دهن عاجز شدند در جاسه های اکنندند و خاک بر سر می کردند بسایبری
با امرای شام و ورس بدران و بنی غریب کلاب جنگ سلطان اندر در منزه لکاه سلطان
فخطل عظیم شام شد جنایک رطلی کوشش بیکدیار رسید سلطان بفرموده بایکین کردند و در روز
حرب از ایشان منهرم شد چون اریکین که در کشت معاودت کرد و خلق بسیار از قوم بسایبری
منع گردانید و اسیری بی شمار گرفت اسیران مرد و زن عقل بودند دست باز داشت و گفت ایشان

درین مخالفت معذ و زند جت خانه وزن و بجهت کردند و آنچه از بنی غریب کلاب و شایبان بودند
سیاست کرد و شایبان در خدمت ابریم بن نیال را که برادر مادری سلطان طغرل بک بود بفرستند
و بجهت نهر اردینار طغرل فرستادند و با ما رفت شام نوید دادند ابریم بن نیال بر سلطان غدر کرد و بکشت
غرم همدان کرد که کدر بر نصیبی داشت متمولان نصیبی رسیدند که آن شهر را غارت کنند و کراخواست
قیمتی بود بدو شد و پراکوه غرم بختها کرد اتفاقا بر ایشان افتاد و آن مالها بر دوایان نصیبی
ماندند ابریم بن نیال چون همدان رسید ملک بر سلطان بشورایند و ارکان دولت بخود دعوت کرد
سلطان را دفع شر او از لوازم بود آن جنگ بگذشت و همدان آمد و با ابریم بن نیال جنگ کرد و او را منهدم
کرد و ایند و بکرفت و بزه کان بکشت ابو نفعه کندی حکم سلطان طغرل بک از زمکا و باخاتون سلطان
بغداد رفت انجامیه بودن مصلحت بدید غریمت خویشان کرد و شش امر نزار سف و قیام خلیفه را نیز
مبالغت نمود با هم بخویشان رفتند قیام خلیفه بنید رفت چون سلطان طغرل بک از جنگ بسایبری
مراجعت نمود بسایبری قوت گرفت در ذی قعد سنه حسیین و اربعه یاب بغداد رفت و جانب عربی
بگرفت و جبهه سمت و بجانب شرقی آمد عبید العواق احمد المعری با پنج هزار مرد بر در حرم بسایبری جنگ
و منتهور شد لشکر بسایبری در حرم خلیفه رفتند و قیام خلیفه را با ورس بنان سید و قاضی القضاة
علی دامغانی و ورس الودسان شروان و یقیب النقیاء با شمایا ترا کرفتند و بر شتران نشانند
بر سوا سی کرد بغداد بگردانیدند و ایس ایشانرا بکشتند و قیام خلیفه را بملها رس عجل سیرند و در عمارت
کردند قیام خلیفه در آن جسر کشت

مَا لِي مِنْ أَمَامِ الْأَمْرِ مَوْعِدُ فَنِي	أَرَى ظَفَرًا يَذُكُّ الْمَوْعِدُ	بَوَقِي تَمْرُ فُكْلٍ مَا قَضَيْتَهُ
عَلَّلْتُ يَقِينِي بِالْحَدَثِ الْغَدِ	أَحْسَنِي نَفْسِي لِنَفْسِ الْغَدِ	وَعَلَى مَطَامِعِهَا بَرُوحٌ يَعْتِدُ

فته بسایبری یکسال و چهار ماه در بغداد خطبه و سکه بنام اسمعیلیان و این سکه بوسیله ابریم بن نیال
قیام خلیفه از عامه رفته بسطان نوشت و گفت مسلمانی را در باب کشتن اقرامط اشکارا شد
و کار اسلام است کشت سلطان و وزیر او فرمود که جوابی بوسی صنفی ابو العلاء مشی در جواب این است

ارجع اليهم فلما انبثروا من جلودهم قتلهم بها وخرجتهم منها اذلة وهم صاغرون
 برشت زقعه خليفه نوشت سلطان را خوش آمد و گفت ای پسر دارم که چنین باشد سلطان نا اشتهایم
 درین ملک منطقی نمی گردانید غریمت بغداد متعذر بود بدان سبب فتنه بسایبری آمدند و یافت سلطان
 طغرلیک کاردار الملک باسحق آورد غریمت بغداد کرد چون بول عیسی رسید هماس عیسی قایم خلیفه را
 خدمت سلطان آورد سلطان شرایط احترام بتقدیم رسانید و مین برکس کرد و پیاده در رکاب خلیفه
 روان شد خلیفه گفت اگر یک بار کن الیدین خطاب سلطانی اردولت بدین آورد سلطان خلیفه را در آن
 رسانید و کار خلافت باز از سر رونق گرفت علما و اشراف سلطان ارم و خواجه بکین و طراک حکم سلطان
 بسایبری باعمال فراتی رفتند بسایبری بکونست و در مطاع رفت ایشان بوسیل سکا و مطاع رفتند
 ماکاه بود افتادند جنگ کردند بسایبری کشته شدند شش سلطان فرستادند سلطان گفت مسخو
 ما او را زنده در دست ارم تا با او اکر ام کنم مکافات بکردار وی او با جهانبنا را بنیین باشد بسایبری
 نام او ارسلان بود اما حجت ایک در اول بسایبر فارسی یعنی پستی بود بدین نام مشهور شد خلیفه با
 طغرلیک پیوند کرد و ارسلان خاتون بر طغرلیک را نکاح آورد و دختر خود بپدر خانون را سلطان
 داد و روزگار خود بطاعت و عبادت خدای تعالی موزع گردانید و از تنم و تکلف اخترا نمود و
 او ابو نصر کنذری قاضی محمد بن علی دامغانی را تربیت کرد تا خلیفه و سلطان قضای بغداد داد
 و او را در همه روی زمین بدستی ملک نمود و نه بلبوس نراوار و نه مرکبی از قضا چندان شمت حاصل
 که هر سال دو بیست هزار گری از راعت او حاصل می شد و سالها قضای بغداد در نسل او ماند قام
 خلیفه در او واسط شعبان سنه سبع و شصت و در بهار در گذشت سنه دویج سال عمر داشت و جمال
 و شست ماه خلافت کرد و مدت خلافت او پدرش نزدیک است بدت دولت نبی ایته بایران و در سال
 در بغداد اکیسبیل خرابی عظیم رفت خباکب بغدادیان تاریخ ساختند از باد شامان مسعود و محمد و
 انبار محمود و سبکیکن و مودود و علی و ابریم انبار مسعود و محمود و محمد و
 کس در غرنه و جلال الدوله و عماد الدوله و الملک ابریم و ابریم و طغرلیک و ابی ارسلان

و ملکشاه در ایران معاصر او بودند از سخنان او است تسجیل الاقطار و بالیصی علی المختصر
 يكون علو المقادير المقننى بالله ابو القاسم عبد الله بن ابيهم و حرة بن قاسم بن قادر بن مقتدر بن
 بن مقتصم بن مروان الرشيد بن مدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن ممد است ابراهيم بن مقتصم
 خليفه بعد از جد خلافت نشست و مملکت خواهر سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد و نکاح آورد و از روی
 داد و بعد از او دختر سلطان ملکشاه را در نکاح آورد و مدت نوزده سال و پنج ماه خلافت کرد و در زمان
 او حسن صلیح بن زلفه الموت محد و قزوین بدعوت اسمعیلیان مشغول شد مقتدی قضای بغداد و قضای
 ابو مکر حموی شامی داد و زاهد و متقی و شافعی مذہب بود از سیج کس پیچ نشند و قضای پنج نعت
 را ندنوخت تقویض قضا گفت بدان شرط قبول کنم که حیایم الدم باشد و اقطار زبان و تره کنم
 و بدست خود برگذار و جلد برم و بشوم خلیفه راضی نمی شد اما چون از سر صدق می گفت قبول کرد و در آخر
 خواست وزارت بدو بد امتناع کرد و گفت الله کیف اوقع فی دیوان المخلوق بعد ما
 اوقع فی دیوان الخالق از باد شامان جهان ملک شاه بن ابی ارسلان سلجوقی و ابریم بن مسعود
 غزنوی معاصر مقتدی بودند و او در واسط محرم سنه سبع و شصت و در بهار در گذشت عمر شصت
 شست سال و شست روز بود از سخنان او است وعد الکرماء الدم من دیون الغرماء و الانس
 الفضيحة النفع فی الامور من الوجوه الصيحة الاقدام افضل من الاجام الا فی استعمال
 النعم و ابتداء الحزم يقوى الله خیر ما اذخر العباد و احبا افضل علی ما به العباد خول
 لازم للرعاية و قبح بالمولات الاقبال علی السعادة من اثوب حاله اتسع محاله و راح
 العدل یعنی عن جمع العساكر و يمنع ما لا يمنع المستظهر بالله ابو القاسم عبد الله بن ابيهم و حرة بن قاسم بن قادر بن مقتدر بن
 بن مقتصم بن مروان الرشيد بن مدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن ممد است ابراهيم بن مقتصم
 بن عبد الله بن عباس بن مقتصم بن مروان الرشيد بن مدي بن منصور بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس بن ممد است
 ذخائر المراد للديناذ که حمیل و الاخرة ثواب حزیل شیخ المراد بفسله من دماوة نفسه البدل
 الاکارم الصن من صفات الاثم الصبر علی الشدائد مع الفوائد ادب الشايل من افع الارسال

بصاغة العاقل لا تحسر وريحها لا بد ان يظهر في المحشر واز اشعار او تنب
 ادب حر الهوى في القلب تاجدا يوم امددت على رسم الوداع يتدا
 فكيف اسلك نوح الاصطبار وفداری طریق الهوى قد

باروی بعد از بجایب شرقی و خندق و در و از به مستطیر ساخت خلافتی بپیدا کرد در عهد او سیح خارجی
 خروج نکرد و او را در خلافت شوش نژاد است و پنج سال و سه ماه و بیازده روز خلیفه بود و در رابع
 سنه اثنی عشر و خمسمایه در گذشت عمرش چهل و یکسال و نیم بود از پادشاهان جهان بر کناری و محمد
 انبیا و سلطان ملک شاه سلجوقی و قطب الدین محمد خوارزمشاه و ابریم بن مسعود و بکر بن مسعود و دیگران
 از سلاطین و غزنوی معاصر او بودند و در عهد او دولت آل بویه سبزی شد و حسن صباح همچنان دعوت
 اسماعیلیان می کرد **باب فی الامور** ابو منصور فضل بن مستطیر بن مقتدی بن قاسم بن قادر بن اسحق
 بن مقتدر بن معتمد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
 بن عباس نور دوم از عباس و بیست و نهم خلیفه بعد از بدر خلافت نشست بیست و شش سال و شصت و یک روز
 سلاطین سلجوقی را محلی نهاد و در علم حدیث مهارتی عظیم داشت علمی جهان حدیث بر او خواندند و سبحان
 و اشعار زیاده و در دین اشعاره

اقول الشرح انساب اصطر	قوی ورد فصا العطر
تنب فبعث بهذا المسبب	وان زال عنهم فهذا مطر

و از کلام او است حمایه الملك معینة علينا و اعین الامة طامعة الينا
 بوقتی که با دست مخالفت او کرد خلیفه لشکر جنگ او کشید و شش را با او را مقهور کرد و اندک گفت
 اشم و اوج النصر من خفقان التود و ایل لشخص الظفر من حلال السعور
 و این نوعیست از کلمات و بیفتاب سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی خواست بر شیوه سلاطین
 پیشین در بغداد خطبه و سکه بنام او باشد خلیفه مسعود بنی داشت و موسس کرد که از بلاد عراق عجم چند
 در ضبط آوردند و لشکر کشیدند و در بنور جنگ کردند و جمعی از کسان از حواشی خلیفه با شش سلطان مسعود

و بدین سبب شکست بر لشکر خلیفه افتاد خلیفه هر چند که بر گریز قادر بود اما شجاعت نفس مانع آمد
 ریشه اینستاده و لشکر را ندای می کرد تا مراجعت نمایند کار از دست رفته بود و بدین حال حاجب
 سلطان با جو قی رسید و خلیفه را از سلطان ریتن کوس سپا بید و بخیل سلطان بر مسعود
 حرکت او نگاه داشت او را بهر ابرده جدا فرو داد و اما خواص دولت و اتباع او را بقتل و
 مجبور کردند و او را شربت میدادند سلطان سخن بگفتن از برادر راده سلطان مسعود
 حرکت باز خواست کرد و از عجایب حالات در آن خبر دور کرد و با و عظیم بود سلطان مراغه
 بر کناری اب صافی بنزول کرد و ملاحد خلیفه را با جمعی خواص بدرجه شهادت رسانیدند و اینها را
 بدین سبب خلیفه کشت خوانند و آن ملحدانرا بکشتند و بوقت قتل بسوختند و غارت مسترشد خلیفه سستی
 مسعود در رجب سنه تسع و عشرين و خمسمایه بعد از آن هشت ماه وفات یافت مدت خلافتش
 سده سال و دو ماه از پادشاهان جهان سخن بگفتن و محمود و طغرل و مسعود و انبیا و ملک شاه
 سلجوقی و از سلاطین و همراشاه انبیا و مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمود غزنوی و قطب الدین
 محمد خوارزمشاه و بکر بن مسعود بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
باب فی الامور ابو منصور جعفر بن مستطیر بن مقتدی بن قاسم بن قادر بن اسحق
 بن مقتدر بن معتمد بن موفق بن متوکل بن معتمد بن هرون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی
 بن عباس بن عباس بن ستم است از عباس و سی و ام خلیفه چون بدرش در جنگ سلطان مسعود و سر
 شد در بغداد و خلافت بدو دادند و او نام سلجوقیان را خطبه و سکه بگفتن اتباع سلجوقیان را بغداد
 عجم که بخند را شد ما شمام کار برادر اسنگ جنگ سلطان مسعود کرد و سلطان مسعود و بر اسنگ جنگ کرد
 را شد در خود توانا نسی جنگ سلطان بنید از دروان سلطان در بغداد میرفت و از دیگری باشد سرور
 و بواسطه رفت و از موصل بمرغه شد و زیارت بدر دریافت و از آنجا با صنفان رفت و شهر محصور
 اما بران دست نیافت و ملاحد او را بر بدرجه شهادت رسانیدند در سی و پنج و عشرين و تسع
 و بیست و خمسمایه خلفا بعد از آن محقق شدند و دیگر نژاد و دیگر نژاد مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود

از اشعار او است
 سنا و قصی من ز منی ذنوبی ان لغیر بی ریب المنون
 و کست و بالراشدان لمراتبی هاشم عن حبیبی و ذنبی

و این قصیده معتبر است این قدر با ذکرده شد از بادشاهان جهان سخن ملکشا و مسعود بن محمد
 بن ملکشا و سلجوقی و انور خوارزمشاه و معاصرش بودند و از اسمعیلیان بزرگ امید دعوت بواطنه می کرد
 المعصی بالله ابو عبد الله محمد بن مستنصر بن مقتدی بن قاسم بن قادر بن اسحق بن معتضد بن موفق بن
 بن معتصم بن هرون الرشید بن همدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن نور دوم است و عباس
 و سی و یکم خلیفه بعد از آنکه سلطان مسعود سلجوقی برادر زاده اش را شد را حکم فتوی ایام و بخت قضاه
 قضاه بغداد خلق کرد و او را خلافت نازد کرد و این مردی حکیم و نیکو خلق بود تا سلطان مسعود در حیات
 بود خلافت رواجی نداشت و او را بر ملاک مودت شش دست نبود و از آن نیز چون اتغای بحانه
 او بر دزدی غلامان سلطان شجری با بستی و الا در راه بنما گردندی و چون سلطان بغداد رسیدی روز
 از مطبخ خلیفه سی سیر کو سفند با نا محتاج کجای بخانه سلطان بردندی چون سلطان مسعود در گذشت
 ای باروی کار خلافت او آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را بغداد راه نداد سلطان محمد بن محمود بن محمد
 بن ملکشا و سلجوقی خواست که رسم سلاطین سلجوقی تازه کند و در بغداد راه یابد لشکر کشید و علی که
 صاحب موصل بدر بغداد رفت و بغداد را حصار داد اما جنگی نمی کرد و میخواست که بخوشی مسخر کرد
 چرا که می و از زم مناسب نداشت ندارد کار محاصره دراز شد خلیفه سلطان نوشت شجری

اینها الصبی ما رأیت جدارا
 آری من در انا فان استعیت
 الذین ظلموا آتی منقلب یقلبون
 او قصید من جدارنا ولا را
 لعلی الصغیر اسعنا بعلی الیکبر و بیعلم
 در اثنای این حال از عراق خبر شنید رسید سلطان
 محمد دست را حصار باز داشت و روان شد و در سنه ثلث و اربعین سترقن مودود در فارس
 خروج کرد و بران ملک مستولی شد از بادشاهان سخن ملکشا و سلجوقی و انور خوارزمشاه و معاصر او
 و بزرگ امید و برش محمد دعوت بواطنه می کردند معتصم است و چهار سال و چهار ماه خلافت کرد

و در اوایل رسع الاول سنه خمس و عشرين و کشت شصت و شش سال عمر داشت بر صافه
 در قون کشت المسجد بالله ابو المظفر یوسف بن یحیی بن مستنصر بن مقتدی بن قاسم بن قادر بن
 بن اسحق بن معتضد بن معتضد بن موفق بن متوکل بن معتصم بن هرون الرشید بن همدی بن منصور بن محمد بن
 علی بن عبد الله بن عباس بن معتصم است از عباس و سی و دوم خلیفه بعد از پدر خلافت بدو داد
 بیست و دو قار و یک است تمام داشت و عاقل و مردانه و لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد و در سر
 این سبزه را گفت

صفت خالصان خالصانک و عجا
 فذكرهما جین البیانة بلسر
 وجودك فی الدینا الیک فقیر
 وجودك والمعروف فی التامک

از یکسان است او مروست که شش مایلی از خواص
 لایس او خفته بود گفت او از کینه در گری از بر ستغنی می آید و در چنین موسم در زیر ستغنی
 این عمل توان کردن ممانا قلا بیست بسن مل کرد و گفت برو نبلان محل و کوچ و منتظر باش
 آنکس که درین هنگام چنین کار کند او را تود و ضرورت باشد چون در خانه نکشاند در و
 و آنکس را یکبار که این کار میکند و بیاورد تحسین کرد و آن مرد را با درام مسکوک و غیر مسکوک
 خلیفه احتیاط کرد و عبارت تمام بود موجب رسید مرد گفت از درویشی برین جرات اقدام نمودم
 خلیفه برو رحمت کرد و در حق او انعام فرمود و گفت من بعد در دار الضرب کار کن و از توبه
 بخواند در شش و یکری او از کرد و اما لشب اب بر لاکشید و بروز چون سرد شود فرو گیرد چون
 سخن شنید دانست در آن هنگام موسم این فعل نیست گفت بی شک میان عاشق معشوق هوا
 است کس فرشتا و بدان جانب مرد پیر از خانه بیرون آمد و مسجد رفت و جوانی خوش صورت
 بیاد تادان خانه او در در او را گرفت و شش خلیفه بر دتخص رفت معشوق زن آن پیر بود و
 حکم شریعت بتقدیم رسانید در عهد و اسمعیلیان مصر برافرا دند و ملک مصر بال ایوب رسید و خطبه
 بانام مسعود کردند بسبب آنکه دانشمندی جرجانی نیم الیدش بقت بشن آل ایوب مرتبه بلند کرد و چنانکه
 ایشان بیاده در رکاب او رفتند آل ایوب را گفت خطبه بنام خلفای نبی عباسی می باید تا نماز

بیست و چهارم است از عیسی و سی و ششم خلیفه بعد از بدر خلافت شصت و سه سال و یازده ماه
 خلافتی بنه اگر در عهد او ملک عرب بشت برین شد و نشان خرابی در آن مملکت نماد محمول ملک عراق و
 و کرچستان و بعضی شام و دیار بکر که اکنون سیصد تومان است شش هزار تومان بوده است و نوحه مفصل
 آن دیده ام در عهد او با جو نویسن بالشرک موغان با استخلاص اردبیل و مقدم مردم بقلعه و حبس چیتند
 از خلیفه مدو طلبیدند مستنصر مردم را از رفتن بچ منع کرد و بنظر فرستاد لشکر کران رفتند بعد از حجاب
 مقول منم شدند و حوکنه فراوان در دست اهل اسلام آمد مستنصر خلیفه مدو در بغداد در رجب استی
 و ملین و شتاب تمام شد و الحق مثل آن در سر کس ساخت و جندان خیر بران وقف کرد که آثار آن طایفه
 از بادشاهان جهان جنک خان و برشش او کفای قان معاصر او بودند و سعید بن زکی و ابو بکر بن سعد شتری
 و در کرمان بران جاجب و برشش مبارک خواهر و در شتر ایران سلطان جلال الدین خوارزم شاه حکم کرد
 و در الموت علاء الدین محمد دعوت بواطه می کرد مستنصر در آخر جمادی الاخره سنه اربعین و ستایه
 در گذشت بنجاه و دو سال عمر داشت **المستنصر بالله** ابو احمد بن عبد الله بن مستنصر بالله ابو جعفر
 منصور بن الامام الطاهر بالله بن ابو نصر محمد بن الامام ناصر بن الله ابو العباس احمد بن الامام المستنصر
 بنور الله ابو محمد حسن بن الامام المسجد بالله ابو المظفر يوسف بن الامام المقتدی بالله ابو عبد الله محمد بن
 الامام المستنصر بالله ابو العباس احمد بن الامام المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن الامام العالم بالله
 ابو جعفر عبد الله بن الامام القادر بالله ابو العباس احمد بن الامام المستنصر بالله ابو الفضل
 جعفر بن الامام المقتنم بالله ابو اسحق محمد بن الامام رشید بالله ابو جعفر بیرون بن الامام المهدی بالله ابو
 محمد بن الامام المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مست و نیم است از
 و سی و ششم خلیفه آخرین خلفا بعد از بدر خلافت رسید از و ناز بشت مجموع خلیفه بوده اند و دیگر
 نام منصور خلیفه بودند و چنین اتفاق مسیح خلیفه را بنیاد مدت مانده سال و هفت ماه خلافت کرد
 او را بنیاد است نسبت کنند و درین معنی از و حکایات منقول است شرح آن مناسب نیست در زیر
 کوشیدی و از دنی داری فراغت داشت و نیز ملک بر سافه دولت بنی عباس بود و اگر نیز تدبیری کردی

موافق تدبیر نیاید که **لا راد قضاء الله ولا معقب حکم** از بادشاهان مغول سولا کوخان لشکر جنگ
 او آورد و در سادس صفر سنه ست و چهلین و شتاب خلیفه را بدرجه شهادت رسانیدند چهل و شش سال
 و سه ماه عمر داشت لشکر مغول بغداد خراب کردند و قتل عام کردند چهل روز قتل می کردند مشقه نیر ارامی
 کشه شد گویند ارشکر مغول با خونام چهل و چند کودک شیر خوا را یافت فکر کرد چون ایشان براری بخوانند
 همان بنه که می را از رحمت زندگانی خلاص دهد تمامت را بکشت روزی از بزرگی بر سید که در مدت عمر
 غیر از چنین خیر نگزیده ام جزای خیر بام گفت و درخ بای از بادشاهان جهان کیوک خان و مشکو قان و احمد
 جنک خان معاصر او بودند و از سلفیران ابو بکر بن سعد بن عمارس و او کرمانیان مبارک خواجه و عمراده
 قطب الدین و از ملا احمد علاء الدین و برشش خورشاه در ملک خود حکم کردند بعد از و نیم بنی عباس در ایران
 خلافت نکردند و حکومت با و شاهان مغول رسید **بای** چهارم در ذکر بادشاهان
 که در زمان اسلام بوده اند و آن مانده فصل است **فصل اول** در ذکر بادشاهان بنی لث
 صفار سه تن مدت ملکشان سی و سه سال است و مرکز بچ سیستانی بود چون در خود نخونی میبید
 بروگری ملعت شد از سلاح و زری بگیری و زری افق ادا در آن کار بر تکه انصاف سپردی
 و مال کس سبکبار کی نزدی و بودی که ابرده بعضی باز دادی بشی خوانه درم بن نصر بن رافع بن لث
 بن نصر بن سار که والی سیستان بر دیند و مالی بی قیاس بیرون آورد و بر دجری شفاف یافت تصور
 که کو برست برداشت و نریان امتحان بران زد نمک بود حق نمک مشا و بر قبضه غلبه اند مال
 بکداشت و رفت سکر خازن اران متعجب شد بدو درم بن نصر باز نمود درم منادی زد و در از انرا مان
 حاضر شوند لث صفار مشا و رفت درم رسید چون بر اموال واقف و قادر شدی نابرون را جواب
 ج بود لث حکایت حق نمک درم را سیدید اند او را بر درگاه خود راه جاوشی داد پیش او چاه و در
 و امیر لشکر شد بعد از و برشش **بیست و چهارم** بن لث صفار پس از وفات درم بن نصر بامه اس
 صایا و نصر خراج کرد در سنه سبع و بیست و یانی بر بعضی ولایت سیستان مستولی شد کار او روز
 و زرقی بود امارا و ارکان دولت درم بن نصر را و متفق بودند در سنه لث و چهلین و یانی بر تمامت

سیستان مستولی شد نصر و صالح بگریختند و بنامه نرینیل پادشاه کابل بردند نرینیل پادشاه ایشان
 با سی هزار مرد بجنگ ایشان آمد یعقوب با هزار مرد برابر رفت از چلب نرینیل مکر کرد و او را مرید
 پیغام کرد که بنده ار کرده شماست و از روی محرم زادگان نرسارست اگر عذر در بدید چون از آن
 طرف نپدیدمان بام عهد و پیمان رود بمطاعت و عتایم و ملک بسیارم نرینیل از قریب بخورد و حجت
 نمیداد عهد و میثاقی بانصر و صالح دو بیست سوار لشکر دو کشته رفت یعقوب نیز با همین مردم رفت
 و با ایشان غدر کرد تمامت را کشت و با لشکر بر سر کا و لیان رفت و ایشان بیست و شش نفر
 آدمی را تنگ کرد و ایند کار سیستان بر و قرار گرفت بعد از دو سال بر ملک مرآت مستولی شد محمد بن احمد
 نرطاسر ذوالیمین حاکم خراسان بود در خود قوت و قناعت او نیافت خواست بر و بچلت حمله
 از آن معنی خود بسبب نیکوی صورت دولت یعقوب یث کشت محمد طاسری یعقوب یث پیغام
 و حکومت کرمان بدو داد تا در غیبت یعقوب مکر سیستان مستخلص کند یعقوب ازین معنی حرم
 به اندیشاک بود که لشکر قصد خراسان کند لشکر کرمان از پشت او در آیند بر رفت و کرمان مستخلص
 و محمد طاسری در غیبت یعقوب امیری قاسم نام را با کسبهای کران باستخلاص سیستان فرستاد
 غلام یعقوب جیلان نام با ایشان حرب کرد قاسم کشته شد و لشکرش شکست شد یعقوب بلطف
 و قهر امرای خراسان پیغامها فرستاد و نوید داد و ایشانرا مطلع خود کرد ایند محمد طاسری در برابر
 ملک بکداشت و بنفاد رفت یعقوب بر تمامت خراسان مستولی شد غیبت فارس کرد علی بن سنجین
 حاکم فارس بود طوقی بن قیس را از خراسان خواند و با لشکر بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب مطهر
 شد و طوقی بن قیس را اسیر کرد و بشیر رفت علی بن سنجین بجنگ او با مردم شهر بیرون رفت و بعد از حصار
 اسیر شد و ملک فارس در دست یعقوب آمد معین خلیفه او را با دشمنی داد و مشهور حلیت فرستاد
 اما علی بن سنجین و طوقی قیس از خلاص شدن یعقوب یث مدت ده سال پادشاهی کرد و هر جا
 نشان مال یا قوت بزور و ظلم بستند مالهای جهان بر و کرد و شد سوس عراق و مازران کرد جنگ الکر
 الی الحق حسن بن زید الی قوی رفت و منظر شد پس ازین سوای بغداد کرد روی بجنگ خلیفه نهاد

خلیفه برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد نزدیک حلوان جنگ کردند یعقوب شکست خورد و
 رفت و باز عود کرد و در رابع عشر شوال سنه خمس و ستین و بانی انجام داد کشت جنایه که در وقت عمر
 یث بعد از برادر با دشمنی بدو تعلق گرفت و بیست و دو سال حکم کرد کار او خروج تمام یافت
 برخراسان و عراق و فارس و کرمان و سیستان و قستان و مازران و غزنه مستولی شد رافع برعه
 با او مخالفت کرد و با حکام طبرستان و مازران و غزنه بنهاد که بجنگ او و زند حکام طبرستان و مازران
 بوقت جنگ مخالفت شرط نمودند و معاونت رافع نکردند رافع منظم کشت و بکروخت و امشک خشک کرد
 عمر یث را شش گرفت عشر لشکرش بر نهار عمر یث رفتند رافع بنا به پادشاه خوارزم نزد او رفت
 عذر کرد و بکشت و سرش عمر یث فرستاد کار عمر یث قوی شد طلع در خراسان و عراقی عرب کرد
 و با مقصد خلیفه طریقه مخالفت میرد خلیفه اسمعیل سامانی را بنرمود با او جنگ کند در بیع الاخر سنه
 سبع و ثمانین اسمعیل سامانی با دوازده هزار مرد بجنگ عمر یث رفت که بر بر سر داشت در کوه
 باغی درختی بر سبب سر بر راه داشت اسمعیل غلامی را نهانی بدان کاشت تا خود کسی از آن سبب
 خواهد کرد یا نه مجموع لشکر بران بکشد و یک سبب تصرف نکردند اسمعیل خدا بر این شکر کرد که
 سیاست و عدل بدل لشکر بدین مرتبه رسانند و امید در طرف یث عمر یث باشد و نزار در آید
 بر او را بد چون فریقین صف بسیار شدند و طبل جنگ مرقو کوفتند اسب عمر یث شطارت کرد و او را در
 ربود و در میان لشکر اسمعیل سامانی آورد بانی ایک جنگ اتفاق افتد گرفتار شد و آن سبب شکست با یک
 طبل منظم شدند عمر یث را در خیمه محسوس کردند از فراشان او یکی اینجا بکشت عمر او را بخواند
 و گفت جنت من چیزی خوردنی نپذیر کن و فرارش با ده کشته بدست آورد و در بغلاوی قیل کرد و او را طلب
 حواج رفت سکی بر در بغلاو کرد و اسخون بر گرفت و مالش سوخت سر تجیل بیرون آورد حلقه بغلاو
 در کرکش افتاد می دوید و بغلاو می برد عمر و خدیج بد گفت امروز باید اد خوالشکم شکایت می کرد
 که مطیع نبیند شتر بر شواری می برد زیادت می باید کرد و شبهه نکام مشا به می کنم که سکی سامانی می
 نغمز من نشاء و تذال من نشاء و بید که الجیر انک علی شی قدیر اسمعیل سامانی حاجی را

پیش عمر و بیست فرسند و او را استمالت داد که انشاء الله ترا از چشم خلیفه خلاص کنم و بر
اسمعیل افزین کرد و گفت میدانم مرا از خلیفه روی خلاص نیست اما امیر اسمعیل آنچه طرقت مردی
گفت و باز و بندی بدان حاجب داد و گفت امیر اسمعیل را خدمت برسان و بگو که می شنوم
که لشکرت بی نواست این نسخه کجهای دقایق از آن من و برادر منست همان بهتر که این
به بندگان تو عاید کرد تا ایشانرا از آن زینستی باشد توقع از بندگان شما نیست که کردار
موافق گفتار فرامی از خون من دست کوتاه کنی و مرا حضرت خلیفه فرستی حاجب تصور امک
جنت امیر اسمعیل تحفه آورده بشاش می آمد حال باز گفت امیر اسمعیل با یک برود و گفت
برو و این نسخه باوده و بگو امیر اسمعیل میگوید از غایت دانش منخواهی بر خود فرونی جوئی
تو و برادر است را کج و خیزنه از یکی آمد همه جا ترا معلوم است که شمار و کر بجا بند و دود و در
سعادتی که در حقیقت چنین شقاوت بود مساعدت شما کرد در جهان استقلال یافتند و نور
و ظلم اموال حاصل کردند و ظلم که از آن اموال در کردن شماست منخواهی بصنعت در کردن من افکنی
و من از آنها نیستم که این بازی بخورم و آنچه گفته قصد خوش کنم مرا بر تو حق خوبی نیست چراست
خوش بیالام و آنچه گفته او را بخلیفه فرستم بغیر این چگونه توان کرد حاجب جواب و کج نامه
بد و رسانید گفت نه از این بر روان و اعتقاد امیر اسمعیل با د امروز بر مانی افتاده ایم که برادر
خون برادر خوردن جنت اندک فایده دنیاوی روا میدارد و غنیمت می شمارد اسمعیل سامانی عمر و
مقتد حضرت خلافت فرسند و چون چشم خلیفه بر عمر و بیست اند گفت الحمد لله الی مکنی
و کفی شغلاک و او را مجبوس کرد در عهد معتقد دو سال مجبوس بود بوقت وفات معتقد
بروایتی خادمی را بر سر نهاد تا او را بکشت و بروایتی او را فراموش کردند و خوردنی ندادند
از کرسنگی بر دکان او اعتبار جهانیا نداشت ما امک از بادشاهان بیج کس را مثل او سفره نبود
از کرسنگی بر دکان او عمر و بیست جامع عتیق شیر است بن محمد بن عمر و بیست صفا چون
چشمش سپید شد ارکان دولت او را بادشاهی نشانند یکسال و چند ماه که وفوی کرد سر انجام اسمعیل

سامانی بدو عجله کرد و بادشاهی از و پیشند بعد از مدتی حکومت سیستان بنیره ایشان احمد دادند
و از و پیشش خلف رسید بعد از و بنیره اش نصر بن احمد بن طاهر بن خلف حاکم شد و تا سه نمان و حسین
و حسینیه حکم کرد و عمرش از صد سال گذشته بود و تا این زمان نسل بر نسل حکومت سیستان بر نشان
تعلق و فصل در و را بر باب چهارم از ذکر بادشاهان سامانیان که پس مدت ملکشان را بر
صد و دو سال و بیست روز سامان از تخم بهرام جوین بود سبش سامان بن خذافه بن حسان بن طهم
بن نوهر بن بهرام جوین اجدادش عشق از اسلام حکام ما و را الهه بود و بعد از اسلام صاحب شکو
بر سامان را در کار مخالف شد بسیار بانی افتاد سامان را که بر بزرگی سرکار شرمانی در نمی آورد در
منکام این ایات شینند شهر متری که کام شیر در است و در خطر کن ز کام شیر کوی
با بزرگی و ناز و نعمت و کام با جوهر دانت مرک و باروی از این ایات رجولیت او حرکت
آمد بعباری مشغول شد بعد از اندک مدتی بر سر اسانس مستولی شد بر سر اسدن سامان را در عهد
مامون خلیفه بر سرش را بولایت امارت داد و سر قنده نوح بن اسد و فرغانه با احمد بن اسد و اسانس
بیجی بن اسد داد ایشان مدتی مباشران اشغال بودند تا در سده احدى و ستین و بایستی معتقد خلیفه
تمامت ولایت نصر بن احمد بن اسد بن سامان داد که ارشدان قوم بود برادرش اسمعیل از قبل او حاکم
نخارا شد بعد از مدتی مقصدان میان برادران خصوصیت انداختند نصر حنک اسمعیل رفت نظر اسمعیل
بود تا برادر معتقد را دستموس کرد و گفت تو بخنان مهر و محمد و می اگر بخار با من از دانی دای کار
ان قیام بنایم و الا بوجه فرامی مطیع نصر نخل شد و برقرار کار نخارا اسمعیل می ساخت و نصر حکومت
ما و را الهه می کرد تا در سده تسع و سبعین و بایستی نصر در گذشت و تمامت کار بر اسمعیل بن احمد بن
بن سامان قرار گرفت و نخارا دار الملک ساخت او مردی قوزانه و بشکوه بود اما رات بادشاهی
از جبین او می یافت ملک و را الهه در عهد او معمر شد چون بنی لث دست بر آورد معتقد خلیفه
او را فرمان داد تا ایشانرا بر انداخت و خلیفه مملکت بنی صفا را بر و مسلم داشت و تصیف ربع الاخر
سده سبع و ثمانین و بایستی در بعضی اوان بدو اطلاق رفت و او در کار خیرات مساعی جمله تقدیم

رسایند و در عدل و داد کوشید یکی از بزرگی در عهد او رسید طایرمان مردی باک دین و نیکو اعتقاد بود
 و خیرات بسیار کرد و از آن سیج پیدا نیست و بنی لیت ظالم و شتمکار بود و زیادت خبری کرد
 و تمامت جاریست موجب چیست و حکم از بی بدین چگونه جواب داد که بعد از طایرمان بنی لیت بود
 از غایت چیست طبعی و ظلم جلی اجرای خیرات طایرمان کردند و از حرص و طمع تمامت باطل گردانیدند
 و موقوفات آن باتصرف گرفتند و بعد از بنی لیت سالیانند از روی یک مردی و باک اعتقادی
 خیرات بنی لیت مقرر داشتند و بدان طمع نکردند لاجرم آن یکی با خیر و این یکی جاری شد و حکمت درین صورت
 آنک لاشک در محشر نیک و بد را جزا خواهد بود کسی که نیک کرده او را اجوی دهند و آنک را بدی نیکو طایر
 کرده نیکو دیگر که آن بد کردار را باشد در اینرا بطلان نیک کردار نیکو کار و سبب باز اگر نیکو کاری دیگر
 نیکو آن نیکو کار را جاری گردانند همانند مخطیانی را ثواب باشد پس ثواب نیکو کاری اول یکی درین باشد
 و بد کردار را سیج ثواب نماند از این بهشت و این را بد و نیک رسایند اسمعیل سامانی منت سال و دو
 در ایران بادشاهی کرد و در ایران را به رابع غنه صفر سه خمن و تبیین و بانی در گذشت از سخنان او
 كُنْ عَصَامِيًّا وَلَا تَكُنْ عِظَامِيًّا اَيْ كُنْ الْعِصَامُ الَّذِي قِيلَ فِيهِ نَفْسِي الْعِصَامُ سُوْدُ
 عَصَامًا وَعَلِمَتْهُ الْكُرُ وَالْاَقْدَامُ وَجَعَلَتْهُ مَلَكًا هَمَامًا وَلَا تَكُنْ مِنْ نَحْرِ الْعِظَامِ اَيَّ اَنَّهُ
احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر حکم و راشت بادشاه شد عالم برور و علم دوست
 بود مجالست او با علما بودی بدین سبب غلامان از او منتظر بودند و او فرمود میباشید و احکام از زبان
 ماعری نقل کرد مدت پنج سال و چهار ماه حکومت کرد و روزی اخبار مخالف از اطراف ملک خود شنید گفت
 الهی اگر نقیض بر تو بخوانست که این ملک بر من بشود منس از سوزندگی مرا ک فرست و زحمت بندگان خود
 او را در شب و شب بر در خاز بستندی تا کسی ازین ایشان در پیارستی رفتن آن شب بشیر بن فراموش
 کردند جمعی غلامان که در قصد او بودند در رفتند و او را بکشتند در نالت جمادی الاخر سنه ثلث و یایه
 بجای را بیکین از جمله غلامان او بود اما سنوز نامدار شد بود **نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن سامان**
 بعد از پدر بادشاهی شد تمامت غلامان را که قصد بدشش کرده بودند بنقصان کشت و در عدل و داد

گوشید

رویشد و خیرات بسیار کرد بعد از مدتی ببری رفت تماشا ببری در نظرش خوش انداخته و گوشید
 امر او ارکان دولت را سوای زن و بچه خود بود و امیر نصر نه غم بخار کردی و نه ایشانرا دستوری دادی
 که بخانه روند و یارن و بچه ببری او زند ارکان دولت از طاقت طاق شدند و بیم بود که باینه خسران کنند
 چه هر چند که بمقر بان حضرت و سیلت چشند فایده نبود تا رودکی را بدین فزاری کردند و او این است
 در صفت خوشی بخارا و بهجت امیر نصر بر غایت اینجا بر خواند

بوی جوی مولیان اید سبی	بوی یار جوان اید سبی	بویک امو باد رشتیهای او
زیر بایم بر نیان اید سبی	ابیحون از نشاط روی او	خینک مارا نامیان اید سبی
ای بخاراشاد بکش شادری	میرزی تو شادمان اید سبی	میر سروسنت و بخار بوستان
سرو سوی بوستان اید سبی	میرامست و بخار بوستان	ماه سوی آسمان اید سبی

امیر نصر را پیش ازین آرام نماند که ایسات تمام خواند و روان شد خباک بی موزه بر نشست
 و رودکی بدین ایسات از انعام امیران غنی شد امیر نصر روزی در مری جوانی نیکو روی را در کار کل
 فرزند زادی از نایبه او مشایده کرد از نام و تراشش رسید گفت نام احمد است و تراش از تخم سبی
 امیر نصر را بر حال او رفت آمد او را نوکش نمود و اموال بخشید و از اقربای خود زن داد و با کارستان
 فرستاد تا غایت امارت سیستان در تخم او است امیر علی بن ابیاس که در اول عیاری کرد بتغلب کرمان
 مستولی شد و سی و هفت سال در و بادشاهی کرد و نامشیران بسبب حکم او بر و خسود کرد و او را
 کرد ایندند و بادشاهی پیشش بسع دادند ماکان بن کاکای از دیلمان که بجهت خراسان رفت و خواست
 بتغلب برانجام مستولی شود امیر نصر اسفند سالار خود امیر علی را با لشکری کران جنگ او فرستاد و بوقت
 غریمت امیر نصر او را بیضی می کرد که در کار جنگ چنین و چنان کن در میان سخن روی امیر علی درم شد
 اما تحمل کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد و بیرون رفت در اندرون پیرانش او کژدمی بود او را سندن جای
 نیش زده بود این حال بامیر نصر رسانند گفت چرا پیشتر بیرون رفت گفت اگر بند در حضور امیر
 از تخم کژدم نبالد و امیر را در میان سخن بگذارد در غیبت او حجت او چگونه طاقت نمیشد ایدار دارد امیر

برین سخن اورا نوازش کرد امیر علی برفت و ماکان کاکلی را در جنگ گشت و بسیار شمشیرمند گردانید
خود را گفت حال ماکان بلفظی کم و معنی بسیار بخندن بر عرض کن کاتب نوشت اما ماکان حصار
گاشته و این حال در سنه تسع و عشرين و ثمانیایه بود امیر منصور مدت سی سال و سه ماه حکم کرد و در زمانی عشته
رمضان سنه یشتین و ثمانیایه گشته شد الحیدر نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن اسد بن سامان بعد از پدر
بادشاه شد میان او و عیش بریم بن احمد حجابات رفت جهت تنایع بادشاهی سرانجام نوح مظفر
دوازده سال و سفت ماه و سفت روز بادشاهی کرد و در ناسع عشر ربيع الاخر سنه ثمانی و اربعین و ثمانی
رحلت کرد و الیکین در زمان اورا امارت لشکریافت **عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن**
بن اسد بن سامان بعد از پدر بادشاهی نشست و سفت سال و نیم بادشاهی کرد و در میان کوی باختر در
حالت اسب تاختر بیفتاد و بدان در گذشت در منتصف شوال سنه حین و ثمانیایه در عهد و الیکین
بامارت خراسان رفت و املاک بی قیاس بر وجه شد **المشعل بن منصور** **عبد الملک بن نوح بن احمد**
بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدرش امارت در کارشاهی مشورت کردند و از الیکین که نزدیک تر
امرا بود اجازت طلبیدند اگر ایشان اجیتا میکند چون منصور نوجوان بود الیکین جواب فرستاد
و عم اورا اجیتا کرد پیش از آنکه جواب الیکین امیران رسد منصور را ببادشاهی نشانند الیکین از او
متوهم شد تحف و پیغام دل او خوش می کرد اما فایده نبود تا شش سال پس الیکین را بدرگاه خواند
دانست خواندن او موجب خیر نیست اما روان شد در راه با امرا بر سبیل از موت در مخالفت منصور
سخن گفت اما تمامت موافقت الیکین کردند و حق نعمت رعایت کردند او بریشان دعا کردند و ایشانرا
وداع کرد و حضرت فرستاد و با سوار غلام خود سر خود گرفت و غم غریب کرد منصور جای او
خراسان با ابو الحسین سجود داد و باندره نزار سوار جنگ الیکین فرستاد بر در بلخ تا او جنگ کرد و منبر
گشتند الیکین لغزین رفت صاحب غریب او را راه بغداد الیکین غریب محصور کرد تا بغیر شهر رسید
و او بادشاه غریب را گشت امیر منصور با سوار جنگ او فرستاد الیکین بریشان زد و ایشانرا
بگشت منصور نوکرا گرفت حلف بن احمد بن سامان سوس حجاز کرد اما و خود طایفه بن حین را نشان

داد و حج رفت بوقت مراجعت دادش اورا در شهر نگذاشت بنابه بامیر منصور برادر امیر منصور
اورا لشکر داد حلف با لشکر سیستان رفت دادش از شهر نگذاشت بر سیستان پیشروی شد لشکرا
پیش امیر منصور فرستاد طایفه بن حین باز آمد با خلف جنگ کرد و شهر از دست خلف باز بامیر منصور
برد و لشکر ستد چون سیستان رسید طایفه در گذشت بود و بر سرش قیام گشته با خال کارزار کرد
چون بنشک آمد مقام شش امیر منصور فرستاد و امان طلبید تا حضرت او رود و ملازم شود امیر منصور
اورا امان داد و او سیستان را خلف نگذاشت امیر منصور با نوزده سال حکومت کرد و داد و عدل گشته
و از و خیرات و مبرات ماند و در منتصف شوال سنه خمس و شین و ثمانیایه در گذشت وزیر او ابو علی
محمد بلخی متبرم تاریخ حرطری بود **الرضی نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن**
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بعد از پدر بادشاهی نشست خواست وزارت با ابو الحسین غیبی دهد
با ابو الحسین سجور که امیر الامرا بود مشورت کرد جواب داد که این غیبی همه منرا رکنه است اما جواب
و جوان نوزارت سنجیده بنامند امیر نوح مخالفت او کرد و وزارت با ابو الحسین غیبی داد و بوا
کفایت او کار ملک ضبطی برجه تمامه یافت و الحق و زیری مثل او در پیش هیچ بادشاه نبوده است
بدین سبب میان غیبی و سجوری کرد نشست و سعی نمود تا حسام الدوله باشد که از مالک بر سرش بود
در خدمت امیر نوح راه امارت یافت و فائق را حیات داد پس خلف بن نوح بن احمد در سیستان
مخالفت امیر نوح کرد و خرج ماکر گرفت امیر نوح خوانرا زده او حین نوطامه را جنگ او فرستاد
مجا به حلف بنابه بقلعه ارک بر دحین طایفه انرا محصور کرد تا سفت سال در حصار بود و ظفر روی نمود بدین
شکوه سامانیان در دلهاکه شود ابو الحسین سجوری برین ثمانی می کرد امیر نوح او را از امارت خراسان
غارت داد و بتناش تغویض کرد و سجور را جنگ خلف فرستاد ابو الحسین حنیف با خلف فتق شد و بطایفه
ران فرار داد که خلف ازان قلع بموضع دیگر رود و قلع بدو تسلیم کند همچنین کرد ابو الحسین سجور
حرمت خود از ابو الحسین غیبی میدانست با فائق متفق شد و جمع را بر ستاندند تا او را بوقت انکه حدود
دیلمان از بخارا خراسان آمد بود بگشتند و خراسان بر آشوب شد و بر طرف جنگ و فتنه خاسته گشت

بر آن مقرر شد که پیشانی پور باشد و پنج فایق را و سری با قستان ابو الحسین سجود را روزی یکشنبه
سجود در باغی بایره مباشرت کرد در وقت انزال در گذشت بر سرش ابو علی بر جای او پیر شد و نوح
امارت خراسان بدو داد میان او و پاش مجاریت رفت پاش جهت غارت خود و قتل و بر عیسی دل از
سامانیان بر گرفت و بنایه بنجرالدوله دیلم برد فخرالدوله با او کلفها کرد و کرکان بدو مسلم داشت خود
بری رفت پاش سید سمیع و سبیین و دینار به حاکم کرکان بود متوفی شد کرکانیان بشویدند و خوانند
بقا و منت مشغول شدند فتنه عظیم بدید آمد و قتل عام رفت فخرالدوله ابو علی عارض را باز خواست
و از کرکان سزا مرد که سرفتنه بودند کشت چون پاش از خراسان رفت امارت بر ابو علی سجود قرار گرفت
ایمیر نوح از و متوهم شد و بی اجارت حضرت رفت نوح بکسور سواج حاج را بچنگ آورد و فرستاد
محاربه فایق منظم سطح رفت و مدتی انجامید ابو علی سجود حضرت فرستاد و حقوق خدمت خوش بزرگان
سامانیان یاد کرد و امارت خراسان طلبید ایمیر نوح التماس او میدول داشت و امارت خراسان بدو داد
کار او بلند شد و دستکاه عظیم بر وجه کشت موسی پاشی کرد و دل از سامانیان برداشت
و بنیرا خان از نسل افراشیاب التماس ساخت و او را بر طلب ملک سامانیان تحریص داد و قرار کرد
جو ملک مسخر شود پاشی خراسان بر ابو علی سجود مقرر باشد بنیرا خان عربیت بخارا کرد نوح منصور
اچ را با لشکری کران بچنگ بنیرا خان فرستاد اچ بردست بنیرا خان اسیر شد و لشکر منظم کشت نوح
فایق را با جارا استمالت داده بخواند و بچنگ او فرستاد فایق در خیمه با بنیرا خان متفق شد و از سرفتنه
باز کشت بنیرا خان در عقب بخارا آمد نوح منصور با جارا پناه قرار بر خواند و بجایه رفت مامون بن محمد
فریغوفی والی انجامید با او کلفها کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه همچنین چون بنیرا خان بخارا آمد فایق استقبال
او کرد بنیرا خان بر سر بخارا ممکن شد و فایق را بیخ فرستاد اما ابو علی سجود مدد خواست او التماس
بی موقع نمی کرد با وجود خدای تعالی مضل کرد و او را بی واسطه مدد بچنگاه رسانید و سببش آن بود که
رنجور شد غیبت ترکستان کرد و در راه در گذشت نوح منصور با دارالملک اند فایق خواست که او را متع
کرد اند بچنگ او رفت و منظم کشته ابو علی سجود بی نوشت با محمد بکر بچنگ نوح منصور اتفاق کردند نوح

119
منصور اتفاق کردند نوح منصور را چون امرای قدیم بدخواه شدند لازم گشت بر یکدیگر و سبب
چنین ایمیر بسبب کین را دعوت کرد و او با پسرش ایمیر محمود حضرت بخارا رفتند و عربیت
جنگ سجوری و فایق کردند از طرفین کثرتی عظیم بود و شوکت و مردان کار از آن سجوری فایق
بسته اما دولت مدد کار نوح منصور بود از طرف سجوری دارای قابوس با جمعی بر کشت و پاش
نوح منصور رفت ابو علی سجوری ازین متوهم شد منظم کشت و با فایق بهم بنایه بنجرالدوله دیلم بود
او با ایشان کلفهای بادشاهانه کرد و کرکان بدیشان باز گذاشت سجوری خواست در کرکان
مخالفت دیلمان کند و کرکان در ضبط آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح منصور شبهه بزرگ کرد
فایق مانع شد و گفت این معنی صورت نبندد و پیش ممکنان نکوبیده شویم ایمیر نوح امارت
خراسان بایمیر بسبب کین داد و او را ناصر الدین لقب کرد و پسرش را سیف الدوله و این حال در
ادب و نمایان و نمایان بود ناصر الدین بسبب کین ببری رفت و سیف الدوله محمود بنیسا بولر ابو علی
سجوری و فایق بچنگ او آمدند او از ایشان منظم شد و پیش بر رفت و بیک کلف را بچنگ
ایشان آمدند ابو علی سجود فایق را در میان گرفتند و منظم کردند اینند سجود فایق بقلعه
کلات کر بختند و بشفاعت پیش نوح منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابو علی سجوری
بجایه رود پیش مامون فریغوفی و فایق بدرگاه اید فایق در آن مفارقت بوی سلامت بنیسا
از ابو علی سجوری تحلف کرد و با ملک خان بن بنیرا خان بیوست و در سبک خدام او منتظم شد
ابو علی سجوری غریبت بجایه کرد چون بنیرا سف رسید ابو علی خوارزمشاه او را بکشت
مامون فریغوفی از بجایه نرفتند و او را خلاص کرد و ابو عبد الله خوارزمشاه را گرفت
و بکشت ملک خوارزم مامون را مسخر شد مامون نوح منصور بنام کرد و خون ابو علی سجود بخت
نوح اجابت کرد و او را پیش خود خواند پس نقض عهد کرد و بکشت و فایق الملک خان را بچنگ نوح
منصور تحریص کرد و با ملک خان را غریبت بخارا کرد اما بچنگ اتفاق بنیسا در آن صلح کردند که اگر
سرفتنه فایق را بود نوح منصور در نالت عشره رجب سه سبب و نمایان بخارا در گذشت

سکورت

ابو احرث منصور بن نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن اسد بن سامان
 بعد از پدر بپادشاهی نشست و یکسال و هفت ماه حکم کرد و امارت بنایق داد و وزارت برقرار
 با ابوالمظفر بدخشی جمعی از ارکان دولت و بایک خان و سیلت چیتند و قصد بخارا کردند
 بکریخت بخارا در تصرف الملک خان آمدند و بنایق عذمت ابو احرث رفت و او را دل داد و فرستاد
 در بخارا با لشکر الملک خان حرب کردند و ایشانرا منهدم کردند و ایندند ابو احرث با سر مملکت و پادشاهی
 ایالت خراسان سکورت داد ابو القاسم سجوری بطبع ایالت خراسان با سکورت جنگ کرد و منهدم کردگان
 دیلمان رفت فخر الدوله او را نوازش کرد و اینجا بود تا فخر الدوله متوفی شد مجد الدوله رستم و مادرش شد
 او را بیکور حاجت می کردند اما او را سوای خراسان بود دیگر باره غریت جنگ سکورت کرد و او را
 منهدم و بختان رفت سیف الدوله محمود جنگ سکورت خراسان آمد سکورت خراسان بدو بازگذاشت
 پیش ابو احرث رفت ابو احرث جنگ سیف الدوله محمود آمد سیف الدوله محمود در چند وقت و ساه
 مستطیر بود اما با و لی انعم مصاف کردن بنده و نیزه بار کشت نیزه رفت ابو احرث سکورت را
 نوازش نمود و سنان الدوله لغت و بازگشت در آن راه سکورت بر ابو احرث خروج کرد و با بنایق
 او را بکرفت و بیکر کشید و دهان عشره صفر سنه تسع و ثمانین و ثمانیه **عبد الملک بن نوح بن منصور**
 بن عبد الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن اسد بن سامان بعد از برادر پادشاهی و
 دادند و مدت شش ماه و هفت روز پادشاهی کرده سیف الدوله محمود بخارا کشید ابو احرث
 بجنگ بنایق و سکورت آمد و ایشانرا منهدم کرد و ایندند و خراسان در تصرف او و ایشانرا و او را
 که بختند فائق با الملک خان منفق شد و الملک خان بظاهر مدد عبد الملک آمد و اقربا و اداری او را
 عبد الملک ناجار بکریخت و بایک خان بر او را التزم مستولی شد در ثمانی عشره ذی الحجه سنه تسع و ثمانین
 و ثمانیه دولت بنی سامان بهری شد از نیم ایشان اسمعيل بن نوح که برادر این عبد الملک بود از حبس
 الملک خان بکریخت و بخوارزم شد لشکری بروج کشت از سلمان باو را با سپاهی کران در مقدمه
 برستاد و در سمرقند با جعفر بکین برادر الملک خان جنگ کردند و با جمعی امرا در دست سپاه سامانیان

ایستادند اسمعيل ایشانرا بمکافات اقربای خود و مجوس گردانید و غریت بخارا کرد و با ستم الملکی
 جنگ کردند و بر سر بخارا سکنت شد الملک خان جنگ او را رفت اسمعيل بجای حرب نداشت از آنجا
 شتابور شد ابو القاسم سجوری بدو پیوست با امیر نصر بن سکین جنگ کردند و نصر از بکریخت سینا دل
 محمود بدو برادر جنگ اسمعيل آمد اسمعيل ناه بقا بوس نر و شیکه بود قبا بوس او مکلف بسیار کرد
 و گفت ملک ری بی ملک است ترا اینجا باید رفت اسمعيل اینجا رفت در صحبت منوچهر و در ابرسان قبا
 بنزب ملک از ملک ری بازگشت و عثمان غریت بسوی شتابور کشید امیر نصر شهر بدو بازگذاشت
 و برقت و لشکر او رد جنگ کردند اسمعيل منهدم شد و امیر لشکر خود را در سلمان باو را بکشت لشکر او
 متفرق شد ابو القاسم سجوری ایشانرا سکین داد و دیگر باره جنگ امیر نصر رفت ابو القاسم سجوری
 در آن جنگ ایستاد اسمعيل بکریخت و بنقوم غران التجار در غران او را مدد کردند بخارا اما الملک خان
 جنگ کردند و مظفر شدند بخارا اسمعيل را سخر شد بعد از آن از غران متوهم شد بشب از میان
 ایشان بکریخت سیف الدوله محمود را از حال خود و قوف داد و این دو بیت بدو نوشت
 از دیده که نقش تو نمودم تو بهی و ز دل که فرو گذاشت زو دم تو بهی
 دیدم سحر را و از مودم تو بهی و ز جان که نداشت هیچ سودم تو بهی
 سیف الدوله محمود را بر و رفت آمد و مدد او شد بخارا لشکر الملک جنگ کردند اسمعيل را بخارا
 مستخلص شد حاکم الملک خان رفت الملک خان از او منهدم شد و او در پادشاهی ممکن شد که در شهنشاه
 خوار داشت لشکر با نخانه فرستاد الملک خان فرصت عینت شد و بجنگ او آمد اسمعيل بکریخت و بی
 کشتی از چگون بکشت مدتی در خراسان و قستان و جلرستان و آن ولایت می کشت در سماع
 سنه خمس و تسعین و ثمانیه در ولایت مرغ و ماه بردست اعرابی بنی هیچ کشته شد **صل**
 از باب چهارم دزدان پادشاهی غریبان چهارده تن مدت صد و پنجاه و پنج سال صل
 ایشان بکشتن است و او غلام السکین مملوک سامانیان بود چون السکین از منصور بن عبد الملک
 متوهم شد ترک امارت خراسان و املاک و اسباب خود گرفت و با اتباع بطرف غریت رفت و بخت

بر آن مستولی شد و دست نشانده سال آنجا بادشاهی کرد با سندی و ان غرا کردی چون او در گذشت اقبال او
جنت امک آناد دولت از جین سبکتگین مشایه می کردند و دختر الیکین در جباله او بود او را خود
امیر کردند در سیم و شصت و پنجاه و او ولایت قصد داشت و با سیال انتقال جنگ
کرد و او را اسیر کرد و باند و باز بادشاهی انتقال داد و خراج بر او مقرر کرد در سیم و پنجاه و پنجاه
نوح منصور او را دعوت کرد و امارت خراسان داد و شش نوح منصور بر تهر رسید که نصیب غل امار
و وزیرانند و منوط بود و نوح در آن اجتناب نداشت و او نیز مصلحت نوح فرو نمی گذاشت و در
سیم و پنجاه و پنجاه در گذشت بر شش اسمعیل که از دختر الیکین خان بود حکم وصیت قیام مقام
بدر شد و برادر حمزه سیف الدوله محمود ملکت شد بلکه چون او دعوت مروت کرد با مانو و تاسیانش
بکارزار آنجا میبرد و محاربه رفت امیر اسمعیل بقلعه غزنه گریخت سیف الدوله محمود او را بمواعتد مستط
کرد و باند تاسیرون آمد و ملک غزنه سیف الدوله محمود را مسلم شد و روزی در شکارگاه علامش شکار
قصد سیف الدوله محمود کرد و دست بر قضا شمشیر نهاد منتظر اشارت اسمعیل بود اسمعیل سر او را
کرد و سیف الدوله حاضر ایشان بود باز گشت و خانه آمد و شش یکیش را گرفت و بگشت و اسمعیل را
من بعد تو و بیدم راه دادی روزی از اسمعیل پرسید اگر این که من تو منظر شدم تو بر من منظر می
بماند و خوشی کردن در یافت گفت دلم ندادی زیرا که پس رسانیدن تو را بایعال و اطفال و احوال
اسباب تو بودی بقلعه فرستادی و ما محتاج به باد شمشیر سیف الدوله محمود با او میماند و در
سامانی پیغام کرد و جای بدر خود طلبید ابو احرث التماس او میدول نداشت و امارت خراسان
سکون داد و سیف الدوله محمود بقلعه استگن نشینا بود کرد و سکون شهر بدو باز گذاشت و بدین سبب
ابو احرث سامانی عازم جنگ محمود شد سیف الدوله محمود در چند بر لشکر اغما داشت نخواست
می تحت قاطع و خاندان ولی التمس خروج کند فسیا بود باز گذاشت ما چون سکونت و یافتی بر ابو احرث
خروج کردند و او را بگشتند و عبد الملک بجای او بادشاه شد سیف الدوله محمود یکین خوشی و رفت
و خراسان از تصرف ایشان بیرون آورد و ارسلان حارث را بر سر تاسی و تاسان کارگزاران گذاشت

برادر حمزه امیر نصر داد چون در سیم و پنجاه و پنجاه دولت بنی هاشم شد و خراسان و غزنه نام داشت
بر و اطلاق رفت و از دار الخلافه قادر باشد او را مشهور سلطنت و شیرین فرستاد و لقب **امیر**
الدول مقرر کرد و بعد از مدتی یمن الملک بدان افزود و او بلخ دار الملک ساخت و در شش دختر
رس زاول بود او را بدین سبب زاولی خوانند اما تاسی او از فتاب مشهور ترست و مساعی او
در کار دین از شرح و وصف مستغنی کتاب یمنی و مقامات ابو نصر سنکائی و مجلدات ابو الفضل
الهمانی شاید حال اوست علما و شعرا دوست داشتی و در حال ایشان عطائای جمیل فرمودی سال
زیادت از چهار صد و نود و یار او را برین جماعت صرف شدی بصورت کبریا بود و روزی در اند
شکریه از شکل بد خود مقام و متفکر شد و بر شش موجب تفکر رسید گفت مشهور است دیدن بادشاه
نور بصره افزاید این شکل که راست عجیب اگر دیدش بشنود را کور کند و زیر گفت صورت از نزاران فرود
یکی نه پند اما سیرت ممکن ترا شامل است بر سیرت بسندیده و اقامت فرمای تا محبوب و لطیف باش
ایمن الدوله محمود را خوش آمد و سیرت بسندیده و اقامت فرمائی بر تهر رسانید که از همه بادشاهان
در گذشت در او این سال جلوسش در بیستان معدن زرسرخ بشکل درختی در زمین بدید اند
بیشب میرفتند قوی تر بود و زر خالص بر می انداختند تا جان شد که دورش که گذشت در زمان
او زر زر کوفه بایر شد هم درین بفرایم امین الدوله محمود بر غم استخلاص زورسخ که اقطاع او بود
و خلف بن احمد بر آن مستولی شده رفت و در جنگ او کشته شد امین الدوله محمود با انتقام رفت
بعد از محاربات بعد از ارمغال طلا صلیح کرد و در محرم سنه اثنی و تسعین و پنجاه و پنجاه
سندوستان رفت و او را اسیر کرد و امان داد و خراج پستد تا چون عادت سندوستان خان بود
که بر بادشاه کرد و نوبت در دست مسلمانان اسیر شود دیگر بادشاهی را شاید و کنایهش جز
باشش که نشود و جبال بادشاهی را بر سر داد و خود را بسوخت یمن الدوله محمود درین جنگ غازی
یافت در سیم و پنجاه و پنجاه و پنجاه حلف بن احمد بیستان رفت حمت امک حلف بر خود طار
بعد از مراجعت از چ ولی عهد کرده بود و حکومت داده و خود بطاعت حق تعالی مشغول شد و تاسان

شده بر سر عذر کرده و او را کشته بپایان دولت بدین انتقام با او جنگ کرد و او شهر قلع طاق رفت
ایمن الدوله محمود قلع بعد از محاصره مسخر کرد و او بر نهادر بیرون آمد بپایان دوله محمود سلطان
و او را این خط خوش آمد و او را امان داد و بخت خود سلطان کرد و ملک سیستان او را مسلم شد حلف
بعد از مدتی مخالفت سلطان محمود کرد و با ملک خان بنا برد سلطان محمود آگاه شد و او را سیستان
بقلع جرجان فرستاد و اینجا بود تا در گذشت سلطان محمود و بیاط و موتنان ناحیه کشمیر صاعی کرد
و با ملک خان صلح کرد بعد از مدتی با ملک خان نقض عهد کرد و جنگ سلطان آمد سلطان او را مسخر کرد
و خوش بران بسیار از لشکر او در دست زاولیان ابر شد زاولیان از ایشان خطی تمام یافتند
بقود و در خان جینی از تخم افرا سیاب و سیلت جنت و جنگ سلطان آمد بر در بخ حکم کرد و سلطان
مظفر شد ملک خان بکریخت و دیگر باره صلح کرد و در ماوراءالنهر مقیم شد سلطان جنگ نوازه حساب
موتنان رفت و آن ملک مسخر کرد و با سلام در آورد صاحب موتنان را بکشت و دیگر را حکومت
سلطان محمود جنگ غوریان رفت و ایشان در آن وقت کفار بودند و سوری نام حمله شان بود
جنگ کردند سوری کشته گشت و با سرش ابر کشت و از قوار و مرگش می زد و کشته و بدو رخ رفت
ولایت غور در اسلام آمد و مسخر سلطان کشت سلطان قصد قلع هم کرد که تنگه بیدستان بود
مظفر شد و خواسته بی شمار آورد و قرب صد صنم از نقره و زر بیاورد از اینجا که صنم را نزار
طلا وزن بود اندر وجه عمارت مسجد غزنه بنا دهنای آن بجای اسن رینت طلا بود
در آن وقت حکام غر حمله را شامخواستند و ابونصر شامعرج بود با سلطان محمود مخالفت کرد سلطان
لشکر جنگ او فرستاد و او را ابر کرد ایند و امان داد و املاک او بخیرد و او خدمت سلطان بود
و متوفی شد صاحب بار بدین مخالفت سلطان کرد و جراج باز گرفت سلطان ابوسجده طای سیاه
جنگ ایشانی فرستاد و حو در غنیمت برفت جنگ کردند صاحب بار بدین در حصار شد سلطان
بنیوت قتلان دیوار قلع خراب کرد و قلع مسخر کرد ایند اینجا و جاز بر سنگی تفتی خند بود و خواند
مادع عمارت قلع بود و بچهل هزار سال می کشید و متواتر بیست و هشت متر شد و در آن سورت

ادم بروایتی که در افواه مشهور است بمقت بر او سال نمی کشد و اگر بر قول علما اعتقاد کنیم شک نیست
عمارت بنای جدید سال با دان نمائند لیکن چون جل ایشان در مرتبه است که بت را خدای می شود
اگر این معنی مشرب ایشان مقبول شود عجب نباشد ملک خان در سنه ثلث و اربعه در گذشت و
برادرش طوغان خان بجای او پادشاه ماوراءالنهر شد و میان او و کفار چین محاربه رفت سلطان
محمود جهت تقویت دین اسلام مرد او کرد و مظفر شد و خرا ملک خان را از وجهت مسعود بخوانست
و در سنه ثمان و اربعه با دغاف کردند از مصر مردی مامری نام ارشش حکم قاطعی برسلت سلطان محمود
آمد و در ملک ایران دعوت بواطنه ظاهر کرد و خطی بسیار در دعوت او رفتند کار او و روحی تمام یافت
سلطان او را حاضر گردانید و بدلیل و برابین عقلی و نقلی ملزم گردانید و سیاست فرمود
و ایشان قتیله باب خرد فرو نشانند و در رجب سنه تسع و اربعه سلطان محمود غریمت و لا
فتوح کرد از غرته تا اینجا راه بود پادشاه ولایت کشمیر با سلطان محمود موافقت کرد
و بتلاوری برفت و ولایات و قلاع بسیار مسخر کردند و اران بروی غریتین و دیگر کفار رفتند
و جندان غنیمت و برده یافتند که قیمت برده از ده درم نکشت و غنیمت بیستم میدادند
تا در غرین باستانند در مدت غنیمت سلطان جماعت افعایان در ملک سلطان خرابی کرد
چون سلطان از فتوح بفرین رسید بریشان شبخون برد و اکثر ایشان را متع گردانید در سنه
ست عشر و اربعه با فتح سومنات کرد در سنه عیشین و اربعه با بر ملک عراق مستولی شد و تصرف
آل بویه بیرون آورد و بر سر خود مسعود داد درین وقت کاروانی از عراق هندوستان رفت
در بیابانه دزدان بریشان زدند دزدان لوح و بلوچ بودند مردم را بکشتند و اموال را سرزدند
پیرزنی را بر سری دران میان کشته شد حضرت سلطان شکایت رسانید سلطان گفت چون
ان ولایت از داور الملک دورست بواجبی محافظت نمی توان کرد پیرزن گفت جندان و لا
ستان که نگاه توانی داشت و در روز حشر جوابش باحوای تعالی توانی گفت و او را قبول کند
سلطان ازین سخن متالم شد و خاطر بیرون خواسته خوشنود کرد و منادی فرمود که هر کس ماه بانه

غریت سندوستان کند جان و مال ایشانرا ضامن کاروان تمام غلبه جمع شدند از سلطان ^{طیلسند} برادر
 سلطان علاء می را با صد سوار معین که دهنه کاروان سلطان را گفت اگر بر رفته نزار دین باشد
 سنوز کم باشد که دزدان لوج و بلوچ زیادت از هزار بر می آیند سلطان گفت که فارغ باشد
 که از تیر غافل شستم کاروان برفت سلطان در غلام اند که تیر به صورت می باید کرد
 چون کاروان با صنفان رسید غلام خرواری چند میوه بخرد و زمره او داد که چون در بیابان
 دستند که بزدان نزدیک اند غلام سلطان بپایان یک میوه بادی میزنم بیرون کرد با گاه
 در رسیدند غلامان بدرقه زمانی محاربت کردند و بگویند فریاد از نهاد کاروانیان برآمد
 در پیش دزدان تصرع کردند که مال شمارا و جان مارا دزدان چون ایشانرا از بون خود یافتند
 بجان امان دادند و چون در بیابان میوه نازک دیدند اول خوردن میوه مشغول شدند
 خوردن و خوردن یکی بود بعد از مانی غلامان بدرقه معاودت کردند و بقایای دزدانرا شمع
 که را بپند و شمشیر بوالی کرمان خبر کرده بودند او نیز به سباه در رسید بوخانهای دزدان را خند
 و تا طفل در کھواره بکشتند بدین سبب آن را همه سالها از آن محاربت بپاک شدیم درین سال
 سلطان بر خوارزم مستولی شد حاکم خوارزم مامون فریبی و خواهر داماد سلطان و برادر
 متهم لشکر خود اینا کشته شد سلطان فرستاد و اسال کین را کشت و خوارزم و جویانه با هم
 گرفت و زیر سلطان ابوالعباس فضل بن احمد علاء می خواب صورت داشت سلطان محاربت
 او را بستند اما جنت علاء می سخن گفتند نه نمی دید روزی وزیر سلطان را بخانه برد
 و شمشیرها که از جلدان ده غلام بودند بدی حاضری بود گفت این همه تو را از یک غلام
 وزیر برداد سلطان خشم پرون رفت پس از وزیر قرض خواست و وزیر خود را با قفس مشغول
 و سو کند بران خود متعلقان او و دافع او بدست دادند و وزیر برنجید و نوزدان رفت و سلطان
 پیغام فرستاد که آنچه داشتم پرون کداشتم و نوزدان تو خود اجتناب کردم سلطان فرمود مرا خبر
 این معنی در عمل آوردن اما چون او تو خود سندی بدین نیر بران برندی ندادم تا آخر عمر انجا باشد

وزارت شیخ خلیل شمس الکفاه ابوالقاسم احمد بن حسن داد و حسن هندی نیر راه وزارت یافت
 گویند سلطان محمود پیوسته متردد بود در حدیث العلماء و در تالابینا و بودن قیامت و نبی خود را
 با خود صحیح است یا نه بشی خلوت از جاسی می آمد و فراشی شعی با شمعان طلا در شعی بود مطالب
 علمی بود در مدرسه نگار می کرد و در سبب یاریکی در وقت اشکال لفظی بروشی چراغ بقال میرفت
 سلطان نواز دل بروی بسوخت ان شمع و شمعان به و کشید همان شب جال جهان ادای مصطفی را
 خواب دید گفت یا این بسکین اعزک الله فی الدارین کما اعزت و ارثی سره مشک
 او ازین حل شد وفات سلطان محمود در احدی و عیشین و اربعمایه بود شصت و یکسال عمر داشت
 و سی و یکسال بادشاهی کرد **نصرا الدوله** مسعود بن محمود بن سکین حکم وصیت کرد
 بادشاهی عراق و خراسان و خوارزم بدو تعلق داشت و سنده و غریه برادرش محمد چون از کشت
 دو سال برفت ملک کرمان مستخلص کرد و دست دیلمان از آن کوتاه کرد ایند بس برادرش
 کرد و محاربه انجامید محمد بدست او ایستاد و او را میل کشید و در قلعه مجوس گردانید نه سال
 مجوس بود چون میان مسعود و سلجوقیان منارعت افتاد مسعود از ایشان مندم شد غرضش
 محمد کجول را از قلعه بیرون آورد و غریت سندوستان کرد و چون از رود جلم بگذشت لشکر مسعود
 بیرون آمدند و محمد کجول را از بستند و تحت بر پشت بیل زدند و او را برانجا نشانند و در لشکر
 بگردانیدند و مسعود را بگرفتند شمس محمد آوردند محمد گفت این بدی تو ما من کردی نیکی متقابل می کنم
 کدام موضع می خواهی که با متعلقان انجا ساکن باشی مسعود قلعه اختیار کرد و محمد او را بدان قلعه فرستاد
 در راه لشکر او را بکشتند در جادی الاول سنه ثلث و بلشین و اربعمایه مدت سیزده سال بادشاهی کرد
 بعد از آن محمودیان بغر نه قناعت کردند ایشانرا بدین سبب غریبایان خوانند و در آن ملک انار
 ایشان بسیارست **عماد الدوله** محمد بن محمود بن سکین در حیات برادر در اول عهد جمالی
 در غرین بادشاهی کرد پس حکم برادر مسعود نه سال مجوس بود بعد از قتل مسعود یکسال دیگر حکومت کرد
 در سنه اربع و بلشین و اربعمایه بدست برادر زاده کشته شد **شهاب الدوله** مسعود

بن محمود بن سبکیکن برعم خروج کرد و بقصاص خون پدر او با تمامت اولاد و هر که در خون مسعود سبکی
 بکشت و دختر جبریک خواست و از و لیری آورد مسعود نام کرد مدت هفت سال بادشاهی کرد و از
 سده احدی و از بعین و از بعیا بدیدن جز یک غریمت خراسان کرد در راه بقولنج در گذشت مسعود
 بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بعد از پدر بادشاهی بدو دادند یکماه حکم کرد چون او طفل بود و ز نام
 در کف کفایت مادرش بود تراضی مادرش امرا و اركان دولت بر راضی کردند و بر عمتش منتق شدند
بهاالدوله علی بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بعد از برادر زاده تخت نشست و زن مسعود دختر
 در نکاح آورد و دو سال بادشاهی کرد و عمتش بر خدیج کرد و او را منظم گردانید در سده هشت و از بعین
محمد الدین ابو منصور بعد از کشید بن محمود بن سبکیکن بعد از برادر زاده بیادشاهی نشست و یکسال
 بادشاهی کرد و دختر جبریک یکین شوهر نقصد او لشکر آورد از غلامان مودی شخصی طفل نام که امیر الانرا
 با آن لشکر متفق شد و با بعد از کشید جنگ کردند و او را اسیر گردانیدند و دختر جبریک را با طفل اسیر
 مجوس کرد و با خراسان راجعت کرد طفل بران ملک مستولی شد و غریبان او را طفل کافر نمقت
 عبد الرشید بر تبه ابله و سست رای بود که حد و میدان مجوس بود طفل کافر نمقت در میدان کوی می
 باخت او بر حاکم بود و تماشا و تحسین می کرد طفل او را بکشت در آن وقت از نوادگان محمود ششزاده
 حسین و نصرت و ایرانشاه و خالد و عبد الرحمن و منصور و مهام و عبد الرحمن و اسمعیل
 در قلعه و یک مجوس بودند در شب در قلعه بکشتند و بیرون آمدند بنام سبکیکن حاج عبد الرشید
 بردند او بی زینباری کرد و تمامت را بطفل کافر نمقت سیر و تا بکشت سده ششزاده دیگر فرخ زاد و ابریم
 و شجاع در قلعه مجوس بودند طفل کافر نمقت بر ستاد و ایشانرا طلب کرد تا بکشت زمانه او را امان
 چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن گرد کند سبکیکن برای باد و غلام سغ در و گردانیدند و او را
 پاره پاره کردند اهل غریب بقتل او خبر میا کردند خبر قتل او قتل عبد الرشید بردند آن سده ششزاده و
 خلاص یافتند **جمال الدوله** فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکیکن بعد از قتل طفل کافر
 بیادشاهی نشست از ششزادگان سر کر طفل کافر نمقت کشته بود در جاسها و پیو لها افکنده بیرون آورد

در نظر مردم در کورستان سلاطین دفن کردند شش سال حکومت کرد در سده شمس و از بعیا بقولنج در گذشت
 عزاده را ولی عهد کرد **ظهير الدوله** ابریم بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بر صیت عزاده جام گشت
 بادشاهی بزرگ منش و دراز عمر بود و بادشاهان سلجوقی او را خطاب بدر کردندی و چون ناصر بدو نشستند
 طغرا کشیدندی مدت چهل و دو سال در بادشاهی عباد و در خیرات و میرات کوشید و مساجد و خانقاه
 و روابط اشاکرد و در خامس شوال سده اثنی و تسبعین و از بعیا در گذشت **علاء الدوله** مسعود بن
 بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بعد از پدر بادشاه شد خواهر سلطان بنجو سلجوقی را در نکاح آورد مدت
 شانزده سال بادشاهی کرد و در سده ثمان و خمیس بدو را بقای پیوست **کمال الدوله** ششزاده بن مسعود
 بن ابریم بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بعد از برادر بیادشاهی نشست میان او و برادر دیگرش پیرشاه
 مخالفت شد بر امشاه بنامه با حال خود سلطان بنجو سلجوقی بر سلطان او را بشکوه کرد و او را برادر
 محاربات کرد سلطان بنجو در عقب بعد در سید حکم و صیت پدر بادشاه شد و یکسال حکم کرد برادرش
 ارسلانشاه برو خروج کرد و او را بکشت در سده شمس و خمیس **سلطان الدوله** ارسلانشاه
 بن ابریم بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بعد از پدر بیادشاهی نشست میان او و برادر دیگرش پیرشاه
 مخالفت شد بر امشاه بنامه با حال خود سلطان بنجو سلجوقی بر سلطان او را بشکوه کرد و او را برادر
 محاربات کرد سلطان بنجو در عقب بعد در سید بر امشاه قوی حال شد ارسلانشاه منظم بلها و حرکت
 بر امشاه بغیر بن سلطان کشت خون سلطان بنجو باز کشت ارسلانشاه بیاد و بر امشاه را منظم کرد
 بر امشاه شش سلطان بنجو رفت و لشکر آورد و ارسلانشاه را بکرفت در سده اثنی عشر و خمیس و امان داد
 بعد از آن چون در وقت رسید بکشت مدت بادشاهی ارسلانشاه سده سال بود **عبد الدوله** ششزاده
 بن مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمود بن سبکیکن بعد از برادر بیادشاهی بر و قرار گرفت بادشاهی
 بزرگ منش عالم برور و علم دوست بود و فضیلهای جهان بنام او کتب ساختند زمان دولت او در آن ملک
 امن و رخص و راحت بود سی و دو سال بادشاهی کرد در آخر دولت او علاء الدین حسن بن حسن غوری
 بر خدیج کرد و بر امشاه از منظم بکشت علاء الدین حسن برادر خود سیف الدین سام را در غریب

بادشاهی داد و خود بپری رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف الدوله سام جنگ کرد سام منتهی
جمعی از کمانان او را گرفتند سلطان بهرامشاه بهر دند سلطان او را در شهر برکات و کوه داند چون
این خبر بعلاء الدین حسن رسید اسنک جنگ بهرامشاه کردش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و
و خمسیه در گذشت **ظهور الدوله** خسرو شاه بن بهرامشاه بن مسعود بن ابریم بن مسعود بن محمود بن
سبکیکن بعد از پدر حکم وراثت بادشاهی بدو داد و بدو چون علاء الدین حسن با سبک او داد
بگرفت و بدرباری مندر رفت علاء الدین حسن برادر زاده خود غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام
بنیادت خود در غریب بادشاهی داد و بپری رفت او خسرو شاه را بمواید و ایمان بر خود این کرد
و دستگیر کرد و بقتله محسوس کرد و در ده سال انجا بود و در سنه خمس و خمسیه در گذشت دولت
غریبان میری شد ملک ایشان با غریبان افتاد و از محمود بن کسرمانند **فصل چهارم**
از باب چهارم در ذکر بادشاهان غریبان پنج تن مدت ملکشان از سنه خمس و خمسیه تا
تسع و شصتیست و چهار سال اصل ایشان از تسل سوری بادشاه غریب بود که لشکر سلطان محمود
غریبی او را بر انداخت بیره سوری ابریم سلطان بنده وستان گریخت و در تاجان می بود او را
سام نام بود مسلمان شد و بدسلی رفت و تجارت مشغول شد و مجانرا راه غور گشت و ماهی و اوان
بر جمع شد تا حرمیان از در باغش آوردند سام بسبب ارزانی بخیر و بحلال و حرام تنگید او را بپری
حسین نام بود بهمنی از سنه سام با سیر و اتباع و انچه داشت برداشت و راه دیر با غریمت غور کرد
با مخالف بر اندکشتی عرق کرد و مخالف حسین کسی نرسد ابریم جان دست بخت زدی پری و
در گشتی بود اتفاقا پیر نیز کوشه آن بخت بدست گرفت حسین با خن رقیق به شانه روز بر سران
پیر اگر چه کوشه بود ابریم جان بخت از دست نمی نداشت دادن خوش شکی بدید اند پر خست و حست
بساحل دیر با بشیری رسید کسی را نمی شناخت بود کانه بخت عسسی او را گرفت و در زندان افکند
سنت سال در زندان بماند بادشاه بخور شد بعد از زندان را در کار که حسین کیران بخود و غریب
جمعی حرمیان او را جوانی خوش صورت یافتند سلاح و اسب و لباس دادند و شب پیش ایشان بود

و غریب بود تا سلطان ابریم غریبی در طلب ان دروان بود سمان لب برایشان رسید مقام را
بگرفت و جلاد را فرمود تا سرکشیان کند چون چشم حسین بستند حسین در حق نیاید و گفت الهی
گفتی که بر غلط روی نیست برای کناه جرمیکشند جلاد حالتش بر رسید و شخص خود شمه بر گفت خبر سلطان
ابریم بردند او را مان داد و از حالتش شخص کرد بشرح باز گفت سلطان را بر کارش وقت آمد و او را نوازش
فرمود و چیزی بخشید و در مرتبه حجاب آورد و از اقربای خود زن داد چون سلطنت غریب مسعود بن ابریم
رسید او را امارت غور داد کارش انجا بلند شد بعد از ویش **علاء الدین**
حسن بن حسین چون دولت غریبان روی در نقصان داشت او بغلب بر مملکت ایشان مستولی
و بادشاهی عاقل و کار دان و شکی باک نداشت بود برادر زاده خود غیاث الدین محمد را در غریب بنیادت
داد و خود میری دار الملک ساخت مدت شش سال بادشاهی کرد و در سنه احدی و خمیس و خمسیه پری
در گذشت **سید الدین** محمد بن علاء الدین حسن بن حسین بعد از پدر بادشاه شد ملک غریب
برقرار بر غزاه غیاث الدین محمد مقرر داشت و بعد از سلطان بنجر سلحوقی پنج نیز مستخلص کرد
و غزاه و دیگر محمود بن مسعود بن حسین داد لشکر غریب جنگ او اندر سیف الدین محمد بعد از غزاه
جنگ غزان رفت و دران جنگ کشته شد و در سنه ثمان و خمیس و خمسیه مدت بادشاهی او
بنیادت الدین ابوالفتح محمد بن سام بن حسین بعد از غزاه بادشاهی بدو علق گرفت با تمام
رفت و با ایشان جنگ عظیم کرد بسیار از غزان کشته شدند بنیای ایشان زینهار حو شدند
و خراج بدرفتند غیاث الدین محمد ایشان را زینهار داد و خراج بستند و غزاه خود محمد بن مسعود
باز در میان حکومت داد و خواهر خود را در نکاح او آورد ایشان را بپری شد بهاء الدین سام نام کردند
سلطان غیاث الدین برادر خود شهاب الدین ابوالمظفر را در میری بنیادت شناسد و ولی عهد
و خود غریب دار الملک ساخت رای مندی سبکیکن نام مخالف او کرد حکم سلطان شهاب الدین
باسکری کران جنگ او رفت رای مندی با منقصد رند پیل و هزاران هزار سوار و پیاده برابر آمد
لشکر اسلام سی هزار بودند اما حق تعالی نصرت داد سپاه اسلام مظفر شد سبکیکن مندی کشته شد

برکش کوی سیکین بطا و عت پیغام فرستاد و خراج بپرفت شهاب الدین ابوالمظفر حضرت
 نمود در خوارزم کش خان در گذشت غوریان در ملک خراسان طمع کردند بهلوان محمد حرک را که رستم
 وقت بود با لشکر فرستادند و او را مستخلص کرد سلطان غیاث الدین و برادرش خراسان آمدند
 و ساپور حصار دادند و عیسیایان و جمعی شتران و کمان در شتابور بودند بنظاره بر برج واد
 آمدند سلطان غیاث الدین غوری بدان برج اشارت کرد و فرو افتاد شتران و کمان خوارزمشاهی
 شدند و شتر مستخلص گشت عیسیایان و کش را دست بسته کش بردند سلطان غوری را و او را
 منع کرد سلطان غوری دست عیسیایان و کش خان کشود و بر بهلوی خود برکت بپاشند و نوادش نمود
 بسنیا الدین علی را در بنیاد بنیادت گذاشت و باز گشت لشکر غوری و برادرش شهاب الدین
 ابوالمظفر در راه بی ریحیهای می کردند سلطان غیاث الدین بسبب بیایهای سخت برادر
 فرستاد و در میان ایشان کردی نشست باز صلح کردند سلطان محمد خوارزمشاه با تمام غوریان
 بشاپور آمد و باضبار الدین علی حاکم کرد و او را با اجرای غورایه کرد و اندو بزرگی نمود و بحال مان
 و پیش سلطان غور فرستاد پس غم مری کرد و خرمیل از قبل غوریان حاکم بود پس خود نصرت ملک را
 بنوا فرستاد و مطا و عت نمود سلطان غور بار با مقام کوشیدند شهاب الدین ابوالمظفر با لشکر
 بجنگ خوارزمشاه رفت در مرود ملاقات بود و اب میاخی طرفین خوارزمشاه میخواست
 که از اب با شکی عبور کند لشکرش مبارزت نمودند سگست برو افتاد باز گشت و خوارزمشاه
 خراسان در دست غوریان آمد دست بطلم درار کردند و حق تعالی نبیند بد در شایان حال سلطان
 غیاث الدین محمد در سنه ثمان و شصت و خسیار به نرین در گذشت جمل سال بادشاهی کرده بود
 و پسر ده سال شش را از نایب شهاب الدین ابوالمظفر بن سام بن حسین از خراسان نرین رفت
 و بغرای برادر قیام نمود و بادشاهی برو مقرر شد سلطان محمد خوارزمشاه چون از وفات غیاث الدین
 محمد و غیبت شهاب الدین ابوالمظفر از خراسان واقف شد لشکر فرو فرستاد و بعد از محاربه با
 محمد حرک گشته شد و تمامت خراسان خوارزمشاه را تسلیم شد سلطان غور با تمام خوارزمشاه رفت

خوارزمشاه از بادشاه سمرقند کورخان قراختای باوری خواست شش را که ایشان بدو فرستادند
 غوریان در رسیدند غمزم اسف جنگ کردند و ظفر خوارزمشاه بیابان را بود غوریان بگر بختند و فلان
 و انتقال بگذاشتند لشکر خوارزمشاه غنیمت بسیار یافتند خوارزمشاه مظفر خوارزم باز رفت
 فردوس مظفر به سمرقند به احوال آن جنگ درین دو بیت گفت

شهاب از تو غوری بکاسات بجست	مانند جوجه از کف خاد بجست
از اسب پیاده گشت و رخ نهان کرد	قیلان بنوشاه داد و از مات بجست

سلطان غور که بران میرفت لشکر قراختای سمرقند محدود طالقان بدو باز خوردند سلطان
 غور در حصار طالقان کر بجست لشکر قراختای انرا محصور کردند جان سمرقند متوسط شدند
 با سلطان غور انچه داشت بداد و ان لشکر از و باز گشت سلطان غور شکست به نرین شد
 غلامش ایلدک را و در غرین راه نداد و زربجوی شد سلطان غور را بحال انقام و توقف نمود
 راه مولیان گرفت سپاهش بکان و دوکان برو می سوختند بکزار برو می سوخت غرین کرد
 مشایخ و اکابر غرین شمع شدند تا خون ایلدک بخشد درین حالت خوارزمشاه پیغامی از سمرقند
 سلطان غور فرستاد و صلح طلبیدم چندان صلح بر سلطان غور از نرین جنگ سخته بود اما چون
 خوارزمشاه محق بود جواب نداشت صلح کردند بدانک پنج و مری غور باز بود و مرد و شاپور
 خوارزمشاه بیابان را سلطان غور در سنه اثنی و شتاب به نرین رفت و بسیار مواضع سوخت
 کردند پس با تمام خان سمرقند عازم شد در راه فدایان سوزان کوکری در حالت نماز گزاران
 او را شمشیر کردند جمل سال امارت و چهار سال سلطنت کرده بود محمود بن محمد بن سام بن حسین
 بعد از غش جمعی از امیل او داشتند و بعضی بخوارزمزاده بها الدین سام بن محمد بن سام بن حسین
 می کردند و طرف بهار الدین سام غایب بود و شوکت و سلطنت او را شمشیر اما نپذیر از امیل
 تدریس و شوکت نبود بهار الدین در راه بوقت رفتن نرین در گذشت کار سلطنت بر محمود قرار
 گرفت و او بهار الدین و طلال الدین را کشور با میان داد و چون سلطان محمود مرد کار

غلامان بدو عیش و سرور می برد و با تنی مستولی شد و قطب الدین را که بر منتهی پستی نشسته و دینی را
 ساخت و چون او در گذشت غلامش سمرالدین را به پیش بجای او بادشاه گشت و سلطان لقب
 یافت مدتی سلاطین دینی از نسل او بودند سلطان جلال الدین خلیج آن بحر را بر انداخت و تاج الدین
 ایله که بر غریب و زاول پستی شد و قباچه بر موطنان و لها و بر شاو و ملک نور و دیگر و پادشاه
 سند مستولی شد در تصرف سلطان محمود سری و غیره و زکوه ماند امرای دولت او بخوار و مشایخ پست
 چشید و آن ملک بدست او باز دادند و خوار و مشایخ برقرار بر و مسلم داشت و علامه که مانی را با
 بدو فوست و علامه در حق او گفت شورشانی است بر دشمنان شرقی و کشور کشایستی و دستور علین
 سلطان مشرقین و شمس و مغربین محمود بن محمد بن سام بن جین سلطان محمود
 بادشاهی کرد در سنه قمری و شمس از وی او را در خانه گشته یافتند و کشید و بدادش مردم نشست
 بعلیش و بن گش خان می کردند سلطان محمد خوار و مشایخ بدین سبب بر ستاد و بر اکتش مملکت
 غوریان خوار و مشایخ را صافی شد و دولت غوریان سری شد از سلعان ایشان گشت مدتی ملک
 مستولی شد و نایب حکومت سری در تخت او است **فصل در بیان سلاطین**
 در ذکر پادشاهان دیلمان تجیص الی بویه سینه و تن بدت ملکشان از وی قعد سینه احدی و غیره
 سینه ثمان و اربعین و اربعه صد و پست و شصت سال صبا می پدید آورده است که بویه از تخم بوم گشت
 نشین بویه بن ماحرن عامر بن کوس بن شریل بن سرکید بن شریل بن شریل بن شریل بن شریل بن شریل بن شریل
 بن شریل بن سعاد بن بوم گشت و بعضی از دیلمان گویند از تخم دیلم بن صید اند این بویه از دمی اولاد
 دیلمان قریب بن کلاکیش نام میقم بود و کور خود دهان داشتی چون ماکان بن کاک بن نغان بادشاه
 قور کرد و بران مستولی شد بویه بخد مت او پیوست و در سلک خدام او منظم شد و او را به سر بود علی
 و احمد بن برادران و اسفان بن شریل و در دواج و و شمسکه انباء زیار جیلی از تخم ارغش که بعد کشته و شاه
 بیکلان بود ملازمت ماکان بن کاک می کردند تا اسفان بن شریل بر ماکان خروج کرد و او را بجهانند و ملک
 دیلمان مستولی شد در سنه خمس عشر و ثمان بعد از یکسال بر دست فرامیله گشته شد و دواج بن برادران

حاکم دیلمان شد و زود با و طالقان و رستم و در ضبط آورد و مارندران و ملک دی قریون و اهور
 و ریحان و طاریمین مستخلص کرد و با استخلاص دیگر بلاد عراق گشتند در ممدان قبل عام و نوبت غارت
 کرد و جنایت دو خوار را بر شمش از بند شلوار مستولان بیرون کردند و بسوکان بن کاک بن جنک او آمد
 و دزد و مندم خراسان رفت و دواج علی بن بویه را برادران کرخ فوستاد و خود با استخلاص اصفهان
 رفت مظفر بن یاقوت از قبل مقتدر خلیفه حاکم انجای بود چنگ کردند مظفر مقتور شد و دواج بن بویه
 مستولی شد مظفر بن یاقوت رفت شش در یاقوت با لشکر جنگ مرد دواج اند و مندم شد و دین حال
 علی بن بویه را برادران در ارستان بودند یاقوت با دونه را مرد بدیشان بار خورد و دیلمان را به صید
 بود و دو یست سبید دیگر از لوبدیشاق سوخته در از خان با هم جنگ کردند یاقوت مندم شد
 علی بن بویه را برادران بنارس رفتند و در ضبط آوردند در انشای این حال مرد دواج را غلامش
 در جام گشتند در سنه احدی و عیش بن و ثمان به سر و غلامان بودن و غلام حاکم ماکان و برادر
 حسن بن العید مرقد او را از اصفهان بردوشن اکابر بری رسانیدند و بیکور کردند علی بن بویه عوی
 حق کزاری باصفهان رفت و با و سمیکه بن راجع کرد و او را مندم کرد و ایند و شمسکه بن نغان
 رفت و بعد آن ملک قناعت کرد علی بن بویه را ملک عراق و فارس صافی شد در حادی عیش بن بویه
 سینه احدی و عیش بن و ثمان به بادشاهی گشت عمار الدوله لقب یافت عراقی برادر کهر حسن
 داد و او را رکن الدوله لقب کرد و برادر کوجک احمد را با استخلاص کرمان فوستاد و خود شراز
 دارالملک ساخت برای یاقوت نزول کرد لشکر از و روزی جو پستند مال نبود متفکر در
 خایه یاقوت بنیان خنده بود ماری سیاه دید که از سقف خانه از سوراخی بر بیرون کرد و علامه
 بر رسید از آن خایه بیرون آمد بزمود تا آن سقف بشکافتند و مار را بکشیدند چون سقف شکافتند
 مار را بینا فند صد صدوق مال یافتند از فند حسن و حواص و روزی لشکر از آن بداد چون
 با خبر رسید خواست از آن جامه حاجت خود لباسی سازد و جیاطی را طلب داشت جیاطی که بود
 که جیاطت یاقوت کردی او را بسیار و زدند عمار الدوله نظر بر آنک مردم غیبت گشتند او را نشاند

چنانچه تصور کرد که او را بر بخش نشاندند اند چون مردم بر فتنه عمار الدوله فرستادند که کتب جامها
بیار چنانچه تصور کرد که می گوید جوب بسیار گفت ای خداوند بخوبی حاجت از این با قوت شد
زیادت از ده صندوق نیست عمار الدوله بخندید و ارکان دولت میبخت شدند از صندوقهای
از دستند چون با قوت حضرت خلافت رسید غلامان علو کردند و لشکری کران بجنگ عمار الدوله
فرستادند و بفرزان فریقین هم رسیدند و در جنگ بود و ظفر و نیرنگ روی نمود و فریقین
از حرب ملول شدند عمار الدوله بر آن بود اگر با ظفر نباشد نیرنگ شود در شب خواب
اسبی فروز نام داشت بر پشت آن سوار بودی چون باره بر فتنی گیتی فروزه رفتی چون
دیگر بر فتنی او را پیروزی فرده رسیدی چون به لفظ پیروز بود و حرم شد بشکر فرمود تا اسب
پیروز نام را زین کردند و بر پشت و باره بر فتنی گیتی فروزه یافت در خاطرش ممکن شد
تا گاه خبر رسید که لشکر عرب که رخت اند و اسباب گذاشته عمار الدوله از آن خواب متعجب شد
حضرت خلافت فرستاد و فارسی می شنیدند و دنیا و زمان کرد جلیند او را میخواست
و شریف فرستاد و لقب مبین کرد و او سال چند مال ضمان با او میسایند اما چون کارش بالا گرفت
تغلب نمود و دیگر نزد عمار الدوله بدت نشاند و ده سال و نیم بادشاهی کرد و در حادی الاول
سنه ثمان و بلشمن در گذشت برادر خود را ولی عهد کرد و **در کتب الدوله** حسن بن یوسف حکم برادر
در عراق بادشاه بود او را با برادر بگیتی سپیدار سا با بنیان بکرات محاربات واقع شده
بود چون در سنه اربعین بر فراگشت در گذشت و ابوعلی بن حجاج بجای او نصب شد رکن الدوله
با او صلح کرد و در دو سال بادشاهی عراق کرد و شانزده سال و نیم معاصر عمار الدوله و بلشمن
سال و نیم معاصر عضد الدوله بود و در حرم سنه ست و بلشمن و ثمان در گذشت و ملک عراق
که جنگ داد بزد و اصفهان و قم و کاشان و ظفر و جردقان بود الدوله ابو نصر یوسف داد و در
و قزوین و ابر و رنجان و ساوه و بعضی ارستانان فخر الدوله علی و برادر عضد الدوله حاکم
در اتمان که عیش داده بود یعنی ملک فارس مسلم داشت این ابجد ابو الفتح علی بن محمد حسن و ابو

و برگی او بر تنه که صاحب عمار با وجود اجلال خود مدح او گشتی و بنابر حاجتی و بر خواندی انصوری
معالی در حق او گفت **عین الشرف و لسانه و شیف الملک و شانه اش** خوب
در سیل بی نظیر دارد **عمر الدوله** احمد بن یوسف بفرمان برادر باستان کرمان رفت بجنگ امیر علی
ایکس صاحب کرمان روز با دیلمان جنگ کردی و شب ایشانرا نزل فرستادی و دیلمان بدو مقام
فرستادند اگر دوستی جنگ چنین جرایست و اگر دشمنی نزل فرستادن از کاشان امیر علی ایکس
جواب داد در روز و را دشمنی از مردی جنگ میکنم و در شب درین ملک میماند از مروت نزل
منز الدوله بخل شد و با او صلح کرد و باز گشت بعد از امیر علی ایکس سرش بسج با دیلمان مخالفت شد
منز الدوله بجنگ او شد و او را بکشت و ملک کرمان دیلمانرا صافی شد بکشد آن رفت و بصلح خراج
مقرر کرد و با مردم لوج و بلوچ جنگ کرد و دست جب او در آن جنگ بینداختند چون صحت یافت
پیش برادر رفت و از آنجا بحوستان شد و مسخر کرد و ملک بصره و واسطه مسکروانید مسکنی
استند عای حضور او کرد در سنه خمس و بلشمن و ثمان بر رفت و ملک بغداد در بنیاد او را ورونی نقول
او بودی اما نام امیر الامرای بر برادر هرش در بغداد بیست و یکسال بادشاه بود و ده سال معاصر الدوله
و بعد ده سال معاصر رکن الدوله و در ربع الاول سنه ست و خبسن و ثمان بر رفت و ملک بغداد در بنیاد
او را ورونی نقول او بودی در گذشت بنجاه و چهار سال عمر داشت **عضد الدوله**
ابو شجاع صاحب خرد و رکن الدوله حسن بن یوسف بعد از عم حکم و صیت در فارس در سنه ثمان و بلشمن
بادشاهی شست و بدت سی و چهار سال در بادشاهی بماند و نه او در سیج بادشاهی در دیلمه
نمود و او خلاصه آن دولت و زبده آن قوم بود او آثار عظیم باقیست در ذکر آثار او مجلدات برداشته
این مختصر احتمال آن نکند در زمان او در سنه ست و خبسن و ثمان و نیمه آن زمان بطور نشان در گذشت
و ملک ابو یوسف بن یوسف عضد الدوله بعد از مرگ برادر در سنه سبع و بلشمن و ثمان بغداد رفت
و با عمزاده خود غر الدوله بجنگ کرد و او را بکشت و بغداد مستخلص کرد و در روز دخول او بغداد
جلیند با استقبال او بیرون آمد و هرگز خلفا هیچ بادشاهی را این عظیم نگردیده بودند که عضد الدوله را عضد الدوله

منت جا در پیش خلیفه زمین کوس کرد و خلیفه او را سر بلند کرد و ایند در لقب تاج الدوله افزود و عضد الدوله
در بغداد منصب علی مرتضی را تمام کرد و سیاستی عظیم بجای آورد و اکابر جهان در دولت او بسیار بشمار آمدند و او در
کار عدل و انصاف و سیاست بدینسان بود که درین سال سبع و شصت بنفوس نرسید که در گذشت
ملک طبرستان و کرگان به ارشادش قاپوس نرسید چون رکن الدوله در گذشت و عراقی که حال
او بود بر سران بخش کرد و میوه الدوله شش مثنی کرد و در چند بنفوس بدو ولی عهد بود و در شش برادر همت
عضد الدوله فرستاد و اجازت طلبید عضد الدوله را خوش آمد و با او طریق موافقت برد و آن
برو مسلم داشت اما فخر الدوله از روی جوانی برادر همت ملتفت شد لا محرم عضد الدوله نرسید و طبع در
او که فخر الدوله با او سر کشی میکرد عضد الدوله و میوه الدوله نام مستحق شدند و با فخر الدوله جنگ کردند
بکریخت و طبرستان رفت و قاپوس دشمنی که شومر خاله و برادرش بود عضد الدوله قاپوس فرستاد
و میوه الدوله را از او خواست قاپوس اجابت نکرد و عضد الدوله میوه الدوله را بجنگ ایستاد
بعد از محاربه قاپوس و فخر الدوله منهدم شدند کرگان و طبرستان در تصرف میوه الدوله اند و قاپوس فخر الدوله
خراسان رفتند و از نوح منصور سامانی مدد خواستند و حشام الدوله کاش و امیر فایق را با لشکر خود
ایشان فرستاد و بر قنده و کرگان محصور کردند صاحب عباد و وزیر میوه الدوله جاسوس فرستاد
تا حال ایشان باز داند جاسوس بر رفت و حال معلوم کرد و باز آمد صاحب عباد از او پرسید چند
در آن لشکر اند گفت پیران نیستند اما جدیدین قیل اند صاحب عباد گفت من از پیران رای ندارم
از قبیلان تنوع زن خوف ندارم شمر برانی لشکر را بسکند نشد بشمینه ی بکی داده توان گشت
و برستاد و فایق را نیزیت تا در روز حرب حذر کرد و پشت بداد و بدین سبب لشکرشان
شد قاپوس و فخر الدوله و کاش خراسان رفتند و باز از نوح منصور مدد طلبیدند نوح منصور در
شعب ابو جیس عینی را بعد از ایشان فرستاد و او خود در راه کشته شد و آن از نو در حجاب توقف ماند
میان قاپوس و فخر الدوله در خراسان جت انداخته قاپوس در جبار فخر الدوله بود و او زنی که در
و بر دختر قاپوس کردند و مقتیان در میان نقلها کردند و بوحشت انجامید و پیش آمد که خلف کردند

و بر یک موضوع قرار گرفتند فخر الدوله سه سال و قاپوس سجد سال در خراسان ماندند و از اخراجات
و انعامات و مطالبه در حق مستحقان از انج در زمان بادشاهی می کردند هیچ با کم کردند از آن عسکری
بند امیر است بهار کس که برود و کس ساخته اند و کر بال از آن آب میخورد و مثل آن عمارت در جهان نیست
و مشایخ امیر المؤمنین رضی الله عنه و حسین رضی الله عنه و دار الشافعی بغداد و باروی مدینه رسول صلعم
و شهری در قبلی شیراز که سوقی الامیر خوانند و سراسی در بغداد که برای سلطان منسوب بود و شیراز
پس از آن سراسی ساخت و بر دار الشافعی بغداد و چندان وقف کرد که صد هزار دنیا و عوال حاصل داشت
گویند چون دار الشافعی بغداد تمام شد عضد الدوله تماشای آن رفت و میوه الدوله با عضد الدوله گفت ای
اگر نه همه کارهای شما باشکونه است و میوه الدوله توی بند بر من چراست عضد الدوله گفت در من چه دیوانه
میوه الدوله گفت اول آنک مال از عاقلان میستانی و بر دیوانگان صرف می کنی دیگر آنک شفا با هر خدایت
تو دار الشافعی سازی و خود را شفا رساننده می بنداری بر تر از این دیوانگی چه باشد
عضد الدوله گفت زه ای سراینده زه بگفت مسیح عاقل سخن از تو به عضد الدوله در بغداد و در رمضان
سند اشقی و سبعین و ثمانیه بصره در گذشت و بمشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مدفون شد و سر را
در بغداد و فارس قایم کرد **علاء الدوله** بختیاری مغرالدوله بن بویه در عهد عضد الدوله بجای پدر
در بغداد در خدمت خلیفه راه یافت اما نام امیر الامرای بر بخش رکن الدوله بود غلام پدرش سبکبگین
نام بر وعاصی شد و امارت بغداد بدست فرو گرفت و دو ماه حکم کرد و در گذشت غلامی دیگر یک چشم
ایکس نام بجای او امیر بغداد شد و علاء الدوله بخراسان گریخت و بهم خود رکن الدوله حسن التماس ساخت
و عضد الدوله را بمدد فرستاد و عضد الدوله آن کار کفایت کرد و طبع در بغداد کرد و غرالدوله را
ششم فرستاد و رکن الدوله وزیر برابن العبد را شش عضد الدوله فرستاد و باز خواست کرد و وزیر با عضد
سخنان در پشت گفت تا با فارس مراجعت کرد اما بعد از وفات رکن الدوله بر رفت و با غرالدوله مختار
جنگ کرد و در شوال سنه سبع و شصت و ثمانیه و غرالدوله بختیاری را گشت و بدین کین وزیران العبد را
کرد و سید الدوله ابو نصر بویه بن رکن الدوله حسن بن بویه در زمان عضد الدوله حکومت عراقی بدو تلقی

داشت چون با قاپوس و فخرالدوله جنگ کرد و ایشانرا منهدم کرد و ایند که کان و طبرستان نیز بدو تعلق
گرفت شش سال بعد عهد الدوله و یکسال بعد از حکومت کرد بعد از قتل ابن البیاض صاحب کافی التوشیح
اسمعیل بن عباد اصفهانی و بر وانی را در سنه سبع و بیستین وزارت داد بواسطه رای صیاب او ملک
موبد الدوله رونقی برج تمام یافت و هیچ وجه خلل بدیدر شد صاحب عباد با وجود کثرت اشغال در
کفایت و تقابیف ساختن از جمیع علوم و تعامات امور دنیاوی با خبر بودی موبد الدوله در سنه سی و
در گذشت صاحب عباد تا رسیدن فخرالدوله با سر مملکت صیاب بلکه لشکر مضبوط داشت **فخرالدوله**
علی بن رکن الدوله حسن بن بویه بعد از پدر اندکی مدتی حکومت کرد و از دست برادران بگریخت بعد از وفات
ایشان صاحب عباد استند عای حضور او کرد در سنه ثلث و سبعین و ثمانی به واسطه ملک خود آمد و وزارت بر
عباد مقرر داشت در سنه تسع و سبعین و ثمانی میان فخرالدوله و برادر زاده شمس مهار الدوله و عیسی
محماریات رفت فخرالدوله خراسان را تصرف گرفت و غرم بصره کرد و مهار الدوله اب در صحرای ساجی افکند
رفتن بمیه شد با بیدان به مهار الدوله باستغفار و ششم پیغام فرستاد تا فخرالدوله دل بر و خوش کرد
امیرالامرای دودمان بر فخرالدوله مقرر داشت و او در بغداد جامعی ساخت بطرف غربی آنرا درین عهد
و وزیر خاران خان خواجہ سعد الدین محمد ساوچی تجدید عمارت کرد تا صاحب عباد در جانب بود بادشاهی
رونقی تمام داشت در سنه خمس و ثمانین و ثمانی به صاحب عباد رجوع شد و کار بصیبت رسید در آخر وقت
که فخرالدوله بعیادش رفت او را گفت بر چه وسیع و طاقت این بنده بود در رواج کار این دولت سعی کنم
و بسیار جنگ بخورم تا نام امیر بدین میرت رسید به شهر نشد اکنون بنده میروم و اگر امیر بر همان طریقه
برکات آن بر و کار بجایون باز کرد و بنده را در آن نامی نباشد و من بدین خول که را چشم نام این سکنام
باشد و هم وصیت در اسامی باشند اگر خلاف این معنی صورت بنده بر اهل جهان خون آفتاب روشن شود که آن
سم ساخته و بر داخته بنده بوده و این چنین کار دولت را بران دارد و در ملک خلدن ظاهر شود و باید که امیر
بقول صاحب غرض منتفی کار کند و عثمانی اجتناب از صوب و صواب بگرداند فخرالدوله گفت چنین کنم اما مگر
صاحب عباد در گذشت بچند سال وزارت کرده بود چون مرقد او نمازگاه بر و دکان کار دولت احداث

در پیش زمین بوس کرد و مرقدش در خانه از سقف در او بچفت و تحت در زیر آن نهادند و بعد از
صاحب عباد وصیت او خواند داشت و هم در آن روز وفاتش بخاین او برگرفت و فرزندان او را از آن
میراث محروم کرد و هر که متعلق صاحب بود در مصاردات کشید و با کسی مسامحه نکرد و وزارت بایک
الصبی و ابوعلی بن حوله اصفهانی فروخت بدو هزار دینار و ایشانرا در آن ملک دست مطلق گردانید
تا عادات مذمومش بکشفتند و دست تطاول دراز کردند اسباب تنول را از مادر او زدند تا بترند و
ری عباد الدین عبد الجبار که در فروع مذیب امام شافعی را دستی تمام داشت و در اصول شیخ مقرر بود
جهت آنکه گفت بر صاحب عباد ترم بستم که مرا توبه او معلوم نیست بگریختند و به بارانرا دردم
مصادره کردند و از قضا معزول کردند معتقد قاضی عبد الجبار و معتقد جنابانست که مسلمانان بد آنکه
نظر خالدا مغلدا در دوزخ بماند و او این همه تنول از رشوت و دار القضا حاصل کرده بود بحقیقت ظلم
قضا و با ظلم اهل دیوان نسبت نمی توان کرد بنا بر آنکه اگر دیوانیان طمع کنند همان مقدار رشخ خلوت
ریان نباشد و از آن قسمت و توزیع نیز ممکن بعضی نظر بحقیقت و مسامحه حاصل شود اما طمع قضا و
جندان در حق مسلمانان باطل میکنند بدیشان عاید نکرد و قاضی را تصور نمایند که زندگانی او به هیچ
شرع است و دیوانیان همیشه از خدای تعالی و رسول ترسکار و خشمسپار و خود را محظوظ و محرم دانند
و این فرق بین السماء و الارض است فخرالدوله در سنه سبع و ثمانین و ثمانی به در گذشت بسمه محمد اله
رستم یارده ساله بود و مشکوچ شمس بید بر ملک پستولی میج کس را از ارکان دولت زمره نبود که
اؤن در پیش و کم کاری بدخل کردن تا بترند که گفتن فخرالدوله قرض کردند و دست بخانه بنابر شدند
با وجود این تسلط خون زن بود بوقت رفت فخرالدوله تا مالهای جهان از اموال قبول نکرد و مکتب شدند و
رفت کردن فخرالدوله وصیت کرده بود که بر کوشش نوشتند تر کنا قضا و سگنا قبولنا
و زال عتاما ملکنا و سیبیدر منانی بعد نامصیبتنا بوقت وفات فخرالدوله نو دینار از
و ششصد و شصت و پنج هزار و دویست و شصت و چهار دینار سیخ و صد و چهل و هزار و شصت
و شصت و ستمزار و سیصد و نو دینار و ستمزار و چهار دینار سیخ و صد و چهل و هزار و شصت و شصت

و غیر آن در خوانه موجود بود و این سه در اندک مدتی سری شد و سرایت مال ایلیت بین بطور سید
محمد الدین ابوطالب رستم بن محمد الدوله علی بن رکن الدوله حسن بویه بعد از پدر پادشاهی
 بدو تعلق گرفت مادرش کفیل مصباح ملک شد زنی عاقله و صاحب تدبیر بود کار ملک بروتی میداشت
 در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثمانیاد قاپوس بن شکر بعد از غلبت محمد سار باز از خراسان
 با سر مملکت خود آمد و کرکان و بلرستانان با تصرف گرفت و او را با لشکر سید محمد الدوله در نیناز
 ملک محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بران صلح کردند که عراق آل بویه را با
 و بلرستان و کرکان و از ندران قاپوس و سیمیکه را قاپوس بعد از صلح اسنک بیلان کرد و بران صلح
 شد و بیه خود منوچهر را داد قاپوس با نوده سال بعد از مراجعت پادشاهی کرد و پس لشکر بروخروج
 کردند و او را محسوس کردند و پادشاهی بیه سر منوچهر دادند قاپوس در پس از سر گذشت
 از سخنان او است **اقتنا المناقب باحتمال المتاعب** **لذات الملوك فيما لا يشاء لهم**
فيه العامة من المعالي الامور کان همتی کتاب انظر فيه و حجب انظر اليه و بکرم انظر له
 منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه بنام او کرد و ایند و سلطان و ختری بدو و منوچهر
 کسانی را که بر پدرش خروج کرده بودند کشت چون مجد الدوله بعد بلوغ رسید با مادر در کار شتایی
 و وزارت محضر ابوعلی داد و مادرش خشم تقبله طرک رفت و وزیر موکلان برو کار داشت تا بگذرد
 در شب بکرخت میش بدین حسود امیر کرستان بدانه خورستان بدین حسود به استقبال رفت
 و زمین بوس کرد و خدایان سید به بجای آورد و بعد او با لشکر بوی رفت و با مجد الدوله حربه
 کرد و لشکر او را مغرور کرد و ایند و ملک ری گرفت و در ری چند محلات بسوزانید مجد الدوله و وزیر
 حضر ابوعلی اسیر شدند و بنقید کشید سید در ملک ممکن شد حسود را با خلعها و کلفهای نزار
 با ولایت فرستاد و در کار ملک شرایط معدلت بتقدم رسانید و قواعد همانداری همدم کرد و ایند
 روز بار در برده رقیق لپستی و با وزیر و عارض سخن گفتنی سیاسی و رعیت را در حدیر یک محاط
 و چون رسل از اطراف آمدند بی یلیقین جواب بزرگ گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی بنام بدو

باید که خطبه و سکه با نام ما کنی و خراج نرسی و الا حاکم را اما ده بانی او جواب داد و ما شوهرم در
 جیات بود من ازین معنی اندیشه ناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون
 از آن فارغم جنت امک سلطان محمود پادشاهی عاقل است و اندک که کار حرب در غیب است
 اگر بجیک من آید و مرا قتر کند او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود اما اگر او سکنت
 این شک تا قیامت از روی دولت او محو شود و مردم گویند شر کو از راستی بگری خم بود
 چه مردی بود که زنی کم بود میدانم که سلطان بدین مختصر ولایت لمنف شود و بدین جواب
 مسکت پادشاهی خبانرا از جنگ بازداشت در آخر پسر و مادر دل با هم خوش کردند و مجد الدوله
 با سر ملک آمد و برادرش شمس الدوله را حکومت ممدان داد اما زمام امور مملکت که در کفایت
 سید به بود تا او در جیات بود ملک مجد الدوله بروتی بود چون او در گذشت کا و دستار هم بدو
 و ملک بشوید او را و ارکان دولت مجد الدوله را کردن نمی نهادند او از سلطان محمود غزنوی بدو
 خواست سلطان با لشکر کران اسنک عراقی که در کار بر عکس افتاد چون بملک رسید با مجد الدوله
 و او را با بیهش او دلف کشت در سنه ست و عیشین و اربعماء مدت سی و دو سال پادشاهی کرد
 ملک عراق در تصرف سلطان محمود **الدوله ابو الفوارس** شریک بن عضد الدوله
 بن رکن الدوله بن بویه بعد از پدر در کرمان در سنه اثنی و سبعین و ثمانیاد پادشاهی شست و شش
 مصصام الدوله در بغداد و در خدمت خلیفه امیر بود چون چهار سال و نیم برآمد شرف الدوله بغداد رفت
 مصصام الدوله استقبال او کرد و شرف الدوله او را بگرفت و بپیل کشید و بتقلعه کوشان محسوس کرد
 ملک بر شرف الدوله قرار گرفت و دو سال دیگر بزیست و در جادی لاخر سنه تسع و سبعین و ثمانیاد
 بنجا در گذشت **مصصام الدوله ابو کالحار** مرزبان بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر
 شرف الدوله ارکان دولت او را از قلعه بیرون آوردند و پادشاهی نشانند و او نه ماه پادشاهی
 کرد و جمعی دیگر از ارکان دولت شمس الدوله علی بن شرف الدوله بروی او بر کشیدند او با ایشان
 کرد و مظهر شد و برادرش سواد الدوله با او مخالفت کرد میان ایشان محاربات رفت و بصره و سواد

و برادرش

در آن جنگها خراب شد عاقبت صلحام الدوله بکربخت و شش سال دیگر نیست تا در حدود فارس
 بردست ابناء الدوله بختار و نوروز الدوله سالار و برادران او کشته شد در سنه ثمان و ثمانین
بهاالدوله ابو نصر شهنشاه بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در سنه ثمانین
 بادشاه شد مدت شش و چهار سال و سه ماه در بادشاهی ماند و خلیفه الفارسی را در بادشاهی قوام الدوله
 لقب فرمود او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و او از دو دختر خواست و در ربع الاخر سنه اربع و اربعه
 در ارجان فارس بماند **السلطان الدوله ابو بجوع** بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله
 بویه حکم وصیت بر بادشاهی فارس و کرمان بدو تعلق داشت و او را غیاث الدین خواند و در
 دوازده سال و چهار ماه در بادشاهی ماند برادرش قوام الدین ابوالفوارس بکربخت و سلطان
 غزنوی رفت سلطان محمود ابوسعید طاس را بمند و او فرستاد تا او را بملک کرمان رساند سلطان الدوله
 دیگر بار بمند و لشکر دارا خلافت لشکر جنگ او فرستاد او بکربخت و بمند رفت شش سال الدوله
 فخر الدوله را از بیهوشی بمند و رفت سلطان الدوله در شعبان سنه شصت و اربعه بمند و بمند
 بمند شرف الدوله ابو علی حسن بن بیا الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر
 در بغداد و در خدمت خلیفه بنیایت برادرش سلطان الدوله راه امارت یافت ترکان او را برادر
 خاص کرد تا نام او از خطبه بیگند و بنام خود خطبه کرد مدت پنج سال و دو ماه امارت کرد و در سنه
 عشر و اربعه بمند **جلال الدوله** بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه در اقول
 از قبل برادر حاکم بصره بود و بعد از ایشان در بغداد راه امارت یافت و شش و پنج سال امارت
 کرد در عهد او ترکان بغداد مستولی شدند و هر یک بولایتی حاکم گشتند و او را در امارت نامی بود
 و حکمش بر بغداد و واسط پیش روانه حطی نیکو داشت و با علما مجالست کردی در سنه شصت و شش
 و اربعه در گذشت **الملک ابو منصور** در عهد او حاکم واسط بود بعد از بکربخت و بکربخت
 رفت و در بی نوازی بمند و گفتش دیگران کردند **عماد الدین** غرا ملک ابوالحارث وزیران
 بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر در فارس در سنه شصت و اربعه بمند

شست عتس جلال الدوله در بغداد و امیر بود و میباشان تا چهار سال محاربات رفت بسج که بودند
 خلیفه القائم با برادر جنت او خلعت فرستاد بعد از جلال الدوله بعد از برادر با تصرف او اما ترکان
 او را نمیکشید بمند و نمیدانست که عارضی را در حضور او بکشتند و بدو ملعت شدند و از آن خوف
 با شیهه رفت و بسجش الملک ابرجم را در بغداد و قیام مقام گذاشت عماد الدین بنیست و چهار سال
 بادشاه بود ازین جمله پنج سال بر بغداد حکم کرد و بنفس خود یکماه در بغداد بود اسمعیل شهبانگاه بر حنیج
 کرد و در کاران بویه خلعت آورد و سلطان طغرلک عازم جبک عماد الدین الله شد فاضی ابو محمد ناجی
 صاحب کتاب مسعودی بود در مذمت امام ابو حنیفه متوسط شد تا بصلح رسید و عمر عماد الدین الله
 در جباله سلطان او و عماد الدین الله در سنه اربعین و اربعه در گذشت پس در بغداد و فارس
 امارت کردند و درین مدت عراق در تصرف سلجوقیان بود **الملک ابرجم** ابو نصر بن عماد الدین الله
 بن سلطان الدوله بها الدوله بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه حکم وصیت بر امارت بغداد
 بدو تعلق گرفت مدت شش سال حکم کرد و در سنه سبع و اربعین و اربعه سلطان طغرلک سلجوقی
 غریب بغداد کرد و با استقبال رفت سلطان او را بکربخت و بکربخت و بکربخت و بکربخت
 بود تا در گذشت **الملک ابو منصور** بن عماد الدین الله بن سلطان الدوله بها الدوله
 بن عضد الدوله بن رکن الدوله بن بویه بعد از برادر حکم وصیت در فارس حاکم بود مدت بیست سال
 حکومت کرد و فضلیو شهبانگاه برو خروج کرد و در سنه ثمان و اربعین و اربعه او را بکربخت
 و در قلعه مجوس کرد و بمند و در گذشت و فارس در تصرف فضلو اندویم در آن چندگاه
 سلجوقیان در ضبط آوردند از آل بویه ملک ابو علی بعد از برادران قریب جمل سال بکربخت و بکربخت
 و کرمانشاهان اقطاع او بود و سلطین سلجوقی او را بر برداشتند و طبل و علم داده بودند در
 سبع و ثمانین و اربعه بمند و بکربخت و بکربخت و بکربخت و بکربخت و بکربخت و بکربخت
 سبزی شد **فصل بیستم** در ذکر بادشاهان سلجوقیان بمند و بکربخت و بکربخت و بکربخت و بکربخت و بکربخت
 یکی در تمامت ایران و بعضی در بعضی چهارده تن مدت ملکشان از سنه سبع و عشرين و اربعه تا سنه

در آن وقت سالار بزرگانی وزیر ایشان بود تدبیر کرد تا این حال خلیفه عرض کند و از و اجازت
بادشاهی طلبیدند پس ولایات بر محمد بکر بخش کردند و خراسان برادر همتز جرنک خاص خود کرد و
دارالملک ساخت بست و غریب و تبری تا ملک مندموسی مغولان زد شد طبرستان کرمان بغاور و جرجان
و اوند عراق حرم و انچه مستحق شد و طبر لیک اختیار کرد و ری دارالملک ساخت در ری بسرای علی کا
و یلم نزول کرد و انجا نماند خانی یافت بسیار حوخته از انجا بیرون آورد و در خانه مجد الذکر رستم
بجین نماند خانی یافت ملهای جهان از انجا برداشت و بر لشکر بخش کرد پس با شتغال ملاد
عراق و اردبیلان و کوردستان و فارس و خوزستان و غیره مشغول شد خلیفه با شتغال را و اسارت
می فرمود و او را محال رفتن بود بعد از مجده سال چون این مملکتها او را صافی شد عریضت عراق عرب کرد
در سنه سبع و اربعین و اربعه خلیفه نام او خطبه و سکه بغداد و بر آورد و لقب سلطان رکن الدوله
یعنی امیر المومنین معین فرمود پس از و نام الملک ابو حاتم خطبه در آوردند سلطان طبر لیک در ماه
رمضان سال مذکور بنهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد خلیفه
خند منها کرد پس از و دو سال قنیه بسایبری بود خلیفه برداشت او گرفتار شد سلطان خلیفه را احاطه
و او را قهر کرد و خباثت کرد رفت سلطان وزیر عبد الملک ابو نصر کنیزی را گفت حضرت خلیفه و در خدمت
که چون جنت دفع متعلبان از تود و بغداد و جاره نیست و در و مارانان باره نه لشکر و عیت رحمت
مانان باره معین فرماید وزیر گفت سنانا خلیفه از سلطان یحیی الهماس فریاد اما من نه زمان بروم چون
عازم شد وزیر خلیفه در راه برایش رسید دانست بدین الهماس خدمت سلطان میرود با و مارگشت
و بیج گفت و سلطان ترا گفت وزیر خلیفه پیغامی آورده است اگر حمت نان باره باشد جواب فرما
که مرا اینر معین فکر بود فلانرا بگویم تا منظر کند وزیر خلیفه پیغامی مکرار و جواب بیمن یافت سلطان
وزیر ابو نصر بغداد با تصرف گرفت و جنت خلیفه نان باره معین کرد و دختر خلیفه را خواستاری کرد
خلیفه امتناع می نمود و وزیر عبد الملک دست او تصرفات اموال بر دست تا بتکاید و بوصولت
رضاداد و در خراسان جمرک نی می کمال در گذشت در سنه هشت و چوین و اربعه خلیفه سلطان طبر لیک

ابن اسلار

ابن اسلار بجای او فرستاد و وزیر عبد الملک دختر خلیفه سیده خاتون را شد بر سرش سلطان
طبر لیک رسایند عقد نکاح بستند سلطان خواست رفاف بدار الملک ری باشد عزم انجا کرد
سو اکرم بود بسبب خوشی بوابتصران پیرونی نزول کرد و عاف بروستولی شد و هیچ خیر امسال
نید برفت و در ثامن رمضان سنه خمس و چوین و اربعه بدان در گذشت دختر خلیفه بمر خود با بغداد
رفت مدت بادشاهی طبر لیک مست و شش سال عمرش متقانی سال سلطان ابن اسلار
بن جبریک نی می کمال نی سلجوقی حکم وصیت سلطان برادر زاده اش سلمان بن جبریک ولی عهد بود
لشتت عمده طبر لیک فلتش نی اسراصل بان در ساخت بمرد و ترکمانان با سیلین جیک کرد و بر ملک
مستولی شد چون ابن اسلار از این حال واقف شد محکم صلش آمد و در دامغان جیک کرد و صلش
از اسب یغداد و سرش بر سنگ آمد سرش سروت افتاد بدان در گذشت ملک برابر ابن اسلار قرار
گرفت خلیفه انعام با مراند او را سلطان عصفه الیدین ابن اسلار بر ثامن امیر المومنین لقب داد و او
وزیر عبد الملک کنیزی را گشت و وزارت بنظام الملک ابو علی حسن بن اسحق داد وزیر عبد الملک
ابو نصر کنیزی بوقت قتل قاتل را سو کند داد که بعد از قتل پیغام او به سلطان و وزیر رساند با سلطان
کوید مبارک خدمت که خدمت درگاه شما بود که مرد و جهان از ان حاصل کردم و بدست اوردم عت طبر لیک
را در این جهان وزارت داد و تو در ان جهان بر تبه شهادت و وزیر را کوی بدر شما که نهادی وزیر
شش بسلاطین اموختی عجب اگر بر خود و نسل خود باز نه بیند حسن صباح حاجب سلطان ابن اسلار
و شیعی سبعی میان او نظام الملک گشتی بود کین وین قیام بود روزی سلطان از وزیر شمع جمع و خرج
محصل ممالک خواست وزیر گفت بدو سال تمام شود مدت زمان بدول سلطان کران بود حسن صباح
فهم کرد گفت فرمان باشد بنده بجهل روز تمام کند سلطان را موافق آید بدو خواهد کرد حسن گفت فرمان
نادقرا و نویسنده گانرا بیده بسیارند حکم شد نظام الملک را اگر حش گشتی تمام بود در مان بدست
بسر حسن صباح جهل روز و دفری تنگی بنه و اخذ نظام الملک از ان ترسان بود و از غل خود ترسان
چون دقرا تمام شد در روز عرض نظام الملک دواتی خود را با بهری زرش دواتی حسن فرستاد و نا و را

با دفترش نظام الملک آورد در آن وقت صورت محاسبات منها ومن ملک نوشتندی و بساچه او را
ورقم اکثر اوراق از مینفادی ترتیب نهادن زمان خواستی نظام الملک قریب به هر پنج روز یکبار
مکرر کرد و دفتر مبداخت و گفت بنده ششم چیزی نوشته است که بکسی توان نمود کلمه نوشته است
که بکسی توان نمود از افکندن اوراق دفتر بکنده شد و دانی حسن کرد و دفتر درم بست چون
وقت بار در آمد در حضرت رفتند حسن خواست دفتر عرض کند میتره یافت اوراق برسم می نهاد
سلطان استیصال می فرمود حسن صبح در جواب بان و سون می گفت نظام الملک گفت دفتر که
بدو سال تمام باید کرد و جاهلی بحمل روز تمام کند حاصل آن جز این بان و سون نباشد سلطان از حسن
برنجید و خطابی خواست فرمود اما چون بر کشید او بود توقف کرد حسن صبح از حضرت سلطان
بجست و سبب الحاد بر آورد و کار او بدانجا رسید که رسید نویسنده کان ازان وقت باز و بساچه او را
ورقم بنیاد نهادند و درین روز کار رسم منها ومن ملک منسوخ شد و نزد بان بایه می نویسنده سلطان
الب اسلان بفرار کر چیستان رفت بعد از محاربه حاکم انجا بقراط بن کر که بود با سلطان صلح کرد
و بعضی امرای کر چیستان در دست سلطان اسیر کشیدند بعضی مسلمان شدند از ایشان یکی کس
بود بجای خلق بنده کی نقل اسب در کوشش کرد و تخم او همچنان حلقه بزرگ میداد از شمشیر راوی
بدو داد و اسب بهش کین معروف است سلطان باستخلاص ارض رفت و با ملک انجا صلح کرد
و دخترش را بختی بخوانست و بعد از مدتی طلاق داد فرموده نظام الملک او را در نکاح آورد
نظام الملک را از فرزند ان اندر جوام احمد از ان نسل بود قصر روم از با سوس عزم جنگ بران
کرد اکثر لشکرش از کربلاک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرد و جنگ آمد
اب اسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در بلاد خرد و خرقین بهم رسیدند حرب کردند
قیصر بر دست غلامی رومی العشب نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عارض از غایت
جسته نام او نمی نوشت سلطان گفت بنویس شاید که قیصر را خود او کرد و ان فال راست است
قیصر باج قبول کرد سلطان او را از بنهار داد و با دار الملک اندر او درش قاور و درن جرمک را بکار

نفسه را با فضلیه به شبا نگاره حرب کرد و ان مملکتها مسخر کرد پس از مدتی برادر صحنی
شد سلطان الی اسلان حرب او رفت او نیز بنهار بیرون آمد سلطان او را مان داد چون
تمامت ایران زمین سلطان را میسر شد سوس را و النور کرد و جنگ خان عازم گشت از چون
بکدشت بر کنار آب قلعه بر دم مستخلص کرد و یوسف کو توال قلعه را اسیرش او آوردند سلطان
از و احوال می پرسید جواب درشت می گفت فرمود او را بسیار است کیندی یوسف کو توال
کار دی کشید و قصد سلطان کرد و جانداران اسنک او کرد و چون سلطان بر قاف در اندازی
و اشی بود جانداران را از قصد او منع کرد و به تیر انداخت مریه خطا شد او در سلطان رسید
و سلطان را خواست زخم سازد سعد الدوله عارض خود را بر سلطان افکند او را نیز زخم زد حاضران
سمه بر افکند شدند یوسف کو توان همچنان کار در دست میرفت جامع فرانس میخ کوبی در شش
بنفاد و بدان بر دو و این حال در سنه خمس و شین و اربعمایه بود پس ازین رسم شد که مجرم را دست
پیش او زند سلطان الی اسلان دوسال در خراسان بر جای بدر حاکم بود و ده سال در ایران
بجای عم بادشاه از نور و بیست کرد در عمر بر خود اعتماد نکردم الا درین روز و نبوت خود
شدم یکی یکی بر بالاسی در لشکر خود نگاه کردم شکو می و انوس تمام یافتم و در دم اند که من
کینی با من مقاومت نتواند کردن و دیگر آنکه از خود پنی مکد شسم که جانداران او را هلاک کنند
و خود تیر افکندم تا خطا شد و او را هلاک کرد شمره خود پنی اینست که بدان گرفتارم و بدست
کمتر کسی هلاک شدم برابر اب دولت از لوازم است از غرور و خرا از کردن و زور و قوت حمل
و قدرت از حضرت دشتن **سلطان ملک شاه** برابر اسلان بن جفر یک بن مکیاسل بن سلجوق
بعد از بدر با وجود چند برادر منتهی بسی و زیر نظام الملک بادشاه شد و رستی ایک بادشاهی
بماران دولت و اختیار ان سلطنت بود عمنش قاور و درن جرمک بحرب او آمد در حدود کرج جنگ
کردند لشکر قاور و منتهی شد و او اسیر گشت لشکر سلطان ملک شاه چون جان دشمنی را قهر کرده بود
بر سلطان نازی می کردند و زیادتی نان باره طلب می کردند روزی با وزیر نظام الملک گفتند اگر نان

و بدست لشکر مولای کوهان گشته شد و اقصور را بمباریدن فرستاد و تا اکنون سلطنت مایه در نسل او
 و ملک صالح بن ملک نجم الدین بن ملک مظفر الدین نجاباد شاست و رکن الدوله خوارزمشاه را بکار فرستاد
 و برابط خوارزمشاه برادر خراسان بد و منسوبست و غذامان دیگر را بموضع مرحد بسزد و سلطنت و ایام
 در تحت این غذامان بماند و محصول روم از قبضه با قسند و توران منقوض بود و چون سلطان شکار دوست
 بود و در ایران و توران بسیار شکار با از هم کور ساخت نظام الملک وزیر سلطان را ترغیب می کرد
 منتر بر کتار ق را ولی عهد کرد و اندر ترککان خاتون میخواست بسزد و محمود را ولی عهد کند بدین سبب با نظام
 بد بودی نظام الملک را دوازده بسزد بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان ترککان خاتون
 بقیع صورت احوال نظام الملک و برادران او شش سلطان می کرد و سلطان را بد و متغیر می کرد و ایند سلطان
 بدستور نظام فرستاد که بر این شیرکی که بدل خود و ایالات را بفزند و خود میدمی اگر ترک این شیرکی
 و شتادت از سر بر گیرم یعنی کشم نظام الملک جواب فرستاد که دستار من و نایج تو در هم شتاد
 ترککان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد و برنجید و او را معزول کرد
 و جایش بنایج الدین ابوالغیاث بایب ترککان خاتون داد و شرف الملک ابوسعید کاتب را بجای الملک العیاض
 قی و کال الدوله ابوالرضا عارض بسید الدوله ابوالعالی بدل کرد و ازین حرکات خلل در ملک سلطان بد
 شد ابوالعالی بخاپس درین معنی در حق سلطان گفت

ربو علی بد و ابورضا و ابوسعید	شما که بیشتر پیش تو پیش می آمد	دران زمانه زبیر احمدی حضرت
میشد ظفر و فتح نامه شد	ربو الغیاث و ابوالفضل و ابوالعالی	زمین مملکت را شتاد
کر از نظام و کال شرف تو شدی	ز نایج و مجد و بسیدت نکر شد	نظام الملک اسم دران چندگاه

در صحرای ایران مجده در زمانی عشره رمضان سنه خمس و تمانین و اربعه هجری شهبید کردند و این اولین حولی
 بود که فدایان در ایران کردند و او این ایسات اشاکرد

سی سال با قبال توای شاه جوانخت	که دهم از جیره ایام ترمدم	چون شد رقصا مدت عمرم بود و شش
اندر سفر از ضربت یک تیغ بدم	منشور ز کونای و طغرای سعاد	شش ملک العرش توقع تو بدم

مکده ششم این خدمت دیدید بفرزند
 او را بخدا و بخداوند سپردم
 چون سلطان ملکشا به بغداد رسید بسکا رفت سوا اثر کرد و برنجور شد و در شوال سال مذکور در گذشت
 سخن نظام الملک در حق او که گفت دستار من و نایج تو در هم شتادت است اندر راست آمد و معنی شاعر در حق ایشان
 رفت در یک مدبر دو پس برین دستور پیر
 شاه برادر پس او رفت و رمای و کمر
 که ناکه قمریزدان عجز سلطان اشکار
 قمریزد این به بین و عجز سلطان تکر

مدت ملک سلطان ملکشا به بیست سال مدت عمرش سی و شت سال لقب او را در دار الخلافه
 میرالدین ملکشا به عین امیر المومنین بود و تاریخ جلای و معنی شاعر بدین القاب خط صاحب و صاحب
 اعظم امیر غیاث الدین شکر الله عزت انصار دونه بد و منسوبند و اصفهان از ثقات ممالک الملک
 اخت کرد و و ممانجا مدفون شد بر محله کران محصول ملک او هر سال مست و یکبار از توران این توانی بوده
 و جل و منت نزار سوار ملازم او بودند و و اقطاع ایشان در ممالک بر آکنده بودی مایه جا که شتاد
 باز ماندگی بودی بعد از سلطان ملکشا ترککان خاتون خواست که سلطنت پیشش محمود تعلق گیرد و
 خلیفه و خفت نمی داد ترککان خاتون او را تعهدات کرد و بسری که خواهر سلطان ملکشا هم ملک خانوار خلیفه
 زیاده بود و سلطان او را با وجود خلیفه امیر المومنین خواندی و بران بود که در اصفهان و دار الخلافه
 سازد و او را اختلاف شتاد و خلیفه ازین معنی مستش بود خلیفه را ده سلطنت برکشش نمود
 و نام او خلیفه فرمود سلطان بر کتار ق بن ملکشا به بودن اب اسلمان بن جبرک بن بیکامل بن سلجوق
 بعد از بدیش ترککان خاتون را محمود بر کتار ق بر کتار ق بمادرت نمود و کر توفاعلام سلطان را منت
 روزار بغداد با اصفهان دو آیندند بر کتار ق بمعاونت غذامان نظامی از اصفهان بکریخت و درری
 بمادشانی شتادت غذامان سلطان کر توفاق و از توفاق در سلجوقی ایچ سنه خمس و تمانین در روز و جود
 با او جنگ کردند و شکست اصفهان رفتند و بر کتار ق در عقب با اصفهان رفت جنگ محمود و بنهاد
 نزار دینار که از ترککان خاتون پشند ایشان را حلت داد و مراجعت نمود ترککان خاتون امیر قط الدین
 اسمعیل با قوتی خال بر کتار ق را بنرفت و وعده داد که زن او شود و او را بر جنگ بر کتار ق بخرید و داد

ایشان را در حدود کرج در سنه سی و نهمین واریه ای که جنگ اتفاق افتاد برکنار رق مظفر شد و سبیل با
ایستادگشت در رمضان سال مذکور کشته شد در سنه سی و نهمین واریه ای که جنگ اتفاق افتاد برکنار رق مظفر شد و سبیل با
بود برکنار رق خروج کرد برکنار رق را طاقت مقاومت نبود و نیز خبر آمد که ترکمان خانن در رمضان
مذکور در گذشت برکنار رق عازم اصفهان شد برادرش محمود او را استقبال کرد و از پشت اسب پیاده
در کنار آمدند غلامان سلطان آنرا و ملکان را موقوف کردند و چون رسید میل کشید همان روز محمود را
برای بیستم روز در گذشت و پادشاهی تمام برکنار رق مسلم گشت وزارت محمود الملک ابو بکر بن نظام الملک
داد و از دارالخلافه او را سلطان کنایه برکنار رق بمشیر امیر المومنین لقب دادند سلطان برکنار رق
حدود همدان در سنه ثمان و نهمین واریه ای که جنگ کرد و مظفر شد کیش را گرفت
و بقلعه کرت مجوس کرد و سبیل را بمنزل قارسیانند فخر الملک بن نظام الملک را بعد از عزلت موبد الملک
وزارت داد و بعد ازین ملاحظه برکنار رق را کار دارند اما کار شدیم درین سال عشر کیش در خجای
بلنگوی روی با او جنگ کرد و کشته شد برکنار رق ملک شام نزدیکی را قسقر داد و در سنه سی و نهمین
عم و دیگرش از سلان او غوغایت جنگ کرد برکنار رق عظیم برسد و در خود توانایی جنگ اونی بد
اما از روی ضرورت روان شد حق تعالی فضل کردش از ملاقات فریقین از سلان او غوغ
در مرو با غلامی خلوتی خواست بردست از غلام کشته شد برکنار رق برادر خود بنجلون ملک شاه
در خراسان در سنه تسعین واریه ای که ملکی داد و در خراسان مدتی توقف کرد در عراق چون برکنار رق
چون موبد الملک را معزول کرد موبد الملک از غلام سلطان ملک شاه را بر طلب ملک تحریص کرد و در
و اسباب سلطنت جنت او ساز کرد و او را از اصفهان بر عزم جنگ برکنار رق راه خراسان گرفت
نقدیر با تدبیر ایشان موافق نیامد شش از وصول همید بکردار اوایل محرم سنه اثنی و تسعین واریه ای
در ساوه بردست قزاقان ملحد کشته شدیم درین سال فرنگان ملت المقدس از مسلمانان را گرفته
و صفات و نژاد مسلمانان را کشید کردند موبد الملک بعد از قتل آنرا از عراق باران رفت مشر محمد ملک
و او را بر طلب ملک تحریص کرد محمد بن ملک شاه بالشکری کران اسنگ راه عراق کرد و ازین طرف در شوال

سنه اثنی و تسعین واریه ای که لشکری برکنار رق خروج کردند سبیل مجد الملک ابو الفضل قی
که مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک برو و او کار برادرانک آورده بود اما اساج سعو و انبار دمشق
بالشک منفق شدند و قصد مجد الملک کردند و مجد الملک بکربخت و در حرم سلطان رفت اما بر غلو
کردند مجد الملک چون دید کار را در حد رفت سلطان را گفت و بدیشان ده مافته زیادت نشود برکنار رق
نمیداد اما سلطان را حرم نداشتند در رفتند و مجد الملک را برایش از پیش سلطان بیرون کشیدند
و باره باره کردند و فتنه غلو گرفت سلطان برکنار رق از ان میان کناری گرفت و بکربخت اراده ری
باصفهان رفت و از آنجا خراسان شد سیف الدین صدق غلام سلطان ملک شاه بالشکری
عازم دار الملک شدند و از طرف اران محمد بن ملک شاه همدان رسید و در غایت برکنار رق سلطنت
و موبد الملک و وزیر شد سلطان برکنار رق در رجب سنه ثمان و نهمین واریه ای که جنگ کرد و مظفر شد
کو بر این شش بعد از کشته شد سلطان برکنار رق منهد شد بخوارستان رفت امیر از غلام سلطان
ملک شاه بود و پوست با عراق آمد و با برادر جنگ کرد در جادی الاخر سنه اربع و تسعین مجد ملک شاه
منهد شد و موبد الملک و وزیر بر سر شد پس از چند روز دل امیر بدست آورد و جنت سلطان بشک
کرد تا وزارت بدو داد برکنار رق اجابت کرد و او نیز روح و تسلیم بقبول مشغول شد درین حالت طشت
کر مکه بنصو رانک سلطان در خواست جنت وزارت موبد الملک و بدو جنتهای او که در حق
برکنار رق کرده بود مکوش می کرد و بسجوقا نرا بی جنتی منسوب می گردانید سلطان برکنار رق
ازین سخن برنجید بر ستاد و موبد الملک را بیاورد و بدست خود بکشت در ششم شعبان این سال
و طشت دار را گفت جنت بسجوقیان جو نست مجد ملک شاه ازین جنگ بری کربخت و بنجلون که برادر
مادر بریش بود از خراسان بدو سوت چون برکنار رق از حال ایشان واقف شد با قوت ضعف
بدن او بغداد عازم جنگ ایشان شد اما در میان آمدند و صلحی دریم بستند مجد ملک شاه تقریبی آمد
و از صلح شیمان شد اسکن ماه روی را میل کشید و بسمل را بسل کرد و جنت انک ایشان او را در صلح
ترغیب داده بودند سلطان برکنار رق بکنک او آمد در ربيع الاخر سنه خمس تسعین نظام ساوه

حرب کردند سلطان محمد منعم شد باصفهان رفت سلطان برکتارق در عقب لشکر کشید و صنها
حصار داد محمد بیرون آمد جنگ کردند و منعم بخوی رفت سلطان برکتارق در عقب بر رفت
جنگ کردند محمد منعم بکج رفت و در جادی الاخر سنه تسع و شصت از صلح کردند بر امک شام و
و اعمال فراتی عراق و اردبیل و واران و موغان و لوم و کرجستان سلطان محمد را بود و
ممالک سلطان برکتارق و نام ببر یک در ولایت آن دیگر در خطه کجند سلطان برکتارق
بند کرد در راه پنج بر و صعب شد بهر خود ملک شاه را ولی عهد کرد و با تا بک یا بر و در دو
ربع الاول سنه ثمان و سبعین و ادبایه نور وجود در کشت ست و پنج سال عمر داشت
و دوازده سال بادشاهی کرد **سلطان محمد** بن ملک شاه بن اب اسلم بن جعک بن
میکایل بن سلجوق بغداد رفت بچنگ صدقه و ایاز که غلامان بدش بودند و
برکتارق با او جنگ کردند و میخواستند جای برکتارق بر سر ملک شاه را باشد و لشکری بسیار
بر ایشان جمع شده جنگ کثرت ایشان را جنگی سخت اتفاق افتاد و در زر مکه بالای بر سر
ابری همچون اثر دما سی دمان باز کرده اش از دمان او باران بدید شد لشکر ایشان رسیدند
و بر نهارش سلطان آمدند سلطان محمد صدقه و ایاز را گرفت و بکشت و ملک شاه بن برکتارق
محبوس کرد و حضرت خلافت رفت مستطیر خلیفه او را اعزاز و اکرام تمام کرد سلطان غیاث الدین
محمد تقسیم امیر المومنین لقب داد بعد از بن سلطان محمد با کار ملاحظه برداشت که در نزاع او و
کار ایشان قوت گرفته بود و احمد عطا شش بر قلع شاه در اصفهان متمکن گشته و زیادت از سی هزار
مرد در دعوت او زنده سلطان محاصره آن قلعه مستولی شد بعد از مدتی رقی بر قلعه تمام شد و بر
سلطان محمد سعد الملک اوجی در اتحاد از متابعان احمد عطا شش بود از قلعه بدو پیغام فرستاد
که جنت ما و قیامت و اتا قلعه بسیارم جواب فرستاد که دوه روز دیگر تحمل کنند تا این سگ را
یعنی سلطان را از دست بگیرم چون سلطان محصور فرج بود سه ماه قصد کردی سعد الملک اوجی
بزیفت تا او را بنیش زهر آلود قصد کند این زن حاجب سعد الملک اوجی با معشوق خود شب در خلوت

در انای حکایت می گفت بسطغان رسید سلطان روز دیگر خود را بنحور ساخت و فقط در اطاعت
چون قضا و خواست قصد کند سلطان بستم درون بکشد قضا بدید حال باز گفت سلطان بفرمود
قضا و ارم بدان پیش قصد کردند در حال بر دایم و سعد الملک اوجی و عداوت او با سلطان محقق
گشت او را با انبیا او بکشت و زن حاجب را بدان معشوق داد و در آن منفه قلعه مستطیر کشت احمد
بر سوا سی تمام از قلعه بشهر آوردند و بکشتند فردی پیر نایب علوی مدنی گشتی در اصفهان در
کوچه تاریک بن پشته خانه داشت بشهنگام بر در آن کوچه بستادی و دعا کردی تا کسی او را بدخانه
اش رساند تقریباتی الله بدرخانه اش بردندی جمعی از آن خانه بچستندی و امکن را در بودندی و انواع
عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار بدین صفت تلف کردند مردم را اقربا با بیاد می شدند و هیچ بیرون
نمی بردند تازی از آن خانه چیزی خواست تا که بشند تصور بخوری کرد او را دعا کرد و قوم خانه ارم
اکم احوال ایشان ظلم کرد و خواستند آن زن را در خانه کشند و بکشتند زن بخت و حال باز گفت
مردم درین جست جو بودند روی بدان خانه نهادند علوی مدنی و زرش و بعضی از آن ملاحظه کردند
و جندی بچستند در آن خانه سردارها بود و حاجبا یافتند بر مردم جکشته و ج اوخته و بر دیوارها
جها صبح کرده جینم بسمل فریاد از نهاد خلق براند و مملکت را معلوم و محقق گشت که روانه و بواطنه
بر صورت که دست می باند در قصد مسلمانان بیج و قیقه عمل نمی کرد ازند و خود را در آن جاری جیل
و ثوابی جیل می بندارند و بردست نیافت و مکرون عیسی عظیم بر خود می شمرد حق سبحان تعالی سرشته
ایل اسلام را از شر آن مجادیل نگاه دارد المقصد ایل اصفهان علوی مدنی و زرش را و آن ملاحظه را بر
تمام بکشتند و بر که خوش خود را بستانخت و بکود کرد سلطان محمد اما نک شیر کبر را حکم حسن صباح و
قلعه الموت فرستاد و تا بک قلعه را محاصره کرد و کار بر ملاحظه تنگ آورد اما بسبب وفات سلطان
رسید در سنه خمیه ویزیر فرخ الملک بن نظام الملک بردست فداسی بکشته شد و برادرش ضیاء الملک
احمد راه وزارت یافت او را با علاء الدوله ابو الهیثم مدانی بد بود از سلطان مبلغ مانع شد از
تقبل کرد علاء الدوله را بدست او باز دهنده که حساش کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله را

براه جالبی باصفهان رفت و بنام از وزیر سلطان را بید و بکرست که معما با سلطان اسلام روان دارد و فرزند
زاده رسول را بدست حاجی دادن و اگر نظر بر درست بنده منتقصه نزار و بنار میدهند و از بنده دفع
فرمایند و اشارت فرماید تا بنده حساب او کند سلطان اجابت کرد علاء الدوله باز گشت و در مدت
چهل روز آن فرموده محضرت سلطان رسانید بی امک قرض کند یا چیزی فروشد و با ضیاء الملک احمد
بمکافات بدی او نیکوی کرد علاء الدوله در سندهاشی و جسمیایه در گذشت سلطان محمد بغرای مستی
رفت جنگی سخت کرد و از تحانه سنده و ستان تپی معتزتان بود سنیکن بوزن قریب دویزد ارض بیرون
آورد سنده و آن از برابر مر و ابرید عشری میخویدند فروخت گفت مردم کو بند از بت تراش و محمد
فروش و آن بت را باصفهان آورد و جهت خواری در آستانه مدرسه که خوابگاه سلطان است انداخت
و امروز بخمانست سلطان محمد در رابع عشره ذی الحجه سنه ۸۵۷ و جسمیایه در گذشت بوقت وفات ^{ایضا} سلطان

بزم تنج جبايکه و کوز قلعه کشای
 همان مسخر باشد جوتن مسخرای
 بسنی قلع کشودم بیک نشردنای
 جو مرکب تا حقن اور و سحر سودمند^{شست}
 بسی بلاد کز قلم بیک اشارت
 قضا قضای خدایست ملک ملک^{جوابی}

دست ملکش پندره سال عیش سی و هفت سال سلطان شمس بن ملکشاه بن ابی اسلم
بن جعفر بن میکائیل بن سلجوق پنهان برادران برکنار رق و محمد بیست سال حاکم خراسان بود و بعد از
جمله دو سال سلطان سلاطین جهان از حد و ختای و چین تا اقصای مصر و شام و از بحر خزانه ملک
در جوده تصرف او بود در میان او و سلاطین اسلام همچنان بود که بر برون در میان اکاسره از قنوج
بسیار و علو مرتبت و کامرانی نوزده مصاف مقبره کرد و در سنده مظفر و منصور شد مستند خلیفه
او را سلطان مغرایه بن سنجو بر مان ابرار المؤمنین لقب داد در اول بادشاهی مدد سلطان برامشاه
غزنوی کرد و او را بملک رسانید و هر روز هزار دینار خراج بر او مقرر کرد بعد از وفات سلطان محمد بن
براق اند برادرزاده اش محمود بن محمد با او حرب کرد و منتهی بساوه رفت و با شمس عا مد
سلطان سنجر دل بد خوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام او را داد اما در مرز ولایتی بعضی
ما تصرف یوان خود گرفت تا دست او از آن ولایت کوتاه نشود چون محمود در گذشت برادرش طغرل

نہج

بن محمد بجای او مانده شد چون او پیر در گذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد خون مسعود
ملک شاه بن محمود بن محمد بجای عم بنشست چون او مخلوع گشت برادرش محمد بن محمود با دشت گشت و احوال
بر یک علی حده خواهد آمد در سنه خمس و خسیاه و الدله سلطان بنجو در گذشت و بعضی ابرادست تطاول
دارا کردند سلطان ایبک تراستد او مالش داد و جنید بر اگشت در سنه اربع و عین و خسیاه صاحب سمرقند
مخالف سلطان شد و خراج نمی داد سلطان بنجو بحرب او رفت و سمرقند محصور گردانید تا مردم سختی
رسیدند و از قحط و بابتی تلف شد بد بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند آمدن او بنابر
پیش سلطان رفت او را امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی را بر سمرقند والی گردانید پس از آن
با احمد بن سلیمان را حکومت داد در سنه شش و خسیاه سلطان بهراشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد
سلطان بنجو نیز بن رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان ان ملک با بر و مسلم و شش در سنه خمس
و شش و خسیاه به جنگ بسا به ختای رفت لشکرش مخالفت کردند سلطان منزم شد و ماوراءالنهر
از تصرف او بیرون رفت و در قبضه کفر آمد و از لشکر سلطان خلجی شش گشته شدند و فریاد کردند

تو جان تو جانی شد راست
که چشم بدی رسید آن دم ز قضا است

تو جانی تو جانی شد راست
که چشم بدی رسید آن دم ز قضا است

توکان خاتون زن سلطان بنجو و امیر ابوالفضل کبیرستانی و قماج و اشال ایشان ایستادند
و شمار کشکان شهدا در حد و عدد نگذاشیدند و بعد از مدتی خلاص شدند و بسططان سوختند سلطان
هرچندت العواند و خنه بود درین جنگ تلف شد و این جنگ در دشت قطران بود محدود و سمرقند
درینجا از معجزات رسول نکتة ایست رسول فرمود که دشت قطران مرغزار نیست از مرغزارهای بهشت
چون آن زمین در ولایت کفار است مردم بحقیق معنی این معلوم نمی کردند تا چون این همه مسلمانان اینجا
شهادت شدند معنی جدید باطهار رسید شکوه سلطان بنجو ازین شکست در دل مردم کم شد در شهادت
و از بعین و خشیما سلطان بنجو بعراق آمد و برادرزاده اش مسعود بن محمد خدمت او سوخت و درین حال
سلطان پیرامشاه غزنوی فتح نامه جنگ غورمان و خنه مرگ سام و سه سوری شده اده غور سلطان بنجو فرستاد

فخرالدین خالده روی درین مسمی گفت

انها که خدمت نفاق اوردند	سر جلد عمر خویش طاق اور دست
و در از تو سپر سام بگر سام	و شک بر سوری براق اور دست

در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علی ختری که سلطان اور از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت مری و بخت رسایند بود بر سلطان خروج کرد و علاء الدین حسن غوری منقش گشته بجنک سلطان آمد بعد از منتهی شدند و ایسر شدند علی ختری را بکشت و علاء الدین حسن را بجمووس گردانند مردی شیرین سخن بود و خداوند نظم و شعر بسجنان دلاویز خود را در دل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سحر در دست غران گرفتار شد حال جنان بود که غران عددی بی شمار بود بر ایشان بر سال پست و چهار هزار کوفته شدند مقرر که مطمح سلطان میرسایند و محصل از قبل خوان سالار رفتی مگر محصل یا امرای آن قوم سخنان گفت اورا بکشند و من بعد چیزی ندانند خوان سالار از خود می سخت و با سلطان نمی یارست گفت با ایسر قلاج والی بلخ آمد خوان سالار این حال با او گفت و از ویرین کار آمد و طلبید ایسر قلاج خراج ایشان از سلطان بستند بضمایم سی هزار کوفته شدند و بختکی آن قوم بر و مقرر شد بر سر را بجا فرستاد و فرمان بردند خود بر سر سیل شکار بدان حد و پیر و رفت چون غران بدر و بر سر را یکجا دیدند تنها و خلوت جنگ کردند و مرد و را بکشتند این قوم بر سر رسید بر سر محضت سلطان فرستادند بدو استغفار کردند و زینها را خواستند و خون میا بدید رفتند سلطان عذر ایشان بید و جمع ارا مانع شدند و او را بازام بجنک ایشان بردند غران زن و بچه در شش داشتند و بتضرع زینها را خواستند و از سر خانی بکمی نقره و یک اسب بخرم میدادند سلطان رحمت می نمود بر سر و مانع شد جنگ در پیوست دیگر امر اعلی غم رفتن در جنگ سستی نمودند سلطان با سباه منتهی شدند و خلق بسیار در راه محاب هلاک گشت شخصی از حواشی سلطان نامش مودودین یوسف که نیشکر شباه سلطان در دست غران ایسر شد غران بنداشتند سلطان شش زمین بوسه دادند و او را بر بخت نشانند چند امک او می گفت سلطان پستم مسموع نمی داشتند تا یکی اورا شناخت و تصدیق قول او کرد و گفت مطمحی

زاده سلطان است اورا انبانی ارد در کردن اکلند و سیاه از خیل خود پیرون کردند و در وقت سلطان بر و رفتند چشم سلطان منتهی گشت بودند و با هم نیامد بودند معدودی چند که در حضرت سلطان بودند بگر بختند سلطان ایسر شد غران اورا زمین بوس کردند و بر بخت نشانند و از خود کار و امان فرستادند و بر چه خواستند کردند تا بحدی که میانشه بوشند و با نروم ار سلطان نشان شدند و قریب چهار سال سلطان در میان ایشان بود و درین مدت ابریم جان و امک زرش ترکان خاتون در دست ایشان تدبیر استخلاص نمی کرد غران درین مدت در جهان خرابیها کردند و اموال بردند و دما و خروج مسلمان بر خود مباح داشتند و در همه خراسان میبچ موضع نماد که از ظلم ایشان خراب شد و علمای مشایخ کبار و اکابر جهان را در زیر شکنجه و مطالبات خراب کردند از جمله امام کامل استاد علماء و زان بیشع البشوع جهان محمد بن یحیی که خاقانی در حق او گفت

در مکت محمد مرسلند است کس فاضل نرا از محمد یحیی مای خاک آن که در کاه نملکه دندای سندی وین کرد روز قتل دین را فدای خاک بشکین خاک بردن و پنی پتن بکشتند چون در او ایکن احدی و حمین و خمسمایه ترکان خاتون در گذشت سلطان سحر تدبیر کرد و ایسر ایلس غرا را که موکل او بود بر رفت بر سیل شکار کند و چون رفت ایسر احمد قلاج صاحب ترید کشتیها ترتیب داد بر کنار آب منتظر بود سلطان بدان کشتیها خود را بر انداخت در رمضان سنه احدی و خمسمایه شکر جمع کرد و بعد دایره احمد قلاج و موبد و دیگر علما ن خاص بر و رفت و ایشان در آن راه را نمودند تا سلطان را بر و رسایند تا اما چون سلطان نرا عمر باخو رسید بود و دولت بر سر شده و ولایت خراب گشته فایده نمیداد اندوه بر سلطان مستولی شد و مرض الموت برایت کرد در ساد پس عشر ربیع الاول سنه اثنی و خمسمایه در گذشت سنه دو و دو سال عمر داشت بعد از وفات او خواهر زاده اش محمود خان بن محمد خان از نسل نورا خان را با د شاهی داد و پنج سال دینم حکم کرد و موبد اینه در رمضان سنه سبع و خمسمایه برو خدوچ کرد او را بگرفت و بکشت بعد از یکسال در گذشت با د شاهی خراسان بعضی بموبد اینه و بعضی بخو زرشاه رسید سلطان محمدی

بن محمد بن ملک شاه بن ابی اسلطان بن جفر بن میکایل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بیاد شاهی شد
و بعد از آنکه با جمعی جنگ کرد و بصلح انجامید عشر بن ملک عراق و در بختان و بغداد و دیار بکر و فارس
و اران و ارمن و کرهستان بر و مسلم داشت و مستر شد خلیفه او را سلطان بعین الدین محمود بعین
المؤمنین لقب داد و او پدر و دختر و داماد سلطان بنجو بود و از هر یک پسری آورد برادرش سلطان مسعود
در سنه اربع عشر و خمسمایه بظاهر سمرقند با او مصاف کرد و منتهی بکربکان رفت و در سنه شصت
باز آمد اما بکیشیه که و المعش بن توران از قزوین بدو پیوستند با سلطان محمود جنگ کرد و کشته
و منتهی بدینور رفتند سلطان محمود چهارده سال بادشاهی کرد و باز مان انسی داشتی و بدین سبب
خادمان او بدرجه امر رسیدند میان او و مستر شد خلیفه بدگشت و بغداد را بخار بستند و صلح کرد
بر احوال حساب ملک مطلع بودی و مملکت او نظامی داشت و در یازدهم شوال سنه شصت و عین
در گذشت و اسم بادشاهی بر سرش داد و انداخت اما بجای رسید و سلطان بنجو برادر محمود طفل
بسلطنت گزید سلطان طفل بن محمد بن ملک شاه بن ابی اسلطان بن جفر بن میکایل بن سلجوق
بعد از برادر با شازت عم بسلطنت این ملک رسید مستر شد خلیفه او را سلطان رکن الدین بعین المؤمنین
لقب داد و میان او و برادر که مسعود بن محمد بخاریات اقل و طفرو نیریت می بود و او بدین سبب
و بر قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی در یکسری را بگشت مدت سه سال بادشاهی کرد و در سمرقند
در سنه تسع و عین بن و خمسمایه فرمان یافت مست و پنج سال عمر یافت سلطان مسعود
بن محمد بن ملک شاه بن ابی اسلطان بن جفر بن میکایل بن سلجوق چون طفل سمرقند در گذشت
ارکان دولت بعضی را بغداد فرستادند و مسعود را دعوت سلطنت کردند و بعضی را بختان
دادند محمود را سلطان مسعود بیاد رفت نمود و شش اردو بهمدان رسید ملک بر و قرار گرفت
حمت فتنه داودی و اما ملک قراستقر که رکن دولت معظم بود و طرف دارد داشت و او را ولی عهد
و دختر خود کوهر خاتون را بدو داد و او را بیاد شاهی اران و ارمن و بختان و ارمن فرستاد و او در
دارالملک ساخت و کار دولت او را حی گرفت منفعت سال در ارمن بختان و اران و ارمن و ارمن

بود پس جمعی را در تبریز با حاکم مشغول کردند و او را اینها را بگشت ملاحظه بدین مقام
فداسی فرستادند و در سنه یکمشت او را در میدان بر در حاکم کار زدند و بدان در گذشت
خلیفه مستر شد بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عازم یکدیگر شدند بدینور رفتند
جنگ رفت نهیمت بر شکر خلیفه افتاد خلیفه بدست سپاه سلطان گرفتار شد و بعد از آن
بر ظاهر مراغه ملاحظه او را بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت سلطان بعد از آن
بغداد رفت را شد خلیفه از و منتهی شد و بود در اصفهان او نیز بدست فداسی محمد بن
و سلطان مسعود منقنی را خلافت داد و خلیفه او را سلطان غیاث الدین مسعودی قسم
امیر المؤمنین لقب داد سلطان مسعود با سمرقند مراجعت کرد در ان شهر جمعی از امیران مخالفت
داشتند سلطان یک شب از سمرقند بالشر رفت و بر سر ایشان فرود آمد با جاربطاعت
در آمدند سلطان کنایه نشان بجایید پس وزارت بخواجه کمال الدین خازن داد و او در وزارت
چنان ممکن شد که امیرانرا انفات نمی کرد اما با ملک سنقر شکایت رسانیدند در شاهی
این حال مکتوب بر در فارس آغاز طغیان کرد سلطان برادر خود سلجوق شاه را و اما ملک قراستقر
بجنگ او میفرستاد اما ملک قراستقر منعم فرستاد و تاسر و وزیر پیش من بستی نروم سلطان بغیر
اختیار و وزیر را سیاست کرد که اما ملک قراستقر با سلجوق برفت و فارس مستخلص کرد و سلجوق
شاه را با بجا بیاد شاهی نشاند و مراجعت کرد منکو بر از معاودت کرد سلجوق شاه از و بگشت
بغراق اما ملک قراستقر چون از فارس مراجعت کرد در ارمن بختان و اران در گذشت اما ملک قراستقر
و اما ملک جاولی بجای او نزرک شدند سلطان مسعود زن برادر خود طفل را که مادر ارسلان بود
اما ملک ایلمد کرد و اما ملک از و دو پسر آورد و طفل ارسلان و محمد و ملک در بختان و اران با ملک
ایلمد کرد و و ملک فارس با ملک جاولی داد و دستن بشا بکار بان اران کوتاه کرد پس ملک بر این
زکلی محمد و ملک شاه ابن محمود بن محمد که برادر زاده کان سلطان مسعود بودند و بجای پس والی ری
برادر سلطان مسعود در مخالفت سلطان منقن شدند در ولایت اعلم سمرقند چنانکه شکیه

با سلطان مسعود حرب خواستند کرد و بی موجهی همان شب بکر بخت سلطان مسعود لشکر در طلب ایشان
اما ایشان را در نیافتند و ایشان بعد از مدتی بمطاعت اندر خواص سلطان در حق سلیمان شاه با سلطان
بدگویی کردند تا او را بگرفت و در قلعه فرزند مجوس کرد و مفت سال در زندان بود سلطان مسعود
ملاحظه اند و قلعه قاهره بولایت قرین محصور کرد و ایندک سباه سستی نمودند و با هم مخالفت کردند سلطان
فتح ناکرده مراجعت نمود و ازین کار اهل اسلام را دست و دل شکسته و ملاحظه سر فرار شدند در انشای
این احوال اما ملک جاوای برنجان نماد ملک فارس بعد از و با ملک قزاق مجبور گشت و در خدمت سلطان
عبدالرحمن بجای جاوای بزرگ شد بعد از مدتی قزاق در فارس برادر زاده محمد بن محمود داد و در خدمت
که مشه در جباله داد بود در نکاح آورد و اما ملک برادر را بدو کار او کرد و ایندک اما ملک منگور بنیابت بر او
کردی اما ملک برادر و حاجب عبدالرحمن و عباس والی ری در مخالفت سلطان مسعود منفق بودند و
ازین معنی آگاه شد ایشان را از هم دور کرد و حاجب عبدالرحمن را باران فرستاد حاجبک بنکیری
و آبا ملک ایلمد که که بندگان جانی سلطان بودند با او برقتند و در قصد او فرصت می شنید با چون لشکر
از خود جدا کرد و بر سیل شکا ریحزارفت او را بگشتند چون این خبر حضرت سلطان رسید عباس
خواست که بکر بزد سلطان آگاه کار او بود او را بگرفت و بگشت و به پیرانه پیغام داد که احوال محمدان
شنیدی ممانا که خواهی از ایشان بازمانی سزای سکر کشید و اصفهان با تصرف گرفت و بجنک سلطان
بر در محمدان در شته احدی و اربعین و خیمه جنگ کردند قتل بسیار رفت آخر رانه ابر شد و حکم سلطان
گشته شدند زن زاده خاتون شخص او شتر اید و در مدرسه که ساخته دفن کرد و در شته و این
و خیمه برادر زاده برانه ستر زن بود و بگین عم خروچ کرد و بر فارس مستولی و دست تصرف نمود
از آن کوتاه کرد و ایندک محمد بن محمود از فارس با مشعم آمد سلطان مسعود بعد ازین حکایت چهار سال
بر نیست و در شب غره رجب شته سبع و اربعین و خیمه بدر محمدان نماد همان شب او را بشهر بودند
و در مدرسه ستر بزرگ دفن کردند مدت ملکش سجد سال عمرش چهل و پنج سال سلطان محمد بن محمود
بن محمد بن ملک شاه بن ابی ارسلان بن جفریک بن میکائل بن سلجوق بعد از عم بادشاهی بدو دادند و در انجمن

او را سلطان مفت ابی بن ملک شاه بن ابی المومنین لقب دادند و او ببله و موی بابل بود احوال
کمتر بار دای حاجبک بنکیری در و متوهم شد و او را بعد از آنک چهار ماه بادشاهی کرده خلع کرد و بعد از
خلع مجوس کرد و ایندک برادرش بجای او سلطنت داد و او حبس بگریخت و محورشان رفت حواش
از اصفهان جنت او را تخریب فرستادی او بعد از وفات برادرش محمد باصفهان رفت و بسلطنت
نشیبت و بعد از بازده روز در گذشت در حادی عشره ربيع الاول شته خمس و خیمه در شته
عمرش سی و دو سال بعد از بادشاهی شت سال در حرستان بود سلطان محمد بن محمود
ملک شاه بن ابی ارسلان بن جفریک بن میکائل بن سلجوق بعد از برادر بادشاهی شت از حاجبک بنکیری
ایمن نمود در کوشک محمدان او را بنکی جاندار بقتل آورد لشکرش پوشید سرشان از کوشک برفتند
قتله آرام گرفت پس دل او را بخوشتند حوش کرد و کوبند از خرابین حاجبک چندان مال برداشت
که از آن جلالت میزد و نادر اطلس سرخ بود دیگر با برین قیاس از دار انجمن او را سلطان
محمد قسیم امیر المومنین لقب بخشید ندیم او سلیمان شاه بمجد و محض کوتوال از قلعه فرزند بگریخت
و با تاق آبا ملک ایلمد که و البعوش کون خرو و فر ابی بن زکی و آل ارغوباز دار و بوسف خوار شاه
برادر زن سلیمان شاه بجنک او آمدند سلطان محمد را طاقت نداشت او نبود با جمعی غریبت اصفهان
کرد و همه کس دل بر بادشاهی بییمان نهادند و بیج کس را در خاطر نگذاشت که اساسی بدان محکی
و بنیادی بدان استواری بیج از جای در آید ناگاه سلیمان شاه از غایت تنگ از امیران شوم
در شب بگریخت شبکه امیران دست بغارت بر آوردند و اصفهان سلیمان شاه بغارت بردند و امیران
متوهم شدند بیک با ولایت خود شدند سلطان محمد بی زحمتی بهمدان آمد سلطنت برقرار گرفت
سلیمان شاه در آن گزند بمارندران افتاد و از انجا باصفهان رفت کاری توانست کرد و ناچار
برد او را الملک المسعود لقب کرد و برک و ساز داد و بسلطنت نام زد و شاه با ناک ایلمد که بود و در
او باز رفت آبا ملک او را با جبار مدد کرد و بجنک سلطان محمد آمدند با اتباع والی ری و موقوف کرد و
و صنفار و سیاسی کران بجنک ایشان رفت بر کنار ارس مضاف کردند سلطان محمد مظفر شد

سلیمان شاه که بنیاد و بوسه و وقت آنکه ایلم که بمطاعت در آمد و بهر خود بهلوان را که با یک محمد
 شد و در خدمت سلطان بمراتق فرستاد و در خراسان سلطان بنجر در گذشت و سلطنت دارک و
 نماز خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت و در آنجا حسن و حسین و خدیجه سلطان محمد بن
 علی که جنگ بهمدار موصول و لشکری فراوان بجنگ بغداد رفت و کادر خلیفه تنگ شد تا که خبر رسید
 که ابابک ایلم که با ملکشاه بن محمود پسر محمدان رسیدند سلطان محمد غم و مراجعت کرد و لشکرش در گذشت
 از شرط بجهلی بودند بغداد و بانی حربه شدند غوغا بورخان سلطان رسید سلطان ناجا در گشت و شک
 و سنگی بغداد و نزول کرد تا به و اقبال بدو رسید لشکر بغداد را چندان قوت و مردی نبود که یک در سنگ
 در عقب بروند بقیه الدین علی که جنگ مردی نمود تا به و اقبال بحدوث سلطان رسید چون سلطان
 بنزدیک محمدان رسید ابابک ایلم که باز گشت و ملکشاه محرومان رفت سلطان بخلیفه معانی فرستاد
 و صلح کرد و دختر او کرمان خان را دختر محمدان رسید سلطان اگر چه رنجور بود استقبال
 اما نسبت رنجوری بدو رسید و روزی که سینه او به و حسین و خدیجه در گذشت منت سال با دیشای
 کرده بود و در آنجا محمد بن ملکشاه بن ابابک ایلم که بن میکال بن سلجوق بوقف
 کرده باز که نور گزین آمد و او را از موصول بیاوردند و با دیشای و او سبب رضای ابابک ایلم که
 از سلطان بن طغرل و قوی عهد کرد اما بوقف و والی ری و دیگران بروستوم شدند حضور ارسلان بن طغرل
 و ابابک ایلم که از اسناد عاگردند ایشان در او آخر رمضان سنه خمس و خدیجه به رسیدند سلیمان شاه
 بعد از حکومت شش ساله معزول و بنحوس گشت و در حسن و حسین در گذشت پیش برادرش
 مسعود در محمدان دفن کردند و او را از اراخه سلطان مغر الدین سلیمان شاه پسران امیر المومنین
 بود بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن ابابک ایلم که بن میکال بن سلجوق بعد از
 با دیشاه شد و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد اما که ایلم که که شوهر مادرش بود بدتر
 ملک او گشت از او را خلافت او را سلطان مغر الدین ارسلان قسم امیر المومنین لقب دادند غر الدین
 والی اصفهان بود و اساج والی ری محمد بن سلجوق شاه میکر کردند و جنگ ارسلان اندر نزدیک قلعه قرین

در ولایت که در دو جنگ سخت کردند سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان که بچیتند و از طرف اران
 ملک ابحار قصد بلاد اسلام کردند و سلطان و ابابک ایلم که بحرب بود رفتند و در قلعه کاک جنگ کردند
 و مظفر شدند ابحار بان منزم بار گشتند و امیر سیاه در دست مسلمانان لغنا و مرکز اسلام با ابحار
 چنین جنگ مشش رفت بود و چندین غیبت نباضه این حرب ولایت قبان در تصرف اسلامیان
 بعد از این خبر آمد که ملاحده محدود قزوین قلاع مشاهده می سازند و اهل قزوین از نشان متوجع اند سلطان
 ارسلان جنگ ایشان رفت و در اندک مدتی چهار قلعه را مشاهده پستند یکی از آنها قلعه قاهره که سلطان
 مسعود از فتح این عاگردند انما نام در سلطان گشت که از قزوین با صفتان رفت اما که یکی سلمی
 انجا خدمت سلطان آمد و نوایش یافت و سلطان ملک فارس بروی مغر داشت امیر اساج والی
 شاه بخوار شاه برد در سنه احدى و ستین و خدیجه بجاری از خوارزم ارسلان سلطان بمدد او آمدند
 و در ولایت قزوین و ابر و ریحان خرابی بسیار کردند و بوده بودند سلطان ارسلان و ابابک ایلم که
 جنگ او رفتند و بماران در آن که بخت باز در سنه ثلث و ستین و خدیجه باری اند سلطان ارسلان
 برادر ماری خود را نامک نصره الدین بهلوان محمد بن ایلم که را بجنگ او فرستاد و اساج مظفر شد
 و تا از دقان در عقب بیاید اما که ایلم که بجنگ او روان شد بر دوری از مصالحتی ماندند بشنگ
 که ملاقات خواست بود اساج را گشتند یافتند و غلامی چند از آن او که بچیت ملک ری مسلم شد تا نامک محمد
 و او دختر اساج را زن کرد و از اساج قتل را بزد و اقسام فرمود مخالفت سلطان کرد و اندر پشت جنگ
 داشت اما که محمد حکم سلطان برفت و او را قهر کرد و مراغه پسر اران او غلام الدین کرد و قطب الدین
 مفوض شد در سنه ثمان و ستین و خدیجه و والد سلطان کپسلان در گذشت و ابابک ایلم که بعد از او بمان
 نماز قاضی رکن الدین جوینی درین معنی گفت

در داکه زمانه را نکو خواست رفت	و اندرین سال او جو شمس الدین شاهی گشت
در که دشمن حرج کس نبود نشان	در با قصد سال انچه درین معنی رفت
در سنه تسع و ستین و خدیجه ملک ابحار قصد بلاد اسلام کرد سلطان با ارادان ماری بابکان	

و قتل اربابان ایله که بختک اور خند سلطان بنخور شد جنگی نیک پیش رفت از هم برشتند
 سلطان بهمدان امد و سستی فاطمیت علامه از دوز را در کجاک اورد و باز نه روز با او بود و در منتصف
 جمادی الاخره احدی و سبعین و چهارم در که شت باز نه سال و شت ماه و باز نه روز و باد شاه
 سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشا بهر آب از ارسلان بن جبرک بن میکال بن
 سلجوق بعد از بر باد شاه شد از دار الحکما و اورا سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المومنین لقب
 فرمودند باد شاهی خوب صورت نیکو سیرت صاحب شوکت لطیف طبع بود اشعار نیکو دارد و نه

دی روز جهان وصال جان افروزی	امروز حسین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عسرم ایام	انوار روزی نوشت و این را روزی

در اول دولت تمام امور کلی و جزوی در دست عشر اباک محمد بن ایله که بود و کار لشکر
 دیگر قتل ارسلان مفوض شد و ایشان دزان داد و آتش و مردی دادند ملک ایچا قصد از حاکم
 و محمد بن طغرل بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد و پیشتر اربابا و متفق شدند
 آتابکان در یکماه و دو ناخست کردند و در دوشمن را مقهور کردند تا مدت ده سال که آتابک محمد در جیا
 بود ملک سلطان طغرل محسود و ریاض خلد بود در سده احدی و ثمانین و خمسیه به منت کوک سبتار
 و کیم در جیه نیزان بر یک و قبته جمع شدند و آن اولین قران بود در مشقه مواسی باقران تمامت
 کوکب بخان حکم کردند که در ربع مسکون آبادانی نماید بلکه کوسها خراب شود و از زمین خند کز با
 بر دارد و غل و دیرین محسنی انوری پیشتر می کرد مردم ازین نیم در کوسها و بر زمینها جانیها ساختند
 و ملطاف صرف کردند اتفاقا سنگام حکم ایشان وقت ندر بود چندان باد نبود که غلبه پاک کنند و در
 سال ارباب با دی غلبه پاک توانستند کردن و در روز حکم جراحی بر سپر شاری بودند باد انرا غلبه قیادت
 بنوخت و درین صورت معنی جیث کذب المنجوتون بریت الکعبه با طهارت رسید بر روی زمین

گفت انوری که از سبب بادای سخت	ویران شود عمارت بس کوه و بس سرای
در روز حکم نور بدست میج باد	بامر پیل ازیناج تو دانی و انوری

اگر چه بصورت این معنی بطور رسید اما درین معنی صورت ان ظهور تمام یافت بنوزان جگر خان بزم
 خود سوزی یافت و بطبع کرد ایندن اقوام دیگر مشغول شد و در ایران اباک محمد که سبب قبیله قواعد
 سلطنت بود در دوز و ایچ این سال در که شت و ملک بر آشوب شد ارکان دولت قاصد میسر شدند
 و بر یک بنوعی سر کشیدند و بر بیج کس مبارک نبود سلطان طغرل بعد از آنکه اباک محمد کار ملک و لشکر
 بزل ارسلان مفوض کرد و حاجتی مقتضای او را و سلطان را بر هم منتم کرد و اباک قتل ارسلان مشکو
 برادر قبیله خاتون بنت اساج را در کجاک اورد و دران چند روز رفاق ارسلان طغرل غافل گشت
 سلطان از و مفارقت کرد و بهمدان رفت قتل ارسلان در عقب او روان شد در حدود امدان
 بهم رسیدند چند روز محاربات رفت اباک قتل ارسلان با وجود کثرت شکسته شد باری امد و ایچا
 با در بایجان رفت و سلطان بهمدان رفت از دار الحکما و لشکری تمام بعد از قتل ارسلان امد و در کنا
 سیفید رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند سلطان غریمت او را بایجان کرد و اباک قتل ارسلان
 امد و بنام سجنون سلیمان شاه خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل با در بایجان رفت سلطان بهراق امد و صلیح
 بن اباک محمد بن ایله که محالفت سلطان کرد و بر اصفهان پستولی شد سلطان بحرب او رفت
 او از اصفهان براه ساوه برخان رفت سلطان در غیش بر رسید جنگ کرد سلطان بسبب بخوری
 مندم شد بهمدان رفت تا که قتل ارسلان در رسید سلطان طغرل را با بر سر ملکشا که گرفت و با در
 فرستاد و در قلع کهراب ججو پس کرد کار سلطنت بر اباک قتل ارسلان مقرر شد بشک که بر سلطنت
 خواست نشست او را کشته یافتند در شوال سنه سبع و ثمانین و خمسیه نسبت قتل بغداد با
 کردند بهمان شب آباک نصره الدین ابوبکر بن محمد بن ایله که با در بایجان رفت و بسا و شاهی شت
 و سیف الدین محمود سلطان طغرل و بر سرش را از حبس خلاص و بدرالملک عراق رسانید و در منتصف
 جمادی الاخره سنه ثمانین و خمسیه بر در قزوین با قلع اساج جنگ کرد و مظفر شد درین وقت کش
 خوار از مشاهه بری امد و با سلطان در ملک عراق تنارع می کرد بدان صلح کردند که ملک ری
 با کش کرد از دکنش خاق برین قرار با کشت طغرل جنت دفع فتنه قبیله خاتون بنت اساج با در اساج قلع

در کجج آورد او با برش منقشند که سلطان نواز مرشد سلطان در یافت در خود دزد داد
در حال بر د سلطان اساج قلع را گرفت و محوس کرد بعد از مدتی بشاعت ارکان دولت خلاص
اشاع قلع با بر و برش نصره الیدین ابوکر در کار در با یجان تاراج کرد در یکماه چهار نوبت جنگ کرد
اما که ابوکر مظفر شد اساج قلع بنه بخوار مشاه کش جان برد خوار مشاه مجددا و لشکر و شاه
در محرم سنه تسعین و خمسمایه بخوار ری جنگ کردند سلطان طغرل مظفر شد در آن معنی گفته اند شمر

ای پیش غریزان تو خوارزمی خوار	وز خجس بران تو خوارزمی خوار
زین پیش نیاید که بیند خواب	در عرصه سمنان تو خوارزمی خوار

سلطان طغرل بوی آمد در شراب افتاد و این دوبیت گفت

بایم درین جهان جانییم و جران	بچشم و خوریم و یاد بایم غمان
ز مال منی ماند و نه خان و نه مان	چون عسر منی ماند کوسبج محمان

او از لشکر خوار مشاه و رسیدن او کرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل بدو مطلقا
نوشتن گرفتند سلطان طغرل از ذوق عشق بان نمی رسید و برش در حق گفت شمر

که ملک غریب و نیت بس آمد و ز بود	روزت ز خوشی جو عید و نوروز بود
در کار خود از خواب غفلت باشی	تو هم که تو بیدار شوی روز بود

بعد از اندک مدتی کش خوار مشاه رسید اساج قلع بدو پیوست و با لشکر او در مقدم جنگ
سلطان طغرل آمد بر ظاهر ری در او و آخر سنه تسعین و خمسمایه همید بکر رسیدند سلطان غرور
جوانی و مرداکی و شراب با ناک سباه جنگ رفت در برابر اساج قلع افتاد و جنگ کرد و در نهایت
این ایستاد بخوار رسید جو زان لشکر کینه بر خاسته کرد رخ نامداران با کشت زرد

من آن کز یک زخم برداشتم سب را بجا نجامی بگذاشتم خوشی خروشیدم از دست زین
که چون آب باشد بر شاق زین و نمی دانست که در آبهای سپهر سیاهان قریب کفاده و عرو
اسی میکند چون دولت از روی برداشت ببردی نکه توان داشت از مستی گریزی بردست

خود زرد اسب بروی درآمد سلطان از وینقتاد و اساج قلع در رسید سلطان گفت ای جوانی
سلطانم زینهار ده اساج قلع گفت بوقت مردن بزرگی مطلب ازین من مشغله جان قتل تست
خوب بر سینه اش زد و بکشت خوار مشاه کش در رسید برش جدا کرد و بخینه فرستاد و ند
و شش بر دار کردند و درین معنی گفتند

امروز شما ملک جهان دل تنگیست	ببروزه جسیخ مر زمان اور یگیست
دی از سر تو تا بملک یک کز بود	امروز منت تا بهرست فرسنگیست

و بر کش جان با ندیم سلطان طغرل گفت مردی سلطان همین بود که بای یک حمله ماند است نیم جواب داد
ز پشون قرون بود سوان بروز منزعیب کرد در جور کشت مور دولت سلاطین سلجوقی در ایران
سبری شد و این ملک با تصرف خوار مشاه بیان آمد امرا و اتابکان سلجوقیان که مخالفت ایشان
کردند هر یک بیک سلاسی متلاشند و هم از آنجا که وسیت چند بکست دیدند و از رینهار ری که با نفی
خوردند و مار از روز کار یک یک بر او زدند و جی سحانه و تعالی بیج کسی را که از آن نعت گرفتار کند
از اتابکان که مخالفت سلاطین کردند و از آنجا که نصره الیدین محمد بن ایله کز بعد از کشتن طغرل از سلطان
پشت سال با دشمنی ازان و در با یجان کرد و در سنه سبع و ستین و شتمایه در گذشت برادرش مظفر الیدین
او یک بر جای او با دشا شد و با نوده سال حکم کرد و در سنه اثنی و عشرين و شتمایه چون سلطان جلال الیدین
خوار مشاه بر ملک ادر با یجان مستولی شد و از غصه در قلعه الحق بقولنج در گذشت برش حایوس و علا
تراج مدتی کرو و کرد و بجای رسید ملک در تصرف خوار مشاه همان آمد

لا جفای که بکرمات بوده اند و لشان قاور دین جز یک بن می کامل بن سلجوقی بود در سنه شصت
و سبعین و اربعه حاکم کرمان کشت و سی و دو سال حکومت انجا کرد و در سنه خمس و عشرين بنه از سر
دست دیال از آن کوناه کرد ایند و برادرش اب اسلان عاصی شد و با زبطا و عت درآمد و در سنه
خمس و ستین و اربعه در جنگ ملکشا بن اب اسلان اسیر کشت و بفرمان او مسموم شد سلطان ملکشا
کرمان بسلاطینش بن قاور داد و او ده سال با دشمنی انجا کرد و در سنه ست و سبعین و اربعه بنه بعد از

بعد از آن برادرش بود شاه سپرده سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ثمانین و اربعه در گذشت
بس از او برادرش پیر شاه حاکم گشت و پنج سال بادشاهی کرد چون میل او با محاد بود و با کرمانیان بیاداری
می کرد در سنه اربع و تسعین برو خروج کرد و در او یکشتند غزاده او را رسلا شاه بن کرمان شاه
بن قاور از پیم او خود را شش کفشگری بهمان کرده بود او را بیاوردند و بادشاهی دادند چهل و دو سال
بادشاهی کرد و این عدل و داد گسترده در سنه ست و بلش و خسمیه در گذشت بعد از او برادرش محمد شاه
بادشاهی کرد و در سنه خمس و خسمیه رحلت کرد بعد از او برادرش طغرل شاه دو اوزه سال بادشاهی کرد
و در سنه اثنی و خسمین و خسمیه مانند بعد از او برادرش ارسلان شاه و پورام شاه و توران شاه تا پست سال
نام در محاربه بودند و بر چند گاهی یکی حاکم شدی و ملک کرمان در آن محاربات خرابی تمام یافت بعد از
محمد شاه بن پورام شاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاور و بادشاهی شد مبارکشاه
و بعضی فرشتان او مخالفت او کردند او بنا به سلطان ارسلان بن طغرل آورد سلطان ارسلان او را
شکر داد مبارکشاه از او منعم مغرور گشت ملک کرمان بر و قوراد گرفت بعد از یکسال ملک دینار را قورم
غران در ملت و ثمانین و خسمیه حکومت کرمان اران تجربه برد **ذکر شعبه بیستم شاهی**
چون در روم قیصر نماد و کسی نداشت که بر جای او نشیند سلطان ملک شاه بن ابی ارسلان برادر سلیمان
بروم فرستاد در سنه ثمانین و اربعه و او پست سال انجا سلطان بود و در سنه خسمیه در گذشت
برادرش او و قدام مقام بر گشت و بعد سال حکم کرد و در سنه ثمان و خسمیه در گذشت برادرش
خلج ارسلان ولی عهد شد دست و یکسال سلطنت کرد و در سنه ثمان و خسمین و خسمیه رحلت کرد و برادرش
سلطان مسعود بعد از او بر تخت نشست و نوره سال بادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خسمیه ز غم از
برادرش خلج ارسلان بادشاهی شد و غلبه از تصرف شایمان بیرون آورد و داخل روم گردانید و دست سال
کرد و در ثمان و ثمانین و خسمیه در گذشت پس از او برادرش رکن الدین سلیمان بادشاهی شد و در روم بگریخت
و داخل روم گردانید میان او و برادرش کیخسرو که حاکم قونیه بود حرب از پست چون بیست و چهار سال
بادشاهی کرد و در سنه اثنی و خسمیه در گذشت بعد از او برادرش خلج ارسلان بادشاهی شد و غلبه از
چنگ

منعم شد و باز بعد از قونیه در سنه ثلث و خسمیه سلطنت بدست فرو گرفت و انجا که جنگ از فرمان
و شش سال سلطنت کرد و در سنه تسع و ستیمیه بداد بقا پیوست برادرش غلام الدین کیخسرو بادشاهی
و بعد از یک پیکال و چند ماه پنج سال مانند برادرش علاء الدین کیقباد بن کخسرو بادشاهی گشت و سلطنت کرد
در آن تخت مثل او بادشاهی بنویس برادرش رکن الدین سلیمان با او مخالفت کرد و بر دست او گرفتار شد و در
نیشابور مجوس بود و در گذشت میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوار شاه
محاربات رفت ظفر سلطان علاء الدین را بود چون بیست و شش سال سلطنت کرد برادرش کخسرو در سنه
ست و بلش و خسمیه او را زمر داد و سلطنت نشست لشکر مغول جنگ او رفتند بعد از محاربات از ایشان
منعم شد اعراف مغول بر ملک روم دست یافتند و او در سنه اربع و اربعین و ستیمیه در گذشت بعد از او
رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و برادر خود علاء الدین کیقباد را حضرت قان فرستاد و وقت
راجعت از روم متوهم شد و او را بروم رسانید و زمر داد و برادر دیگرش کیخسرو از پیم او بگریخت
بترم رفت بعد از مدتی حکم با توخان بیاسار رسید چون سلطان رکن الدین سلیمان پست سال سلطنت کرد
در سنه اربع و ستین و ستیمیه بزمران ابقای خان بیاسار رسید بعد از او برادرش کیخسرو و بعد سال تمام
داشت و در سنه اثنی و ثمانین و ستیمیه بزمران احمد خان بیاسار رسید بعد از او غیاث الدین مسعود
بر کیخسرو نامزد سلطنت شد و حکومت لغزاده خواجہ فخر الدین مسعود مستوفی قزوینی منقض گشت
و بعد از او خواجہ فخر الدین لاکوشی تبریزی و غیره خواجہ رفت در سنه سبع و تسعین و ستیمیه غیاث الدین
مسعود مانند برادر زاده کیقباد بن قوراد ز حکم بر لغز غزان نامزد سلطنت شد بعد از مدتی با غزان
باغی شد غزان لشکر فرستاد و او را بگریخت نام سلطنت روم از سلجوقیان نیفتاد و جمعی از ایشان در ساحل
بحر و اوجات بنویس بادشاهی شدند **فصل هفتم در ذکر پادشاهان** در ذکر پادشاهان
زین مدت و دولتشان از سنه احدی و تسعین و اربعه تا شوال سنه ثمان و عشرين و ستیمیه
و شش سال اولشان نوشکین عجم است و او غلام ملکاکین و ملکاکین مملوک سلطان ملک شاه سغوی
بود نوشکین ترکی ترا بود سلطان ملک شاه بعد از ملکاکین جای او نوشکین داد چون در آن وقت

عازان

میان

جادی الاخر سنه احدی و خمیس و جمعه در گذشت وقت آنکه شش بر داشتند و طوطا

دوبیت بر خواند

شاه فلک اریستان می رسید پیش تو طبع ندکی می وزید

صاحب نظری گماشت نادزگر تا آن سده مملکت بدین می ارزند **خوارزمشاه**

ایل ارسلان بن انسر بن محمد بن یوگین بعد از آنکه ابلک و جمعی امرای خود را

اسیر بیا و شاهی نشاند با وجود ایل ارسلان میسر نبود و او بیا و شاهی شست اما ابلک

و بعضی امرای معین را بکشت و سیلها ترا در زندان کرد و در زمان او سلطان سنجو سلجوقی ماند

و خراسان بر آشوب گشت خوارزمشاه ایل ارسلان بعضی خراسان و ماورالنهر در ضبط آورد

و پس ازین میان خان سمرقند و قرمان خصومت شد خان سمرقند قوامان را بکشت با ایل ارسلان

و بیلست چشند ایل ارسلان بعد ایشان رفت سمرقند حصار داد و بصلحی که میان قوامان

و او امکنند باز گشت و یکنی محمود خان خوارزمزاده سلطان سنجو بکشد و بر دایره بنیشتان

بعد از محاصره و محاربه بصلح باز گشت چون منت سال بادشاهی کرد در نخله فرستاد و

مهل کرد قراخانی لشکر بکشد او آمد او نیز لشکر برابر فرستاد و در عقب روان شد و بر خوری

باز گشت لشکرش بعد از محاربه منظم باز آمدند و او در ناسع رجب شش و خمسه در گذشت

خوارزمشاه سلطان شاه بن ایل ارسلان بن انسر بن محمد بن یوگین حکم و بیت بر باد

برودادند چون او کودک بود ملکه ترکان بدر ملک او گشت ککش خان که برادر مته بود بان

در ساخت به برادر تنعام کرد و نصیب میراث سلطنت طلبید سلطان شاه لطیف طبع بود

این دوبیت بدو نوشت **مست** هر که که محمد غم من بوی کند دشمن زینب غم من

ایجا بر سول و نامه بزما کار تیمیسه دور بوی کار یک رویه کند ککش خوارزمی لطیف طبع بود

ملک شاه نام این دوبیت بجواب فرستاد

صد کج ترا جگر بران مارا کاشانه ترا بر کمران را خواصی که خصومت ایرمان بخورد خوارزم ترا ملک خراسان

سلطان شاه باز این دوبیت بجواب فرستاد **بیت**

ای جان عم این غم ره سودا بکرد وین قصه در خانه دریا کرد تا بقضه شمشیر که خون بالا بد

تا دولت و اقبال که بالا بکرد خون از تنغام و نامه کار برینا بد محاربه رفتند و تا مدت سال

با مهد بگر جنک کردند طغر و نریمت می بود ککش خان بدختر کور خان قراخانی و بیلست جنت حویج

بیرفت لشکر شد و جنگ برادر آمد در سنه ثمان و ستین و خمسه مظفر شد خوارزمشاهی

گرفت سلطان شاه در خراسان بر بعضی ولایات مغلب حاکم شد دست و یکسال دیگر گشت

میان او و برادر درین مدت محاربات رفت عاقبت صلح کردند سلطان شاه در سلج زرخان

سنه نهم و ثمانین و خمسه در گذشت کار ککش خان افتاد **خوارزمشاه**

ککش خان بن ایل ارسلان بن انسر بن محمد بن یوگین بعد از انعام برادر در زمانی عشر ربع الاخر

سنه ثمان و ستین و خمسه بیا و شاهی ششست رشید و طوطا دوش گشت

جدت ورق زمانه از ظلم ششست

عدل بدرت سبب گشته کرد در دست

ای بر تو قیامی سلطنت اوده

بان تاجه کنی که نوبت دولت است

چون سلطان شاه از جنگ او بگریخت بنه بوی دایره سنجی برود و او بکشد ککش خان

ککش خان بریشان مظفر شد و بر دایره و ملکه ترکان مادر سلطان شاه کشته شدند سلطان شاه

بدختر کور خان قراخانی بدو لشکر آورد ککش خان ایچون بر کرد ایشان انداخت کاری بوا

کردن سلطان شاه رفت و سر خس در ضبط آورد و سر و سر کرد ایند استک شایر کرد و او

بن ککش خان جنگ کرد و بر شد طغر نیافت پس برادران بام صلح کردند در سنه خمس و ثمانین سلطان

پس ازین چهار سال برینست ککش خان با سنجو شاه بن طوغان شاه بن بوی دایره که با و شاه شایر

وصلت کرد و او را خواست و دختر خود را بدو داد و چون او در گذشت خواهر خود را بعضی

داد از عراق استند عای حضور ککش خان کردند و او رفت و بر ملک ری مستولی شد و بعد از یکسال

بکشد سلطان طغر سلجوقی شد و او را بکشت و ملک عراق مسخر کرد و حاکم کرد و درین وقت سلطان

خوارزم شد و بکشد عای بخان توکل رفت و بعد از محاربه او را اسیر کرد و ابتدا از عراق اکا می کرد

جنت ازادی که از ایشان داشت بر اندازد و او را خلافت نشان چون براق عم رسید ابا بکان فارس
و از پنجان بنوس ملک کرده بودند و لشکر کشیدند اما بکان بعد فارس جنگ کردند و او را اسیر کرد و چهار دانگ
مختول فارس که بر سال سلطان رسانید صبح کرد و او را امان داد اما بکان از پنجان که بخت سلطان
براه استرا با غنیمت بغداد کرد و در کربوه استرا با داد از برف راه نیافت مردم بسیار در آن برفت
شد سلطان با جاربهمدان مراجعت کرد لشکوه او در دله گشته شد و قصد در آن خلافت بر و مبارک گشته
در انشای این حال از شهر جنکر خان بخار و بر ایران تناده بانوار رسید بودند و اینا خلق حاکم آنجا که
با او سلطان نسبت خویش داشت ایشانرا موقوف کرده از سلطان اجازت قتل ایشان طلبید
سلطان ترا چون اخرو دولت بود بکنت ناظر کند داشت نا اندیشید خون فرمان داد اینا خلق قرب
مانند نوعی بی گناه را بکشت و امثال ایشان برداشت چون خبرش جنکر خان رسید سلطان تمام
فرستاد و اینا خلق را محو است تا قضا ص کند جنت الکر اهرای صاحب لشکر خوشان اینا خلق بودند
سلطان ترا قوت ببردن او نمود و از غایت بد ختی تندی نمود و اینا خلقی جنکر خان را کشت و عمار جنگ
او شد بولایت کاشغر تا مرخونش که جنت دفع کوسک توفه بود جنگ کرد و در غایت بر مغول افتاد
بر سلطان نشست و رجعت نمود و دل از باد شامی برگرفت در انشای این از اهل دیوان خوار شامی
بدد الدین عمید از خوار شامه که بخت و جنکر خان بیوست و تریور مکتوبات از زبان اهرای خوار
جنکر خان نوشت و مصداقت و اخلاص نمود و در دفع سلطان مدد طلبید و جواب جنکر خان ظاهر
بر یک بقول آن مودت و مدد بکنش نوشت و بر دست جاسوسی نوشتند و جناک خواص سلطان
جاسوس را که فرستاد و آن مکتوبات بر سلطان عرض کردند سلطان و اهرای بر هم میوم شدند و چون
خدای تعالی مشیت دولت مغول میداد و بقدر موافق آن تدبیر شد جمعی از اهرای سلطان اسنگ
خوابگاه او کردند واقف بود و جای بدل کرده اهرای گاه او نرغم تیر چون خار نشک کردند چون
شدند که سلطان آنجا نیست بدر جنکر خان رفتند سلطان را با مخالفت امر اشکی نمایند ایشانرا
پیش خویش داشتن از جرم دور دیدم بر برایشه می فرستاد با خون دشمن رسند جمعیت بر کلاه

و طریق موافقت مسدود بی زحمتی زیادت بمقتود رسیدند سلطان از لشکر مغول بی یک جنگ کند
که بزبان شد تا در جزیره اشکون در سید مسیح عتبه و ستمایه در گذشت او را ستمایه دهن کرد و گفت
نمی شدیم از جامه تن گفتن ساختند چون مغول ازین ملک بانوران افتند و سلطان جلال الدین رسید
با ایران آمد او را از آن جزیره بقلعه اردمش نقل کردند بعد از سلطان جلال الدین چون مغول آن قلعه
مستخلص کردند او را از کور بر آوردند و پسو خند مدت با دشامی او پیست و یکسال او را منت ببرد
او سلطان و از ملاقی و لوحا کین و اعول ملک بنا دشامی رسیدند و در قدرت مغول گشته شدند
و جلال الدین میکسری و غیاث الدین میر شاه و رکن الدین غور سانجی رنام سلطنت بود حال هر یک
گفته شود **سلطان رکن الدین** غور سانجی اگر چه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین میر شاه
کتر بود اما چون پیشتر از ایشان کنت یافت او را مقدم داشتیم حکم بر سلطنت عراقی بد و مفوض
بود عمار الملک ساوه وزیر بود بعد از بدر غایت کرمان کرد و بر خیز این انجام دست یافت
از کرمان باصفهان اندیشه بان با او جنگ اندید قرب یکزار آدمی گشته شدند از آنجا باری رفتند و
ری نیمه وز کوه شد و قلعه کرده که متحصن شد مغول محاصره رفتند شش ماه محصور بود بعد از
سلطان ترا نشیب آوردند و چند تهدید کردند شش امیر لشکر از آن نوزد و او را با کاشش در ستمایه
و ستمایه شهید کردند **سلطان میر شاه** او را نیز جنت الکر مشه بکنت یافت مقدم داشت
بعد از وفات بدر غایت کرمان کرد که بنام او مقرر بود و شجاع ابوالقاسم روزی اکرم از ناست
او آنجا حاکم بود جنت الکر دولت خود از مشاییمان برادر بود و او از سلطان رکن الدین بخت
دیده سلطان غیاث الدین را در کرمان راه نداد سلطان از کرمان بفارس رفت در مدینه اما
سعد بن زکی جنگ کرد اما بکان که بخت او در فارس خرابی بسیار کرد و با عراقی آمد و در سلطنت
نشست در انشای این حال سلطان جلال الدین از ستمایه و ستمایه و بر سر او فرو داد
ناچار بمطاعت درآمد پس از مدتی نصره ملک بن خرمیل را که بدیم سلطان جلال الدین بود بکشت
در جنگ مغول نمود کرد از شش برادر اختیاب نمود مدتی در حورستان پیش خسروان خود بود و

بغداد و الموت بس غریت کرمان کرد براق حاجب با سیاه با استقبال او آمد و با سلطان غیاث الدین
 بزرگ منشی میگرد سلطان غیاث الدین از او پرسید بگوی این بزرگوری که داده است براق جز
 داد اکب بادشاهی از سامانیان پسند و بغلامان شان غریبان داد و از سلجوقیان پسند و بغلامان
 خود از مشاییمان داد سلطان غیاث الدین ساکت شد و با محمد بکر عهد و پیمان کرد و براق مادر او را
 در بکاح آورد و جمعی از اقربای براق حاجب مخالف او شدند و خواستند با سلطان غیاث الدین
 شوند و براق را هلاک کنند غیاث الدین جهت رعایت پیمان اجابت نکرد این حال سیم براق رسید
 خویشان خود را هلاک کرد و سلطان غیاث الدین را در حیف خسته کرد اما در شش نر از در او خود کرد
 و این حال در سنه سبع و عشرين و ستیاه بود **سلطان جلال الدین** مسکری بن محمد بن
 بن ابرار سپهان بن انسر بن نوشیکن بعد از پدر خود از زم رفت بدانش اول اطلاق را ولی عمده
 و قدرت مغول او را خلع کرده بود و بحلال الدین داده امرای خوارزم در سوانی کردند جلال الدین
 جای توقف و تدارک نبود غریت غرین کرد برادرانش اطلاق و اقی سلطان و غریتش بدلداری
 بر رفتند تا او را باز آورند و بر رسیدند چون حدود خراسان رسیدند ایشان را با لشکر مغول محاربت
 رفت گشته شدند سلطان جلال الدین بفرین رفت در آن سال منت نوبت میان او و لشکر حکر
 جنگ افتاد و همیشه او مظفر بود تا حکر خان خود بجنگ او رفت در شوال سنه ثمان و ستیاه
 بر کنار بسند جنگ کردند لشکر حکر خان مظفر گشت سلطان جلال الدین با مقتصد مردی کشنی
 از اب سند کرد که در دند منت کس خلاص یافتند بدیدار مندر رفت لشکرش بکان بکان و دهکان
 بدو پیوستند بسیار کران شدند و اکثر مندوزستان در ضبط آورد و دو سال در آن ملک ماند چون
 یافت که حکر خان از ایران باز گشت جهان بهلوان ارلک را در مندوزستان نیابت نگذاشت
 و خود عزم ایران کرد در سنه احدى و عشرين بایران آمد اول بکرمان رسید و براق حاجب را بکاح
 آورد و بعد از آن رفت دختر اما لک سعد را خواست و اصفهان رفت ری برادرش غیاث الدین
 داشت تا که بر سر او فرو داد او را بجزایق و جاره بنود سلطنت بوی نسیم کرد سلطان جلال الدین

بغداد رفت و با لشکر عرب جنگ کرد و مظفر شد با دریایان رفت و در ضبط آورد و ملک خاتون
 بنت سلطان مظفر سلجوقی که در جبال اما لک از یک بود مطلقه گشته در عقد نکاح او در این اندوه
 پنج بر وجود او یک پستولی شد بقولج سربایت کرد بان در گشت سلطان جلال الدین از دریایان
 بکر جستان رفت و مسخر کرد ایندایا شیند که براق حاجب در کرمان مخافت می کند در سنه
 روز از بغلیس بکرمان رفت براق حاجب خدمت باز رفت و سلطان جلال الدین بخشنودی
 باز کرد ایند در غیبت سلطان جلال الدین ملک اشرف شام بنرستاد و ملکه خاتون را از
 خوی برد و با او خلوت کرد و کرجیان نیز از مطا و عت بیرون رفتند سلطان جلال الدین
 با خلاط رفت و بمکافات ملک اشرف مشغول شد از استخلاص خلاط شیند لشکری اسکاف
 کردند باز گشت خبر آمد که بهلوان ارلک بود که از مندوزجغت کرده سلطان بکر جستان رفت
 و مسخر کرد ایند و با خلاط آمد و بجز و قهر مسلم کرد و بمکافات ملکه خاتون زن اشرف ملک برده
 و با او خلوات کرد پس ازین بجنگ سلطان علاء الدین کتقاد سلجوقی روم و اشرف ملک شام
 رفت و بسبب بخوری منزم شد بعد از صحت عود کرد و در شام و در روم خورای کرد در آن جا گشت

در زم جو اینیم و در نیم جو موم	بر دوست مبار یکم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند انصاف بشام	وز بیست ما برند ز نار بروم

بعد ازین با لشکر مغول بود در اصفهان جنگ کرد و طرف را میسر و زبون گشت اما علاء الدین
 بن اما لک سام یزدی دختر زاده علاء الدین که شاسف بن علی بن قوامر زن علاء الدین ماضی ارلک
 که سلطان جلال الدین او را بدر خوانده بود درین جنگ شید شد لشکر مغول خراسان رفتند و سلطان
 جلال الدین کمستان کرخت خوار از مشاییمان منزم در اصفهان رفتند اصفهان بایان خواستند
 با ایشان دست درازی کنند قاضی القضاة رکن الدین صاعدی مانع شد و بهنت روز و عده معین
 کرد اگر سلطان پیدا شود اصفهان بایان حرما و تعلقات او تصرف نمایند و اندیشه کرد که اگر سلطان
 برین وعده پیدا شود طوغان طاشی را سلطنت دهد که از امرای بزرگ خوار مشاه بود روز و عده

سلطان از لرستان رسید قومی بدو زنده شدند و اصحاب ایشان بایک کشتند سلطان حلال
از اصحابان بداران رفت و از و بگردستان و در شراب افتاد نورالدین منشی در حق او گفت

شاه نمی گران چه بر خواهد خاست	وز پستی یکران چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن بس و ش	بیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

شکر مغول در طلب او بودند در کردستان در منتصف شوال سنه ثمان و عینین و سنجین و بیخون
او بودند مست خفته بر آریله بخت و در کوه کردان می کشت خواب بر و غلبه کرد بخت کردی طبع
جاده او را گرفت سلطان خود را بر و اظهار کرد و الهام کرد و او را بخانه برد و بطلب اسب رفت
کردی دیگر بعلت ایک برادرش در جنگ اخلاط بود دست سباه سلطان کشته بود سلطان را کشت دولت

فصل هشتم در بیان سبب ملک با مغول افتاد

خوارزمشاهیان سبب شد ملک با مغول افتاد و در کوه کردان و سنجین و بیخون و سنجین و بیخون و سنجین و بیخون
در کوه کردان و سنجین و بیخون و سنجین و بیخون و سنجین و بیخون و سنجین و بیخون و سنجین و بیخون
تا سنه احدى و ستمایه صد و بیست سال دوم بنام معروف سلغریان باز دهن درت ملکشان
از سنه ثمان و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
سلغریان اصل ایشان از نسل اقسنیرت و او ملوک سلطان ملکشان سلجوقی بود در سنه احدى
و ثمانین و اربعه او را حکومت جلب داده سال والی بود در سنه احدى و تسعین و اربعه در کوه
بیشتر قیام مقام کشت و حکم سلطان بر کنارتی حاکم تمامت شام کشت و نورالدین لقب یافت
بعد از سلطان بر کنارتی حکم سلطان محمد بن ملکشان پس از وفات حکمرانش اربیل و موصل و بعضی
دیار دیگر بر بدو تعلق گرفت او را سه پسر بود برادر و نورالدین و مودود برادر و ملازم سلاطین عراق
بودی و والی فارس نورالدین را ولایت شام داد و مودود را ملک دیار بکر نورالدین جمل و سنه
در شام بادشاهی کرد و در سنه ثمان و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
غارت یافت و در دیار بکر مودود و جمل و سه سال بادشاهی کرد و در سنه و تسعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال
بیشتر سیف غازی قیام مقام شد و شام نیز از غزاده خود ملک صالح نورالدین شدند و در سنه احدى و تسعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال

مهمان از دست او بیرون بودند و از آن وقت باز شام داخل مصر شد سیف الدین غازی در سنه
و تسعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
در سنه تسع و ثمانین و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
و تسعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
از سلاطین نازد بادشاهی شد چون او طفل بود پدر الدین لولود بر کار او شد و بنجاه و بیست سال حکم
کرد و در سنه تسع و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
کشته شد و ملک دیار بکر بر یوان مغول افتاد و کشته شدند و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
ستقرین مودود بن زکی اقسنیرت کشتن عینین بر آن که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثمان
و اربعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
فرود رفت ملک فارس ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
از آناد و مسجد جامع شهر است و بر ماطی مهمانجا **آیا که** بن مودود بعد از برادرش عزاد کاش
ابن از سلان و سابق ابناء بر آن طبع در فارس کردند و بران مستولی شدند زکی بیاید و با ایشان
مغفور کرد ایند ملک بر و قرار گرفت و او خدمت از سلان بن طغرل سلجوقی رسید او نیز آن ملک بر و قرار
دست چهارده سال در بادشاهی پسر برادرش عزاد کاش جیف عمارت کرد و وقف معین گردانید
و در سنه تسعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
حکومت فارس کرد و در سنه تسعین و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
حکومت بدو تعلق گرفت عزاده اش سعد بن زکی با و نازع کرد چند نوبت میانشان محاربات رفت
و طغرل و نیربخت می بود ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد چنانکه مردم دست از زرع باز داشتند
نقطه و باخاست طغرل نه سال حکومت کرد و در سنه تسع و عینین و ستمایه صد و بیست سال و ستمایه صد و بیست سال
بن زکی بن مودود بعد از طغرل بادشاهی بدو تعلق گرفت در آن سال در ملک
فارس قحطی بود که کس نشان نداد بر چنه که دندان برو کار کرد مردم بخوردند و هرگز از نو نشد بودی آن بکر را

بگرفت و بکشتی و خوردی تا بر نه شبی موزنی ذکر می گفت کمندی بر نهاد افکندند دستار موزن در کنند
و سر خود بچایند و دیگر نیارست ذکر گفتن نیارست بعد از نقطه و باسی عظیم بود و خلقی فراوان بپاک شدند
از آن یک سعه در عدل و داد کوشید و ملک فارس آبادان کرد بعد از آن کرمان مستخلص کرد و در شش سال
از آن گوناگون دادند در سده یک عشر و ستیاده انک ملک عراق کرد و لشکر کشید و بردست سباه سلطان محمد
خوارزمشاه ایسر گشت و چهار دانگ محصول فارس که سلطان دهر صلح کرد و بنام کس رفت و بهش
ابوبکر او را در شهر راه نداد بچنگ انجامید و تیری بر آن یک سعه رسید اهل شهر بخت در دیده او را بشهر زد
و او بر پا گرفت و مجوس کرد تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین از سندراجت کرد و بنام کس آمد
و او را خلاص داد آن یک سعه بن زکی بن مودود در تخان و عشرین و شتیاده در گذشت بیست و هشت سال
بادشاهی کرده بود از آنرا و جامع جدید بشمارست و رباطی میان آن یک سعه بن زکی بن مودود
بعد از پدر بنامش شش بادشاه عاقل و عادل خیر بزرگ منش بود در حق اهل علم و مشایخ انوار
فراوان فرمود و مخالف آنکه در ملک فارس بودند دیگر ولایات و طایف فرستادی نام او در بادشاهی
فارس درجه عالی یافت بزرگترین وزرای دولت او امیر مغرب الدین ابوالفتح سعید و او مردی خیر
بسکونهاد بود و امیر فخر الدین ابوبکر او را از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسانیدند اولاد خوانین و ارا و متفرقان
از آن یک تمامت تیر بیت او محتاج شدند و او بمرتبت رسید به و تیر پیری تمام داشت و بر آن یک تمام
مشفق بود آن یک ابوبکر سی سال حکومت فارس کرد و کیش و یحی و عیسی و لخصه مسخر کرد و در زمان
او ملک فارس رونق تمام داشت و او بسیار عمارات خراب کرده چون رباط مظفری ابرقوه و مظفری
بیضا و مظفری جابر کی بر راه ساحل است و بر فراش عیسی عیسی و قفعا کرد و در جادی الاول
سنة ثمان و خمیس و شتیاده در گذشت **آن یک سعه** بن ابوبکر بن سعد بن زکی بن مودود بعد از
پدر بادشاهی بر و فرار گرفت او را بخوب بود بعد از وفات پدر بد و زده روز در گذشت آن یک سعه بن سعد بن
بن ابوبکر بن سعد بن مودود بعد از پدر و جد بادشاهی بنام او متفرق شدند چون او کوهی بود که در آن
بر ملک گشت دو سال و هشت ماه برین نوال بود و در ذوالحججه سنه ستمین و شتیاده بنام او کوهی بود که در آن

تبر بلوغ شکفته شود بهر صرمان فرو ریخت و بسره در گذشت آن یک سعه بن سعد بن زکی
بن مودود بعد از پدر عماده ببادشاهی نشست و شش ماه حکم کرد ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی
و ستمین با او حرب کرد و او را ایسر کرد ایند و معتدل قرار یابند آن یک سعه بن سعد بن زکی
بن مودود با انتقام برادر بچنگ ترکان خاتون رفت و بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد ترکان خاتون
بنام بهو لا کو خان بر دشمن مغول بعد ترکان خاتون بچنگ سلجوقشاه رفتند بعد از چهار ماه از شش ماه
ایسر مغرب الدین مودود در آن حال تیر از از ایسر مغول نگاه داشت و بهش از یان بدین واسطه عظیم
معتقد او شدند و این حال در صورتی داشتی و ستمین و شتیاده بود سلجوقشاه در کرمان فارس بعد از چهار ماه
سیار بر دست لشکر مغول ایسر شد و کشته شد آن یک سعه بن سعد بن زکی بن مودود بعد از
جای مادرش ترکان خاتون بادشاهی فارس دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن او را حجت شاه نامیدند
مسکرمور بن بهو لا کو بخوانند و بار دو آوردند و فارس با تصرف دیوان مغول آمد قریب بیست سال در
ملک حکومت بنام او بود پس نام سلجوقیان بر افتاد **فصل در بیان چهارده**
در ذکر حکام و اکابران لرستان در زبد التواریخ آمده که وقوع این اسم بران قوم بوجی گویند است
که در ولایت مانرود و بیست که آنرا کرد خوانند و در آن حدود در بندی که آنرا بزبان لری گول خوانند
در آن در بند موضعی که آنرا خوانند در اصل ایشان از آن موضع جاشته اند ازین سبب ایشانرا اگر گویند
وجه دوم آنکه بزبان لری کوه بر درخت را لری گویند بکسر را سبب تعالت دی کسره لام را بنضم کردند و لری
گفتند وجه سیم آنکه شخصی که این طایفه از نسل او اند لری نام داشته است و قول اول در سنه حمانه و حمر
که در آن ولایت بنوده بزبان لری نام ندارد از مجاز نقل بزبانی دیگر بران اطلاق کرده اند و سبب
ظهور قوم لران بعضی گویند آنکه سیلیمان پیغمبری معتقدی لرستان فرستاد تا بجهت او چند کینه کز کرد
که خوب روی آورد و حرزی در او موخت تا در راه از شر شیاطین ایمن باشد آن مرد بوقت رجعت
با کینه کان در مرحله کول مانرود و حرز فراموش کرد و کینه کان را شیاطین بکارت زایل کردند بر صورت آن
معتقد چون سیلیمان کینه کان را تیرید دید دانست که این فعل شیاطین کرده اند کینه کان را با همان موضع فرستاد

و از ایشان فرزندان آمدند و این روایت ضعیف است که در حق کیلکان همین گویند و چه دیگر
ایک جمعی اعقاب بر سیدمان علی الشلم عاصی شدند و بدان ولایت رفتند با آن کینه کان تغلبه قول کردند
سلمان آن کینه کان اسم بانی ولایت فرستاد از ایشان فرزندان آمدند حق تعالی و بایستی برانی است
مسلط کرد که بغیر از آن فرزندان کسی دیگر نماند و این قول از قول اول اصح است زیرا که در زبان لوی
الفاظ عربی بسیار است اما این ده حرف در زبان لوی نمی آید ح س ص ض ط ظ ع غ اکنون ذکر شیب
ایشان بدو بابت یاد کنیم بابت اول ولایت کرستان دو قسم کرد بزرگ و کوچک باعتبار دو برادر که در
شماره بجزی حاکم انجام داده اند بر حاکم که بزرگ بود و با منصوبه کوچک پدر مدنی دراز در حکومت رود کار کرد
چون او در گذشت حکومت بمنزله او و نصبه الین محمد بن سبل بن بدر رسید او حاکمی عادل بود و در ملک
او محمد خورشید و در آن عهد نمی از زمین لرستان در تصرف شولان بود و پیشوایای ایشان سیدان
روز بهمانی بود و او را در انجام خاندانی قدیم بود و از عهد کاسره باز حاکم آن دیار بوده اند و حاکم ولایت
شول را نجم الدین اگر گفتدی و اما اکنون قوم شول در تصرف نوادگان او اند و در سنه خمس و یایه قریب
صد خانه را از جیل استماع شام بسبب وحشتی که ایشان را با مته قوم خویش افتاده بود بکرستان
آمدند و در جیل احقاد محمد خورشید که وزیر بودند نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابو الحسن
فضلوی بود روزی خانه خورشید بان مهمانی بود ابو الحسن را سرکای دادند از اقبال مبارک داشت
و با اتباع خود گفت ما سه دار این قوم خواهیم شد و او را بهی علی نام بود روزی با کسی شکار رفت
جمعی بر افتادند میان ایشان را حراسی شد او را چندان بردند که مردکی انداختند و بیایش در غار
سک با خصمان او رفت چون در شب بختند خایه مته شان برندان بکشید و او بدان مرد بخای علی
رفت قوم چون دمان سک خون الود دیدند دانستند که حادثه واقع شده در پی سک رفتند تا غار
رسیدند علی را پیوش یافتند خانه بردند و علاج کردند صحت یافت درین وقت سلیمان در قاض
حاکم بودند اما هنوز اسم با دشمنی نداشتند چون علی در گذشت از وی سری محمد نام پند جوانی دلاور بود
در خدمت سلیمان فرزند بلند کرد چون او نیز مانند سری ابوطالب کینت داشت جوانی شجاع بود در خدمت

سلیمان فرزند بلند کرد اما یک سنفر را با حکام شبانکاره حصوت بود ابوطاهر را با سبانی کرد
بجک ایشان فرستاد بعد از محاربات ابوطاهر مظفر بجای آمد اما یک سنفر او را نوازش نمود
و گفت از من چیزی نخواه و یک نفر اما یک درخواست کرد اما یک بول خود گفت این مرد را سوس
سه دار است اما التماس مبدول داشت و گفت دیگر نخواه و گفت دیگر نخواه او داغ اسب اما یکی
درخواست کرد و گفت دیگر نخواه ابوطاهر گفت اگر امان بود و بکشگر مرد باشد ملک لرستان حمت
اما یک صافی کنم او را لشکری داد و بکرستان فرستاد ابوطاهر بجمع و جنگ و وعد و وعید و قوی
و شکیب جفاک توانست ملک لرستان در ضبط آورد و چون بکین واستقرار یافت سر استیصال
کرد و خود را با یک خواند و عصبیان نمود و کاران ملک بر او قرار گرفت در سنه خمس و یایه بعد از
در گذشت و پنج بهر یاد کار گذاشت نزار سلف و بهمن و عماد الدین بهلوان و نصره الدین
الملوکوش و قول حکم و صیبت و اتفاق برادران نزار سلف که مته بود قیام مقام بردند و عدل
و داد کرد در عهد او ملک لرستان رشک بهشت گشت و بدین سبب اقوام بسیار از جیل سبانی
برو پیوستند چون گروه عقیل از نسل عقیل بن ابی طالب و گروه ناشی از نسل ناشی بن عبد قیس
و دیگر طوایف مشرق چون اسرکی و جاکو و مجتاری و خراکی و ندایان و زاهدیان و علای
کوهر و سوند و برارکی و شوبد و راک و جاک و مازوی و اسکی کوی و ابراری و موسی بجمعی
کامکی و مماسی و او ملکی و نوالی و کدای و مدی و اکورد و کولارد و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم
چون این جماعت بهر ارسف و برادران او پیوستند ایشان را قوت و شوکت و زیادت بنیایان را
بزم همیشه ارا و ولایت بیرون کردند و بیکبار بدان دیار مستولی شدند پس دیار شولستان نیز
سحق کردند و شولان منهدم بجای رسف رفتند نزار سلف و برادران تمامت لرستان و شولستان
و کارکان و کجایه لستان تا چهار فرسنگی اصفهان در ضبط آوردند اما یک بکرستان خند نش
لشکر بجک ایشان فرستاد و مقهور و مکسور بپیش او رفتند و منته نزار ایشان حمت قلع و محاسب
که حصنی حصین و رگنی رگین است بود و نزار سلف می گفت از قبل اما یک محافظ این قلع را چون اما یک

نکهت سقزی را دفع او ممکن نبود با جار مصالحت و مضامینت رغبت نمود و کارزار سقزی عروج تمام داشت
 بر سر موضع که قابل زراعت و بدیهه ساخت و در مردمان نشاند و بیسج جای خراب نگذاشت پس خبر
 نکهت را بخدمت ناصر خلیفه فرستاد و انعامها را بکلی کرد خلیفه انعامها را و میدول داشت و او را منشور
 و شریف داد چون نزار سق در گذشت بهر شش نکهت که نواده سلیمان فارس بود قیام مقام گذشت
 چون خبر وفات نزار سق به انعام رسید اما که سق سقزی حجت ازاری که بواسطه شکست شولان را
 داشت جمال الدین عمر را که عزاده نزار سق بود باده نزار سق را که شول و ترکمان جنگ نکهت
 و نیکو خلق سپهر نایاب نکهت رسیدند با او بانصد سوار بود با جار در مقابل ایشان بمقامت بنهاد
 چون کثرت خصمانه بود غریمت نریخت داشت اما که نیری بر جمال الدین را بدارد و بدان در گذشت
 شکست بر لشکر فارس افتاد و کاراکا بک نکهت عروج تمام یافت سلیمان فارس به نبوت دیگر لشکر جنگ و
 و سر به بار مغلوب و مغرور بار گشتند بعد از آن نکهت با لشکری کران اسنک که کوچک کرد در آن وقت خلیل
 به زاده حسام الدین حورشید حاکم که کوچک بود میان شان محاربات بسیار وقت عاقبت حسام الدین
 خلیل از گشته شده و بعضی ولایات که کوچک در تصرف اما که نکهت با و طن و لوف رفت
 از حورستان به الدین کتاسف و عماد الدین بونس که سبهداران خلیفه بودند لشکر بکرستان
 فرستادند و خرابی بسیار کردند و قتل برادر نکهت را گرفته و با سقری بوده در قلعه لاسوج محبوس کرده
 نکهت بونس انتقام محراب ایشان رفت بعد از جنگ و جوشش بسیار عماد الدین بونس گشته شد و به الدین
 کتاسف ابهر گشت او را نواخته بولایت حورستان فرستاد تا قتل را از بند بیرون آوردند و بدو
 بعد از مدتی در سنه خمس و چیمین و شتمین سولا کوخان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد اما که نکهت بر سبیل
 مطاوعت بخند بونس و او را بنویمان کینو قایم در آورد در آن جنگ او بر واقعه اهل بغداد و قتل
 و سگست مسلمانان رفت کرد و آن حال بکوشش سولا کوخان رسانیدند از و بر نیکو اما که نکهت از حورستان
 خبر یافت از بجا حورستان رفت سولا کوخان بدین سبب از کینو قایم باز خواست کرد و او را با سق
 و لشکری بگرفت اما که نکهت فرستاد برادرش حسام الدین اب از غون نزار سق تا نکهت گفت مصلحت است

که مرا حضرت حسنی باشد که رضا جو سی کنم و دفعی اندیسم که لشکر مراجعت نمایند اما که نکهت بسند
 داشت و بعد از عزم و موافق که با اب از غون بکرستان رسیدن نکهت با لشکر مغول محاربت کند
 اب از غون روان شد چون مرغزاد قنبر که سرحد لرستان لشکر مغول را بدید صورت حال و بحر خود امان
 نیکو کرد اما او را متفقد کردند و انعامش را بدو شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند
 اما که نکهت از بیم قتل برادر در رجایت موافق مخالفت مغول نیارست کرد و بقعه با نجیب بنامید
 اما موایعید دادند باور نمی کردند تا سولا کوخان انکشی امان فرستاد اما که نکهت بیرون آمد و او را
 بردند و بعد از بار غور نبوت گناه در میندان شتید کردند کسایش شخص او بنیان بکرستان برد
 و در درو و محاکم سپردند و لرستان با اما که سمس الدین رفیع اب از غون مفوض گشت و حکم شد که
 لشکر مغول مراجعت نمایند چون سمس الدین لرستان رسید ولایت خراب دید و رجای بعضی را
 و بعضی بچاره بودند حسن تیره غایب از اجم کرد و حاضرانرا استنات داد و بر عمارت و زراعت
 محض که دایند تا در اندک مدتی ولایت با حال عمارت اند بلک رشک خلد و بخان شد و او چون
 عرب و مغول رحله اشتهاء و الصیف کردی و زمستان در امدح و سوسن حده و دوشش
 و تابستان چون سرد و دامن زرد کوه که منبع آب و رودخانه سرد و زنده رودست و کوی
 غایت خوشی و نریمی و چشمسارهای فراوان و علفهای بی پایان مقام کردی چون باز در سال
 در بادشاهی بماند جهانرا و دایع کرد از و دوسر ماند یوسف شاه و عماد الدین بهلوان پیوسته
 ملازم درگاه ابقا خان بودی و نواب او بکار لرستان بدو مقروض رفت و او همواره با دوست
 دلاور ملازم درگاه بودی وقت جنگ براق لشکری تمام از لرستان بمدد بادشاه برد و در آن
 ردی تمام نمود و پشوارش بادشاه مشرف شد و در وقت ابقا خان محدود و کیلان رسید و
 رفت جمعی از آن محاذیل شاه را در غار گرفتند یوسف شاه در آن حال را بسبب پیاده شد و زحمت
 محاذیل نماده چون میل مست از ایشان می گشت تا از فریب بند بریم شکست شاه را در آن
 خلاص داد بادشاه بدین سبب او را بر تیره بلند رسانید و ممالک حورستان و کوه کیلویه و شهر فزرا

و جز با دقان بد از زانی داشت یوسفشاه غم کوه کیلوه کرد و با شولان مصاف داشت و برادر بزم الدین
شول در آن جنگ کشته شد چون اتفاق خان در گذشت و ملک ایران با احمد افتاد و میان او و ارغون خان
مخاصمت شد احمد از لران نزد طلبید یوسفشاه و بر چند جنت تحت اتفاق خان بمرد احمد رفتن کرده بود
اما توانایی مخالفت احمد در خود نمی دید با دو هزار سوار و دو هزار پیاده بمرد احمد رفت چون در خراسان
سکست بر احمد افتاد و لران بر آیه بیابان طبرستانک ولایت نظر کردند تا سنگ های جان بولایت رسا
انداختند در آن بیابان ششگی بر ایشان کار کرد و مشرک ها که شدند و این اولین بکشی بود که بدان قوم رسید
اما یک یوسفشاه را ارغون خان بطلب خواج شمس الدین صاحب دیوان فرستاد و بمرستان او در صحت
صاحب محضرت رفت و صاحب دختر خود را در جاله او آورد چون حالت صاحب بشهادت رسید
آنگاه یک یوسفشاه بفرمان ارغون خان بمرستان رفت و امسنگ کوه کیلوه کرد و در راه خبری بسیار بد
پرسید و مراجعت نمود و هم در آن نزدیکی در ستمهای بجزا ر حق سوخت از دو و سه ساله آنرا
و احمد بمرلت نوقا و امرای حضرت حکومت لرستان بر افرا سیاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم
حضرت کرد اینده بود و خود منتقدی کار ولایت شد و دست تعدی بدو و نزدیک در آن کرد و در جاله
و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک نرادر صف باز وزارت در خاندان ایشان می بوده بمصادرات
ششخ و سکا بلف صرخ مواخذ کرد و بی یکی بستمی چون کرک شتم کرد اینده و متنع ظلم و جور که اینده خاندان
کرم را با بی حال کرد اینده جمعی از اقربای ایشان بنام باصفهان بودند و فرل را که غدا ده بدش بود بطلب
فرستاد باصفهان در انشای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان کاش شد و فرل و سلفشایران
جسام الدین عمر املو اکوش و لازری نمودند و در اصفهان بایده و ی شخ را هلاک کردند و شهر بدست خود
فر و گرفتند اما که افرا سیاب در چنین وقتی این فرصت را بعینت بنداشت و بسبب دولت خود که
اقربای خود را ببارت ولایت از خود و ممدان مادر بای فارس باز کرد و غزم استخلاص از املک مغول
کرد اینده جلال الدین بمر اما که مکه را بر سیل برک با لشکر بمر بند کوه رود فرستاد و با چهار صده از هزاره
امر توراک باز خوردند و جنگ در پیوست شکست بر مغول اندران غنیمت بسیار یافتند در خانه های مغولان

دست بفسق و فجور بر آوردند مغولان اسپه بمرت و جنت عود کردند و بزم تیر و شمع و دار از دور کار
لران بر آوردند گویند در آن جنگ یک زن مغول ده مرد کشته بود چون خبر یار د و رسید امرای کجایان
امیر بولاری محد و دخی سرد با فراسیاب رسید افرا سیاب چون بشه صغیف از باد سخت کرات
کریزان از لشکر مغول بقلعه ما محبت محضت خلقی بسیار از لشکر لران علف شمشیر بلا و بدف
نیز فضا کشتند لشکر مغول چون کرک از سر کوهها فرو دادند و لران از آن حال حیران مانده بعضی
و با کرده در پیغوها و غارهای می کرچتند و بعضی را بجه خون می ریختند بس محاصره قلعه رفتند
افرا سیاب از کرک بزمایشان شد و بمطاعت در آمد امیر بولاری او را با خود محضرت کنیا تو
اورد شفاعت او که خان و بادشاه خاتون کرمانی ارجوم او در گذشت و کار ملک لرستان برقرار
بر و مقرر شد و او برادر خود احمد را ملازم حضرت کرد اینده و بمرستان رفت و فرل و سلفشاه و مشرک
خود و ارکان دولت را چون فخر الدین یوسف تق سراج الدین و امیر حسن شهریار و نواج الدین علی
کامیار عقیلی و احمد حاجی اسرکی و ابوطالب شهرامیر و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابوالعزیز
ایشان بر چند خواجگان بارای ندیر بودند جنت امک در ملک صاحب قدرت و شوکت شده بودند که
در ملک لرستان مطلق العنان شد و چون بمر بر سلطنت ایران بفر قدم غازان مشرف شد افرا سیاب
بشرف بندی رسید و برقرار کاران ولایت بد و متفوض گشت تا در ستمت و تسعین و ستمایه چون
بفرم بغداد بولایت شهراممدان رسید افرا سیاب از لرستان بدندی که حضرت آمد و نوازش یافت
راجعت یافته در راه امیر سور قداق از فارس بازگشته او را باز کرد اینده و در بندی که حضرت نفیس صورت
او کرد و او را بخالفت بندی که حضرت منسوب کرد اینده حکم بر لغ او را بدرجه شهادت رسانید و جای او
برادرش نصره الدین احمد بقویض رفت و او در آن ملک سیرت بسید بدش گرفت و او را فرمود
شرعی را و حاجی مرجه تمامه داد و از آن وقت باز ما اکنون که قریب پنجاه سال است در آن ملک نظام غم
شرعی هیچ امری نرفته است و چون کار ولایت جنت تعدی افرا سیاب مضطرب بود نیک و بد و کم و بیش
ان فر و رسید و بوجه احسن نداد که مافات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خیر این از دقایق

مملو شد و ملک قطب الدین بصره را بدین بملو انرا بنیاد داد و دلی عهد خود کرد ایند و خرد و شاه بصره ملک
حسام الدین را سر لشکری فرمود و میرک مساعی جمیل در آن مصروف داشتند تا لاجرم ملک لرستان
محسود جهان شد چون کار دلی عهد در جبات او بانجام انجامید تا ملک بصره خلف خود بوسفشاه را و لا
عهد داد و او چون بدر بزرگوار در کسب نیک نامی کوشید و بغزو و لشکران ملک لرستان لشکر خلافت
حق سبحانه و تعالی مدد پیشوایان ام را سروری توفیق نیکو نامی و شریف معدلت گرفت که دهنه و جوده
شعبه لر کوچک در مقدمه ذکر مقام لران و سبب وقوع اسمی بر ایشان یاد کرده شد که در کولان فرود بود
چون در آن کول مردم بسیار شدند هر کوی موضعی رفتند و ایشان را بدان موضع باز خوانند چنانکه
سلیوانی چکری و اوتری و مر قیلد لران که در آن کول مقام داشتند لر اصلی باشد و شعب
ایشان بسیارست چنانکه کوسکی کنبلی روزهای طاعی ساداری و ادوی عباسی محمد کاری
کرده و حکم کردی که امرای لر کوچک و خلاصه ایشان از شعبه سبلوری باشند و از شعب دیگران این مقام
اند کاوند و حکم کردی عضلی سنونی الای گاه کاس و رخواستگی و دری و برانند و ماکره واری
و امارک و ابو العباسی علی عباسی کنجاسی سلکی بود کی بدوسی و غیرم مشعب شدند اما قوم
اسان سهی ارکی اگر چه زبان لری دارند لر اصلی هستند و کتاسی اند و این طوایف باشند
خسین و خنما به مرکز وری علی حده داشتند و مطیع دارا خلافت بوده و در فرمان حکام عراق هم درین
مادح حسام الدین سوسلی سولانه از برکان افشری از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی خورشانی
ازم قوم حکم کردی محمد و کورمی بران خورشید خدمت شواله سوله رفتند و مرتبه یافتند و ایشان فرزندان
معتبر هستند از جمله شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید و سرخاب عیارم خدمت حسام الدین
شواله کردی بناگاه میان شجاع الدین خورشید و سرخاب عیار در شکار بر سر خرگوشی محاصرت شدند
بنمغ کردند حسام الدین شواله ایشان را ازیم جدا کرد آن کرد در میان بنامد بعد از مدتی حاکم حسام الدین سولان
حکومت آن ولایت کرد و بدو تعلق داشت قسمت و حکومت ولایات لر کوچک شجاع الدین خورشید را داد
و بعضی سرخاب عیار را داد و در آن وقت طلای تمام از حکام عراق بران ولایتی دقتی رعیت خورشید کشف

ان قیام نمایند شجاع الدین خورشید را حاکم ساختند که از فرموده او تجاوز نمایند تا او ان ظلم دفع نماید
و برین موجب خطا دادند در انشای این حال حسام الدین شواله در کشت و شجاع الدین خورشید ماست
حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار فروگذاشت و تا سرخاب را بدان رسانیدند که قتل
او شجکی مانزد قانع شد و ملک لر کوچک بر شجاع الدین خورشید قرار گرفت و انابک لقب یافت و او را
بودند بر و جید بر زمان او جنگ کرده و حکم کردی بولایت سهار رفتند و قلعه در سیاه را محاصره کردند
در آن جنگ چندین خورشید کشته شد و او ما مقام خون بر سر کرامی یافت می گشت آن گروه از توابع خورشید
و تمام مانزد و بدو کشته شدند بعد از مدتی از دارا خلافت شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمد
طلب داشتند و قلعه ماکره از ایشان در خواستند ایشان با مانزد و برادر را محسوس گردانیدند و نور الدین
محمد در حبس متوفی شد و برادر را وصیت کرد که ان سنگ از دست ده شجاع الدین خورشید است
که تا قلعه بسیار و خلاص نیاید از دارا خلافت عوض قلعه خواست و لایت طرازک از توابع خورشید
در عوض قلعه ماکره بدو دادند و او با ولایت لراند سی سال دیگر حکومت کرد و بنیاد پیر و مشر
و خرف کشت بر سرش بر و برادر زاده شمس سیف الدین رستم باشکر لر حکم تاب رفتند و بعد از
محرابات او را متهور گردانیدند و ولایت سار در تصرف آوردند شجاع الدین بدر را و بعد از ولایت
رستم را دلی عهد گردانید جمعی قصد بدر کردند بدینچه او بازن خورشید متفق است و قصد او دارند و او
از حرفی این دم بخورد و بخون بر اجازت داد سیف الدین رستم از او اکثری بنشان بستند و بر سرش
بکشت از بدر چهار بر سرماند حسام الدین خلیل و بدر الدین مسعود و شرف الدین بهمن و امیر علی بعد از
مدتی شجاع الدین خورشید بر سرید بدر الدین کجاست که او را نمی بینم حال باز گفتند جاره بنید اندوه
برو پیشتولی شد و برنج کران سرایت کرد در تاریخ سنده احدی و عینین و شمایه بجوار حق سونت
عمرش از صد سال گذشته بود بسبب عدالت کورش از فراموشی کران باشد حکومت لر کوچک بر سر
رستم بن محمد قرار گرفت بر سر همه بدر حسام الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار خلافت رفت و انجا مقام
کرد سیف الدین رستم در عدل و داد کوشید بر شیه که زنی در آن عهد درده و انشان جو در تنور بسوزانید

وچنان نان بخت چون این چنین سیف الدین رستم رسید از آن زن بارخواست می نمود گفت
بدان سبب کردم تا روزگار بار کوبند که در عهد تو امن و رخس در برت بود که زبان بجای می
جو در تنور می سوختند و بدان نان می بختند سیف الدین رستم را خوش آمد و او را نوازش نمود در
عهد او از دلاوران لوان شصت مرد قاطع الطریق بودند و راهها از ایشان محفوظ و منتقطع و حکام عراق
از وضع ایشان عاجز بودند و تمامت را بعد از محاربه ایبر که دایند بر یک رایشست استی یک رنگ از خیزند
نبد برقت و گفت بروزگار باز کوبند که رستم در دزد و فرشی که و تمامت را بقتل او در چون لوان این عدد و او
نمی یافتند با برادرش سیف الدین ابوبکر متفق شدند و قاصد او شدند و از حمام سرخس سیرون دود
و بایک مرد کبریا ن شدند قوم در پی رفتند چون بر کوه کلافت آن مرد که با او بود با دشمنان هم عهد بود و
او را بی که در رستم میقتلند با جابر سرسنگی شست برادرش شرف الدین ابوبکر بدو رسید و او تیر
و بامیز علی بن بدر گفت تا بقصاص بدر بر سرش برداشت کار حکومت شرف الدین ابوبکر تعلق گرفت
چون پیش قوم اند زن بدر و ما در حسام الدین خلیل بدان سبب که قصاص شو بر سرش کرده است او را کشته
گرفت شیرینی مسوم او را پند کرد و ایند چون ابید صحبت یافت عازم شکار شد برادرش عالدین
که سیاف ایبر علی بن بدر را بکشت و گفت اگر برادرم برادر را می کشت تو فتنه گوی در میان چرا کردی
چون این اخبار رسید حسام الدین خلیل بن بدر را که نشان آمد شرف الدین ابوبکر با این جمع خود
کرد که چون خلیل عیادت می یابد من جامه در سر کشم او را بکشد چون خلیل عیادت او را بدیشان در قتل
او نهادن کردند او با ایشان باز خواست می نمود گفتند ای ایبر تو بدرجه بکشد و قاصد او بود و او
باقی خواهد بود بقیصر برین سبب رفت و بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدلا از خلافت رفت و شرف
ابوبکر در آن رنج بکشد برادرش عالدین که سیاف شصتی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواست
سیلما شاه او را که زن برادرش بود در جبار او و چون اخبار رسید حسام الدین خلیل برادر
ملک لرستان بخوستان رفت و با لشکر تمام قاصد عالدین که سیاف شد عالدین که سیاف قصد او بدان
و صلح خواست کرد و بکشد ملک تسلیم او کند خواستش می مانع شدند که اگر جنگ او نرود با او بود و زنی کار دارا

سینم و جنگ او و رستم عالدین که سیاف با جبار عازم جنگ او شد خود مردم فریقین هم رسیدند که از آن
جانب حسام الدین خلیل در شصت سگست بر عالدین که سیاف افتاد و قصد قلعه کوب کرد که زانش ملک
بر انجا بود حسام الدین تاراه قلعه برو بگرفتند و او را بر قلعه راه انداختند و حسام الدین انجا رسید و او را
امان داد و قلعه محصور کرد و ایند بعد از سه روز سخن عالدین که سیاف ملکه خاتون در قلعه بکشد و قضا
درام یافت و کار ملک حسام الدین خلیل قرار گرفت و او عالدین که سیاف را ولی عهد کرد و بعد از کسب
روزی او را بخواند زانش ملکه خاتون مانع شدند بر رفت ولی سلاح شش و رفت حسام الدین برود
کرد و او را بکشت ملکه خاتون بر سران خود شجاع الدین حورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد
بن عالدین که سیاف را که هنوز در حد طغیلت بودند نهان شش برادر خود شهاب الدین سلیمان شاه
فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین و شهاب الدین ابوه خصومت قام شد تا بر تیر که در یکجا با هم
جنگ کردند عاقبت انرا بر سلیمان شاه افتاد و قلعه نهاد و بعضی وایات کرستان در تصرف کران
اند بعد از مدتی لشکر آورد و در دویلین با حسام الدین جنگ کرد و او را بکشت و باز رفت حسام الدین
با تمام او رفت و برادر او عمر یک را با جمعی اقربا بکشت و در میان نشان محاربت رفت تا بعد از چند سال
سلیمان شاه بمرد و دار الخلافه با شصت نفر آمد و جنگ حسام الدین خلیل رفت حسام الدین نامه فرستاد
و نه نر ایاده در صحرای شام خواست با او محاربه کند و اول شکست بر سلیمان شاه افتاد و او را بجای
و بای نشتر و دوش کر معاد و دت کردند و محاربت با بیست و نه حسام الدین خلیل سوگند و طلاق داشت
که از آن جنگ روی نکردند که مظفر با کشته شود او را بگرفتند و بکشتند و سرش شش سلیمان شاه فرستاد
و جسته اشش سوختند سلیمان شاه گفت اگر او را زنده شش من خوردندی او را از آدمی تمام اینست و او گفت
پیاره خلیل بدر جگر کشته تخم سوخته بهار در جاکشته دیوی سوخته ملک سلیمان جانی شد و در کف دیوانه گمان
و این حال در سنه اربعین و پنجاه بود بعد از و ملکی با برادرش عالدین مسعود افتاد و او حضرت قاضی
و عهده داشت جنت امک خوانان و ولایت نام از دار الخلافه مدد خصم میدهند و بمذ و لشکر الهامس نمود او را در سبکی
سواران خان با بران فرستادند و وقت استحصال بغداد و از بندگی حضرت الهامس کرد که سلیمان شاه را بدو دهد

مولای خان گفت این سخن بزرگوار است از خداوند بزرگوار و مسعود
خانهای سیلیمان شاه در خواست کرد و دادند و آن جماعت بکشتن برود و نواخت می کرد تا چون بغداد را آباد
شد ایشانرا بخیر کرد و ایند که هر که اسوانی بغداد است اجازت است و هر که اینجا اقامت میکند او را با اقربای خود
کنج کتم بعضی برقتند و جندی اینجا اقامت ساختند و در کنج بران و خویشان او آمدند و ایشان را فرزندان
شدند چون حکومت او شانزده سال رسید در سنه ثمان و ستمین و پنجاه و یک کشت ملکی عادل بود و
مسند حق در مرتب امام شافعی رضی الله عنه یاد داشت و در مدت اعمار زانگوده بود بعد از او ملکی بنام
جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر مایح الدین شاه بر حسام الدین خلیل تنایع کردند و باز دوی ابقا خان
رفتند و حکم بر لیج بران او را بیاسار رسانیدند و ملکی بر تاج الدین شاه قرار گرفت او مدت شش سال
حکم کردی ملکی بزرگ نیکو خط بود در سنه سبع و ستمین و پنجاه و یک ابقا خان بیاسار رسانید و کار ملک
بران بدر الدین مسعود و فلک الدین حسن و غرا الدین حسین تغلق گرفت فلک الدین حسن حاکم دلاور
و غرا الدین حسین حاکم اینجو بود و دوی عهد برادر بود مدت با نوزده سال حکم کردند در کشتان در عهد ایشان
روزی تمام یافت و بسیار دشمنان را خوار و مغرور کردند و بر ملک ساب و الشتر و نهان و نهان حقیقتا
و مشرا و قات این ولایت در قران خود داشتند فلک الدین حسن بیایت زیورک و دانا و بدتر و عابد
اما مزاج دوست دشمنی و غرا الدین حسین جبار و قهار و بکینه و زربودی بر مجرم قطعاً محبا بنگردی اردلان
ممدان بالستر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب پیشرو اوقات در قبضه تصرف ایشان بود و در
بر تبه بودند که از بهر جباری جباری را بر باد دادند و سر و برادر پرست بام منتفق بودند و منته نزار ارد
شکر ایشان بود و با دشمنان ایران و ارکان دولت ایشان حشود بودند و اتفاقاً در دوران
اشی و سیمین و ستمیه برمان کنجا تو نمادند از حسن سری بدر الدین مسعود مام و از غرا الدین حسین سری غرا الدین
محمد مام ماند کار حکومت حکم بر لیج بر جمال الدین حضرت تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین عمر یک بر الدین
وز یکی بر شرف الدین بهمن بن شجاع الدین حمیدیه و شمس الدین لیسکی مانع حکومت او بودند و در طاعت
نمی آمدند تا بعد و لشکری از مغول که در آن حدود بودند و در طاعت نمی آمدند در شکا و کا و حد و خرابا و

بروند

بروند و جمال الدین حضرت با حید بن خورشید کشتند و خاک از نسل حسام الدین خلیل بیکار منقطع کردند
و این حال در سنه ثمان و سیمین و ستمیه بود و حسام الدین عمر یک سبب حاکم ارشدان شد ملکه زانگان
صمصام الدین محمود بن بدر الدین محمد بن غرا الدین کراساف و اقربای او با او خصومت کردند و اینهمه الدین
و اینال با تخم کرشناسنی و بعضی امرا و دیگر بدو ایشان شدند و طلب خون بران کنج الدین ساه کردند و گفتند
حسام الدین عمر یک ملکی را شاید که در آن تخم ملک بنوده ملکی از آن صمصام الدین محمود است و او جوانی تھا
شجاع و دلاور بود با لشکری کران او در کشتان حدود و جرم آباد آمد شتقا و در میان آمدند و بران صلح کردند
که شهاب الدین الیاس برادران او که با یه فتنه بودند از آن ولایت بیرون گشت و حسام الدین عمر یک را
امان دادند تا از حکومت کرانه کرد و حکومت بنام صمصام الدین محمود مقرر شد و او بکار ولایت قیام نمود
بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و پنجاه و دو برادرش را قوام ایشان دو ایند ایشان را بحرب
باز ایستادند و صمصام الدین محمود را پنجاه و چهار جای زخم زدند و او زخم از ایشان بر نمی داشت آنان بهم
ر که بر بر رفتند ایشانرا بنزد جسر فرو داد و در کشت بعد از آن بیکره شاه شیخ کافتم
بزرگ بقصد حسام الدین عمر یک و صمصام الدین محمود حضرت غازان رفت و قصاص حال
حضرت شهاب الدین الیاس طلبید حکم بر لیج مرد و حاضر کردند غازان خان از حسام الدین عمر یک
که جراحا جمال الدین حضرت را کشتی گفت تا او را بکشد گفت بر طفل او را چرا کشتی در ماند او را بدست
و از آن جمال الدین حضرت داد تا قصاص کردند و صمصام الدین محمود را بقصاص شهاب الدین الیاس
بکشتند و این حال در سنه خمس و ستمین و پنجاه بود و حکومت بنام غرا الدین محمد بر امیر غرا الدین حسن
بن بدر الدین مسعود بن شجاع الدین خورشید مقرر شد و او هنوز خور بود بغایت خوش صورت بود
بدر الدین مسعود بر فلک الدین حسن که عزا ده او بود و از او منتر معارض او شد در عهد او و جایش
فران رفت که بدر الدین مسعود حاکم دلا باشد و لقب آبا کی او را باشد و غرا الدین محمد حاکم اسخو باشد
بعد از مدتی کار دلا و اسخو تمام بر غرا الدین محمد مقرر شد و او بدین قیام نمود و بیانش این شغل منی بود
متعلق بود چون او بخوار حق پیوست دولت خاتون ملکه آن ملک کشت و در کار حکومت خلفا افتاد

وزنقی ملکی از آن خاندان برخاست و عشره اوقات حکام ابرقسل دیوان مغول رفتندی و اما اکنون
برین صورت است از خواص این ولایت در میان کوه معدن کوه دزد و سبید و چشمه زجاج
وززد و معدن مار قشیشا و نیمی لغایت خوب جبالک نکه اختی سبک می شود و معدن این کشته
میشا عدد و مانند کوه سنگینست که بدان می توان تخت و از رایج آن خانوران می گیرند
و در فرنگ ما نیز از ولایت ما نزد در خاک قلعه می باشد بشکل بلوطه بیک کما پیش دو مشتال هر یکی
سوارخی درین و در ولایت ما نزد در یک طرف درم نیز ساری دارد و دست که نزدیک مری
و دست دارد و سیاه کوشن از آن ولایت می خیزد و در ولایت که کوهک بر رود خانه است
یکی است سارا خور که بر بول میرود دیگر رود خانه خراباد که بخور می رود و رودخانه کزکی که از راه
که بخور می رود و از شهرهای انجا معروفست و وجود و خراباد و شاورخواست و آن در اول شهری
بزرگ بوده و از هر جنس مردم بسیار در انجا بودند و لغایت معروف و از کشته بود و حکما به باد شامان
بود و اکنون قصبه است و شهر خراباد کاسب بود و سب و صمد و فص

در ذکر احوال ابراهیم در ذکر ابراهیم و او و مقاله است متاثر اول
در ذکر ابراهیم و در شام و مغرب چهارده تن مدت ملکشان ابراهیم سنه و تیسین و پانجی
سال سنه ست و تیسین و خمسیا به دوینست و شصت سال ابراهیم و مصر اگر چه بر ایران حکم نکردند
و از کتاب مقصود احوال ابراهیم است اما چون ابراهیم و اعیان ایشان اند و بر ولایت
بجول نسبت خود بدیشان میرساند از احوال ایشان نیز شمه با محازی با دمی کم و او نشان ممدی صاب
سبید خواجه علماء الدین عطا ملک ابن حاجب دیوان جوینی در تاریخ جملکشی آورده است که ابراهیم
او را ممدی اخرا زمان میدانند و اهل سنت و جماعت مغربان او را از نسل عبداللہ عالم بصری می
و عاقبتان او را نسل عبداللہ بن میمون قنح میدانند و او داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و در عنوان
التواریخ ابو طالب خازن آورده که او از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق است و این محمد که جد جد حیدر است
از دست بنی عباس بولایت ری گزید و انجا مدفونست و آن در بدو منسوب خورزان

او بولایت قندار افتادند و نسل او انجا مشهورست ممدی در مغرب در سنه ست و تیسین و پانجین
خروج کرد و بتدریج کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثیا به بر بنوا غلب که ابرقسل خلیفه مقتدر حاکم انجا بود
خروج کرد و ایشان را مقهور کرد و ایند و بلاد او بفرقه در تخت تصرف آورد و بتقویت دولت خود او را
صلی الله علیه وسلم روایت کرد علی راس ثلثیا تطلع شخص من مغرب ممدی ست و شش سال حکومت کرد
و در سنه اثنی و ثلثیا در گذشت شصت و دو سال عمر داشت از ممدی اثنی و ثلثیا بود **الفصل فی**
احمد بن ممدی بر جای بدر شصت و دو عمر او ممدی سنی مذیب ابو یزید نام خروج کرد و با اتفاق جمعی
سینان با قیام جنگ کرد و او را شکست و در عید به مجوس گردانید متابعان قیام او را و حال لغت
کردند و گفتند که در خیر سنه که دجال با ممدی قیام خروج کند و این معنی بر عکس است که ممدی بر دجال
خروج خواهد کرد و قیام در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثیا متوفی شد ممدی او پوشیده داشتند تا پیش
بر جای او شصت مدت ملک قیام و در ده سال بود **المقصود بقول الله اسمعیل بن قیام بن ممدی** بنی
بدر شاه شد و با ابو یزید جنگ کرد و بعد از محاربات او را گرفت و بکشت و در وقت سنت سال او نشان
کرد و در سنه احدی و ثلثیا به ممدی در گذشت **المعبر لکن الله ابو محمد مغرب منصور** قیام بن ممدی
بر جای بدر شصت با دشمن حکم و صاحب رای بود ملک او وسعتی یافت و مصر از تصرف کافور خادم
که از قبل مطیع خلیفه عباسی حاکم انجا بود بخیله اخراج کرد و کافور سخن او فریفته شد چون ملک اردش
رفت شیخان شد و تدریج پندارست مغرب سنه اثنی و تیسین و ثلثیا به آغاز عمارت قاهره کرد و انرا
دار الملک ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد و چون مست و چهار سال با دشمنی کرد
در ربع الاخر سنه خمس و تیسین و ثلثیا به در گذشت **العزیز بالله ابو منصور** بن ابراهیم منصور
بن قیام بن ممدی بر جای بدر شصت و الیکین مغرب را که ابرقسل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت
و ملک شام در تصرف او و در مجودی حواله کرد و مصر نصرانی ایشان بتعصب دین بر اهل اسلام حواله
کردند زنی مدقمه یغریز داد و او را از حواریان آگاه کرد ممدی و او را گرفت و معزول گردانید بسیار مال
بجایان از ایشان پستید چون بیست و یکسال در حکومت ماند و در رمضان سنه ست و ثلثین و ثلثیا به

نوشت حسن صباح بدعوت مشغول گشت سلطان ملک شاه را غلامی النون باش نام بود و در راه
در وجه ادرار او بود قلعۀ ناخنت می کرد و از اتباع حسن صباح هر کرامی یافت می گشت کار بر خشک گشت
جست ایکه هنوز دیگر به بر قلعۀ بنده بود النون باش در کدشت حسن را کار قوت گرفت چنین قایمی
در قستان خلقی فراوان را دعوت کرد و این احوال بر سلطان ملک شاه عرض کردند ارسلان باش لشکر
بیکران بدفع حسن صباح فرستاد و غل باش با سیاسی تمام بدفع حسن قایمی ارسلان باش
کار بر حسن صباح تنگ آورد و استخلاص نزدیک شد و از آن وقت با حسن صباح در قلعۀ
منشاه رزید و از ابو علی اردشانی از قستان طالقان وری بیصد مرد بدد حسن صباح فرستاد بر لشکر
ارسلان باش شیخون کردند و مظفر شدند ارسلان باش منهدم بادرگاه رفت و هم در آن چندگاه
کار و بر نظام الملک که در قلعۀ طالقان محک سلطان بود بر دست قدامی ملحد در صحنه گشته شد و سلطان
ملک شاه نیز در آن نزدیک بغداد در کدشت و غل باش در قستان کار بر حسن قایمی تنگ آورد و بسبب
وفات سلطان باری گشت بعد از سلطان ملک شاه پسرش برکتارزق و محمد در کار ملک با محمد بیک در
شانع بودند با کار حسن صباح نمی برداختند کار او قوت گرفت و در قلعۀ لبسه فرمان او نمی بردند
در ذی قعدۀ سنه حسن تبیین و اربابها کیا بزرگ امید رودباری را بر منشاه دنا زد و بدو قلعۀ
رفت و منته قلعۀ را گشت و قلعۀ مستخلص کرد و چون سلطان محمد بن ملک شاه با دنا شد و در قلعۀ
منشاهی شد لشکر با استخلاص آن قلاع فرستاد قلعۀ الموت است سال محصور بود عاقبت اما که شمر کرد
بر منشاه و او در کار جنگ و حصار مبتال بود استخلاص نزدیک شد اما بسبب مرگ سلطان محمد در حجاب
توقف ماند چون سلطان بنجر با دنا سی گشت او نیز در طلب چنین سعی نمود حسن صباح زنی را از اراض
سلطان برفت با شستی در بملوی خوابگاه سلطان کار دی بر پیش فرود حسن سلطان بی تمام
فرستاد که اگر نه جت سلطان در دلم بودی آن کار که در زمین سخت فرود بودند در بید نرم اسان
بودی و من اگر چه بدین تنگ نرم که شما را محرمند مرا محمد سلطان ازین بی تمام بر رسید و بیکر قصد کرد
و انجا بر و مسلم داشت و کار حسن عروج تمام یافت پسر ابو الفضل لانی پیش او رسید حسن صباح گفت

دید چون بار موافق یافتم که مردم ترا بر من کان دیوانگی بودی و پس ابو الفضل گفت و اینجاست
تو اعتقاد بوده است اما اگر کان چنین حرکات در خاطر کنی که کار بدین مرتبه توان رسانید حسن گفت
در کار دولت چه کردم اگر توفیق باشد به بینی که در بدین حکم حسن صباح زاهدی تمام کردی تا بترشد که در بدین
سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود در آن ملک کس شراب نکرد و خورد او را و دوسر بود ایشان را شراب خورد
و زاکرون منسوب کردند در زیر حد مرد و را یکشت و چون در وقت محاصره کار بروی تنگ شد
زن خود را با دو دختر قلعۀ کرد کوه فرستاد و بر سر من مظفر نوشت که چون عثمان جت دعوت خانه
دوکل پسند از اجزه آن با تحلیج ایشان بده و این معنی ملحد از راستی شد که بوقت سختی زن و بچار خود
جدا کنند و قوت طبع او بر تیره بود که در مدت حکومت دو نوبت از خایه بیرون آمد و بیک نوبت بر نام
باقی معکف بود و تصانیف می برداخت مضمون آن معانی اصول و فروع مذایب ملت محمدی تا با
کرد و ظاهر شریعت را باطنی گفت و باطن را با ظاهر باطنی تا چند انگ توان گفت برین سبب نام باطنی بران
افتاد حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ریح الاخر سنه ثمان و شصت و سه الی ما را الله و سفره بیوشت
کیا بزرگ امید را ولی عهد کرد با تعلق و مدار ابو علی حسن ادم قصرانی و گیا ابو جعفر دعوت معتقد و
بزرگ امید رودباری حکم وصیت بر جای او نشست و بر اقا و بل حسن صباح احوار نمودی و اینرا پیشوا
و امام خود دانستی اما ظاهر شریعت رعایت کردی چهارده سال و دو ماه و بیست روز حکم رودبار قلاع
ملاحه کرد و در سادس عشرین جمادی الاخر سنه ثمان و ثلثین و جسماء بر محمد بزرگ امید ولی عهد
بر بود او نیز ظاهر شریعت که گاه رعایت کردی بر شریعت دعوت امانت می کرد و او مانع بود چون محمد
بیست و چهار سال و ششت روز حکومت کرد و در ثلث ریح الاول سنه بیست و خمین و جسماء در کدشت
حسن بن محمد بن نورک امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوت امانت کرد
بنابر آنکه حسن صباح پسر از آن بزرگوارین مستنصر مصری اسماعیلی بدین آورده بود چون از پدر
رسید او را پسر شد آن پسر که نبیره بزرگوارین مستنصر است بر او اتنی گفتند بزرگ امید میباشد
کرد حسن را بزرگ اسماعیلیان مرجه از منیسات امام کند او را حلال و مباح باشد و بر و از آن کز قتی نمود

بدین سبب در گذشت خداوند علای الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن حسن
 بن محمد بن نورک امید چون بدین سال بود ترک مذنب بدر و رسم مسلمانان کرد و با سر
 با بطل و بااحتاجت اجداد رفت چون بلوغ رسید خون با فراط بگرفت و بعلت با جولا
 اینجا بمید میج کس را با رای آن نبود ازین نوع با او سخن گوید تا انرا علاجی و تدبیری
 اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی لاجرم احاد در زمان او قوت گرفت و با انواع
 فساد و از خون و زدی و قطع طریق و فسق و فجور و بااحتیاط ظاهر شد و کس را
 خبر نیارستی کردن و اگر نیز بخود معلوم کردی نداشتند انگاشتی میان او و بکش خورش
 بدشد و قاصد جان میگردیدند علای الدین محمد را منظوری بود حسن را زرداری و قاصد
 در رخس او در آمد علای الدین محمد با او لواط کرد حسن را زرداری کین او در دل داشت
 با خورشاه در میان نهاد خورشاه در جواب ساکن شد حسن را زرداری دانست که حاشی
 دلیل رضا است در سیره کوه چون علای الدین مست بخت حسن را زرداری او را بگشت
 در سلخ شوال سنه ثلث و چهل و سی و پنج سال و نیم بادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال
 عمر داشت مولانا شمس الدین ایوب طایفی او را مرثیه گفت این دو بیت را گشت
 چون بوقت قبض و حشر افتد عزایش بر دسوی قطره بران تا خارش بشکند
 کاسه داران جنم اندیش پیش باز تا شاد و مستگامی در کنارش بشکند
 خداوند رکن الدین خورشاه بن علای الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن نورک
 بن حسن علی ذکره السلام بن کوریکان بن محمد بن نورک امید و دود باری بعد از بد باده شد
 و جنت دفع تمت و نسبت چون بد حسن را زرداری را با فرزندان بقصاص بدر بگشت و بشکند
 بکنک قلعه شارد و خلخال فرستاد و مستخلص کرد و قتل عام رفت جز بکسال در بادشاهی
 ماند مولا کوخان بکنک او رفت حرب عظیم رفت چون خورشاه دانست که طاق معاوی
 او ندارد از قلعه میمون در سلخ شوال سنه اربع و چهل و سی و پنج برون آمد در خرقه مولا کوخان

خدمت و ایلی نمود و مولا کوخان بنرمود و با قلع ملاحظه خراب کردند در مدت یکماه چون الموت
 دلار و سر و شش و سرخ دزک و سوام دز و اسن کوه و صوران و یاج و شمیران و فردوس و منصوب
 و غیران سخر کردند از قلع ملاحظه در بیج موضع آبادانی نمایند کرد و قلعه کرده کوه و بنسیر
 که پس از زمان سخر شد و خراب گردانیدند و دولت اسمعیلیان باخر رسید و اهل جهان از او
 جور و ظلم ایشان خلاص یافتند و عالم از کفر و طغیان پاک شد بنیاد قلع الموت که دارالملک
 بود در عهد متوکل خلیفه عباسی سنه ست و ثمان بعین و بانی نموده بودند بفرمان الداعی الی الحق حسن
 بن زید باقری که بادشاه آن ولایت بود و چهار صد و دو سال معمر ماند **فصل در امر**
شهاب **باب چهارم** در ذکر سلاطین قراختای بکران نمن مدت ملکشان است
 احدى و عشرين و ستیاه ماست و شش سال اولشان براق حاجب از ارای
 کوخان قراختای و برادر بایکویامیر الکوس او بودند بوقت امک سلطان محمد خوارشاه بر قراختای
 منظر شد او را در رخس حمید مور بر سالت بدین ملک آمدند با حارت مرا جفت نیافتند در خدمت
 خوارشاه مرته بلند کردند و ارکان دولت و امرای حضرت شدند بوقت قدرت مغول حمید مور
 در جنگ مغول کشته شد براق حاجب سلطان غیاث الدین خورشاه پیوست و راه حیات یافت
 جز اشرف قتل شمع شد و میان او و وزیر سلطان غیاث الدین خورشاه تاج الدین کرم افرو
 بر حشت اینجا بمید براق حاجب با حارت سلطان غیاث الدین بر عقب سلطان جلال الدین راه
 کرمان غریمت مند و ستان کرد و شجاع الدین ابوالقاسم روزی از قبل سلطان غیاث الدین خورشاه
 حاکم کرمان بود موس برده خنثی بکنک براق آمد براق گفت تا عورات نیر بلباس مردان
 و جنگ کردند از قوم شجاع الدین جمعی ترکان حکم جنسیت بایش براق رفتند شجاع الدین منبر گشت
 و امیر شد براق او را بگوشت بسیار کرد و گفت راست گفته اند الخواصا بنیة والا انسانا بنیة
 لا یجتمعان من و تویر دو از یک درگاه من ره گذاری و تو میم مروت نزل فرستادن بودند
 و جنگ کردن از مغانی کشتن و بدین اورا بگشت و بر شهر کواشیر مسئولی شد بر شجاع الدین قلع

متخلص شد و جنگ مستخلص نمی شد و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم بدیشان
 شبارم و در تنای این حال سلطان جلال الدین از سنده مراجعت کرده انجا رسید بهر بجای رسید
 تسلیم کرد و براتی حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد و چون فرصت یافت او را در
 راه داد سلطان جلال الدین کم کرمان گرفت و براتی حاجب بخش حکمران رسولان
 و مطاوعت و ایلی نمود او را نواریش کردند از دار خلافت قلع سلطان و از حضرت حکمران قلع
 لغت نوشتند و او با فرزند سال با دشمنی کرد و در سده اتنی و بلین و ستمیه در گذشت او را بر سر
 خواجه نام و چهار دختر بود یکی سوخ ترکان مشکوچ جغتای خان شده دوم با قوت ترکان مشکو
 اماک قطب الدین محمود شاه یزدی بود سیم مرم ترکان مشکوچ فخر الدین امیر سام یزدی شد چهارم
 خان ترکان مشکوچ برادر زاده اش قطب الدین ماسکو بود و قطب الدین را ولی عهد کرد و او
 بعد از دو سال حاکم کرمان بود سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براتی حاجب با او معاشرت کرد
 و حکم بر لغت او کنای قانان با دشمنی بدو تعلق گرفت عمده اش قطب الدین بطلب حکم سلطان
 حضرت قانان رفت حکم رفت که قطب الدین درختی ملازم و وزیر خود بلواج باشد و رکن الدین
 بکار کرمان قیام نماید مبارک خواجه شانزده سال با دشمنی کرد بس حکم بر لغت قانان در حقیقت
 غلبت یافت سلطان قطب الدین بزمان قانان باز به سلطنت کرمان رسید و بعد از چهار ماه قلع کرمان
 که بریت براتی حاجب بود در نکاح آورد زنی عاقل بود او را از قطب الدین دختران ابد رکن الدین
 مبارک خواجه بمنار غت سلطنت غریبت درگاه خلیفه کرد خلیفه او را راه داد و قطب الدین حضرت
 قانان رفت و احوال عرضه داشت حکم بر لغت مبارک خواجه را نیز حضرت بودند بعد از آنکه سلطان
 قطب الدین برود قطب الدین او را بدست خود در سده احدی و خمین و ستمیه بگشت با دشمنی که
 سلطان قطب الدین را صافی شد شبی که بصورت مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و در
 او واقف بکرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد مردم بسیار بر وجه شدند فتنه قوت گرفت
 منش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد بر ایشان دوایند شمشیر و بخت و بیکر تراقتل آورد

وان فتنه فروشت بس از آن قصد رزدان لوح و بلوچ کرد و ایشان جنای مستولی شده بودند
 که با کسرت و طبل و علم تقطع طریق میزدند سلطان قطب الدین جنای شینون برد که سمر را خند در
 نغ نیا و تو ما کو دک نیز خواره در کهوره گشت و شتر ایشان از بخار و اینده و زونده برداشت
 مدت شش سال با دشمنی کرد در عدل و داد گوشت و عمارات عالی ساخت در رمضان سست
 و عین و ستمیه در گذشت سلطان قطب الدین بعد از بد حکم ارش و فرمان قانان با دشمنی کرمان
 بدو تعلق گرفت و چون او کو دک بود مشکوچ پدرش قلع ترکان بدو کار او گشت و بکا سلطنت
 قیام نمود دختر خود با شاه خاتون را با بقای خان داد و بدین سبب قوتی بکال یافت و با نژده سال
 حکومت بساز کرد درین حال سلطان حجاج محدودی رسیده بود فغینان میان او و قلع ترکان
 در حقیقت اینکند و کردی در خاطر با پشاندند در بر می سلطان حجاج از ستمی قلع ترکان در نقص
 نشید او اگر چه که اعبت داشت بسبب ستمی مخالفت نکرد پیشین را فغانا انباع حجاج خوش گفتند
 بیرشت جرج و اختر و تخت تو نوجوان این به که سپر نوبت خود با حان دید
 قلع ترکان ازین برنجید بدرگاه ابقای خان رفت دخترش با شاه خاتون در پیش نشوید
 حکم شد که سلطان حجاج بکار کرمان مدخل سازد و با قلع ترکان که او سلطان حجاج در غیبت قلع
 مخالفت ابقای خان با ولاد او کنای قانان و بیست جنت و مدد طلبید قلع ترکان بوقت حضرت
 این معنی معلوم کرد و سلطان حجاج اگاه شد که او معلوم کرده است در کرمان بجان توقف نماید
 در سده تسع و شصت و ستمیه ازین بیم بدلی رفت ده سال انجا بود چون سلطان جلال الدین
 صلح در دی سلطنت یافت او را مدد کرد و لشکر داد تا ملک کرمان مستخلص گرداند او را در راه حل
 ملت نداد و فرمان یافت قلع ترکان را از غیبت حجاج سلطنت کرمان با استقلال شده دوازده
 سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان سیور غامش بن قطب الدین در کار سلطنت تخاصم
 مادر سده اتنی و نمایین و ستمیه قلع ترکان در تیر بوقت آنکه حجت تنازع کار سلطنت مار دو
 بود در گذشت دخترش بی بی ترکان او را بکرمان برد سلطان جلال الدین سیور غامش بن قطب الدین

بعد از قتل برکان حکم بر لعل از غلخ خان بسلطنت کرمان رسید و نه سال در سلطنت بهر مرد و پسر
 اورا نمی گذاشت که با خواهرش شاه خاتون طریق موافقت بهر دینا خاتون بوزیر پیغام رساند
 و او را این معنی نگوشت که وزیر گفت اگر سلطنت بتورسد مرا بساطور دوباره کن شاه
 خاتون کین او در دل گرفت تا بعد از قتل سوز غامش این وزیر بهند و ستان کرخت بود شاه
 بنرستان و بمواجید و استظهار او را مستظهر گردانید و بیاورد و کشت سلطان سپور غامش نوان
 کجای تو خان در سینه اصدی و تسعین و شنباه معزول کشت شاه خاتون بنت قطب الدین را کجای تو خان
 بن ابغای خان برادره معولی زن کرده بود چون بیاد شاهی ایران رسید سلطنت کرمان بیاد شاه
 داد و او برادر خود سپور غامش را بایب خود گردانید چون دید که موسس سلطنت دارد او را بکس
 کرد مشکوچ اش خد او نذراده کورد چینی بنت مشکوچ نور خان دختر سلطان سوز غامش شاه عالم
 نذر کرد و کند و کمندی در میان مشک اب بر قلعه فرستاد و تا سوز غامش بدان کند از قلعه فرود
 آمد و بار در وقت حکم کجای تو خان او را گرفته شش شاه خاتون فرستاد شاه خاتون بشی کار او
 مشکوچ اش خد او نذراده کورد چینی و دخترش شاه عالم خاتون که در جبال باید و خان بود حکم بر لعل
 بامد و خان مقصاص شاه خاتون را بکشتند در او احوست اربع و تسعین و شنباه روزگار بران حال کشت
 کرت بار خار بست خود کشته و کر بر نیانست خود رشتند
سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین حکم بر لعل غازان در سینه تسعین
 و شنباه بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم حکم غازان بقاضی فخر الدین بروی مفوض
 سلطان محمد شاه ملازم غازان خان بود قاضی فخر الدین بروی بکرمان رفت سلطان زادگان
 محمود شاه و حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سوسو کشته و امثالهم را بهیچ احترام نمی کرد
 بلکه استخفاف می نمود و سر زده میداشت و مواجب ایشان مشر مستقط کرد و بزرگرا مواجب
 مقرر داشت از ده یا یکی آورد سلطان زادگان از طاقت طاق شدند و برون خروج کردند و او را
 بکشتند و یا غی شدند حکم غازان خان نمود بوقایحه کرمان بود امرای عراق و فارس را خبر کرد

بابا شد تا بعد او رفتند کرمان محصور کردند یکسال و نیم محصور بود در اندرون شهر قحطی عظیم
 پیدا شد ابایرون فراخی بود چون شهر منجر نمی شد و امر از محاصره ملول شدند حضرت غازان
 عرض میداشتند که سلطان محمد شاه را اینجا می باید فرستاد تا شهریان شهر بدو تسلیم کنند
 وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت مصلحت شما با شاه سلطان محمد شاه اینجا آوردن نیست
 و عرض داشتند غازان سلطان محمد شاه را بهرستان و شش او رسیدن او از غایت علوفه قحط
 اهل شهر مترج شدند و حواسند بر شهر اذکان خروج کنند شهر اذکان با جاربمطاعت و عت و ابلی
 در آمدند و شهر سپردند خواجه صدر الدین ابهری که حکم بر لعل بر جای قاضی فخر الدین بروی
 بوزارت نصب شد بود حاکم کرمان کشت سلطان زاده محمود شاه در حجت امر شاهمارد و
 فرستادند چون باصفهان رسید برادرش سلطان محمد شاه ارار دو انجا رسید محمود شاه
 توقع داشت که برادرش او را بار ستانند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و بنظر نرسید
 محمود شاه چون از و با بوس شد زمر خورد و بدان در کشت سلطان محمد شاه بکرمان رفت
 امرای عراق و فارس شهر منجر کرده بدو سپردند و مراجعت نمودند و او سر کر که فتنه بود بدی
 خواجه عماد الدین ظهیر بسبب سخنی که در کار او بار گفته درجه شهادت یافت و سلطان زاده
 سیوکشاه را گرفته حضرت غازان خان فرستاد و او را در تبریز نشینت بکشد خواجه صدر الدین
 ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود چون سلطان محمد شاه بر سیبیل شکار از کرمان بطرف کازار رفت
 او بهانه انگ در عقب سلطان میر و جویده بیرون رفت و راه سیر جان گرفت مولانا صدر الدین
 قاضی چون حاکم سیر جان بود او را مدد کرد تا بفارس رفت سلطان محمد شاه و وزیرها و الملک
 بر عقب او فرستاد و چند نوبت منعام مکر شدند تا او را مستظهر گردانید بکرمان بود و با او سکوها
 کرد بعد از دو سال خواجه صدر الدین نذر کرد تا سلطان محمد شاه او را بار دو فرستاد و او کا
 سلطان بر حسب دلخواه او بساخت اما چون متوهم بود مراجعت نکرد سلطان محمد شاه حکم بر لعل
 متعلقان او را بدین ملک فرستاد سلطان محمد شاه سه سال حکم کرد و در سینه ملت و سبعمای با قحط

تبارت حورون در گذشت سلطان قطب الدین شاه حمدانی بی بیور غانمش از قطب الدین بعد از
 مرگ او به سلطنت کرمان رسید و چند ماه به دشناسی کرد چون زندگانی بر نیج راستی نداشت
 و همچنین از وقتی نمی نهاد و اگر بر کرمان بعضی را بی گناه بکشت و در ادای مال دیوان مقصر بود
 حکم بر نفع او بجا می نمود سلطان حضرت اند و اجارت را جغت یافت نام سلطنت ایشان از او
 ملک سقند و حکام از قبل دیوان مغول رفتند و قطب الدین شاه حمدانی قناعت پیشه گرفت
 اکنون در شیراز است و نعمتی فراوان بر وجه گشته است و ملکی مشغول است
فصل دوازدهم از باب چهارم در ذکر احوال ترک و مغول و ان مشمل
 بر مطلق و محلی و مقصدی مطلع در ذکر نسب ایشان در جامع تواریخ از تصانیف محمود
 خواجه رشید الحق و الدین طاب ثراه آمده که اصل ایشان از نسل یافتن نوح است مغولان را
 ابو بلخان گویند از بهر آن او ترک جد ترکانست و میسک جد مغولانست او را است و او را
 خوانند او را چهار پسر بود قراخان و اورخان و کرخان و کوچ خان و قراخان را پسری اعور نام
 و موحد شد مغولان او را اعور نام خوانند به دشناسی آن قوم او را مسلم شد بعد از اعور خان
 به دشناسی نسل یافتن نوح در تخم اعور خان قریب یک هزار سال بماند در عهد فیرون پسرش
 نور با ایشان جنگی عظیم کرد و بر سر کسب افتاد و رفت از قوم اعور دو کس با ایشان بگور و
 بگریختند و در درون رفتند که یک راه سخت نشناختند ایشان را در اینجا فرزندان او چهار
 بسیار جمع شدند ساطهای فراوان در و بمانند از نسل ایشان قبایل و شعب بسیار
 شد مغولان آن دره را که قوت و نسل همان را قات و نسل بگور را و اکنی خوانند و نسل
 مغولان آن گروه که در آن دره بوده اند مغیر تر از دیگر قبایل باشند که بیرون بوده اند
 بعضی مغولان گویند بگور و همان دوزن بوده اند در آن دره که با ایشان جمع شد
 و ایشان را فرزندان اند و این روایت ضعیف است چون از بخت دیو است و چند سال
 بگذشت آن گروه از آن دره غم بیرون آمدن کردند بر آن راه گویی از آنش بود تا به خروج

از اینجا

از اینجا سیمهای بسیار جمع کردند و آنرا بکند اجتناد بیرون آمدند و اما اقوام نامدار و کسانی
 که مقامهای اعور خان بدست فرو گرفته بودند جنگ کردند از زمینها از تصرف ایشان
 بیرون آوردند این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولانی در جهان استیلا یافتند
 اقوامی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند و شرح میرک در عقیب
 خواهر اند زمینی که در اصل مقام ایشان بوده یکساله راه ایامی نیست و آن زمین را حدود
 شرقی باختای و غربی با ولایت ایغور و شمالی با فرغانه و سمنکان و جنوبی با ملک و
 پیوسته است و چون آن جماعت را زیادت ترتیب و تجمعی نمود تا بر نه مر که حاکم قوچی
 او را رکاب این دست داده بر قوچی و قبیل را حاکمی می بود و یک کس بر همگان حاکم می
 و کس غبت نمی کرد که تمامت را در حکم آوردن ایشان پیوسته بامداد که در حجاز به بوده اند
 شرح قبایل و شعب ایشان بر سبیل سیاحت یاد می کنم و الله الموفق بالتعالم

اقوام و قبایل مغول و جماعتی خود را بمغول مانده کرده اند بموجب این در جامع
 تواریخ از تصانیف محمود سعید شید و قدس الله روحه آمده

قبایلی که بسبب قدمت زمان حقیق شعب ایشان معلوم نشد
 قبایلی که اکنون ایشان را مغول میخوانند چنانکه پیشتر که دولت نامدار بود همه را
 نامار میخوانند و در ولایت مغرب و فرنگ و هند و غیر آن همه را نامار میگویند
 و نام اصل ایشان مغول بوده چه این نام بعد از تفرق با همای ایشان اختراع کردند
 قبایلی که بسبب قدمت زمان حقیق شعب ایشان معلوم نشد

جلال باد مرگس سولس
 این شعبه ایشان این شعبه ایشان این شعبه ایشان کولو را
 حاب مردم بویاب کبی او بر مودال
 مسکنا بواب بویاب بواب و سولس
 بویاب حصای کوس برعوس بولاس
 کور کس اورا سور کرمو حوس
 حوری بویاب بولک حوس
 اورا سولس سولس اورا کلب

بویاب سلمان قبایلی که بمغول مانند شده اند و لیکن خود را همچنان با ساسی
 طولانک اول میخوانند
 سکفوب
 ملکوب آنچه از شعبه اعور خان و برادران و عمادگان او اند ما و شفق
 شتاب بودند

شعب که از اعور خان مشعب شدند و او را ششش بیه بود و ایشان بیک را چهار
 و این قبایل بر کسین بیهی که بنیاده اعور خان بوده است منسوب اند و بعضی
 اغدا سیاب می شمارند اما این روایت اصلی نداده
 کرحال او حال کولد حال
 عالی ماب بارد دوس او بر حوس
 اعرالی ترا اولی دور عمد مابلی سلدی جارقس

کوک حان فاح حان دلو حان
 ماسور تح ساسور امور رمکوز بکوز
 حارلدور حوس اورکس سلسه صو

شعب برادران و عمادگان اعور خان که مخالفند و میگردند
 امور قتل قلی محاق
 مرلقو حح اعاح حری

آنچه از اقوام دیگرند و با اعور خان متفق بودند
 کراس ساس
 این شعبه از ایشان اند
 حوس فولکاس ماحان ریمو
 سطارو ساسا سگموب کومو
 الباس نورع

قبایلی که شعبه ایشان معلوم شده که از نسل کوز و فغان اند که در دره ارکوفون
 رفتند و ایشانرا انجا توالد و تناسل شد و قبایل و شعبه بدگشت نجمه کوز را در
 و نجمه فغان را قباب خوانند و لفظ مغول اسم حسن ایشان گشت و نزدیک
 ان حکم عاریت این لفظ اطلاق زفته است
 فغانی که بوقت امک در دره ارکوفون بودند از ایشان مشعب شدند و بر کسین بلقی

مخصوص گشته و از ایشان شعب بسیار آمده

مردا دربار
شعبه اند از شعب ماب و این این شعب از ایشان اند
از ایشان اند
موتکلو موتکلو موتکلو موتکلو
قوم خورلاس که الان قوم اولعوبو قوم موکوسی ارلا
جد جگر خان از ایشان بود اچکس شعبه اند از ایشان
شعبه اند از این قوم
لسا و سول دوز
این شعب از ایشان اند قوم اکرو کسر قبایلی که از نسل الان
حری که در شعبه اند از ایشان قوا از قوم خورلاس
اوسر کسکس منشعب شدند

انچه از پشت دو به او که از تخم دیوقون بیان بودند منشعب شدند و از او در کلی گشته
و این دیوقون بنال از قوم او بود از تخم پورنه حبه که بوقت ایک از قوم بیرون آمدند
پیشوای قوم مغول بود و نسب دیوقون بنال برین موجب است دیوقون بنال بن قالی
ماحوس سم ساوچی بن او که سدون بن فرم بدول بن محمدرکان بن عیاج بن محمی همان بن پورنه
حسد بادشاه قوم مغول در سن سوکان مسلکها

انچه بعد از مدتی که دیوقون تنال شوهر الان قرار داده بود و او پیوه گشته بود و او روشنی
که از سرخرگاه در آمد و محلی او فرو رفت استن گشت و بیک شکم به به او در ایشان را

بیزول خوانند یعنی نسب از بالا دارند و ایشان شش نروده قوم اند

انچه ایشان را بیزول مطلق خوانند و از ده قوم اند

ساکو ساکو ساکو ساکو
ارغوناق منق منق ارغوناق منق منق ارغوناق منق منق
بیرالان قوا بیسانس بیدلاقوا بن دو نوم محس قوکی سرکور
نوقا صیسی بارسی برولاس سدرکس
ارجاسه منق منق ارسادم دوم بیدرو منق او قاحولی سم بیدرو منق ارغوناق منق منق
دوا دورما دورما دورما
ارباب کلکاه نم بیدرو منق اشانرا حاجات برکوسد ارغوناق منق منق ارغوناق منق منق
اورسان منق منق

انچه ایشان را بیزول ساس میخوانند چهار قوم اند

رکس حیسکسو رار بورحم
اراوکیس رعای اربرمان بهادرچ صاب سم ازو یعنی اسل حسم ارغوناق منق منق
مخلص در ذکرا اعداد بادشاهان مغول که در سر ولایت بوده و مستند شده باشند بصورت جمعی و خارجی
جمعی

الحواقین و السلاطین مغول الدن جلسوا علی سیر و السلطنت تبا بد اللطیة والدور الجکر خاشه
سوی الاخوان والاوالاد واعقابهم الدن لم یلحقوا بالا لحنایه

الاحوا
واعقابهم سوچی مسان فاحسون

حکمرخان

نسل او را بخدمت بجهت شهادت کانی است
 او را حرمت نیکو داشتی در ایام
 اکنون ایشان را کانون میخوانند او را جمل
 ملای قان نسل او را مستعد نر شمار
 از ایشان مستعد نیر اند نسل ایشان عددی
 کردند اکنون عددی بی شمار و بی
 بی شمارند
 خیاس شده اند

او یک سال از بنها کتبه بود اما مشحور خان
 ارادری دیگر بود او را در
 کانون حور خان او جان
 حور خان بنده و مشحور خان
 حاورام بود صد زن و صد
 و از پیری جان حرف شده که زمان
 شستی و او را نسل بسیار
 خود را می شناخت

چنگر خان این فرزند اندا در مرتبه پادشاهی
 پادشاهی نیامد و نسل ایشان اکنون در زمره گاهلی اند
 عدد و رسم بعضی مجمل اسم الحواس بسیار الوالیات و بعضی مفصل اسم السلاطین
 بالایران من نسل سولا کو خان

اولا ده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده

وضع من دلک

سم الحماة الصارم الى دار الاخرة

اولا ده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده

حکمرخان

ولایات احتا و الحن و العین و الشرق و ماورالنهر و البحر جانیه و الحمال و الهند و ارض
 احر و ما منعمها هم الحماة الیمن جلسوا علی سیر السلطنة

اولا ده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده

ولاما
 احتا و الحن و العین و ارض المغول و بلاد الشرق
 الخوارزم و السقیس و النغار
 و ما منعمها منسوبان ما لقان
 منسوبان ما لالوس

اولا ده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده

اولا ده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده

اولا ده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده
 احمد ده اولاده احمد ده اولاده

نور احمد اولاد و لا

بن کوعور احمد احمد اور الف و بلاد النور والفرع و ما
مساء من رطاب رحم کم من صلاخان و ما
۱۳ منسوب بالثوران

ولا و لا احمد

الحصان و بعض الهند و الکامل سم حصای خان سم سنو خان بن حصای
والعرب و ما بینهما مبارک شاه بن سولا کو خان احمد
اولاد احمد اولاد احمد
بن برامکان یکبار احمد بن برامکان
سولا کو بن امکان بن حصای احمد
سم صدو بن تر قاسی اولاد
العو

بن بادر بن حصای فان احمد

اولاد احمد احمد بن صدو

احمد احمد احمد کیک

نور احمد بن قرائی سحر دوا

بن نوری بن مامکان اس بر دوا

مالا بران سم التلاطین بن نسل سولا کو خان سوی السلطان الاعظم حلد ملک کما فی ذکره

فی السانی نور احمد سالم یصلوا بالسلطنة

الدین جلسوا علی سر السلطنة

احمد احمد اولاد احمد

نام سولا کو خان بن تولی خان احمد
بن حکر جان سالم یصلوا رعب

بن حکر جان بن حکر جان

حرامو سمت کسی سر طرفه احمد

مساء سودا کومور سولا جو سواجی طفه

بعد ابقار احمد اساء اساء اساء

درای حول حرامو سواجی سواجی

ط شتمور ان کسی درایونا

حرم کور اساء اولاد احمد

عاشق کور سواجی سواجی کوجک

المراد طه سواجی اساء احمد

ان رحای سورسی حاجی صلاهی ارسلای

بعد ارعون کبخانو بایدو اساد کخانو خطا

احمد احمد احمد

احمد خان و سور کیک بن دیو داچی

احمد احمد احمد علی قحاق

احمد احمد احمد احمد

درغون خان سوی السلطان الاعظم سمت

مالک رقاب الام مولی ملوک العرب

ناصر عباد الله حافظ بلاد الله

حدل اعدا الله ظل الله فی الارضین

الدینا و السلطنة و الدین ابو سعید

خلد الله دولته و ادام سلطنة

کمالی ذکره فی الباقی

احمد

اولجا تو سلطان سون سلطان العالم

منکو تمور

الماقی دکره

سطام اویند طیفور سلیمان

الدارجی ۲ طاکو ۲

رمضان

خوشی تمور حوالا ۶

السنی احمد

اولا

احدا و احدا

سالی بکرخان

احمد

احدا و احدا

قوان و سوحان

مقصود در ذکر بادشاهان کامکار و شهیدان نامدار از قوم مغول که در ایران حکم کردند

میزده بادشاه مدت ملکشان در سنه تسع و تسعین و جسمانه تازمان بالقب این مختصر

صد و سی و یکسال و این جمله بر ایران صد و چهارده سال اصل ایشان در با قتل و گرفت

که از نسل الان قواست و او از قوم خوراس بود و آن قوم از شعب مواف اند و آن قسله

از قتل حیات در سنه خمس و سبعین و ثمانیه بعد از مدتی که شوهرش مرده بود گفت از روی

که در سرخرگاه در اند و خفق او فرو شد بختن گشت بعد از نه ماه بیک شکم به بر آورد و بر کمر

که بود و بخرام داشت نم بر چکر خاست و نسب چکرخان برین موجب است

چکرخان

و تو بن بن یوفان بود و بخران الان قوا چکرخان را در اول مو جمن نام بود و لا تش در عین

و تو بن بن یوفان بود و بخران الان قوا چکرخان را در اول مو جمن نام بود و لا تش در عین

و تو بن بن یوفان بود و بخران الان قوا چکرخان را در اول مو جمن نام بود و لا تش در عین

و تو بن بن یوفان بود و بخران الان قوا چکرخان را در اول مو جمن نام بود و لا تش در عین

و تو بن بن یوفان بود و بخران الان قوا چکرخان را در اول مو جمن نام بود و لا تش در عین

ذی قعدہ سنه تسع و اربعین و جسمیه چون بدش نشان او بنبرده سال بود و قوم بنرول

که در حکم بدش بودند از و بر گشتند و او را تنها گذاشتند و او با بسی ساکی رسیدن رختها

گشید و متحد تنگها رسید و در بلا با افتاد اما چون دولت باور و در ماندن او سر حکمت داد و

او را از سیه بلا با خلاص داد و در ساکی از سیه قوم بنرول رسید و اقوام دیگر را در حکم خود می آورد

و در جمل ساکی با او یک جان بادشاه قوم کرات دوستی کرد و او را بیدری بدیرفت شش سال

با سید بکر طوق موافقت سپردند و بسیاری قیامیل را در حکم خود آوردند اما جنت دختر خواست

بیانشان حصون و نزاع افتاد بعد از محاربات در سنه تسع و تسعین و جسمیه چکرخان بود

پستولی شد و اسم بادشاهی بدو اطلاق رفت و در سنه شصت و شتمیه طاکان با دیشام

قوم با یمن را قتل کرد نام چکرخان بر و افتاد و روز بروز دولت او در زیادت بود تا بتمامت

قیامیل مغول و صحرا نشینان و بلاد و ولایات ملک توران و ختای و ختن و چین و ما چین

و دشت حرز و مستقیم و بلغار و اس و روس و کسی الان و فرعی و سکت و غیره آن

مستولی شد با بران فرستاد و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و بطریق اتحاد سپرد

مکتوبات بمان و عهد نامه هم فرستادند و تجار بدین دل گرمی از طریقین نزد کردند و جمعی از

ایران بدرگاه چکرخان رفتند و خواهش بردند ایشان را نوارش نمود و بازار گامان بسیار

بمال و نعمت بسیار و بی شمار بهر اسی ایشان با بران فرستاد و چون با بران رسیدند اینا الحق

از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم بود در اموال ایشان طمع کرد و نعام خوارزمشاه فرستاد

و او را بمال تجار بنرفت و اجارت خون ایشان طلبید سلطان ما اندیشیده بخون فرمان

داد اینا الحق تجار را بکشت و اموال برداشت چون از احوال تجار چکرخان خبر رسید در سنه

خمس عشر و شتمیه استنک ایران که در نخست در ایران جنگ کردند و اینا الحق را بکشتند پس در بلاد

ماورالنهر مسخر کرد و در تمامت ولایات قبل عام رفت در سنه سبع عشر و شتمیه امیران نوکی

و ستای بهادر را بطلب خوارزمشاه با بران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

و ستای بهادر را بطلب خوارزمشاه با بران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

و ستای بهادر را بطلب خوارزمشاه با بران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

و ستای بهادر را بطلب خوارزمشاه با بران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

و ستای بهادر را بطلب خوارزمشاه با بران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

و ستای بهادر را بطلب خوارزمشاه با بران فرستاد ایشان در ایران قتل عام کردند و بر ایران

یکدشتم و از راه در بند حوزان با توران رفتند بعد از ایشان جنگر خان تولى خان را بر ستاد
 تابلا و خراسان مسخر کرد و توسی خان و حقای و اوکهای قان را بر ستاد و تا خوارزم مسلم کردند و چون
 نیز از حیون یکدشتم و سیلا و خراسان آمد و تمامت ایران زمین مسخر کرد و قتل عام قشت
 که در سیج تاریخ مثل آن مسطور نیست و اگر آنرا در سال دیگر میج افقی و بلاسی نرسد و عجل
 باشد با آن قریب و نزدیک که در آن وقت بود از نزدیکی حال قدرت مغول پرسیدند گفت چون این
 و کشتند و بر دند و رفتند صحا مقرر شد که در لفظ دری بصبیح تر ازین توان گفت چون ایران
 مسخر کرد در سنه احدى و عشرين و ستیماه مراجعت نمود و اوراستت بر سر بود اما چهار نامدار بودند
 توشی و حقای و اوکهای و تولى را اموات و خرابی و خواص خود خشد چون سبت
 و پنج سال بادشاهی کرد در رمضان سنه اربع و عشرين و ستیماه در کدشت در وفات او بادشاه
 سک مشو و فرخان را یکدشتم و آن ملک مسخر شد و بادشاهی بر مغول قرار گرفت **اوکناو**
 بعد از بدیش حکمران بدو سال بادشاهی بر و مقرر شد در سنه ست و عشرين و ستیماه بدت
 سیزده سال در بادشاهی بماند بر حرا حاتی که بدیش کرده بود مردم نهاد و داد و عطا داد
 کار سخا در عهد او درجه عالی یافت عطایای حاتمى منسوخ گردانید عطایای او حصر کردند
 از صد تومان در کدشت در سنه سبع و عشرين و ستیماه بچنگ ختار رفت و برنجور شد
 اما بسیاری ولایات یکشود برادر خود تولى خان و امیر و قلقو به یکی را براسی تختای قباد
 و ایشان آن ملک مسخر کردند اما خات از ایشان منبرم شد و در اقصای ختای قباد معص
 در سنه ثمان و عشرين و ستیماه سلطان جلال الدین خوارزمشاه را برانداختند و از آن قوم یکی
 اثر نماد امیر حتمور را حکومت ایران فرستاد و او تا سنه ثمان و عشرين و ستیماه حاکم بود
 بعد از او سال از کدشت اما کار در دست کور کور بود و گو سال چهار سال حکومت کرد
 در سنه سبع و عشرين و ستیماه بر کار بکلی با شش کور کور افتاد و در کدشت سال حکومت در سنه
 خمس و اربعین و ستیماه کشته شد امیر ارغون افغای او را فرزدند و ده سال با استقلال

کرد چون سولاگو خان بایران آمد بخانی حکومت بنام ارغون افغای بود بایران ابغخان در کدشت
 اوکناو در پنجم حمادی الاخر سنه تسع و عشرين و ستیماه از افراط شر اخوردن در کدشت
 از تخم او قند و حان بن قاشی بن اوکهای قان پیوسته غباری بود در ولایات میتال و کابل و بعضی
 سبند قریب پنجاه سال بادشاهی کرد و آن ولایات بخان اولاد او سبند توشی خان
 بن حکمران مته بر او بود و حکم بر ولایات خوارزم و دشت حرد و بلغار و سقین و لالان
 و اس و زوپس و آن حدود بدو منقوض میان او و اوکهای قان پیوسته غباری بود و او
 از جنگر خان لشکر شاه در کدشت اوکناو قان جای او پیشش با یو خان بن توشی خان داد و
 حکم کرد و در سنه اربع و عشرين و ستیماه در کدشت مسکو قان آن بیباق بیه با نو داد و سرباق
 چون او کودکی بود دست مادرش بر محی در کار ملک مطلق گردانیدم در آن نزدیکی این سرب
 در کدشت بر کای خان بن توشی خان بران ملک مستولی شد و بایران ابغای خان انجا بادشاه
 بعد از او بنیره اش یا یو خان مسکو تمور بن بوقان بن یا یو بادشاه آن ولایت کشت با او
 انفر و طغرل بران منکو غور و نولا توفی کجک لسان بار بون بوقان بن یا یو بر و خسر و کد
 و بران ملک مسلط شدند و پنج سال بادشاهی کردند پس بوقای خان بن مسکو تمور بن بوقان بن
 بیاری بوقای که میر لشکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و بادشاهی بستند تا زمان سلطان محمد
 بادشاه بود بعد از او از یک خان بن طغرل بن یا بوقان بن یا یو بادشاه آن ملک کشت
 دوران ملک اسلام شکا کرد و اکنون در انجا بادشاه است حقای خان بن حکمران حکم
 بر بادشاهی او را تهر و بعضی خوارزم و بلاد ایغور بدو منقوض بود میان او و اوکهای قان
 مصداقت تمام بود و او یکسال مشرا و اوکهای قان در کدشت قرا سولاگو بن مکان بن
 حقای حکم وصیت جنگر خان بر جای او بادشاه شد و در عهد کیوکل خان مغول کشت بادشاهی
 مسو خان بن حقای خان تعلق گرفت و در عهد مسو قان مسو خان عزلت یافت و سولاگو قرا
 بادشاه شد بعد از او بنام پیشش مبارکشا و معین کشت و بعد بر کار مادرش بود و بعد از مسو خان

بنام تو ربانی ما مکان بن جغتای آن ملک از دست مبارک شاه بیرون و بادشاه شد العوان
بن بادر بن جغتای خان بروخسروج کرد و او را بکشت و بادشاه شد بعد از و حکم فلان
مبارک شاه بن سولاکو قرا با بادشاه و براق بن مسوقران مکان بن جغتای خان آن ملک
از دست مبارک شاه بیرون کرد و بادشاه شد الفرحان بن بایدون جغتای خان بروخسروج کرد
و او را بکشت و بادشاه شد بعد از و حکم صلاخان مبارک شاه بن سولاکو قرا با بادشاه شد
و براق بن مسون قرا بن مکان بن جغتای خان با او شریک شد و حسن تدبیر او را بادشاهی
دور کرد و بسلاح داری خود در آورد بعد از براق برادرش سیکر بادشاه شد پس از وی
بوقامور بن براق بن بوری بن مکان بن جغتای خان بادشاه شد پس از وی سیکر بادشاه شد
بعد از و پس از سیکر بن قرا بادشاه شد بعد از و برادرش سیکر بادشاه شد پس از وی سیکر بادشاه شد
بعد از و توخان بن چکرخان را با برادر مصداقت و موافقت بود و برادرش و از
دیگر برادران غیر نزدیکش و نوکر خواندی خاتونان و خست آنها و دیگر محلفات خود
بدواد و او بعد از و کنای قان در گذشت پس از او بعد از مدتی بادشاه شد و قان
و بادشاهان ایران از نسل او اند **کیوک خان** بن او کنای خان بن چکرخان عوار
برادرش مادرش چهار سال حکومت کرد و ماقور و لبای سعی کردند و کیوک خان را بادشاهی
دادند در ربيع الاخر سنه ثلث و اربعین و شتمایه کیوک خان بمحو بدرختن در بود یکسال
بادشاهی کرد و در گذشت کار جهان منترزل شد شتر ارکان بر یکی سواسی گردید و فتنه
ایک بخشه با با توخان بن توشی خان بن چکرخان که در آن وقت مهمه قبیله بود مانع
و ارکان دولت مشکو قان بن تولی خان بن چکرخان را بادشاهی دادند بعد از عمر او یکسال
در ربيع الاول سنه ثمان و اربعین و شتمایه بیادشاهی نشست اولاد کیوک خان و او کنای
و جمعی امرا و ارکان دولت که بادشاهی او را ضعیف نمودند و قصد او داشتند قتل کرد و چون
برو راست شد برادران خود قبلائی و سولاکو را بشرق و غرب بجا بگریختند و ایشان

آن ملکه را مسخر کردند بدی قوت بادشاه بلاد ایغور قصد مسلمانان اندیشه کرد که بدیش
بالتی بوقت عقد نماز اوبه قتل عام کند و از مسلمانان اثر نماید قوت دین اسلام بکار آمد
یکی از ایشان مسلمان شد و ازین اندیشه مسلمانان و منکوفانرا خبر کرد تا بترسند و بدی قوت
بگرفت و هم بوقت نماز در شش بالتی بر سواسی بکشت و کار دین اسلام رونق گرفت در زمان او
در سنه اثنی و خمین و شتمایه در ازین بن زلزله عظیم بود خباثت آباد اینها خراب شد بعد از آن
مشکو قان برادر خود اربع نو قارا در اربع مقام مقام گردانید و غیرت استیلا صحت و چپین
کرد و لایات بسیار مسخر گردانید اما در آن ملک بسبب عقوبت سوار بخور شد و در محرم سنه
و خمین و شتمایه در گذشت نه سال بادشاهی کرده بود و چهل و شش سال عمر داشت برادرش
صلا و اربع بوکا در کار بادشاهی مبارعت کردند و میان ایشان محاربات عظیم رفت عاقبت
صلح کردند و بادشاهی بر صلا و قان قرار گرفت مدت سی و پنج سال بادشاهی کرد میان او
و قند و خان نیمه او کنای قان و دیگر مخالفان محاربات رفت و آن ملک او را مسلم شد
و او در سنه ثلث و شصین و شتمایه در گذشت شصت و سه سال عمر داشت و او بداد الملک
شهر خان بالتی بملک ختای اختیار کرد بعد از و نیمه اش تمول قان نرحم کم بن صلا و قان او شد
دین نصاری اختیار کرد و باز دین اسلام در عهد او در آن ملک رواجی نداشت پس از و برادرش
توایستوبادشاه بود دین اسلام ورزید باز در آن ملک اسلام قوت گرفت **هولاکو خان**
بن تولی خان بن چکرخان برادرش مشکو قان با تلماسن قاضی شمس الدین اکی احمد قرونی
جهت دفع ملاحده در سنه ثلث و خمین و شتمایه از قلعه میمون در محرم افت او اند سولاکو او را
مشکو قان فرستاد و در راه فرمان رسید و او را بر فرمان بدوزخ رسانیدند پس سولاکو خان عازم
استخلاص بغداد شد در ولایات گردستان قتل عام رفت و اکثر امرا و ولایات را بکشت
و بغداد رفت و با معتمد خلیفه عباسی حربه کرد و بغداد بگرفت و در و قتل عام رفت خباثت شصت
او می شد شد در خلیفه در اربع صفر سنه ست و خمین و شتمایه شمس سولاکو خان رفت و بعد از و در

بر وجه نهادن رسید با چهار ربه و ملک خلیفه با تصرف دیوان مغول آمد در و مال و نعمت و محاسن
با فتنه از جمله حوضی بخ که در پنج در طبل بود و در پستی بوزن سیصد شمال بعد ازین باستخلاص
و دیگر بلاد عراق عرب و جوستان و دیار بکر مشغول شد و تمامت در تصرف آورد پس بملک شام رفت
و رام کرد و در شهر دمشق خبر وفات بنگو قان بدو رسید و حاجت نمود و امیر کینوف را حجت
مصر در شام گذاشت سلطان نیز در جنگ او اندامه کینوف در آن جنگ کشته شد و سیاه مغول منعم
گشتند بعد ازین برکای خان لشکر جنگ ایران فرستاد و خود در عقب بالشکری بی قیاس
در عقب از دریند بگذشت باز در درشت قیاق حاکم کردند و لشکر برکای را منعم کرد و ایند امیر ملک
در عقب ایشان از آب برک بگذشت و در قسلاق ترکای بی رسمها کردند برکای بخود و جنگ ایشان
رفت قتل بسیار کرد و اینان منعم عازم دریند شدند آب برک بخ پشته بود سواران بیکبار
آب روان شدند بخ شکست و جمعی باب فرو رفتند و دیگر بچستند و پیش موکوا آمدند موکوا دار الملک
آمد و جاسوسی را بفرستاد و ایشانرا از موکوا کو برانچه قان با او موافق است و او را مرد فرستاد
برساند و برک جنگ که دند موکوا کو در تاسع غنمه رسع الاخر سینه ملت و سینه و ستمایه محقا تو مراغه
در گذشت و بدر بای نه شوراد و تنق و نسوج و قون شده سال حکومت کرده بود و جمل و شش سال
عمر داشت در عهد و عنوان فرمانها نام قان بودی و دیوان از آثار موکوا کو خان ریح خالی است
که خواج نصیر الدین طوسی با نقای موبد الدین عرصی و خوالدین مراغی و محی الدین اخلاطی و نجم الدین دیوان
فریبی ساخته است **انقای خان** بن موکوا کو خان بن تولی خان بن جنگر خان بعد از درین زمان
عشر صلا و قان یا و شاسی بدو تعلق گرفت و نام او بر عنوان حکام ثبت کردند در رمضان
ملت و سینه بیاد شاسی شش برکای خان شهزاده بوقای را با سیماسی کران باستخلاص ایران
فرستاد و انقای خان برادر خود سمت را با سیماسی بران فرستاد و در پستم صفر سینه اربع و سینه جنگ
کردند برکایان منعم شدند جمعی و شیکه اند برکای خان خود با مقام عازم ایران شد و ماکنار رود
کبر رسید چون بحال گذشتن بنوه غزم نقییس کرد تا از جبهه بگذرد در راه اجل بحال نهاد و بقولنج در گذشت

بسم الله

بسم الله منعم شدند و جمعی و سیکه شدند ایشانرا انقای بیگ کس داد در سینه صفت و سینه و ستمایه
مسعود بک بن محمود ملوچ ارا التوس حقای بجاسوسی با ایران آمد و بالای تمامت اعرای ششست
چون مراجعت کرد خدمت انقای خان عرضه داشتند که او مقام شش بکوار و حقای آورده بود با انقای
جنگ تو ایند انقای مسعود بک در عقب فرستاد اما او را درینا فتنه بدین سبب امیر شرمون را جنگ
شهزاده موکوا در حقای بکر جیستان فرستاد و در شوال سینه صبع و سینه و ستمایه جنگ کردند موکوا
ایسه شد و از طرف باور الله شهزاده کان حقای بر محالفت انقای خان متفق شدند و شهزاده براق
جنگ انقای خان اند انقای نیز با سیماسی بران رفت در وی ایچ سینه ثمان و سینه و ستمایه جنگ
کردند انقای خان متفر شد و امیر عادل که امیر لشکر براق بودند شهزاده و براق منعم شدند و در او
رسع الاخر سینه سیمین و ستمایه غاغان خان که خلاصه بادشاهان این دودمان و بریده شهزادان
این خاندان بود متولد شد و در سینه اعدی و سیمین و ستمایه در بخارا خروج ماوانی بود خلقی بسیار
بر وجه شدند فتنه او بالا گرفت حکام حسن نیز بر ایشان قتیله باب خرد منطفی گردانیدند
و او را برانداختند در عیشین و ایچ سینه ثمان و سیمین و ستمایه امیر و غون که دشت سی سال
زیادت بادشاسی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس پس نهاد سینه اربع و سیمین و ستمایه جمعی
با سیم خورشاه متفق شدند و او را نو دولت نام نهادند و بفرقه الموت مستولی گشتند فتنه ایشان
بالا گرفت انقای خان لشکر فرستاد و قتل الموت بکلی خراب کرده و آن ملا حده را مقهور
گردانیدند و درین سال در اخلاط و احسن زکریا عظیم بود خنایک که عمارت خراب در سینه
خمس و سیمین عهد قد بادشاه مصر و شام بروم رفت و در ابلسان با اعرای نفو و نمود آن
که حاکم روم بودند جنگ کردند و ایشانرا بکشت و لشکر مغول را منعم کرد و ایند انقای حال این فعل
مبعین الدین بروانه حاکم روم می دید بدین سبب او را در الاطلاق در سینه صفت و سیمین و ستمایه
و لشکری کران حکم عهد و فرستاد بعد از محاربه منعم با ایران آمدند لشکر موکوا را بی برفا کس
ناخن کردند و خرابی بسیار کردند و درین سال اردشت خزر لشکری عظیم با ایران آمدند شهزاده موکوا

بفرمان ابغای خان جنگ شام رفت و اینها را مقهور گردانید و در نماین شهراده منکوتمور
 ابغای خان جنگ رفت در حدود و مقصود جنگ کردند در ماه رجب طغر شایمان را بود شهراده منکوتمور
 با لشکر شکست بخورد و رفت ابغای بغداد بود خواست با مقام بود موسم نبود غیبت بمدان کرد
 در مدان در میان طوی که بر برکش خواجه شمس الدین محمد بن خواجه سها الدین جوینی کرده بود در گذشت
 در تاسع ذی الحجه سنه ثمانین و ستیاه محمد سال با دشمنی کرده بود وزیر برکش بود خواجه
 شمس الدین صاحب دیوان و او در کار ملک مساعی جمیل مبدول فرمود و حسن نیز پیرامان و اسباب
 بی بی کس بر وجه شد جنگا که روز حاصل ملکش بیک توان برسد در آخر عهد ابغای خان جنگ ملک
 بنزد برابری او بر کشید و بود مشرف گردانید جنگا که شمس الدین صاحب دیوان از و تنگ آمد
 و بدین سبب جمعی خواجه شمس الدین را بقصد ابغای خان منسوب کردند و شهراده منکوتمور که از شد
 آن تخم بود در سواد کس محمد سنا حدی و نماین بغداد در گذشت **احمد خان** بن سلاکو خان
 بن تولی خان بن خنکر خان بعد از برادرش موسی بادشاهی کرد اما از ارغون خان بن ابغای خان
 متوسم بود و ارغون را بهانه غایب بود و حاضر گردانیدند و در کار شاهی سخن گفتند ارغون
 از مرگ منکوتمور واقف نبود بر جمع با حضور او کرد احمد عهد او بر خود گرفت ارغون
 رضا داد احمد در ربع الاول سنه احدی و نماین در الاطاف بیاد شاهی شست و وزارت
 برقرار خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و او قصد مجد الملک یزدی کرد و فرمان احمد در
 سنه احدی و نماین بخواهی نوشهر او را شهید کردند بعد از مدتی ارغون بر احمد عاصی شد
 و جمعی شهرادگان و امرا مخالفت احمد با ارغون متفق شدند احمد خان بدین بهانه برادر خود
 صغری را با چندین امیر بکشت در سنه اثنی و ثمانین بر در قریب جنگ کردند ارغون مطهر
 بار کشت و خواسان رفت احمد لشکر یار است و در طلب او روان شد لشکر احمد در شهر دافا
 غارت قتل عام کردند ارغون از خوف احمد بنا به مافله کلاب بود اکثر ارای ارغون عطا
 احمد در اندلس باقی را بر ستادها او را بدل خوشی عشق احمد به ایستاق در حقیقت در کشتن ارغون

مبالت نمود احمد مسعود نداشت و ارغون را مجبوس کرده با ایستاق سپرد بعضی شهرادگان
 و وزیر با احمد خلوتی کردند و در کار قصد ارغون و جمعی از شهرادگان و وزیران که سواخواه ارغون
 بودند مبالت کردند و سخن بر ملاک کردن ایشان قطع کردند احمد در آن تاخیر نمود تا غالب مغلوب
 و مغلوب غالب گشت در عقب احمد خان امیر بوقا جنگساک و جمعی از سواخواهان ارغون
 اندیشه واقف شدند و با ارغون متفق شدند و لشکر او را از حبس بیرون آوردند و بر ایستاق
 و احمد شهنشون بردند و اینها را بقتل آوردند احمد بن سبب مندم گشت از خواسان بگریخت بر
 نزدین یولایتمور که از ارای ارغون بود رسید و او را با برسان بکشت و واحد و سرای مسیح
 آرام نکرد و با جمعی لشکران او را شتاختند بگریختند و شش ارغون آوردند او را بدست و از آن
 قهرمای داد و با تقصا ص کشتند مرتب بادشاهی او دو سال و نیم در زمان او در ذی الحجه سنه احدی
 و ثمانین خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم ملک عرب بود و برادر
 خواجه شمس الدین صاحب دیوان در گذشت در تاریخ و فاشش گفته اند **شهر**
 علاء دولت و دین بادشاه ملت و ملک عطا ملک که بنودش سال در دوران
 گذشت او در برینا نزار بار در بیع وزیر مشرق و مغرب خدیو بود و جهان
 بسال ششصد و هفتاد و در شش شینده • چهارم از مد ذی الحجه صبح در اراک
ارغون خان بن ابغای خان بن سلاکو خان بن تولی خان بن جبکر خان بعد از عم سواد
 شست و امارت و وزارت با امیر بوقا جنگساک مفوض کرد و دست او در ملک مطلق گردانید
 جنگا که بر بادشاه نامی شش بود و در حرم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی مدایت او بکار
 وزارت قیام نمود ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوان که مست و نه سال در
 جد و برکش و عشر کرده بود بتمت امک ابغای خان را زمر داده در رابع شعبان سنه ثمان
 و ثمانین و ستیاه بظلمه شهید کردند زمانه کن مجد الملک یزدی از او باز خواست درین معنی گفته اند
 جو مجد الملک از نقد یزدی • شهادت یافت در صحرای نوشهر

بقصد صاحب دیوان محمد
بس از دو سال دو ماه و دو هفته
نود و نیا مشوبه را معام
که دستور ممالک بود در ده
جشید او نم نوران شدت قدر
که دارد در ترازو نوش باز به

و در تاریخ وفات خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته اند
نظام عصره افاق صاحب دیوان محمد بن جوینی در یگان و در بساط شتند و منتها و منتها در شتند
بوقت عصر و شنبه بروی خازنه زدست تسلیم نرا اختیار بخند زجام تنغ لباب جشید شربت قش
خواجه مروی بسمه خواجه شمس الدین صاحب دیوان نایب امیر ارق امیر اولکای بغداد بود و خواجه
سعد الدین ستونی برادر خواجه خیر الدین ستونی حاکم انجا خواجه مروی قصد او کرد و ناامیر
را بکشت خواجه خیر الدین ستونی این حال بحضرت عرضه داشت و تقاضا من برادر طلبید
حکم یرلغ خواجه مروی را در جمادی الاخره سنه خمس و ثمانین بکشتند خواجه خیر الدین حکم
یرلغ محکومت اوم رفت و در انجا داد و خود و دوش داد و وزارت ایران بملک جلال الدین
سمنانی مفوض شد بوقا حکساک از غرور دولت دل بار غون بد کرد و لشکر او حکساک
بن جرم غون بس بولا کو و بیست جت جمعی امرا با او منفق شدند شکر او حکساک از غم خود
این خبر بار غون رسانید ار غون در زی ایچ سنه سبع و ثمانین بوقا حکساک را بکشت و اموال
او را بر انداخت بس شهر او حکساک و دیگر امرا را کار ساخت ملک جلال الدین سمنانی را از
وزارت معزول کرد پس از مدتی بولا و حکساک در حق او بیزیتی میفرمود و ار غون را او با داد
در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین او را بکشت سپاه کوه بعد از او وزارت بسعد الدین
جمود داد و او ضبطی تمام بدید کرد و دست مغلبان از اموال کوتاه کرد و ایند و اخراجات مقرر را
الغا میبشی کرد و جمعی بدین سبب با او بد شدند از دشت حرار از شش بوقای امر مور لای سپاهی
کردن بکنک ایران انداز غون خان امیر طعاعار و جمعی امرا را بکنک او فرستاد و امیر حومان را در
روان کرد و در ربيع الاخر سنه ثمان و ثمانین حنک کردند امیر حومان انجام دها کرد و ان لشکر

ششم

مندم گردانید و این اولین جنگی بود که امیر جوان کرد و سعدالدوله حواجه فخرالدین مستوفی را
مستحق وزارت می دید و معارض خود میداد و با او بد بود و نتایج صورت احوال او می کرد
هر چند در میان ایشان در سبابتها و نه بود اما خست نفس و جفا نمودی و جت جاه باعث این
معنی گشت و حواجه فخرالدین از نیکو نهادی این معنی در خاطر نمی گذارید از روم تنهت
وزارت سعدالدوله روان شد و بار و بار چون حضرت رسید از غون خان اورا بسیار غماش
فرمود و سعدالدوله برنجید و قاصد جان او شد روزی از غون خان از سعدالدوله حساب جمع خرج
ممالک خواست سعدالدوله گفت بمدتی در از تمام شود حواجه فخرالدین را کمی خود داشت
مشمول بر یک اصل مال مملکت چند و خرج منزه و ایات چند و اخراجات از دوی خند و
خرانه چیست بر از غون عرض کرد سعدالدوله از این حرکت عظیم برنجید و در قصد او ناایکب
شد فرصت جست و جوی از از غون اجازت قتل او گرفت و او را در شب غره رمضان سنه تسع
و ثمانین و ستمایه در حدود و آن بدرج شهادت رسانیدم در آن چندگاه از غون بخورشند و جوری
در از کشید او اطفا جار و موسعدان و طوقان قستانی و جمعی دیگر چون از جیات از غون خان
یا بوس شد نزد جیسی ساختند و امرای خوشی وارد و مها و سلطان ابراجی و سعدالدوله وزیر را
بگشتند قشعه عظیم بدید آمد از غون خان هم در آن نزدیکی در ریح الاول سنه سبعین و ستمایه در گذشت
و بگویند سچا کس مدفون شد سنت سال بادشاهی کرده بود از ارکان دولت در عهد و حواجه فخر
الدین زکی تر حواجه غفرالدین طاهر جوینی حکم فرمان از غون گشته شد در تاریخ وفات او گفته اند

و جبه دولت و دین آن فرشته خوی که بود
 بسال ششصد و پنجاه و پنج از هجرت
 شهید گشت روز سه شنبه در اراک
 ملاک اوزره عقل اعتبار است
 روان پاکش را اهل خلد سرور باد
 باصل طاهر و در فضل مکرمت بکمال
 که شت است زوی قعد و روز وقت نوال
 ز گشت حرج خبیث و زمانه فحش
 به اکسی را کو غره شد بمال و بجاه
 که بود سرور اهل جهان با استقلال

کنجاق تو خان بن ابقای خان بن سولا کو خان بن تولى خان بن حکر خان بعد از برادر بادشاه بود
 و کار ملک بایمیر سکندر بن ایلکای منقوش کرد و باروم رفت بعد از یکسال مراجعت کرد و وزارت
 بصاحب سبید خواجہ صدرالدین احمد خالیدی داد در ذی الحجه سنه اثنی و تسعین بادشاه و وزیر بکر گم
 و جهان کوم بودند روز دولت ایشان ناسخ زمان حامی بودند کنجاق تو خان در عشرت و مباشرت
 افراط کردی و ذکور و انات و حلال و حرام فرق در وقت وفات ارغون خان ابا ملک افروسیات
 فضلوئی در لرستان خروج کرد و اصفهان در تصرف آورد کنجاق تو خان لشکر فرستاد و ایشان را
 تفر کرد و افروسیات نازمان غزان خان در جبات بود غزان خان او را بکشت و لرستان برادرش
 داد که او را ببا ملک نصره الدین احمد خواندندی و با اکنون در تصرف است کنجاق تو خان طوغان
 قستانی را بنقصان ارا که در وقت رنجوری ارغون کشته بودند کشت چون بادشاه و وزیر
 در کار کرم مبالغه می نمودند محصول ملک بیدل ایشان و فانی کرد و در ملت و تسعین جویند در ایران
 بر شیوه خطا حاوران کردند چون تدریج خطا بود بپسیر شد و فتنه عظیم بدید اند و دهائی این حال
 باید و خاقان بن طغای بن سولا کو خان خروج کرد و ارا و ارکان دولت کنجاق تو جنت افراط مباشرت
 بادشاه و مر یک داعی داشتند و متغیر بودند طرف باید و گرفتند باید و قوت گرفت در بغداد و محمد
 سکوری را که امیر اولکابو ده کشت و جمال الدین دست کردانی جنت بزیبب لشکر او و بغداد
 اهل ثروت را مطالبات کران مصداقات پیکران مواخذ شد عازم ادر بچان شدند کنجاق
 لشکر در صحت بایمیر طعاجار و دیگر ارا بجنک باید و فرستاد ارا با طرف باید و رفتند لا اایمیر
 ابقوقا و ملقاف جنک کردند و بعد از محاربه منبرم شدند و با عشق کنجاق رفتند کنجاق تو خواست که خوا
 صدر الدین را بکین طعاجار بکشد در دست نیفتاد کنجاق تو خان با جابر بکر بخت تابیل سوار رفت
 او را انجا شناختند مگر قند و بفرمان باری تعالی در صفر سنه اربع و تسعین و ستیما بکشته شد
 در آنجا و شاسی او چهار سال **باب** در آن طرفای بن سولا کو خان بن تولى خان بن حکر خان
 بعد از عمزاده بادشاه شد و وزارت خواجہ جمال الدین دستگردانی داد و غراخان با او غنا

XXXX

کرد و بسعی امیر نوروز و خواجہ صدرالدین احمد خالیدی اوای باید و طعاجار و جوبان و دیگران با عاز
 منقش شدند میان عازان و باید و محاربه سخت رفت بران قرار گرفت که ولایات عراق عرب
 و دیار بکر و ادر بچان و اران و ارمن و کرهستان و روم ماند و خانرا بود و عراق عجم و فارس و
 و شبانکاره و خورستان و لرستان و این حدود و غازان خانرا بود و عهد و پیمان کردند باید و
 از عهد بکشت و خواست قصد عازان کند عازان دریافت و خراسان رفت و لشکر تزیب که
 و در صحت نوروز را بجنک باید و فرستاد باید و بایمیر طعاجار و جمعی را با لشکر تمام برادر فرستاد
 طعاجار بطرف غازان رفت چون خبر رسید و رسید با جابر بکر بخت غازان در عقب رسید و سنگ
 بچران داشت در راه او را بکر رفتند و در سنه اربع و تسعین و ستیما بکشته شد زمان بادشاهی او
 بود و در زمان او بایمیر سکندر در گذشت و برادرش کشته شد **غلام لنگر خان** بن ارغون بن ابقای
 بن سولا کو بن تولى بن حکر خان بعد از عمزاده بدر در سنه اربع و تسعین و ستیما
 بادشاهی شست و امیر نوروز را بایب خود کرد و ایند و بنیاد ملک بر او بود بادشاه و بایمیر در تقویت
 دین اسلام کوشیدند و بتخانها و کلیسیاها خراب کردند و بفرود ملت ایشان تمامت مقول در ایران
 در اسلام اندند اقبای دین محمدی بنر ایشان تابان کشت و عظمت کفر و ضلالت نمان شد
 بعد از قرار کار با امیر طعاجار با روم فرستاد و بایمیر نوروز را خراسان و او این بنود ارشاد کرد
 سوکان و ارسلان با عازان خان باقی شدند بایمیر نوروز در ولایت ری با سوکان جنک کرد و او را
 کرد ایند و امیر جوبان حکم عازان خان بجنک ارسلان رفت در سلغان در جمادی الاخر سنه تسعین
 و ستیما بکشته شد و ارسلان کشته شد عازان خان قند سوکانی و ارسلان ارجیل طعاجار تصور کرد
 بعد از فراغ ارکار ایشان جمعی بروم فرستاد و فرمان با وای دیگر نوشت تا طعاجار را بیا ساق
 با او جمعی امیران در روم راه امارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعضیان انجا بید عازان
 امیر مصلحت شاه را با سبیه در سنه ست و تسعین فرستاد و با ایشانرا مطیع و متقاد کردند و هم در سال
 وزارت خواجہ جمال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه بکشت و وزارت با رنجوا صدر الدین احمد

خالیدی داد چون از بی ضبطی و تسبیحی کار سلطنت و وزارت تعلیم و تسلط الحکامان در تردد کوفت و اولاغ
 و بیادتی گردید باقصی انقیاد رسیده بود و کار برشته انجامیده که بخار و باینده و رونده از بایستی با
 ارتداد باز مانده خواجه صدرالدین ترتیب بیامان محکم کرد تا راهها از خوف اولاغ ایمن کرد و بایستی
 در کوفت خلاف آن نام از جاسی دیگر اولاغ و علوقه نتوانند حواست و چون اکثر بلاد عراق عجم بواسطه
 مقرری قریح و خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بزمته که در قریون غاز جماعت جمعه حاصل می شد
 خواجه صدرالدین فرجور از شهر نادر و بتمتع مقرر کرد و ازین صورت مال مضاعف حاصل می کرد
 و مردم در اسایش و راهها ایمن شدند عاوان خان سخن خواجه صدرالدین احمد خالیدی و نوروز گشت
 که او با سلطان مصر متفق است و قصد ایران دارد و تزییری بر ماست چند ملک غازان را باو شد
 برادران نوروز لکری و حاجی و فرزندانشان را تمامت در بغداد گشت و امیر قلمشاه و ابایلسکری
 کران محکم نوروز فرستاد و او را در مری در دو پنج سده است و تعیین بمحمد ملک محمدالدین کر
 بگرفتند و گشتند خواجه صدرالدین احمد خالیدی در وزارت ممکن شد اما او را نیز شش غازان کرد
 که تزییر است غازان خان از بر ووشش رسید و در حادی غنیمتین رجب سده سیم و سبعین
 او را بدرج شهادت رسانیدند و وزارت مخدوم سبید شهبه صاحب و صاحب قران خلاصه مع
 انسان جامع الفضایل کاشف رموز الغیبا لالی آخر یلیق و سی باسی القاب خواجه رشید الحق و الدین
 طیب الله ثراه و جعل الجنة ماواه و صاحب سبید شهبه وزیر نگو نام خواجه کرد و ن غلام خواجه
 سعد الدین محمد ساوچی طاب ثواه حواله رفت و او امر و نواهی کار وزارت اشارت مخدوم
 خواجه رشید الدین طاب ثواه منوط بود اما نشان وزارت والی بصاحب سبید خواجه سعد الدین
 منسوب و الحق وزارت از ایشان قدر و میکند سبب مساعی ایشان در جمع امور ضبط
 و تسبیح پیدا شد شبها ز عدل و راقب مال و بر یکشته بوم شوم ظلم و جور معدوم گشت ملک ایران محسود
 خلد و جنان شد امرای بالبو و سولامشی و کردانی و اقبال بوم در سده ثمان و تسبعین مخالف غازان
 شدند امرای جوانان بر نمان بر نمان و ایشان را قهر کردند مولانا رکن قاضی نعمان و سبید قطب الدین شهبه را

181

و خواجه معین الدین عانچی که قاضی القضاة بود و بالغ ملک می که مستوفی ممالک بودند مخالفان و وزیران
 و خواستند که در کار ملک خللی افکنند غازان خان ایشان را در سده سیم و بیست و نهم رسانیدند و خواستند
 محسوس خواجه و جیه الدین زکی بدین سوس مخالف و زراشتند او را در محرم سده شصت و شصت
 غازان خان سده نوبت لشکر بمصر روان کرد و نوبت اول بخود برقت و در ثالث غنیمتین رجب الاول
 سده تسع و تسعین و ستمجاه محدود و دمشق جنگ کرد و بدیاریان مظفر شدند نوبت دوم امیر نرا
 بالشکر بدین شتاد و محدود و دمشق برقتند از مصر گسی باید و زیادت حبکی اتفاق بیفتاد نوبت سیم
 امیران لشکر بر دند سلطان ناصر لشکر جنگ ایشان آورد در زمانی جادی الاخر سده شصت و شصت
 محدود و دمشق جنگ کرد و بدیاریان مظفر شدند و امیر جوانان بسیاری همد نمودن آن لشکر را
 در وقت گیر نرا از اسبب دشمن نگاه داشت و شکستنی مار و بود با شش غازان خان اندر
 ازین اندوه رنج بر وجود غازان خان ستولی شد و مجال انتقام نداد و در انشای این حال شهنشاده
 الا فرنگ نیکو تو خان با جمعی متفق شد و قصد غازان خان داشتند غازان در یافت شهنشاده الا فرنگ
 بخراسان شش برادر خود فرستاد و آن جماعت بعضی را بدار و بعضی را بظاهر گشت و غازان خان
 مرض قوت گرفت در عاشره شوال سده شصت و ستمجاه محدود و قریون در گذشت نه سال بادشاهی کرده
 و سی و سه سال عمر داشت شخص او را بنبر بر بردند و در کبندی که چنت خوابگاه ساخته بود دفن کردند
 در تخمه بادشاهان مغول شش از و سیج بادشاه را کور آشکارا بنود و در عهد او مارح خانی که اکنون
 در دیوان حساب بران می کنند در ثالث غنیمتین رجب سده احدی و ستمجاه وضع کردند او را بجای قاضی سلطان
 خدائنده محمد بن ارغون بن انقای خان بن سولاکون توی بن حاکم خان چون در خراسان خبر وفات برادر
 شنیدند عماره اش الا فرنگ و امیر سورد و اوق را که بزرگترین امر بود بسبب آنکه در دل مخالف بودند
 بر سر ایشان رفت و ایشان را قهر کرد و بدار الملک تیر نرازد و در خامس غنیمتین رجب سده شصت و شصت
 تخت گشت کامران ترین بادشاهان این دو دمان بود و زمان او دولت آن خاندان بود
 مانند او بادشاهی ازین تخمه نخواست از عدل و داد و این ظلم و جور معدوم شد و جهان چون نیکو

از آنست که پیشتر گشت در بیداری بمبار عدل و انصاف بسته شد و اعلام اسلام در مشرق
و مغرب جهان افرشته گشت ایمنه کار جهان را از زنگ کوی مصطفی استی بآل و روشن گردانید
و هر یک از سر فراری بکینسی بد و از گردوی که خلافت راستی قدمی نهادن یافت دست بردی
که تمامت از پای درآمدند و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید و این ایدان دیگر
منسوخ گردانید و جزیره برتر نسا و حدود معین فرمود و ایشانرا بعلامت عمار از اهل اسلام ممتاز
گردانید و دولت سلطنت حق تعالی تنزه او رسانید در شب چهارشنبه ششم دی قمری سنه ۸۵۴
شماره ده جهان و ارث ملک دولت جگر خان علاء الدینای و الیدین ابوسعید بهادر خان خلد که
از زانی داشت و جهان بمقدم شریف او مشرف گرد و در سنه حسن و سیمای سید تاج الدین کورسرخ
که بایب امیر سور خدای بوده بود و بنیابت امیر سوخ اولجا تیموسلطان رسیده با وزیران
در عین شوال او را گشتند هم درین سال از شهر اداکان الکوس جعدای و امای مصر و شام جمعی
ایل شدند و در ذی الحجه سنه ست و سیمای سلطان غریمت جنگ کیلان فرمود و مسخر گردانید و خطبه
و سکه انجانیام مبارکش مشرف شد امای کیلانات را بجان امان داد خراج ابریشم برستان نمود
و اما امیر قلعشاه که امیر الکوس بود در آن جنگ کشته شد بعد ازین امیر سیاهول بابا مارش
خراسان فرستاد چون اولجا تیموسلطان بمارش یابل بود ارکان دولت در آن سعی نمودند
و بانذک زمانی شهری چون سلطانیه بمراقب عجم که شش فرودس اعلیست بساختند و در گردستان
در بای کوه پستون شهر سلطان آباد جمال بنا فرمودند و در موغان برکنار دریا شهر اولجا تیمو آباد
بر آوردند در جمادی الاول سنه ثمان و سیمای الملدر میش جاتون سلطان زن اولجا تیموسلطان
در گذشت هم درین سال سمس الدین افستق صاحب جمه و جمال الدین اورق صاحب حلف
و بعضی امای شام بمطاعت درآمدند اولجا تیمو ایشانرا نوارش فرمود و دیگر یکی را در ابراهیم
شهری داد و اخراجات فراوان جنت ایشان معین فرمود در سنه عشته و سیمای میان و برادر
مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طایب مشواهما مخالفت شد و دشمنان خواجه

رشید الدین

خواجه رشید الدین در حضرت سلطان بنیخ خواجه سعد الدین می کردند و حرکات او که مخالف
طبع می بود با نظر میدادند سلطان را با او میفرمود می کردند او را بکنانه سوگندی که نواب او جنت نمود
با هم خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی عشته و سیمای در محفل بغداد با نوایشان امیر ناصر الدین
بن جلال الدین و اخواج زین الدین ستری و خواجه شهاب الدین مبارک شهید کردند در تاریخ ۱۸۷
عته اول بود در شوال کشته منصرف رفته از تاریخ نحوی سال ذال با الف
در محفل شد بزمان خداوند جهان بدر عته خواجه سعد الدین محمد منصف
و در ثلث ذوالحجه سال مذکور سید تاج الدین اوجی را که پیشوای ایل شیعه بود و در نص علوی
عظیم داشت و اولجا تیموسلطان را بر مذمت شیعه میلی داده بود با لشکر و جمعی دیگر بسبب
انفاق با خواجه سعد الدین بکشتند و سید عمار الدین عماد الملوک سمنانی را هم برین سبب
میل کشیدند اما نور باطل نشد وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علیشاه چیلان
تیر بوی دادند بشرط آنکه از تیر و رای مخدوم سعید شهید خواجه رشید الدین تجاوز نکند و در
امر کلی و جزوی در کف کفایت او باشند و مخدوم سعید طیب الله مشواه دیگر باره در ضبط ملک
مساعی حمید مبدول فرمود و خللی که در زمان با قبل واقع شده بود جنت آنک خواجه سعد الدین
مخلاف رای صیای او بکار ملک قیام نموده بودند از آن فرمود و ایتام آن جراحات کرد
و بتجدید یا سامییس ملک و تعیدل قوانین اموال و املاک اجتناد و احتیاط منع فرمود و بهر ملکی
امیسنی مقبول القول بدین مهم فرستاد کار توامان قریون و ابو و رجحان و طارمین منقوض
بود بدین دولت و عهدیمون نوشته ام با شارت خواجه قاتونی که کاتب حکم میده بدین بود
اولجا تیموسلطان در شوال سنه ثانی و عثین و سیمای غریمت شام فرمود و ولعه رحبه بعد از
مخاربه رام کرد و بصلح مراجعت فرمود شهر اداکان کیک و مسور بر خراسان ناختم کردند و بعد از
سیار بار بکشتند اولجا تیموسلطان امیر علی قوشچی را با لشکر کران ما شقام فرستاد ابراهیمان را چون
بگذشتند و در ترم و ملورالنه خوابی تمام کردند و مظفر بادرگاه آمدند اولجا تیموسلطان شهادت

ابو سعید خلد الله بجا فی مقدمه را بپادشاهی خراسان فرستاد و بایمده سوخت را بر آه آتاکلی او و ایامه الادرای
خراسان در صحبت او بنفرستاد احوال و وزرا و ارکان دولت میرکی بری با برادر برادر خدمت خراسان
روان کردند و در ماوراءالنهر شهزادگان مسور و کنگ و کنگ و کنگ و کنگ کردند و شهزاده مسور و کنگ و کنگ
و غبطا و غت در اید سلطان او را نوازش فرمود و عهد نامه فرستاد و شهزاده کنگ بدین سبب
بچنگ مسور آمد و چون مسور را ایرانیان بد کردند کنگ شهزاده در سنه خمس عشر و سیعایه میان و ران
مخدوم شهید بقدر الله بغفرانه و خواجه اعظم تاج الدین علیشاه نذاع افتاد و اولجا بیگ در و در و در و در
شکرت داد تا با اتفاق تصرف اموال و نشان وزارت میبکشد و پیش ازین مخدوم سعید قدس
بدوچه تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل کردی و این نیز بکشد اشتب بعد از
در غره شوال سنه ست عشر و سیعایه اولجا بیگ سلطان سلطان به رحلت کرد و بداد البقا میوست
و در ابواب البر قلعه که حیت خوابگاه ساخته مدفون شد پس زده سال پادشاهی کرده بود و عمرش

بجمل پیغم در تارخ و فاتحین گفتیم
از منتقد شاهزاده جوزمان گذشت
شعر
ارکاه و کلاه پیروی شاه گذشت

بگذشت و جهان بیوفایا بگذشت
اکاه ز حال خویش ناکاه برفت

از مولا ناجمال الدین بزرگی که عالمی عامل مقتول قول بود که درین سالها بشه نیکی از بلاد و گریستان
رسید حکایتی عجیب در آن یک دو ماه واقع شده بود و همه زیبا نهادن موافق و آن خاک در آن سال
شکر گفتار بچنگ ایشان آمده بود مردم تو گریستان محاربت و مخالفت ایشان نمی فرستادند و در شهر
قرباها در نام مرد بزرگ بچنگ گفتار رفت و اینجا شنید شد بعد از مدتی از یک گوشه از کوشه های خانه او که هلال
و اطهار او در اینجا بودند او ای شنیدند که منم قرباها که که شخص مرا خلات روز گفتار شنید کرد بد اکنون
من بدین شهر را مقفای دراز روح با استقبال روح بزرگی آمده ایم که سه روز دیگر در خواهد گذشت چون ایشان
بدین صلحت می آمدند من نیر می آمدم چون خاطر من متعلق احوال شما بود امدم تا بشکرم شما را در جستند می آمد
ایم این شهر را بگوید افعی و بلا سی بدین شهر خواهد رسید می باید که جد تو کند تا آن بلاد از شما دفع شود چون

اهل قرا بهادر این اواز شنیدند مسارعت نمودند و آن گوشه که اواز او را بنحوا می آمد خراب کردند هیچ کس
در میان نبود باز اواز از گوشه دیگر برآمد که منم قرا بهادر و روح منست که با شما سخن میگوید و تفصیل حکایت
مکرر کرد اینند و مبالغه کرد در آنکه با اهل شهر بگویند تا صدقه دهند و این اواز همچون اواز اهل ابدان بشود بلکه
همچنان بود که اوازی از جوی بیرون آید اهل خانه در جواب او گفتند مردم این شهر این سخن از باور نکنند حوائج
گفت اهل شهر را بگویند تا صدقه دهند و در میان میدان حاضر شوند و جوی در میدان بزمی فرو برند و این
از آن جوب با ایشان حکایت کنم همچنین کردند اهل شهر از آن جوب این حکایت شنیدند که از بهر دفع
صدقه دهید و بگویند اللهم کفی علك عن المقال و کفی بکرمک عن المقال و ما روزه
این اواز در آن شهر از مواضع مختلف می شنیدند بعد از آن بزرگی در گذشت این اواز دیگر کس نشنید
و این از عجایب و غرایب حالاتست **ابو سعید بهادر خان** بن ابی بنو سلطان بن رازغون خان
بن اتقای خان بن هولاکو خان بن توتی خان بن حبشکر خان چون خبر وفات پدرش بخراسان رسید سلطان
ابو سعید و امیر سوخ غریمت عراقی کردند شهر اده مسور و امیر مکیوب منفق شدند و امیر سیاه اول را کشیدند
و بر خراسان مستولی شدند کسی ایشان را درین معنی با امیر سوخ مواضع بود حجت اندک شنیدند با شنیدند
انکشت بمقاومت و انتقام مشغول شد و پادشاه را با سلطان اده و در آن محکم وصیت پدر پادشاهی
نشت در صفر سنه سبع و سی و چهار دوازده سال بود در نیم و این بدر در واد گستری و بنده بر روی
و رعایت رعیت و حمایت ارکان دولت تازه کرد و چون پادشاه در اوایل دولت بسی شایان بود
ز نام امور کل و جزوی ملک ایران در کف کنایت امیر جوان نهاد و خدایک پادشاه طیب الله منواه
نامی مشن بود و در استی امیر جوان خدایک از بزرگی او سیزده در کار ملک و رعایت حق و لی نعمت هیچ
دفعه محمل نگذاشت امیر تقی را که ایماق او بجای تو بود با قتلش ه حائون که بزرگترین خائون بود
و منظور او بجای تو سلطان بود منتم کردند بگرفت و بعد از مصا در آن خلاص کرد و نیابت خود و امیر
الکس قلع را که در کن معظم این دولت بود حجت دفع شهر اده مسور و امیر مکیوب بر ایشان فرستاد و او حسن
تدبیر ایشانرا عطا و عنت در آورد چون مغان و زرا خالفتم بود اصحاب دیوان خواستند طرف محمد و م

خواجه رشیدالدین طاب ثراه گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول شوند مخدوم سعید نظر تورا
 بمان کرد و رضا داد و پیرا خورد و لشکر بود و نقد بر ازی حناک بازار فضل و فضایل کسا کرد و اهل فضل
 بی و نفی که لازم حرفت ایشانست با سرشته خود روند و ظلم و جور و فتنه دست تطاول از ایشان دست
 بیرون کند اصحاب دیوان طرف خواجه تاج الدین علیشاه گرفتند و بسیعی سعاد و غم حساد مخدوم سعید
 شهید خواجه رشیدالدین طاب مشواه را که وزارت اصف و بوزر جهر نسبت با وزارت و تدبیر او خور
 و خیره بود از وزارت مغرول کردند و درین معنی صورتی ایقاع کردند که لایق منصب وزارت نبود
 و عقل بران رخصت ندهد مع هذا مع این صورت سبب عبرت جمعیان شد قال اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم اذا اراد الله تنقیذ قضاؤه وقد ان سلب لذوی العقول عفوهم حتی
 حتی یفقد قضاؤه وقد ان مخدوم شهید قدس سره در مجلس انگشت تجربه دران تفکر گرفته
 بجواب ایشان مشغول نشد و بغزلت رضا داد او را بقرینه فرستادند و نگار زمام دولت او را گرفتند
 فضل و محسود و ریاض خلد بود و نیزه بازار حمل مبدل گردانید و بزمان حال میگفت شمس
 بر سنن بر جای قمر زمر سنن بر جای شکر سنکت بر جای کهر خار سنن بر جای سمن
 اری جو پیش این بقضا و او شود چون غوا جای شکر گیر و کیا جای طرب بگرد سخن
 بادشاه خلد ملکه رستان بغداد رفت اینجا امیر سوخ در عشیرین ذی قعد سنه سبع و سیع
 در گذشت او را بسلاطین نه نقل کردند بهارگاه بادشاه با سلاطین امیر جوین بر سیل سکا را بآستان
 رفت و باحاج مخدوم سعید خواجه رشیدالدین طاب ثراه از تیر نر پیش خود برد و نوایش نمود چند
 مخدوم سعید خواجه رشیدالدین طاب ثراه در رفتن بطرف اردو منع و ابامی کرد بسبب آنکه سلاطین
 و عظمت و جلال زندگانی کرده بود و از عمر حطی تمام یافته و مخدوم زادگان بر سرش بر یک اصف
 و بدتری بودند و در حضرت بادشاه شغلی که محسود و زرا بود منسوب و بدتر روزگوار بود و کسا
 استظهار بر چه تمام داشت اما امیر جوین استند عا پیش کرد او را بر رفتن بار و لازم نمود مع هذا
 کار با تمام کرد و او را در راه نگذاشت خواجه تاج الدین علیشاه با نفاق اصحاب دیوان و ارکان

دولت و مقربان حضرت بقصد او مشغول شدند و غایت مساعی جمیله در قصد او بتقدیم رسانیدند
 و بایسان امیر جوین را بر شوت بنیر گفتند و زرمای فراوان بر کشتند تا امیر جوین را با او بد کردند و او
 فراج مباد که بادشاه را میبغیر گردانید در سابع جهادی الاول سنه ثمان عشره و کما تخم مد محدود و حیدر
 او را از راه شهادت با بر سرش خواجه غزال الدین ابوسم حکت فرستادند بعد ازین امیر الس قلع بود
 حضرت رسید اهل اردو رستان غریمت اران کردند در مرحله و زرقان در نالت عشته بنفغان سنه
 ثمان عشره و سیع امیر الس قلع در گذشت و هم درین رستان در راه رمضان امیر زینو و حاجی داند
 که مردی بی باک بود و از وجود او فتنه بسیار در دینی ظاهر شد جنت امک قصد امیر جوین داشتند بر او
 و در میس و جمعی اما بکار امیر جوین رشک بودند و فرصتی می جستند تا چون بادشاه در یک از تخم نوی
 از دشت جور بقصد این ملک آمد با کنار رودخانه که رسید چون گذر توانست کردن و ازین طرف بکنک
 شش رفتند باز گشت امیر جوین جمعی را که دران حال بود بادشاه بنامده بودند و نصیر کرده ایشان را
 جوب یا ساقی زد ایشان ازین حرکت بکلی متفر شدند و قاصد جان او گشتند چون بادشاه بسلاطین
 رفت امیر جوین از وجود او و بگریختن شد فور منشی فرصت عینیت شمر و بشنخون بر سر امیر
 برد امیر جوین واقف شده بود و جای بدل کرده بود دست نیافتند سکا شش تاراج کردند و نفاق
 گرفتند و دیگر نواب جوین را بگریختند و بکشتند و در طلب امیر جوین لشکر کشیدند در حدود کر که حکلی
 عظیم کردند امیر جوین و بر سرش انجام دیها نمودند چون دشمنان را بدید رسید و ایشان را لشکر گرفت
 می شد از سس مورسی بگریختند مورسی برادر و موافق را در عقب امیر جوین بر ستاد امانت رسید
 چون امیر جوین محدود و تیر نو رسید خواجه علیشاه در حال با سواری چند محدود و بیرون رفت
 و او را بسلاطین حضرت بادشاه رسانید از طرف دیار بکر امیر الس چند مورسی پوشت و اسان
 نیز در اصل از قوم کراب بودند و غالباً ایشان را جمعی امرا درین قصه مواضع بود و اینجا بخوان رفتند
 و در در پیمان خرابی عظیم کردند و اگر لطف خدای بنودی و غیبت ازلی باوری نمودی و آنچه ایشان را
 در خاطر بود از قوت بفعل امیری بر ملک ایران نامی پیش افتی شودی از بخوان عازم سلاطین شدند

تا چند ایک پادشاه خلد ملکه در دفع امیر جوان با ایشان را گفت نباید و با حقیقت از قصد قصد فرزندانش
 گشت پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایندی و مسامحی خواجہ حاج الدین علیشاه دانست که در
 اعانت ظالم تیره ندانست باشد بر عزم دفع ایشان از سلطانید با لشکرهای کران بیرون رفت در محله
 رود نزدیک دیه مبار در ربع الاخر سده غنم و سبعمایه فریقین هم رسیدند جمعی میخواستند که ایشان
 بمطاعت و عت پادشاه در او زند چند نوبت در چند مقام مکرر شد چون جنت عقیدت بر ایشان مستولی
 بود میبید نشد و بجا رسید انجامید پادشاه با وجود صفتش رستم وار در میدان در اندام امیر ابواسطه
 حرکت او قوی دل شدند و دشمنان بر این شکستند و تمامت طوع و صرام بلا و مصاصم فنا گردانیدند
 ریایات دولت منظر و منظور و اعداء مملکت مسخر و مغرور گشتند و بسبب دلاوری که در آن مصاف
 از سلطان اسلام خلد ملکه معانیه افتاد اعداء دولت و وزیران حضرت عرض داشتند که اسم مبارک پادشاه
 می باید که موافق مسیحی باشد و بهادر مصاف نام میمون و لقب میمون گردند و لقب میمون و سیدید
 افتاد از آن وقت مشورات حوایج جمایان در محالک محروسه بدین توقع فریق اینست در غیرین
 سده تسع غنم و سبعمایه امیر جوان با شتراده ساتی یک نیت او بجا تو زفاف کردند در محرم سنه اثنی عشر
 امیر حسین بن قنوقا که امیر الکوس بود بخراسان در گذشت و هم درین سال امیر غوراش بر امیر جوان
 که حاکم روم بود عصبیان نمود و سخن جمعی منتان اظهار بوا مشی که فوق مضب امارت بود که در خون
 این معنی بسیم برکش رسید غرمت روم کرد و حسن تدبیر او را مطیع گردانید و منتان را بقتل آورد
 و او را با خود بندگی حضرت رسانید بعد از مدتی پادشاه او را سبور غامبیش کرده حکومت روم
 فرستاد در آخر جمادی الاخر سنه اربع و غیرین و سبعمایه و وزیر خواجہ حاج الدین علیشاه در گذشت
 در عهد دولت مغول غیر از وزیر متوفی شد بود بعد از وزیران بسمه امیر محمد یزد
 شد بسمه کهر حلف نام با او در آن کار مضارعت کرد و اصحاب دیوان دو سواپی گردانید تا بدین
 خسار نهاکشیدند و محمد بن ملکه رسیدند و وزارت ملک نصرة الدین عادل که بایب امیر جوان بود
 مقرر شد و صیاب وزیر لقب یافت اما چون از آن کار بیگانه بود او را کاری برش نمی شد و وزارت

شکست شدنی تدبیر می کرد و حکایتی چند یک یک از و مشغولست که شرح آن مناسب نیست
 در خمس و غیرین و سبعمایه امیر جوان از راه کرهستان در ولایت اربک خان رفت و بکانات ایکه
 او بوقت آمدن بایران خرابی کرده بود امیر جوان اینجا خرابی کرد و بتجلیل بازگشت چون صیاب وزیر
 بر امور وزارت کا بیعتی قادر نبود بعضی کار خود از امیر دستخواجہ بسمه امیر جوان واقعه ام ایشان
 میدانست در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای ختمه می گفت و کفران نعمت امیر جوان و فرزند
 او که محنت ساختن ایشان بود ختمه می کرد پادشاه را بر ایشان کرد و متعبد گردانید امیر دستخواجہ
 دریافت تدبیر کرد تا بدرکش امیر جوان او را از وزارت معزول گرداند و کفره با خود بخراسان بود
 کار امارت و وزارت بکلی با او بر دستخواجہ گشت و او را در نواحی او مطلقا مطاع جمایان شد و دولت
 عظیم رسید خرد بریان حال گشت اذاتم آمدن تا نفقده نوقع زولا اذ اقبلتم چون امیر جوان
 بخراسان رسید بسمه منت خود حسن را بولایت زاول فرستاد و نیزه شریف از و منهدم شد و او در آن و لا
 غارت و قتل کرد و در فراغ غازی سلطان محمود سکینین رحمة الله تعالی علیه ریسمها کردند و کور و کور گشتند
 و مصاحف باره کردند لاجرم حق تعالی هم در آن چند گاه بکشت نماند ان ایشان فرستاد و در خاطر
 پادشاه اسلام خلد ملکه انداخت که تدارک ایشان مشغول کرد و در ایشان در مر که از ارای دولت
 و مقرران حضرت شوکتی بافتد بهانه ایک قصد ایشان داند تمامت را برداشتند و عرصه مملکت
 خود را صافی بنداشتند و بقوت دولت مغرور شدند پادشاه در کار ایشان فرصتی می طلبید
 تا در شب خامس شوال سنه سبع و غیرین و سبعمایه تدبیر ماری طعنه و طعنه و غیره مما او را افکند
 که امیر جوان را در خراسان بفرمان پادشاه بیاساق رسانیدند و سرش آوردند اتفاقا سری خدا قطع
 الطریق کردستان آورده بودند تدبیر و نقدیو بایم موافق اند همان لحظه بر دستخواجہ حصار کردند
 چون روز شد او را بکفر قتل و بکشتند و سرش را قلع سلطانید در او بچند مولانا شمس الدین شاعر و کاتب
 کاف و زوال از محنت دو شنبه وقت صبح پنجم شوال در سلطانید از حکم شاه
 در حصار آورد لشکر قلع و اوقف شد و مشغول رفت بیرون یافت بر صوا شهادت حاشنگاه

حکم بر لغ غراسان پیش از او نشند با جوبان را اینجا بکشند بعضی امراء خراسان با او منقش شدند
و او یکی دمشق و جوبان و وزیر را در مری بکشند حسن بر جوبان تدبیری اندیشید که امرای بادشا
مر که اینجا منت همه را بکش و سرای ایشان پیش او فرست و این ملک نگاه دار و کرمان و فارس
در قبضه تصرف او و با بادشاه حفای طریق موافقت بمنزله کار تو باشد و بتدریج بادشاهی
جهان را بشود و جوبان سخن او را خوار داشت و بامید یک بقوت دولت کارش بر بادشاه عازم
عراق شد بادشاه نیز از سلطانیه با لشکر فراوان بیرون رفت چون بادشاه بولایت قزوین رسید
و جوبان بر جدی بدید ابراهیم ابا دو میان فریقین یک روزه راه ماند بعضی امراء که دشمنان بودند کی
حضرت بود و حق ولی نعمت داشتند متابعت اولی الامر فرض عین شمرند از پیش جوبان حرکت
و غریت حضرت بادشاه کردند جوبان ازین حرکت متوهم شد لشکرها و خیراین بگذاشت و با خوانش
و اتباع و انچه سبکبار تو بود بگرفت خواتین و اتباعش بر منزلی جنزی باز ماندند او با سفیری
از راه بیابان بوی رسید بنه بملک غیاث الدین برد ملک او را در محرم سنه ثمان و عشرين
و سبعمایه با لشکر خلو خان که نواده او بجا تو سلطان و بر شمراده دولاندی جوانی نارنجی
رستم شوکت خاتم طبیعت یوسف خلقت بود و بعضی نواب دولاندی که قارون زبان نعمت
او از حد قیاس بر کران بود و دیگر بیابان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین مبارک نمود
و او و بر شش بس ازین سال بر نبردند امیر تورانش بر جوبان از خوف غضب بادشاه بگرفت
و بناه با سلطان ناصر مصر و دران ولایت دست عطا گشت و سلطان ناصر در کار سلطنت
مصر او را از خود سزاوارتر دید و مردم خوانان او بافت بر سید و بر وزیرها حور و او را در شوال
سنه ثمان و عشرين و سبعمایه بکشت و بر شش بدین ملک فرستاد و شش سلطان ابوسعید و قصه
المستغنیث بهر و عند کبرته کالمستغنیث علی الرضا با لئار در شان او طاعت گشت
بر همت امیر جوبان حسن و بر او تالش از شش جوبان بخوارزم گریختند و از اینجا پیش بادشاه از یک
و پیش او مرتبه و جاه بلند یافتند و جنت او بچنگ حاکم شدند حسن دران جنگ رخ خود و بدان در کشت

و بر شش

و بر شش را شش بر یک طبعی بود و سرایت اذ اجاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
در حق ایشان ظاهر شد شش محمود بر امیر جوبان که حاکم کرچیستان بود بدست لشکر بادشاه گرفتار شد
و او را بتیر نزیه ساق رسانیدند و نص اینها تگونیاید که الموت در حق این دودمان محقق اندازان
نخه از مردان کسی که جالب او را اعتباری بود نیست بعد از دمشق و جوبان کار وزارت بیانی ملک و ملت و تنهای
دین و دولت غیاث الحق و الدینای و الدین الوزیر بن الوزیر محمد بن المحذورم الشهدا السعید الصاحب
الا عظم الاعلم الاحکم رشید الدینا و الدین فضل الله افراده انصار دوله و ضاعف اقداره بشکر صاحب اعظم
خواجہ علاء الدین محمد بن صاحب السعید خواجہ عماد الدین مفر شد بعد از شش ماه چون منصب قضا
بود بر بالای او بالا وزارت سزوت بر تیره زیرا قد تو قیامت بیالای وزارت
قله یک تصحیح الاله و لم یصلح الاله با افراد بر بندگی محذورم همانان عزت انصار دوله مبر
و حق تعالی در حق بندکان خود نظر غایت فرمود حکم لو کان فیها ما الهه بتقدیم رسانید و صاحب
اعظم خواجہ علاء الدین محمود غنصره بر قرار بکار استیفا ممالک منسوب شد و وزارت خراسان مشغول
و وزیر نیکونام در ضبط کار جهان بجهن بدر بزرگوار خود مساعی جمیده تقدیم رسانید و ملک عفو منکام قدرت
غایت کمال انسانیت و از بزرگان ما تقدیم بر پیش این بلیقه سیر و بحسن شرف و علو مرتبت و فرم کارم درج عالی
یافتد این وزیر فرشته سیرت از غایت شرف نفس بران مزید فرمود و هر که در حق خاندان ایشان بدید
که تفران موجب تنفر خواطر مستمعان باشد کرده بودند خلاف ایک مکافات مشغول شدند و رقم عفو گرام
بمکنان کشیدان بدیدانیکی مبدل فرمود و در حق هر یک انواع اکرام کرد و ایشانرا انما صیب عظیم رسانید
و متقدما شغال خطبه گردانید و اکنون هر یک از ایشان ازین اودت انچه در دست لغو غنامی کردند برای العین
مشاهده میکنند و روزگار بر زبان حال میگوید چنین کنند بررکان جو کو باید کار امراء این طها و طها
در کار ملک اندازند و قصد مکرکان دولت در شش حوزا معلوم را همان ارای بادشاه خلد ملک کشاید لا حقیقا
المکر السببی الاله با هکله صورت لسان شد و در عو قبال سنه تسع و عشت بر اس فکاشته خود در و در
کردند و بیای ساق رسیدند همان ارشد و شور این گشت و جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال

ورفا بیت بال در سیاه معدلت و رحمت باد شاه جهان خلد ملکه و نظر و شفقت و رافت وزیر سلطان
 نشان ثبت الله دولته و در کار میگرداند و بر عاری دولستان که بر ممکنان فرض عین است و عین فرض
 مشغولانند و ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم و الحمد لله که در این
 این دولت از حسن تدبیر و رای دین و عزت کرم طبعی و عبادت هم جلی مخدوم مولانا را عظم اعظم اعظم
 انجم ملک ملوک و زرا سلطان سادات و انقبای برهان کبار ال عید مناف خلاصه مخمصه طغی ثناء و کرم
 مرتضی شایسته العدل و الاجسان باسط الامن و الامان مبتنی الشرایع و الاحکام بلحاظ القضاة و الاحکام
 البحر المحکم فی الحود و الطول الاسم فی الوجود قدوة کرام المعاصر و المعالی بنده ایام و البقاعی شهاب السماء
 المکرمة نقاب العدل و المرحم منی ارباب النبی و الابواب الذی تقرب الاسماء و الانساب و انوار
 سنده در کشن نویسم تخلص القاب بما شایسته حاجت ثبت تجلی را
 مولی الموالی الارضین شمس الملک و الدین رکن الاسلام و المسبلین الموقدین بیدرت العالین محمد بن
 النظام الیزدی اغر الله انصاره و ضاعف اقداره کار ملک و دولت بر حرم تمامه است و این زمان مبارک
 محسود جمیع از من لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتهای باجمود فرد و در ادرات و طایف
 استحقاق افراد و احوال زمین استقامتشان در دین و دولت بر نشانی بر ایشان مانده و ایسات مرحوم
 طبعه فایز بای شایه حال ایشان گشته است
 در زمانه که فتوری ست در کار نیست و زه پس نیکو نهادی ملک و ملت را اسرار
 سعی کن تا این فتور را کار من برون بوی خوش نباشد جامه نیمی اطلیس و نمی پاکس
 حق سبحانه و تعالی بیایه معدلت این وزیر سلطان را در جهان کار مکاری و از آسمان نامداری
 بر سر کافه اهل جهان عموما و این بنده خصوصا بایده و تابنده داراد و دست حوادث زمان و مکان
 دوران از دامن این دولت و در حق رب العفوری با
 در ذکر ایام و قرا و مشایخ و علماء دین اسلام رضوان الله علیهم اجمعین ایام مجتهد و قرا و مشایخ
 مترید و علماء متبعین از آن بزرگترند که درین مختصر شرح نویکی ایشان توان دادن با بسبب آنکه درین

اسلام بر تیره دیگر اینها و دیگر ادیان اند و ذکر اینها در ابتدا آمد و در انتها ذکر ایشان تا اول آخر
 کتاب مذکور اهل دین شرف باشند قهقهه ایام مجتهد علماء اسلام که در کار دین
 اجتهاد نموده اند و بر یک در تریعت جلی سیرده اند یکی امام معصوم **جعفر الصادق**
 رضی الله عنه که امام اهل بیت است و در ماقبل ذکرش آمده و چهار اید سنت و جماعت اند
 و پیست مجتهد و ذکر اصحاب و جوه نواب است در زمره علماء خواهد کرد و اکنون ایام سنت
 و مجتهدان میرود اما **ابو جعفر** یعنی نون ثابت بن طایوس بن مرد بن شیبان نام طایوس
 مرزبان بود علماء مرتضی علی رضى در حق او دعا کرد بارک الله فیک و نسلك پش از امامت
 دید که اسخوان اعطا و رسول بر آکنده شد و جمع کردی معبر تعبیر کرد که علم دین و امام باشد
 در وقت چون بر روضه رسول رسید گفت السلام علیک یا سید المرسلین جواب اند که علیک
 السلام یا امام المؤمنین و فاشش بغداد در رجب سنه احدى و حسین و یاه بعد ابو دوانق
 او را بخیر رانید و دفن کرد و شرف الملک ابو سعید مستوفی ممالک سلطان ملک شاه سلجوقی ذار
 او را عارفی عالی ساخت عمر ابو جعفر منقلا و سال بود از تابیین است و از صحابه این سنت کس را
 در اقامه بود **۱** انس ملک **۲** جابر بن عبد الله **۳** ابو طفیل **۴** ابن ابی اوفی **۵** عبد الله بن الحنفی
۶ عایشه بنت عمر **۷** امام مالک **۸** انس بن ابی عامر بن عیمر بن هارث بن عثمان بن حنیس بن عمرو
 حارث و سوز و اوج من نی حیدر بن سنا در س از کبار صحابه بود و او از تابعین است و انشاء
 محدثان بقول بعضی علماء اولین امام سنت و جماعت اوست سه سال در شکم مادر بود و نشاند
 و پنج سال عمر یافت در سنه تسع و تسعین عیدیه در گذشت و منقح مدفون شد اما **عمر شافعی**
 رضی الله عنه و سون محمد بن ادریس بن ابی اسر بن عثمان بن شافع بن سیب بن عبد بن شام بن مطلب
 بن عبد مناف او را شافعی شافع و مطلبی مطلب که اجزاد او بودند از مخواند شافعی و مطلبی
 در طفلی بخواب دید که رسول علیه السلام زبان در دهانش نهاد و گفت که علم دین تو را مکتب است
 و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اکثری در آکثش کرد و گفت که در دین بر تو خست از برکت این

خواب این مرتبت یافت او را در وقت امامت سبب جلال است بر نفس منسوب که در آن
بواسطه منتهی شد که گفته بود نفس بلند

شعر

لَوْ كَانَ رَفَضًا جَبَّ الْحَمْدُ فَلَيْشَهِدَ الثَّقَلَانِ انِّي رَافِضٌ

خلیفه او را آرام کرد تا قرآن را مخلوق خواند او خلیفه بابای خود و بر منبر اکتشاف خود
شمران گفت صحف و تورات و انجیل و زبور و فوقان این هرج مخلوق است یعنی پنج اکتشاف
و بصر کرخت و متوطن شد و بهما بخوان یافت در سنه اربع و یستین بعد مومن خلیفه
عمر شش نجاه و چهار سال دعای او شش مرتبه بود قُلْتُ هَلْ مِنْ سَائِلٍ مُسْتَعْفِرٍ
أَنَا جَدُّ سَائِلٍ مُسْتَعْفِرٍ كَرَّمَ مِنْكَ بِنَادِي سَحْرًا فَدَعَوْنَاكَ وَهَذَا سَحْرٌ
از سخنان اوست من استغفنت و لم تغضب حمار و من استغفرت و لم تغضب حمار
امام احمد بن محمد بن حنبل الشیخانی رضی الله عنه شاکر امام شافعی و استاد محدثان بود و از خلیفه
او را آرام نمود تا قرآن را مخلوق خواند نمی خواند مجوس کرد خواند در زخم جوب کشید قرآن را مخلوق
خواند و زخم جوب در سنه ثلث و یستین در گذشت بغداد بالای قبر امام ابو حنیفه و قبرش مشهور است
طایف بر کسبایان ایمانی از تابعین است در سنه ست و یاب در گذشت حسن بن سبأ البصری چون
از مقدم مشایخ است و ذکرش در زمره ایشان آورده شود و فاش سنه عشته و یاب بصره محمد بن
عبد الرحمن ابن ابی لیلی عرف به در سنه ست و یاب در گذشت ربیع بن ابی عبد الرحمن در سنه ست و یستین
در گذشت یابا بعد سنج نماند عبد الرحمن بن عمر و الا و اعی در سنه احدى و یستین و یاب بعد مدی
در گذشت سفیان الثوری در سنه احدى و یستین و یاب بعد مدی خلیفه در گذشت سعید و چهار سال
عمر داشت از سخنان اوست عزیز بن یزید بن خلایق بن یح کر و ه اند عالمی زاهد و فقیه صوفی و توانا که متواضع
و در پیش شاکر و ثریب بنی سنی قاضی ابو یوسف یعقوب بن ایریم بن حبیب بن سعد بن حیدر در سنه
و یاب بعد مرون اگر کشید در گذشت شتا و ده سال عمر داشت از متروکات او چهار هزار و شش
بریند یک یک در سنه پنج پند و این همه حجت صدق مستحقان ترتیب کرده بود محمد بن حسن الشیخانی

بری در سنه تسع و یستین و یاب بعد مرون اگر کشید در گذشت نجاه و شست سال عمر داشت اصحاب امام
ابو حنیفه در مسایلی که قول دو کس این محمدان موافق باشد اگر مخالف قول امام باشد خود را جبرئیل
بر کدام که خواهد کار کند و چون قول هر کس باشد رجحان آنرا شمارند و منتهی القراءه و صاحب قرائه
ده اند و از ایشان منته معتبرند و اکثر علماء علم قرائت بر آنند که در نماز بخلاف قرائت بسو قرائت خواندن
روایت است اما فی بن عبد الرحمن بن ابی نعیم مدنی اصحابش اصنامانی بود برای میمون بن ابی ام سلمه حرم رسول الله
خوانده بود بعد از در سنه تسع و یستین و یاب در گذشت ۲ عبد الله بن کثیر مکی ۳ ابو عمرو بن العلاء البصری
بکوفه در سبع و یستین و یاب ۴ عبد الله بن هارود دمشقی ۵ عاصم بن ابی الحواری الکوفی در سنه سبع و یستین و یاب
بعد مروان الحار نماند ۶ حمزه بن حبیب بن عماره الکوفی بخوان در سنه ست و یستین و یاب نماند ۷ علی بن
حمزه الکسائی الکوفی در سنه تسع و یستین و یاب بعد مروان الحار بری نماند ۸ خلف بن شمام الراوی بالرویه
اصح قیته در سنه تسع و یستین و یاب در بغداد در گذشت این منته کس قرائت بسو اند و باقی قرائت عشر
منتهی المحدثون اصحاب حدیث بسیارند از ایشان منته کس که ارباب صحاح اند این نجاه و میکند
۱ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ایریم بن میخه البخاری در فرقه شوال سنه ست و یستین و یاب نماند این
میخه که در جدا اوست مجوس بود بر دست جعفر والی خراسان شت و بد و منسوب گشت
۲ ابو حبیب مسلم بن حجاج القشیری النسیابوری در رابع عشر بن رجب سنه احدى و یستین و یاب نماند
۳ ابو داود سلیمان اشعث بن اسحق الازدی السجستانی البصری بصره در ثانی عشر بن شوال سنه سبع و یستین
نماند نجاه و پنج سال بود که ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره السلی ترمذی در ثانی عشر رجب سنه سبع و یستین
و یابی نماند ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب بن علی النسائی در سنه ثلث و یابی نماند ۴ ابو عبد الله محمد بن
تاج القروی بنی در ثلث و یستین و یابی یزید بن نماند ابو عبد الرحمن محمد عبد الله الدارمی و منتهی
منتهی المحدثون از مسلمانان هر که صحبت رسول در آن بود ایشان را اصحاب خوانند و هر که ایشان را در آن
تابعین گفتند و هر که تابعین را دریافت تبع تابعین لقب دادند در از می شد اقوامی را که بعد از ایشان
منتهی خطاب کردند اکنون ذکر بعضی از آنها بر کرده می شود شیخ ابویوسف قری ابرار تابعین

است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب فرمود ان الله خیر الناس بعین و سم از من بعد از من است
در آخر چینی طویل الا و الله اذا کان یوم القیامة قبل العباد داخلوا الجنة و یقال له و یس
قف اشفع فیشفع فی عدد مضرب و یبعده با عمر با علی اذا ائما القیامة فاطلباء الیه لیسعکم
او پس اگر چه از نایبین جنت تبرک و شرف ذکر او در اول زمره مشایخ آورده شد در وقتی که شنید
که کافران دندان مبارک رسول صلعم شکستند و نیز موافقت کردند و نجات دهندهای خود شکست
نابا ان یکی که از ان رسول شکسته شده موافقت کرده باشد وفات او بر و ابی در حرب دیدم شنیدند
و کورش بگونه اعلانی نزدیک و نیست و بر و ابی در جنگ صغین شنید شد در سنت و یثین بجوی و در و ابی
بکر و ستان نزدیک که نشانمان مدفونست از سخنان او است در خوردی کنهه منکر در روزی که حالتی مکر در حسی
می شوی هر که خدا بر او شناخت بر وی سیح پوشیده نماید و رفت در فقر و تبلیست و پیشوایی در نصیحت خلق
و مودت در صدق و فقر و تقوی و شرف در قناعت و راحت در زهد **مشح**
بصری او نیز از نایبین است چون اکثر مشایخ را خرقه بز و میرود و او را بایمه المؤمنین علی رضی الله عنه
ذکر او در اول مشایخ آوردن او لازم بود و فاش در سنه عثمه و بایه بعد ششم عبد الملک مروانی
از سخنان او است بنیاد مسلمانان بر و روح است و خلل و روح از طبع هر کسی که از سر حرکت نیست عین است
و هر خوشی از سر حرکت نیست بایه شونت و هر نظر که از سر حرکت نیست محض طو زان **مشح**
بعی در اول ربا خواره بود و سبب آنکه بر راه بی رفت کو دکان بام گفتند و در نشوید ماکر و بای حبیب
ربا خواره بر دامن ما شنید چون او بدخت بشویم این سخن در دل او موثر شد مجلسی بصری رفت
و توبه کرد و چون باز گشت همان کو دکان گفتند و در نشوید ماکر و بای بام دامن حبیب تباب شنید
عاصی بشویم حبیب در سلوک او و کار او بدرج اعلی رسید از و رسیدند رضای حق در جنت گفت در
که غبار نفاق نبود و رسیدند از شخصی یک نماز فوت شد و نمی دانند که از نماز خسته کدامست او را فضا چگونه
باید کرد گفت او از خدا غافل بوده است او را حد غافلان باید زد و فرمود تا هر پنج نماز فضا کند
مشح محمد و اسع از نایبین است و فاش در سنه عثمین و بایه بعد ششم عبد الملک مروانی

۸۸۷

از سخنان او است عارف باید که از سنه هده حق بفرماید و از و صادق است که امید و هم برابر دارد از و
رسیدند چگونه گفت چگونه باشد کسی که عمرش را بد و کنایه مشر افراید **مشح عتب**
بن علام معاصر حسن بصری و برید او از سخنان او است و بنا چون زنی مکار را بکار بست چه مردی باشد
که زن را بکار راطلاق ند بد چنانک با او رجوع نکند سالک باید ان کند که حق خواهد نه باج حق فراید
کمی معاصر حسن بصری بود از سخنان او است اندکی از دنیا ترا مشغول دارد و بسیاری از آخرت
بیج شادی با غم نیست و هر که بدینا و آخرت ملقت نیست او را بیج کم نیست مریه تراست
بحد تو نتوان رسید و آنچه تراست منع از تو بزرگد و **مشح ابو جهم** و دنیا را از نایبین است
و فاش در سنه یثین و بایه بعد مروان الحجار از سخنان او است راضی باشی همه امور بکار سازی که می
کار ترا می سازد هر که بدینا را غنست دیو از طلب او فار غنست و او از حلاوت ذکر بی غضب سالک
که مالک دنیا و در هم نباشد تا و قشش مشغول شود **فقیه ما بعصر** عدویه معاصر حسن بصری
بود از سخنان او است بر دنیا اصرار من بیدارم نان این جهان مخم و کاران جهان مکمل المعی با در غم دلی
بد و یا نماز بیدلان قبول کن **مشح ابو یثین** بن نصر طاسی و فاش در سنه حسن و شش
زمان مهدی عباس از علماء حدیث است از سخنان او است از هر دینی چندان حد کن که اینجا از قیامت
خواهد بود و از هر آخرت چندانکه اینجا خواهد بود هر که ابروت نبود عبادت بنود مرد باید از دنیا
دینا روزه کرد و عید او موت او باشد سالک باید بموت جهان مشتاق باشد که محسوس با طلاق
و از مردم جهان بپزد که از شد **مشح ابو اسحق** ابریم بن ادم ملک داده با نوده است توبه
او انک او از بایه شنید بر بام خود رسید و کس است گفت شمر که کرده می طلبم ابریم گفت این
شمر را بر بام خانه می طلبی جواب آمد عجمه انک تو خدا را در تنم و با دشامی می طلبی ابریم باره شنید
شد روز دیگر در بی شکاف فغانخت او از شنید که ترا از جنت این کار بیا فرید اندمما بجا توبه کرد
و جامه شبانی بستند و غم حجاز کرد و با مضیل عیاض صحبت کرد و کارش بلند شد از سخنان او است
هر که دل خود را بدین سه کار حاضر نماید نشان است که در بروی او پسته اند یکی در قرآن خواندن دوم

دو غازیسم در آنکه گفتن چهارم طعام حلال خوردن که بر بر تونه صیام روز است و در قیام شب دعا و
 این بود یارب مرا از ذل معصیت با غطاعت او در درج صلی کسی باید که ابواب محنت و فقر و جهد بر خود
 کشاده گرداند و در ثای نعمت و غر و کسالت بر خود به بندد یکی او را دشنام داد ابریم گفت این
 چیز با تو کنم اول جوابت بدشنام باز ندیم دوم از تو که بکنم سیم در دل کین تو ندادم چهارم شش خدا
 از تو باشم بکنم پنجم در نماز ترا بدعا باد ارم ششم سلام از تو باز بکنم هفتم اگر حق تعالی مرا بخت کند
 بی تو نروم وفات او بصورت روم در سنه احدى و شصت و بایه بزبان مهدی عباسی و بر و ابی شش
 و بایه بغداد نزدیک قبر امام احمد حنبل کوبید یکی از طبیبان عرب شش ابریم ادم اندک گفت ایها العار
 انی مریض القلب ملیل الالباب فصل دواء لذي الحصل فطامتم اجابه فقال ما هذا من المعروف الفقير
 مع ابلج التواضع والبلج الخشوع ثم القدي طنجة النقي ثم اوقد حمة من نار الحية وحرکه بحراک العصمة ثم صنفه
 منحل الصفاة فاذا صفا وراق اغتره شراب الشوق ثم ما در شرابها سحر املعة الاستعانة فادالاح
 صباح الهداية فعليك بسكون الجوارح لسمع الذواء ونزول الذواء واستيعان طبیب الوقوف قبول
 النصح من الصالح الرقيق وياك وسرور الغرور باستقامة المزاج فالنكس خطرة وساطان الشهوات
 ما بر لا من عوائل ووق الله تعالى سمعك القبول **شرح ابو علی** شش بر ابریم ملخی دارد کان بود
 بسبب توبه او اهل بکرستان تجارت زخم بود که بر ابریم برستی منع می کرد که این تبت میسج قدر
 ندارد و چرا او را می برستی کافر گفت چون خدای تو قادر است بایستی ترا در شریح روزی تو را بستی
 ما ترا بر کستان بایستی امد بقیق از تجارت توبه کرد و در سلوک امد کارش در جاعلی باقت و فاش
 نزدیک سنه تسعین و بایه بزبان مروی اگر بشید از سخنان او سنت خردمند است که دنیا را دشمن دارد
 و زیورک الیک دنیا و را نیز بید و تو اگر آنک نصیحت حق را ضی باشد و در ویش امد غیر از خدا چیزی
 و بخیل امد حق خدا تدهد قدر مردان بدید شود که بوعده خدا این تر بود از وعده خلق بر من مرد
 به چیز توان داشتن بفر استندن و منع کردن و سخن گفتن **شرح فضیل** عیاض مروی
 و فاش در سنه سبع و ثمانین و بایه بعد مروی اگر بشید در اول فاطم الطریق بود بسبب توبه او اهل

بر کینه کی

بر کینه کی عاشق بود شش بر وقت او میرفت او از قرآن خوانی شنید که میخواند **المرثان للذین**
امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله این ایه او را بیداری حاصل شد توبه کرد و باز
 بجای کار باستان رسید که نیارستند ایشانرا گفت فضیل توبه کرد شما اینم بایشید کاروان بر رفت
 فضیل در سلوک امد و کار او بدرج اعلی رسید و از علما حدیث کشت از سخنان او سنت چون خوف
 در دل ساکن شود بر ج بکار نیاید بزبان نکدر و دجت دنیا سوخته گردد و در غبت از دل بیرون کند
 خوف و بیست خدا بقدر علم بند باشد در آخرت و زهر بند در دنیا بقدر رغبت بند بود در عقبی
 استجاب الدعوة راجع در حق بادشاه عادل دعا نیاید کرد که صلاح بادشاه عادل صلاح اهل حاکم
 چون خدا بند را دوست دارد بدنی اندوش بسیار دهد و چون دشمن دارد دنی برو فرخ کرد
شرح حاتم بن یوسف اصم کوبیده شود عودتی از سوالات می کرد تا گاه حرکتی از ان عورت
 صادر شد حاتم گفت او از بلند بردا ز نازن منفعل نشود نام اصم بر و بماند او را بدالخلاصه بودند
 با خلیفه در سخن امد خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد من نیستی تو خاتم گفت زاهد است
 که نکته چیزی قناعت کند و حق تعالی میفرماید متشاع قلیل چون تو بدین قناعت کرده زاهد باشی
 من که نه بر دنیا و آخرت فرو نمی ارم چگونه زاهد باشم او را بر بیدند از زود آری گفت روزی شب
 عاقبت گفتند خود همه روز تو بعاقت می گذرد گفت عاقبت کامل است که از بنده بصورت معنی
 صغیره و کبیره نیاید سالک را چهار مرک باید حشید مرک بسید و ان کر سکی است و مرک سیاه
 و ان تحملست ارمدم و مرک سرخ و ان مخالفت سواست و مرک سبز و ان مرفع پوشید نیست ارمدم
 کس احتمال یابد الا از نفس خود **شرح معروف** محفوظ بر پروز کوشی وفاتش سنه بیست و نه
 مامون در اول تر سا بود او را معلم دادند معلم او را می اموخت ثالث مله او می گفت قل هو الله احد
 معلم او را بزد بگرخت و بردست علی بن موسی رضا مسلمان شد و در سلوک امد و بعد از ان مادرش مسلمان
 شدند از سخنان او سنت تصوف کرفق حیاتیق است و گفتن بد قیاتیق و ما امید از جلیاتیق و بریدن
 از غلیاتیق هر که بدل از خدا بر کرد خدا بمعرفت از و بر کرد و هر که با خدا کرد بد طاعت خدا با او کرد و حمت

و خلق را معتمد او گرداند در حالت نزع و او را گفتند و صیبتی کن گفت در ملک من غیر از این پسر من نیست
بعد از آنکه دیدند بارسنه چنان که ایدم **شیخ محمد** سماک معاصر معروف کرخ بود از سخنان اوست
تواضع انست که خود را بر هیچ کس معنیست نه هرگز دارد معنوی بود در آن او بجز انشا حضرت عزت
سماک تا نازک نشود و اصل کرد **ابدال بهلول** کویند غزاده مروی که رشید بود روزی در پیش
خلیفه رفت خلیفه عمارتی عالی ساخته بود بهلول را گفت چیزی برین عمارت بنویس بهلول بآره قم
برداشت و ترا بنواشت رفعت الطین و وضعف البدن رفعت الجحش و وضعف النفس
ان کان من مالک غیرک فقلت فقد انزعت والله لاجت المسیرین و ان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لاجت الظالمین **شیخ محمد** اسلم طوسی در اصل عرب بود چون
در طوس متوطن بود بطوسی مشهور گشت معاصر علی موسی رضا بود حاکم خراسان **ابو** سال
او را عجیبی کرد تا قرآنرا مخلوق خواند خواند **شیخ ابو طاهر** عبد الرحمن بن عظیم دارایی
وفاتش در خم شتر و بایستی بزبان مقتضی از سخنان اوست مطاعت که در دنیا ذوق ندهد در
آخرت نمره ندهد هرگاه دوستی دنیا در دلی تو آید کرد دوستی آخرت از آن دل پیرون رود
فاصله بین کار با مخالفت سواي نفس است هر چیز برادر کار نیست و رنگا نور دل پیر خورده
و علامت خذلان تو که گریستن بر جبهه را از خدا باز دارد و خود مشغول گرداند از جبهه
برینده شومست نه که از بهر رضای خدا تو که شتوت کند بهشت جای اوست **شیخ ابی**
بشرین حارث حافی روزی وفاتش در سنه سبع و عشرين و بایستی بزبان مقتضی خلیفه از علما
حیث است بسبب سعادت او انکه بر را **یازده** کاغذ یافت برای نوشته **بسم الله الرحمن الرحیم**
انرا خوش بوی کرد و جای نیکو بنهاد و با نغی داد داد ای ابو خضر نام مطیبت کردی عکاس
نام تو مطیبت کرده بشتر نهادیم از سخنان اوست هر که خواهد که عمر نزد دنیا و شیرینا آخرت باشد
که از کس حاجت نخواهد و بد کس نگوید و بهمان کس شود بهر جوهر نیست که نباشد الا در دل حالی
و اندوه جوهر نیست که چون در قرار کرد مجال غیر خود ندهد خلاوت عقیقی نازد انکس در

۱۸۹

خواهد که او را دانند از و بر سید زمان با ج خوریم گفت با قناعت که حلال اسیر فوید بود
شیخ بابیر طیفور بن عیسی البسطامی وفات او بروایتی سنه اربع و مئشت و بیست و شش
و بروایتی احدى و ستمین و بایستی از و بر سید مردم و در این راه جبهه گفت دولت دارد
را د گفتند اگر نبود گفت درک مناجا کمال درج عارف سورهش او بود در محنت گناه خزان
ایمان ندارد که بی جرمی و خوار داشت برادر مسلمان زاید بسیار است و عارف طیار
باجنان نما که باشی با خنان باش که نمایی از و بر سید زاین باید بجز باقی گفت شکم که سینه
و تن بر سینه اگر کسی بر تنه خنان شود که در سوانیر و در جمیع امور شریعت کند و مطقت
مشوید که مبتدع است **شیخ ابراهیم** سینه روی معاصر یازد بسطامی بود بفرزین
در فوشت با نیرید با او گفت میجو ام در حق خلق حضرت شفاعتی کنی گفت دون مهمی باشد
در حق منشی خال سخن گفت **شیخ ابی الجین** خوری وفاتش در سنه مئشت و بایستی احمد و ابی
از سخنان اوست هر که عاقله خدا عارف و دینی چون برزله ایست و مسکان ان مسکان کمر از سگ
انست که از دنیا زیادت از با محتاج طلبد که سگ از برزله بقدر احتیاج میخورد و میکرد و هر که
بر دنیا نگر و بنظر اراوت و محبت خدای تعالی نور یقین و زهد از دلش بر دمیج بلا صبر است
نیت **شیخ احمد** حرب معاصر یازد بسطامی بود از سخنان اوست کاشکی بد استی
بکست بد من میگوید تا فردا و بداد می تا چون کار من میکند اجرت ستم با شد حق تعالی میفرماید
لقد خلقنا الانسان في احسن تقویر چون نیکوترین صورتی افزید بی مروتی باشد
بدترین صنعتی مشغول بودن یعنی فرمان دیو او را بر سید ندر جراتش نمی خست گفت عری
که از بر طاعت داده اند چگونه در عفت صرف کنیم **شیخ ابی حامد** احمد بن خضر و بلخی
درت نمود و پنج سال عمر داشت در سنه اربعین و بایستی بزبان متوکل در گذشت از سخنان او
حقیقت معرفت انست که دوست داری حق را بدل و با دیر زبان و فرمان بری تن و از غیر او بتر
شوی تو که شتوت بهترین افعالت و دوستی ان بدترین احوال و اگر شتوت بودی عفت

بر خلق طفر نیافتی **شیخ ابی عبد الله** حادث بنی سده الحسی وفاتش بغداد در سنه ۱۸۰
 و در بعضی و بایستی بزبان متوکل از سخنان اوست خدا را باکش و اگر نه خود میباشی هر که باطن خود
 بر اقیست و اخلاص درست کند خدا را و را بجا هدایت و انبیل سنت درست گرداند
ابو الفضل بر زبان بن بریم معروف دی النون مصری وفاتش در سنه خمس و اربعین و بایستی
 بزبان متوکل از سخنان اوست معرفت بر سر و بود یکی معرفت توحید و این عامه اهل اسلام است
 دوم معرفت حجت و بیان و ان حکما و علمایست بسم معرفت صفات و حدیث و ان اهل و بایستی
 عارف ببلند بودی علم و عین و غیر و مشاهیر و کشف حجاب خوف باید در دل از رجائت تزلزل
 که اگر رجائت شود دل مسووس گردد و دانش نیست که از ما سوی الله وحشی شود علامت دوستی
 خدا متابعت دوست اوست محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در اقوال و افعال و احوال از او برسدند
 تو بر چون باید کرد گفت عوام را آگاه و خواص را از غفلت **ذوالکفل** برادر زو و مصری
 بود **شیخ ابی نزار** علی بن حبیب نخشبی وفاتش بنیاد به مصره در سنه خمس و اربعین و بایستی
 بزبان متوکل چنانچه بعد از وفات او را دیدند بنیاد بنیاده و خشک شده و سراج او را زحمت نداده
 از سخنان اوست توکل نیست که دل در خدا بندی اگر بد بد شکر کنی و اگر نه بد صبر کنی بکس مقدار
 عورت پوشش است باقی نیست چون بنده در عمل صادق بود پیش از عمل حلاوتش بیاید
شیخ ابی کمال محمد بن عمر و راق ترمذی معاصر احمد حضرت و بود از سخنان اوست در دینی و عقی
 قیج کسی راست که سلطان را در دینی بر و خراج نیست و سخنان را در عقی با او حساب بر یعنی
 محدوب حق باشد صاحب وقت باید تا سرف خور و براضی و امید ندارد و مستقیق تا حال راضی
 میکند و توکل او سببم باشد و محترز باشد از اخلاق بد جنایک از حرام نفی فرور منتهی دل و کمال
 ایمانست هر که راضی شود از اندامهای خود بشهرت اندر و لش درخت نوبیدی روید بکشد سید کار
 صبر مست بر در ادا و ت چون ارادت در دست کنی بکشد صبر در برکت کشود شود **شیخ**
 احمد بن عاصم انطاکی وفاتش نزدیک سنه خمس و بایستی بزبان مستقیم از سخنان اوست صلاح دل

نگاه داشتن زبان بوده و قلع خلق کی چیز **شیخ ابی عبد الله** احمد بن نریجی نرانی جلالت
 بعد از سنه اربعین و بایستی بزبان متوکل از سخنان اوست بر سالک که از مدح و ذم نزدیک او برآید
 زاهد بود و چون بر فراغ با سید عابد بود و چون فعلها از حق و اند موجود بود **شیخ محمد**
 علی حکیم ترمذی معاصر ابی نزار یکجندی بود از سخنان اوست نفس چون بقضای توحید رسد نزد
 خبیث تر و مکار تر از ان باشد که در اول بود او را انجا یکا باید داشت که انجا خود محسوس است
 از و از تقوی و جوانمردی برسد نر گفت تقوی نیست که چنان باشی که در قیامت هیچ کس را نباشی
 نوگیر و جوانمردی اگر تو دامن کس بگیری عزیز کیست که معصیت او را خوار نگرد و است و خوار
 اگر طاعت او را عزیز گردانده و هر که را علم باشد و عمل در رنده فراق و سرگشته باشد و دروغ
 بفسق گرفتار شود چون حق تعالی ضامن زرق است بنده راضی من توکل باید بود حقیقت محبت
 حق تعالی را در خواب دید و حجت نجات حقایق این دعا از و بیاموخت بسم الله الرحمن الرحیم
 سُبْحَانَ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ الْفَرْدُ الْقَدِيمُ سُبْحَانَ الَّذِي
 رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ لَمْ يَخْذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدَ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ **شیخ ابی الحسن** سری بن معلى استغلی نو و شش سال
 عمر یافت وفاتش در سنه سبع و خمیس و بایستی بزبان معتمد از سخنان اوست در قیامت امتنا
 بانیب باز خوانند و اولیا را بخدا تقوی است شتم بر سه معنی و ان نیست که نور معرفت جراع
 ورع را بکشد و در علم باطن مسح بگوید که طاهر شرع بر و نقص کند و کرامات او را بران ندارد
 که بوده باز درو از مکارم را بیست کوتاه نیست اگر چیزی از پس خواستی و اگر دیندستانی
 و ترا نبود که بکس سی سال استغفار یک شکر می کرد انک اش در بازار بغداد افتاد و دو کاش
 سوخته نشد چون خبر بدو بردند گفت الحمد لله نیکی خود را خواست نه خلق را **شیخ ابی زکریا**
 محی بن معاذ رازی و اعظم وفاتش در سنه ثمان و خمیس و بایستی بعد معتمد از سخنان اوست
 اللهم ان طلبناك العساوان وجدناك حمراوان برکات عقیقنا فالتمسناك

بلك منك لبسك منك قرارا ولا منك قرار حای بنده حای مدست و حای حق حای کرم
یک گناه بعد از توبه زشت از مغفله گناه بعد از توبه زاید باید برای زهد تو که زینت دینی کبر و بیا
تو که سواد بدل تو که دینی تا او را زهد میسر شود که از خدا را بچسبند بر آنچه می کند قوت از موت
مشکل تر است جنت آنکه قوت از حق بر بد نیست و موت از خلق مسا که باید که خوشتر باشد بهیچ مشغول
کردن اند که بر آنچه وقت بدان او بگذرد که با خدا جیات کند در سر خدا برده او بر دارد اشک را
شیخ محمد اسماعیل سامری معروف خیر النسل وفاتش تقریباً در سنه شصین و یابنی بر ما
عمر شصت و ست سال از سخنان او است خوف و بیم باز بانه خداست بندگانی که با دل بکنند بران
تا و بکند **شیخ ابو حمزه** عمر بن مسلم حدیثش بودی وفاتش در سنه شصت و ستین و یابنی
برمان معتقد از سخنان او است از معصیت که فراید همچنان که از بت مرکب با کمال که بهیچ میل
باشد در یقینی از بطلان است جو اندکی انصاف دانست و انصاف بخواند ادب ظاهر عنوان
ادب باطلت **شیخ ابو صالح** حمدون بن احمد قصار مشابوری وفاتش در سنه احدى و سبعین
و یابنی برمان معتقد خلیفه از سخنان او است وفاتش کردان تو میسجکس آنچه واجبت که بر تو بر نهان باشد
چون کسی را به پنی که بر عصبان اقدام می نماید او را بیتی کن ملامت مکن مبادا تو بهر بدان که قضا
شوی تواضع نیست که کس را در جهان بخود محتاج نه پنی هر که در سیرت سلف کرد و متعبد خود
شود و در عمل او را به درج مردان بیاید هر که از هر کار دینی دل تشک باشد سلوک را نباید
ابو محمد سهل بن عبد الله تستری وفات او در سنه شصت و ستین و یابنی برمان معتقد از سخنان
او است اول مقام عبودیت بر خاستنست از اجتناب و پیرار شدن از تحول و قوت خود عمل کننده
که بی مقتدا عمل کند در معرض قبول نباید **شیخ ابو اسحق** یحیی کوامان تبریزی وفاتش همانجا در سنه
خمس و سبعین و یابنی برمان معتقد خلیفه از سخنان او است بر ماطن که ظاهر نماید باطل بود وقت سا که
مکدر کند الا حجت مردان **شیخ ابو الحسن** علی بن سهل اصفهانی وفاتش قریب سنه ثمانین و یابنی
برمان معتقد از سخنان او است هر که در ابتدا ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عاقبت و

نیاید شش فقر بطاعات از علامات سعادت بود و متابعت شهوت علامت شقاوت است
اخفا و سر علامت بیداریست و اخفای آن رعوت نیست **شیخ ابو محمد** بزرگوار بغدادی
وفاتش در سنه سبع و ثمانین و یابنی برمان معتقد از سخنان او است هر که را به چیز بود از سر اقامت
این سنه شکلی خالی و دلی قانع و درویشی دایم باز بدی حاضر و صبری تمام و توکری دایم **شیخ**
ابو محمد احمد بن نصر دقاق وفات او در سنه تسعین و یابنی برمان معتقد از سخنان او
هر سال که مستفی نباشد محض حرام خورد **شیخ ابو محمد** عبد الله بن محمد حواری رازی وفاتش
در سنه تسعین و یابنی برمان مکنی از سخنان او است هر که دوستی مرکب در دل گیرد و حق تعالی دوستی
دنیای فانی از دل او بیرون برود و آخرت باقی را دوست او گرداند **شیخ ابو اسحق**
ابو یوسف بن احمد خواص وفاتش بودی در سنه احدى و تسعین و یابنی از سخنان او است داروی دل
هر چیز است قرآن خواندن و معنی آن دانستن و شک نه داشتن **شیخ ابو عبد الله**
عمر بن عثمان مکی وفاتش بغداد در سنه احدى و تسعین و یابنی برمان مکنی از سخنان او است
هر چه در و هم تو باید از معنی جنس دانش با صبا یا جمال یا جسم یا نور یا شخص یا خیال خداوند تبارک و تعالی
از آن منزه است علم مشر او است و خوف سالیقت و نفس جزو نیست سرکش و غیر بنده
بر حد برکش از و سیاست علم او را بسته دار و خوف ده او را نامطمع کرد **شیخ ابو محمد**
احمد بن محمد نوری بغدادی وفاتش در سنه خمس و تسعین و یابنی برمان مکنی از سخنان او است
بزرگتر کسی عالمیست که با علم خود کار کند و عارفی که سخن از حقیقت گوید مرقع بر شش بود و پرده
و اکنون بزرگتر ایست بر مردان **شیخ ابو الحسن** جیندق محمد نمانندی حواری مرزی
بغدادی وفاتش در سنه سبع و تسعین و یابنی برمان معتقد از سخنان او است دل مؤمن حرم
خاز خاصست خدایا مردی نیست که نامحرم را در عرواه ندی طاعت علت سعادت ازلی
بلک بیشتر است که سعادت طاعت کننده راست صادق است که راست گوید در صمیمی خوف
باشد و نجات او نباشد الا بدو غ عارف است که از سر باشد خردید و این مرتبه حاصل شود

آتاجا پادشاه و ترک لذت دینی و متابعت رسول صلی الله علیه و سلم و بریدن اراجیه نفس است
 و در همه راهها بدو رخ میرود و الا ایک بر عقب رسول است **شیخ ابو عثمان سعید بن اسماعیل**
 حری و فاشش مشابور در عثمان و تبعین و بایستی بزمان مقتدر خلیفه از سخنان او است مرد تمام شود
 با جهار چیز در دل او راسخ نشود منع و عطا دل و عزت و حجت با خدا احسن ادب و دوام ببینت باید کرد
 و بار رسول متابعت سنت و لزوم طاعت و با اولیا محرمت داشتن و خدمت کردن و با اهل خود
 بخوی خوش و با درویشان بکشداده رومی و با جهال بر عا کردن هر که سنت را بر خود ایستد حکمت
 گوید و هر که موافق خود ایستد دعوت گوید **شیخ محمد بن دینوری** و فاشش در تسبیح
 و تسبیح و بایستی بزمان مقتدر از سخنان او است ادب بر بد بجای آوردن فرمان پیر بود و نگذاشتن
 حرمت برادر مسلمان و متابعت سنت و شعار شریعت چون بر بد بدیک پیر شود باید که از خود قطع
 باشد **شیخ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی** و فاشش در تسبیح و تسبیح و بایستی بزمان
 عمرش صد و بیست و شش سال از سخنان او است خوارترین مردمان در ویشست که متابعت
 توانگران کند و عزیزترین خلفان تو انگری که مخالفت با درویشان سازد و فاصله بین علما
 آبادان داشتن و قنوت بموافقت با حق **شیخ ابو العباس احمد بن محمد صدوق طوسی** و فاشش
 بغداد در تسبیح و تسبیح و بایستی بزمان مقتدر از سخنان او است هر که طبع معرفت دارد مثل را که
 درجه ارادت حکم کند بر بساط جمل باشد و هر که ارادت طلبد مشر از فکر است کردن در میدان غفلت
 بود **شیخ ابواسحق** شاه شجاع کرمانی و فاشش بغداد در تسبیح و تسبیح و بایستی بزمان مقتدر
 او است علامت تقوی و رعیت و علامت وزع از شبهه باز ایستادن هر که چشم نگاه دارد از
 و تن از شهوت و باطن برین کند مراقبت و طهارت را که گداند متابعت سنت و خوی کند
 بحلال خوردن از قصد شیطان بر و خطا نرود **شیخ ابواسحق** بن شبان قومی شد
 از علما بزمان مقتدر از سخنان او است علم فناء و تقوا و حدیث و عبودیت درست کرد
 و هر چه جز این بود زندقه بار آورد و سفل است که در خدا عاصی شود **شیخ ابو سفيان اسباط**

نزد یک ملت به بزمان مقتدر خلیفه از سخنان او است هر که قرآن داند و دنیا بر کوبید افسوس
 نماز جماعت بپوشد و فرض نیست زرق حلال خوردن فرض است علامت زهد است که بند
 زهد کند الا ما معنی بخدا و علامت صدق است که دل بازمان راست گو داند و ترک دینی کرد
 و قهر نفس کند و علامت این است که دوام خلوت خواهد و لذت ذکر او چست مجاهد
 و علامت جماعت صنوع حق و سخن اندیشه گفتن و دور بودن اراجیه عذر با خواست
شیخ ابو القاسم سمون بن حمزه حجت معاصر حنیف بغدادی بود از سخنان او است
 صوفی است که مالک هیچ چیز نبود **شیخ ابو جعفر** جرجانی معاصر حنیف بغدادی بود از
 او است قرارگاه خلفان میدان غفلت است و اعتماد ایشان بر طبق قسمت **شیخ ابو سفيان**
 بن حسین تیزی و فاشش در علما بزمان مقتدر خلیفه از سخنان او است از احداث معاصی
 اصداد **شیخ ابو الحسین** قطع مغربی و فاشش در سنه ثلثیه بزمان مقتدر از سخنان او است
 کس بجای شریف نرسد مگر بر موافقت قوا از کوفت و ادب بجای آوردن و قهر بندگان
 که آوردن و باینکه مردم بخت کردن **شیخ ابو احمد** یوم بغدادی و فاشش در سنه
 هفت و ثلثیه بزمان مقتدر از سخنان او است مطالبه همه کس بطایفه شریعت بود و مطالبه
 سالک بحقیقت و رع و دوام صدق هر که را کردار باشد و گفتار نه نعمتی بود و اگر گفتار
 باشد و کردار نه محنتی بود و اگر مرد و شود و صدق بود غنیمتی بود **شیخ حسین بن**
 بن منصور حلاج اصل او از بیضا و فارس بود قناتش بغداد در سنه سبع و ثلثیه بزمان مقتدر
 بسعی حامد بن عباس او را پیش از قتل نزار جوب زدند امی نکرد پس مشک کردند و بسوزند
 و خاکسترش بر جمل ریختند از مر جایی که از آن خاکستر بر روی دجله انداختی برآمد درو
 او خواهرش روی کشاده در میان مردم آمد او را گفتند روی بپوش گفت روی از مردان تو
 درین شب نیم مردی بود او نیز بردار سنت یعنی سری با حلاج در میان نماده نگاه نشو است
 داشت نیم مردی باشد از سخنان او است چون بند زرق فانی شود از رنج و راحت موش

معرفت عبارتست از دیدن اشیا و ملاک در همه معنی سالک را خلق است که از حیای خلق
 رنج شود اخلاص تصفیه عملست از شوائب کدورت و بریدن است که بیفتد و از جهتها و
 برکشوفات و مردانست که کشوفات و توانگری بقاعنت و حاجت از حق بیاید خواست
شیخ ابونکر عبدالله بن طاهر ابوری وفاش در سنه یشتین و ثمانیه از سخنان او است در شرح
 انست که او را رغبت نبود و اگر بود از حد کفاف فراتر نشود و در هر که دوستی دینی نبود
 بیامیزد او را بر سبیدن درین راه بجه طریق دوم تا رستگار باشد گفت آنچه گفتند بکن و آنچه
 گفتند مکن مکن **شیخ ابونکر** شبلی وفاش در سنه اربع و یشتین و ثمانیه نو مان مشکلی خلق
 از سخنان او است سالک باید که مطاعت که خدای تعالی انرا اگر ایمی کرده است او اگر ایمی نرود
 و بر مصیبت که حق نمی فرموده است دشمن تر دارد از استقامت او است **شعر**

نَشَأْتُ غَلَمًا صَحْبَةً غَيْرَنَا	وَ أَظْهَرْتُ الْهَجْرَانَ مَا هَكَذَا كَأَنَّ
وَ أَقْسَمْتُ أَنَّ لَأَتَّخِذَ لَوَاعِقَ الْجُورَى	فَقَدْ جَبُوتَ الْحِجْتَ حَتْمًا وَمَا حَنَا

گویند مجوسی در حق مستحق صدق و بیار صدقه گوید شبلی او را گفت تو را که ایمان نداری صدقه
 جسد و مجوسی گریست و روی با سمان کرد و رفته از سمان در افتاد و دینیت برانجا نوشته بود

مَكَافَاتُ السَّمَاءِ دَارُ خُلْدٍ	وَأَمِنْ مِنْ مَخَافَةِ يَوْمٍ بَوُوسٍ
وَمَا تَارُ مَحْرَقَةُ جَوَادَا	وَلَوْ كَانَ الْجَوَادُ مِنَ الْجُوسِ

شیخ ابومحمد عبدالله بن جیف انطاکی معاصر شبلی بود از سخنان او است اعضای
 چهارست چشم و زبان و دل و دماغ چشم بین آنچه نباید و زبان مگو آنچه نباید و در دل
 اندیشه میاورد که از آن برادر مسلمان را خسارت زیاید و در دماغ موسی مینه که موادی حق
 افراید دل محل نظر حق است موضع منزل موس کرد ایندن بی مروتی باشد که با خدا است
 همه چیز را با او انش بود اندوه خور از هر چیزی که فردا تو امضرت رساند و شاه و پادشاه
 الایچری که فردای قیامت ترا خرم گرداند **شیخ فتح** موصلی معاصر شبلی بود از سخنان

او است چون صورت طعام و شراب از حق باز گیری موجب هلاک جان باشد سالک باید سخن از حق گوید
 و عمل از به حق کند و حاجت از حق جوید **شیخ ابوالعلی** کاتب وفاش در سنه اربعین و ثمانیه
 زمان مطیع خلیفه از سخنان او است معتزله خواستند خدا را منزه کردند اند از جهت عقل خط شدند
 و منصوفه از طریق علم نیز گفتند مصیب شدند **شیخ ابونکر** طلسانی وفاش در سنه اربعین
 و ثمانیه از سخنان او است نفس بر کترین حجابیت میان بند و حق و مخالفت او بر کترین
 نعمتی **شیخ ابوالعباس** بنوری وفاش در سنه اربعین و ثمانیه سیر کنند از سخنان او
 خردترین ذکر است که فراموش کند آنچه دون خداست و نهایت انک از ذکر غایب نبود
 خیا که زبان طاهر حکم باطن نکرد اند **شیخ ابوسید** احمد بن محمد بصری معروف اعرابی وفاش
 در سنه احدی و اربعین و ثمانیه زبان کارترین چیزی نبودن عملست بر دمان **شیخ ابوالعباس**
 ساری وفاش در سنه احدی و اربعین و ثمانیه از سخنان او است ریاضت بر برادرهای
 شرع است و توکل مناسب و صحبت صالحان و خورمت داشتن درویشان بیج غافل نمایشاید
 حق نرسد زیرا مشاییده در قضا میسر شود **شیخ ابوعمر** ابویسم زجاجی نسابوری وفاش
 در سنه ثمان و اربعین و ثمانیه از سخنان او است هر که سخن گوید از جایی که انجا رسیده باشد
 سخن او فتنه مستمع باشد **شیخ ابوالحسن** جعفر بن محمد بن نصر وفاش در سنه ثمان و اربعین
 از سخنان او است بنده لذت معاشرت نباید بالذات نفس که عیالتی با حقایق مناسب نبود
 صوفی است که تقوی در دل او آرام گیرد و برکت هم بران افراید و در غیبت دینی از دل او نشود
شیخ ابوعبدالله علی سهل نیشی وفاش در سنه ثمان و اربعین و ثمانیه از سخنان او است
 مروت توکل حرامست و طلب طاعت و سالک را هیچ دشمنی نیست از نفس نیست **شیخ**
 مد انرا محمد رازی وفاش در سنه ثمان و ثمانیه بعد مطیع خلیفه از سخنان او است
 هر عالم که عیب خود بیند و باراه نیاید بمناات علم مشغول است نه بعمل علم و ارشاد طاهر نخواهد
 نه بر استن باطن لاجرم جوان او بند او است **شیخ ابوالحسن** شیرازی وفاش در سنه

جیری جیوم که اندر اخص برست اند و محل نگاه دارند و محبت بکند درون او میسر
 و برون او میسر است میان عبرت و حشرت چه جای غنرت است **شیخ ابو الحسن خرقانی** از
 سخنان او است حق تعالی قسمت بندگان بیدار کرد و بیک نصیب خود برداشتند نصیب جوهر در آن
 یعنی اولیا اندوه بود وقتی بلی در دست کاری کردم از عرش پری فرو آوردم بیل دوم می کردم
 میبچ نموده بود عالمان آن گویند که شنیده باشند و جوهر در آن آن گویند که دیده باشند
 هر که زندگانی با خدا کند چون بخیزد و در زندگانی پیش برآید و هر که زندگانی با خلق کند چون بخیزد
 هم باز بدست نیستی خود میبرد و بهشتی او را آوردم بدل باید که خوف در بود و سرور بود و دوستی
 حق در بود که این عمارت است تا دست از دنیا بدارم هرگز با من نشدم و تا کفتم **شیخ احمد**
 مخلوق و انکیر بدم **شیخ احمد** عزالی و فاش در قزوین در سنه سبع و خمسمایه بعد از
 خلیفه نقیانیف و یالیفات بسیار دارد و در سابل و اشعار بی نظیر دارد و از اشعار او است من باده

جوهر سنجی رخ ختم سباه باد	با فقر اگر بود سوپس ملک سجود
عربان ملک خشم کوی که خامه ام	خاموش کنه کویم و کوی که د فزم
با یافت جان من خبر از دوق نیم شب	صد ملک نیم روز بیک جو نمی حرم

عبدالله بن محمد العزالی و فاش خسماء **ابن نجیب** سرور دی و فاش بغداد
 سنه ثلث و سبعین و خمسمایه بعد از خلیفه **شیخ ابوبکر** شادان نو عارف بن احمد
 قزوینی قطب وقت بود امام مجتهد امام الیدین رافع روح الله در حجه در زیدین در ذکر او آورده
 که او را در شب اربعین کون نوری یافتنی چنانکه دیگران از روشنی وادی نهار نواقل و تجمیع
 رعیتی نکردی او را ازین محنی رسیدند گفت کلک در روز کاری نکند که شب بدو قدم ساده
 عذران باید خواست و فاش شب دین سابع عشرین سوال سنه احدی و ثمانین و خمسمایه
 بعد از ناصر طیفه بقرین مدفونست **شیخ نوید** الیکیل معاصر شیخ ابوبکر بود بقرین مدفونست
 کتاب معتد از مقالات او است **شیخ احمد** بن مدلل سبزواری معاصر سلطان کشن بود اهل

سبزواری منکر او بودند مردان او را گفتند بجای دیگر نقل کن نه مسلمانان تنها در سبزواری است
 گفت بنده را بارادت حق چه کار است اگر قومی ازین جماعت منکر تر بودی خدای تعالی این عباد
 اینجا وطن دادی و او را نیز آن خوشتر نمودی **شیخ مکارم** در سنه انبی و ثمانیه بعد از
 در گذشت و بنزدیک بغداد بموضعی که بدو منسوبست مدفون شد شیخ فقیه زاهد تیره نوری فاضل
 انبی و سبعین و خمسمایه در اردموی او را زیارت کوری بردند که فرده درو شود او بنور کرامت
 در یافت برخاست گفت بر سر کورتنی مشی ازین توان نشست **شیخ امام** حنده معاصر فقیه زاهد
 تیره نوری مدفونست در یکجیل شیخ بابا قرح معاصر فقیه زاهد بود در کجیل تیره نوری مدفون شد **شیخ احمد**
 کرمانی سخنان نظم خوب دارد چون او در سماع کرم شدی پیران اردان بریددی و سینه برید
 ایشان باز نهادی چون بغداد رسید خلیفه سری صاحب جمال داشت این سخن شنید فکر کرد
 که او مبتدع است و کافر اگر ازین نوع حرکت کند او را کشم چون سماع کرم شد شیخ مکررات دریافت

سهلست مرا بر سر جگر بودن	در بای مراد دوستی سر بودن	توانده که کافر را کشی
غازی جو توی رواست کافر بود	تا ظن نبری که باز خجسته تریم	وز بستن باور حق تریم
ما کرم روان دوزخ اشانم	وز گفت و مگوی خلق کمتر تریم	سبزه خلیفه سر در بای شیخ

نهاد و مرید شد **شیخ محمد** بغدادی از دیهست بغداد نام از توابع خوارزم و سمارقند
 صاحب فرس که منشی خوارزمشاه بود برادر او بود شیخ جدالیدین در سنه ثلث و عشرين و ثمانیه بعد
 ناصر خلیفه بهمت اکراما در خوارزمشاه معاشقتی و در زند حکم سلطان شهید شد بعد از قتلش سلطان
 شیخان شد بخد مت شیخ نجم الیدین بگری رفت و گفت چنین خطاسی از من صادر شد وین خون او
 چه باشد تا بدیم شیخ گفت جان من و جان تو و اکثر جهان بنور خون او شاید چون ما گردنی کرده
 تدارک بدین باشد از اشعار او است

یک موی ترا نه از صاحب سو است	اما خود تو زین جمله کرا دست رس است
انکس که بیافت دولتی یافت عظیم	واکس که نیافت در دنیا یافت بس است

شیخ محمد البدر کبری او را ولی ترانش گفتند مدت العمد و از ده بر بدیش قبول نکرد
 اما بعد از آنکه بر جهان بودند چون مجد الدین بغدادی و شیخ سعدی حموی و شیخ رضی الدین علی الاوشی
 سیف الدین باخوری و شیخ جمال الدین کبیر و مولانا جلال الدین بهاول و حاکم خان شیخ محمد الدین
 کبری فرستاد که در خوارزم قتل فرموده ام شیخ گفت متعاده سال در زمان خوشی باخوارزمیان
 مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تحلف کردن بی مروتی باشد در وقت مغول در سنه
 ثمان عشر و ستمایه بعد ناصر خلیفه در خوارزم شهید شد از اشعار اوست **بیت**
 دیو نیست درون من که نهانی نیست برداشتن سرش با سانی نیست
 ایمانش هزار بار تکلیف کردم آن کافر را پس مسلمان نیست
 جایی که در آن راه ولی ترانش نفس سخن ازین درست دیگر انواج خطر من حق سبحان و تعالی
 ممکنه ترا از شر شیطان نفس نگاه دارد شیخ معین الدین عم شیخ سعد الدین بود
شهاب الدین سرور دی بغدادی بمقره باب حلج مدفونست وفاتش سنه اثنی و عشرين و ستمایه
 در حضرت گفتند او قرآن تمامت در دو رکعت نماز میخواند و سر روزی چهار ختم میکند خلیفه از منوا
 او را حاضر کرد و قرار بیاورد حضور ایشان در کم آن ساعت ختمی کرد و جنابک از شریعت قرائت
 هیچ فرو نگذاشت اکنون جماعتی را که در عهد دولت بود یاد کنم **شیخ جمال الدین** کبیر
 منشآت نظم و شعر خوب دارد من اشعاره

نظراً الصباح إلى صفاء جيبه	فعلقت أنفاسه الصغراء
والليل فكر في سواد قروعة	فنشبت بمزاحنة السوداء
بقرین در گذشت وفاتش گفتند	
جمال بنو الدین قطب اولیا خدا	که استانه او بود قبور ابدال
بساکش قصد و نجات و یک حضرت فیت	شب دو شب بروز چهارم شوال
شیخ سعد الدین حموی وفاتش سنه ستمین و ستمایه در زمان او حاکم از کفر مال مال	

بود و خراسان را حاکمی عادل اهل خراسان شکر حاکم در خدمت شیخ تبریزی کردند شیخ گفت
 برافند شکر زیادت کردند فرمود و رود نیز برافند گفتند ای شیخ درین دور که اهل جهان از علم
 حاکم بملا عظیم گرفتارند و حق تعالی خراسان را چنین حاکمی داده بایستی شیخ در حق او دعای خیر فرمود
 تا موجب اسایش خلق بودی چه سرست که چنین می فرمایند گفت او مخالفت اقصای زمان
 میکند و کس با ناسنده نباشد شیخ سعد الدین را نصایف و اشعار بسیار است
شیخ محمد البدر کتاب رسد العباد از نصایف اوست در وقت مغول بروم رفت
 پیش سلطانین سلجوقی و ممایخ فرمان یافت از سخنان اوست **بیت**
 شمع ارج جو داغ جدایی دارد با کوه و سوز آشنایی مرشته شیخ در شهر خرمین کان رشته تری بنوازی
شیخ سیف الدین باخوری سخنان شور را بکسر دارد از سخنان اوست **شعر**
 ای مردان سوی ای جوانان سوی مردی کنی و نگاه داری پسر کوی
 کر تیر اید جنابک بشکافد موی ز نهار که از دوست نکر دانی روی
شیخ جلال الدین بهار ولد از دار الملک نج بود در وقت مغول بروم رفت و ممایخ فرمان
 یافت اشعار شور را بکسر دارد شیخ رضی الدین علی الاوشی و اربعین و ستمایه شیخ اسمعیل
 ممایخ مدفونست و آن دیهمنست محدود تیر بر شیخ محمد حکو حانی ممایخ مدفونست شیخ سکران
 در حدود بعد از بدیهی که بدو منسوب است مدفون شد بوقت وصول لشکر سولا کو خان بغداد
 خواب دید فرشته عمودی ایشان برداشت داشت و می گفت یا سقره رسول الله شیخ
 سادجی و فاش سباه و در سادس عشرین رجب سنه خمس و تسعین و ستمایه شیخ ابو علی سباه
شیخ احمد جام حواجه سرخان شیخ باج الدین اسوی شیخ پیر یوسف و راجردی شیخ قطب الدین
 امیری شیخ زین الدین کاموی شیخ بابای سوبقانی شیخ ابو القاسم عبد الزابادی شیخ احمد قزوینی
 در سنه تسع و تسعین و ستمایه بقرین در گذشت شیخ صابان الدین تبریزی بحر ناب تیر بود مدفون
 است از اشعار اوست دوشین دلم از درد جدایی می جو زان پیشه ان تا تو کجای می جوی

نام از شب تیره روز روشن بر مید
 پنجاه دلم جو و شناسی می سوخت
 شیخ عبد الرحمن خراسانی بغداد در سنه ست و سبعه در گذشت شیخ غزالدین نظری شایع
 قصیده ابن فارض در تصوف شیخ شرف الدین بلبل قزوینی در سنه ست و عین و سبعه تیره
 در گذشت عالمی عامل بود در دفع تمها مقصقات و باغات و غارغات بقصه قزوینی بعضی
 مفری غمزه که فقرا و مساکین از آن مترج بودند و در اجرای محبات و در خانها که ضعفا از آن
 می شدند سعی منع نمود و با پادشاه جهان ابو سعید بهادر خان الماس او میدول فرمود و اثر آن
 خبر بر روی روزگار باقی ماند شیخ سعد الدین فلاح قزوینی بنیه شیخ نور الدین کیل در محرم سنه
 ثمان و عین و سبعه شیخ شرف الدین در کربنی در میان است شیخ نجم الدین اصفهانی در حبس
 شیخ صفی الدین اردبیلی در جیات است و مردی صاحب وقت و بقولی عظیم دارد و برکت
 آن که معقول با او ارادت تمام است بسیاری از آن قوم از او بزرگوار می بینند باز میدارد و آن
 کاری عظیم است شیخ علاء الدین ملک شرف صفهانی در جیات است در عهد اغون جان
 عمل شده بود و بدارش در مرتبه وزارت چون او یاب شد و در سلوک آمد در راه حق در جعالی فیت
 و از مشاییر گشت **اندر مشایخ مرویست** که اولیای خدا در ملت اسلام سخته سیصد کس
 موجود باشند و چهل تن را مرتبه بالاتر و هفت را از چهل بلند تر و یکی را از هفت شسته و او قطب است
 باشد و تحت الحق علی الخلق و بر جهان بر ذات او باشد چون یکی از اینها متوفی گردد از مرتبه دون او
 یکی را بتمام او رسانند تا پیوسته این ترتیب برقرار باشد و ایامی اولیا و ائمه اند تا اکنون مسطور
 شده از مشاییر و در گذشت و بعد و بیست و چهار نفر از همانند نقطه نبوت برسد و گویا
 نیز اگر حاصل شدی درین مختصر کنجیدی و ملالت خوانندگان افروزی چون ذکر سیصد تن از مشاییر
 اولیا و مشایخ کرده شد احصا کردم اما جماعتی که درین زمان بر روی روزگار خود را مشایخ می شمار
 که در حق ایشان توان گفت **التصوف فی زماننا عبارة عن متابعة النقوش الجبائنة**
و تقویة النفوس الشهوانیة و تحلیق الرؤس الشیطانیة و اقتباس العکوس

الظلمانیة و اقتباس الخطوط الجسمانیة و استعظام الاشباح الجبائنة و استعمال
 و استعمال لفاظ الجبلاینه و المروض بالحركات المیلانیة و الانسلاح من جمیع الاطراف
 الانسانیة و فجائیة العلوم الروحانیة و مدا و مزا الامور النفسانیة و مشابیهة
 الارزاق الدیوانیة و مخالفة رسول الله صلی الله علیه و سلم فی جمیع الوظائف
 الايمانیه و سجادة و تعالی اهل دین و دولت را از شر رزق و قریب چنین قوم نگاه دارد و ایشانرا
 و ما را و همه مؤمنان را و مسلمانان برکت اولیای حقیقی راه راست هدایت کند و سعادت
 ابدی کرامت فرموده در دینی و عقبی نیک بخت گردانیده با و بحق من لانی بعده **و مستهم**
العلماء من اصحاب الوجوه فی مذنب السنه و اهل التذاة و التفسیر و الحدیث و الطب و الفقه
 و النجوم و الحکمة و الشعر و غیره و کلم اصحاب الوجوه مذنب امام ابو حنیفه امرن بدیل رفون بدیل مذنب
 امام مالک شیخ ابوالقاسم ۲ اشتب ۳ سجون که ابن الماحجون یعقوب بن ابی سلیم مولی الکند
 شیخ ابن القاسم بن الجلاب ۶ قاضی عبدالله مذنب امام شافعی مطلبی ابو عثمان بن امام شافعی و محمد
 اشعری در مذنب او صاحب قولاند و این سنده کس از اکابر اصحاب وجوه ابدال بن به
 حمیدی ۲ ابو یعقوب یوسف بن یحیی النونطی و فاته بغداد سنده اثنی و یثین و بایه ۳ ابوسم
 اسمعیل بن یحیی حنفی و فاته او در سنده اربع و ستین یثنی که ابو موسی بن یونس بن عبد العلی
 ابو حفص حنفی بن یحیی ۶ ابو علی حسن بن محمد صباح زعفرانی برمان معتد خلیفه نماد ابو علی حسن
 کراتیس ۸ محمد بن عبدالله بن عبد الحکیم مصری ۹ ابو محمد ریح بن سلیمان عشق مراد ۱۱ ابونور ریح
 بن خالد یحیی بغدادی ۱۱ علی بن محمد بن حبیب الماوردی صاحب الحماوی البکیر ۱۲ امام الحرمین
 ابو المعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف الجعفی در سنه ثمان و سبعین و اربعه بعد معتدی
 خلیفه در گذشت ۱۶ قاضی حسین ۱۷ اقبال شاشی و امام الدین رافعی قزوینی بحقیقت عجیب
 اوست اصحاب وجوه در مذنب او شش ازین اند انچه از مشاییر نداسا پیشان ثبت افتاد
 مذنب امام احمد حنبل ابو کریم احمد بن مروان الحلال ۲ شاکر و شری ابو کریم عبدالعزیز جعفر بن سر داد

۳ ابوالقاسم عمر بن الحسن الحری که ابو عبد الله ابن طالعکری و ابن شهاب العکری ابو الحسن
 القیسمی قاضی ابوالعلی محمد بن حسین تفر ۹ ابو محمد رقی الله عبد الوهاب المصم ۱۱ ابو عبد الله
 حامد بن مروان ۱۰ ابوالوفاء علی بن عقیل بغدادی ۱۲ ابو خطاب محفوظ بن احمد کلودی ۱۳
 حنبل بن اسحاق یعقوب ۸ اطله عاقولی ۱۶ شیخ موقوف البیاض بن ابو محمد عبد الله بن قدامة
 المقدسی ۱۷ ابوبركات عبد السلام بن مویحانی ۱۸ ابوالفرج المقدسی ۱۹ ابو حفص العکری
 ۲۰ شیخ تقی الدین ابوالعباس احمد بنی درین چند سال در گذشت و در اخر عمر ده خشت زبان فر
 بود و اقوال او که در آن حالت گفت اعتباری ندارد و **رواه اهل الفقه** قالون عیسی و عثمان
 و رشتن رواه باقی اند ۲ احمد البری و محمد فضل رواه ابن کثیر اند ۳ ابو عمر و الدوری و ابویسعیب السوی
 رواه ابو عمر و اند ۴ مشام و عبد الله ذکوان رواه ابن قمارند ۵ ابوبکر الرضی و حفظ رواه
 ۶ خلف و خلا و رواه حمزه اند لا ابوالحارث الرضی و حفظ الدوری رواه کسایی اند
رواه ارباب الصحاح کمی بن ابی ابریم البلیغی عبد الله بن عثمان المروزی عبد الله بن موسی
 العسلی ابوالعاصم الشیبانی محمد بن عبد الله الانصاری محمد بن یوسف العرمانی ابویقین فضل
 بن دیکس علی بن المبدی سمیع بن ابی یونس المدنی محسن بن یحیی احمد بن حنبل محسن بن یحیی مشابوری
 قتبه بن سعد اسحق بن زبیه علی بن حعد عبد الله قواری شرح بن یونس حرمله بن یحیی خلف بن مشام
 عبد الله بن مسلم احمد بن حنبل المقدم ذکره السیستانی مسلم بن ابی یوسف سلیمان بن حرب عثمان بن ابی
 ابی الولید الطیالسی مسدد بن مشرید احمد بن یونس عبد الله بن مسلم و مثنی مقدم ذکره یحیی بن معین
 المقدم ذکره احمد بن حنبل المقدم ذکره قتبه بن سعد المقدم ذکره الترمذی اسحق بن موسی محمود بن
 سعید بن عبد الرحمن محمد بن لسان علی بن حجر احمد بن منیع محمد بن منی سفیان بن و کعب قنیده
 المقدم ذکره محمد بن سمیع الجاری صاحب الصحاح الثانی قتبه بن سعد المقدم ذکره اسحق بن یحیی
 حمید بن سعده علی بن خضر و محمد بن عبد الله حارث مسکین بن سادات الترمذی محمد بن یسار المقدم ذکره
 ابی داود السیستانی صاحب الصحاح ابن جدد و زفی **علماء** **ابن اسحاق** بنی حدیث

جافنی که آثار علمی از تصانیف و بالغات یا زمانه و شهرتی دارند تریب حروف ثبت کنیم
الف الازمیری و سوابق منصور و محمد بن احمد صاحب التذیب فی التذیب فی النحاس
 احمد بن فارس صاحب معجم اللغة ابوسیدمان احمد بن محمد خطیبی صاحب کتاب معالم فی السنن
 امام الدین رافعی قزوینی صاحب شرح کبیر و شرح صغیر و الحری و التذوین و بیان المعنی
 و المقتدی و غیر ذلک ذکر شد در جلد قبایل قزوین خواهد آمد و فاشش در ذی قعدة سنه
 ثلث و عشرين و ستمائة از اشعار او است

خبر نه را بخت خوا و عشق نه کار نیست خور	رخت دلم مرج بود عشق بخت بخت
بر که در ایوان صبر پای نهد و دست برد	بر که بمیدان عشق کام نهد کام یافت
حلقه دلفین یار باد نیارد شمر	بار جفاکاری دوست کوه نداند کشید
خار به پیری رسید کل جوانی ببرد	وصل شد و مجرمانده که در باغ عشق
کس که علم کس را بحق راه نیست	طلب کردن علم از آنست فرض
که از شک نادانی آگاه نیست	کسی شک دارد از او خفت
در صومعه رفقه دل بسیار چه سود	در جانه صوف پند زار چه سود
یک راحت و صد نزار از ار چه سود	زار از کپان راحت خود می طلبد

ایشتر الدین ابوری اسمعیل فضل در عهد سولا کوخان در گذشت در علم حکمت سرآمد زمان خود بود
 کتاب کشف در حکمت و اشارات و زنده و بیان و هدایت از تصانیف او است و من اشعاره

سیکین دل من جو محرم را ز نیافت	و اندر قفص جهان هم او از نیافت
اندر پر زلف ماه روی کم شد	نار یکی شب بود کشتش باز نیافت

امام اعمش و سوسیلیمان بن مروان از اصحاب حدیث است اصمعی و سوعبد الملک
 امام حدیث و فقیه و علوم بسیار بود در سنه عشره و مائتین در گذشت الاحفش و سوابق
 سعید بن سعید النخوی قاضی احمد و اصفانی صاحب کتاب استظهار بالاخبار فی التاریخ

احمد بن محمد بن مالک الخراسانی صاحب تصانیف کثیره واثق خلیفه جنت انکرا ترا مخلوق نمی خوا
او را ایند امی گردید بدان سبب بر خلیفه خروج کرد او را بدرجه شهادت رسانیدند ابو الحسن احمد
المحامی صاحب تصانیف کثیره ابو بکر بن احمد بن علی بغدادی صاحب تصانیف کثیره و التواریخ ابرام
صاحب التصانیف الیاضات سید اسمعیل بن حسین الخراسانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی
ابو زیروان نوثر و ان شرف الدین ابی نصر صاحب کتاب لغت المصنوع در عهد سلطان طغرل سلجوقی
کرانه کرد ابن السراج ابو بکر بن محمد النخوی صاحب کتاب الاصول فی النحو ابن المنعم عبد الرحمن بن
الفارسی صاحب الکلیله ابو حنیفه الی توری النجم معاصر رکن الدین حسن در سنه خمس و مئتم
در اصفهان جنت آورده است ابو عبد الله مغربی استاد ابریم شیبانی در سنه سبع و مئتم
نماد ابو بکر خوارزمی معاصر صاحب عباد و وزیر آل بویه بود و میان ایشان مشاعرات بود
گویند صاحب عباد در خلوت بود ابو بکر خوارزمی ناخوانده بی اجازت در وقت صاحب در وقت
کما قلنا خلا مجلسنا بعث الله نقیلاً فجلس ابو بکر خوارزمی نزد
من یقل فی ثقیل امه خرها و سوغ من طاب طبس و یرون رفت و در وقت
لا تمح عن ابن عباد و ان هطلت کفاه بالجوهر حتی جا وزا لدیما
فانها خطرات من و شایسته یعطی و یمنی لا یحلا ولا کرم ابو بکر خوارزمی بعد صاحب
عباد در گذشت چون خبر وفاتش به صاحب رسید گفت
سالت بریدمان خراسان و اردا امامات خوارزمی منکم قال لی نعمه
فقلت اکبتوا بالحصن من فوقی قال لعن الرحمن من کفر النعم
ابو علی عبد الله بن حسین بن سینا البخاری از ده حرمین از توابع افشینده و اعمال بخارا بود
مارح احوالش گفته اند حجت الحق ابو علی سینا در سبع ابد از عدم بوجود
در شصت گشت کرد کل علو در مکر کرد این جهان بدو و تصانیف او بسیار است و باغات فضل
جهان متابعان بودند و قانون اشارات ان شفا فی دل شیدا و ذخیره بخان بلاد

جنت بر کنینا ذی حکم را او منظوم کرده ابراد میرود

نوقت ان استطعت ادخال مطعم	علی مطعم من قبل فعل الهواضم	و کل طعام یحرق الشقیعه
و لو کنت من الممات الصوارم	و کن مستحاکم یومین مره	و حفظ علی بن العلام و وادی
ولا یعرض الدواء و شربها	مدی الدبر الا عند العظام	و دفع علی الجسم الدما فاتها
لنوه ابدان انشد الدعایم	خصال بها اوصی الحکم شادق	انما العدل نونه و ان ملک انعام

این دو بیت اگرچه سخن ابو علی نیست اما چون تنم کلام نوشته شود گویند شیخ ریس با وجود
اک استاد و علما و زمان بود کناسی او را در سخن ملزم گردانید در حالت تنگی شل متاع خود منخوا
گرامی داشتیم ای نفس ازانت که اسان بکدر دول بر جانت شیخ ریس با گو که وزارت
در کدر بود شیند بر سبیل استند گفت کجاش گرامی داشتی که مذلت کناسی کرد و کارش کرده
گفت اراکب نبرد و منت مردی مان از کناسی خوردن بهتر که از چون نوبی خواستن و دیگر اراکب
بوقت رجیل کناسی را از محنت کناسی نیک اسان بود اما دنیا دارا از محنت خود شناسی گو که
وطنه ما بسیا می مردن سخت دشوار باشد شیخ ریس جواب راست و حق گفت تا فکرت
ابو علی مشکویه و احمد بن محمد بن محمود مشکویه خازن الوازی صاحب اخلاق و تصانیف کثیره
ابو معشره و سوحج جعفر بن محمد النجم البلیخی سنه تسعین و بایستی بهدرون الرشید بغداد در گذشت
استاد و شیخان زمان خود بود شیخ ابو الوفاء البورحانی مترجم کتاب المجسطی ابو نصر فاریابی
در سنه مئتم و در بعین و ثلثیه بهد مطبع خلیفه در گذشت استاد حکما و زمان بود شیخ ریس
شاکر و تصانیف او است شیخ ابوریحان محمد بن احمد بن و فی خوارزمی منم بهد سلطان محمود
غزوی کتاب البیغم فی النجم تالیف کرد در سنه احدى و عشین و اربعمایه مجری و حجت سلطان مسعود
فانون مسعودی ساخت الایمر نصر بن عراق صاحب التصانیف فی الیاضات حکیم ابو جعفر الطوسی
صاحب التصانیف حکیم ابو جعفر بن محمد البخاری عالما بعلوم حکما و الا و ایل ابو العلام مغربی و سوحج
سیدمان صاحب کتاب القسط ابو الفتح البستی معاصر سامانان بود تصانیف و اشعار خوب دارد

زیاده المرفی دینا نقصان و ربحه غیر محض الخیر خست

و این قصیده مطولست و این از منشورات اوست عادات الکرام العادات
 کرام ابوالمظفر اول چندیان اصفهان از نسل مهلب بن ابی صفرة فاضلیه بن واعظان زمان خود
 ابوالشرف جریا دقانی صاحب ترجمه عینی عتبی و سواصر بن طهر بن سعد المثنی در اول فترت مقول
 ابو منصور ثعالی اسم عبدالمملک بن محمد بن اسمعیل معاصر قایوس و نیمیکه بود سید المملوک از نصایف
 قاضی ابو محمد صاحب کتاب مسعود در ترمیم امام ابو حنیفه معاصر سلطان طغرل یک سلجوقی بود و آن
 سلطان غزنوی منسوبست قاضی ابوبکر که می صاحب کتاب شکر و سبکات ابونصر قاضی کتاب دخل
 در سنت و بلش و ثلثا به جود و موافق سنه خمیس و بلقا به جری بالفکر و سید احمد بن
 الدفاعی بقعه محی الدین در سنه خمس و تسعین و خمیس در گذشت الباء باقلانی ابوبکر بن
 طیب استاد علمای زمان خود بود معاصر قادر خلیفه برهان الدین محمد بن محمد النقی الجکیم الصوفی
 صاحب التفسیر و غیره ذلک معاصر مدیح الهمدانی صاحب المقام از سخنان اوست مردار بکاپس نباید
 شناخت مجتهدک همیشه را بغلاف بشیر بن عقیب المرسی و کان بقول الحلی الاوان والارحام
 سید بیان الدین تبریزی در جیاتست و سر آمد علما وقت است التاء بعلب و سوا ابوالعباس
 احمد بن یحیی کان اماما فی اللغة و سومن الاقران المبرد در زمان غنیه جادی الاولی سنه اثنتی و تسعین
 تاج الدین نسوی از نصایف معتبره فی اللغة و غیر ذلک التاء ثابت الصابی الطیب
 الجیمر جاحظ در سنه خمس و جیمین و بایتین بعد معتبر خلیفه نماذ نصایف معتبره دارد
 و از مشاییر علماست جوهری و سوا ابی نصر اسمعیل بن حماد کتاب صحاح اللغة و غیران ارتصایف
 اوست قاضی جمال الدین المحضی فی نصایف الخندسار الحاء حمزه اصفهانی صاحب تاریخ
 نصایف بسیار دارد از سخنان اوست دینا چهار چیز خوش کرد یعنی و تواکری و صحت و فراح
 دستی و چهار چیز ناخوشش کرد بر سر و درویشی و رنجوری و بیری حارث بن ابی ساره صاحب
 فی الحدیث حفص ابو عمر و بن سلیمان بن مقیره الاسدی القاری الکوفی در سنه تسعین و بایتی جری ابو محمد

قاسم بن علی بن محمد بن البصری صاحب المقام و نصایف المعتمه الحاء خلیل بن احمد الاودی
 صاحب العروض و النجوم معاصر امام اخفش الدال داود بن علی بن خلف ابو محمد الاصفهانی صاحب
 کتاب الوصول الی معرفة الاصول و کتب الاعداد و الاعداد و الاثصار در سنه سبع و تسعین و بایتین بعد
 معتبر خلیفه الحاء راغب اصفهانی صاحب المحاضرات از منشورات اوست علم المملوک
 النسب و النجب و الشعر و علم السلطان المعاری و النقال و علم التجار الحساب و علم الکتاب معمر الخط
 و التقریف و اللغة را وندی ابوالحسن احمد بن یحیی بن اسحق در سنه خمس و اربعین و بایتین بعد
 خلیفه نماذ صد و بیست و چهار کتاب تصنیف کرده دارد الزاء زحمتی و سوا جلاله
 ابوالقسم بن عمر در سنه ثمان و ملین و خمیس به بعد معتبر خلیفه در گذشت کتاب کشف
 و مفصل در نحو و سقسی الامثال و ربع الابواب و بولع الکلم از نصایف اوست بر بن ابوالحسن
 بن معویه القندری السد قسطنطینی صاحب کتاب فی السنن بر بن بن نکار زمری القاضی عکرم صاحب
 الانساب الفرش زین الدین ابن سیدی زنگاری صاحب درة الشاق السین السورادی
 ابوبکر عثمان الهروی صاحب التفسیر بالعاریه معاصر ابی ارسلان سلجوقی بود سیبویه و سوا عرو بن
 عثمان بن فیه ابوالیس النجفی الفارسی سلیمان بن ابوداؤد البیضا لسی صاحب المسند البیضا
 الامام شعیب در سنه خمس و تسعین بجوی بعد ولید بن عبدالمملک در گذشت از مشاییر علمای جهان
 و صاحب نصایف بسیار شاطی و سوا ابوالقسم بن فوه بن خلف بن احمد الرعینی مغربی صاحب
 فی القراءه شمس الدین عیسی بن زری تا بعد غازان در جیات شرح مطالع و متن اقلیدس و سوا
 الحساب ارتصایف اوست شمس بن الفصاح الممدنی امام القراء فی زمانه شرف الدین مرتضی القسطنطینی
 البقیب العلوی صاحب ممر الکبره و نصایف کثیره شیخ شهاب الدین مقتول الشهه وردی صاحب
 نصایف الکثیره منها صندوقی العمل در علم بیما درج عالی داشت الصان الصابی ابوالحسن
 ابریم بن بلال استاد و مشیسان زمان بود و تا غایت خون مشا نرا میج کنند به و مانند کنند
 غلام توزینند شکام الشا سلاطین کتاب قایوس و صابی در حادی عشرین شوال سنه الح

موجود بحق واحد اول باشد باقی متوهم و مجمل باشد بر غیر جزا که اید اندر نظرت منش و بین جسم اول باشد
 قاضی ناصر الدین ابو سعید سمنانی در تریز در سنت غنیه و سبعا به در گذشت بقسده قاضی و شرح
 مصباح و غایبه القسوی و منهاج و طوابع و مصباح در کلام از مصنفات اوست **المها** مشتمل بر
 نبراه محمد ثانی البکلی در سنت و مائتین در گذشت **الوای** واقعی و سوسه محمد بن عمر بن واقد
 صاحب المعاری و غیره دکن بغداد در سنت **البیاض** یوسف بن اسماعیل نراجماد در سنت سبع و ستین
 و مائتین بعد مقتدر جلیله در گذشت محسن حره ابو علی طیب صاحب کتاب المنهاج یونس بن
 ابو عوانه الاسفرائینی المسمی الجمع علی صحیح مسلم محسن بن محمد ابی الشکر النعمانی با قوت المستقصی المخطوط
 در سنت سبع و تسعین و سبعمائیه بعد غار از خان نمائند و بنزد قهرام احمد خلیل در قونشده **المنهاج** که
شعر ایشان دو گروه اند عرب و عجم مرد و را یا دکنیم اهل الشریع من العرب مثل شعر
 الشریع اذ قال امر القیس اذ اکرک و الا عشی اذ اطرک و الزمیر اذ اریغ و النابقه اذ اریب
 و با این چهار جندی دیگر را یا دکنیم امر القیس در زمان جاهلیت بود نزدیک بعد الرسول و در قصیده
 گفته است و جفای کاجواب و قد و در ابیات این سخن بر رسول رسیده در حق او فرمود لعن الله
 ملک الضلیل نطق بالقرآن قبل ان یترک از اشعار او سنت ابو یوسف ملاح خلفاء بنی عباس بود
 در سنت خمس و تسعین و باب برمان محمد امین نمائند در منبر لیا و معاشری غالب بود و در آن معنی
 علیکم نیک المخططین کانه نغمه لا تضییها فی الحینه گویند حق تعالی او را بدین ابیات بخشید
 ما مل فی نبات الارض و انظر الی آثار من صنع المملک علی قضیب البرجد شاهد بان الله لیس الشکر
 محتری در سنت ملت و تسعین و باب نمائند ابو یوسف اس برادر مصطفی الدوله همدانی بود در سنت اربع و ستین
 فرزدق معاصره امیر المومنین حسین رضی الله عنه بود متنبی ملاح سبفا الدوله همدانی بود در کثیر اشعار
 عجم که بر زبان باری و قملوی و غیران بسیار و بی شمار و آنچه مشایبه و اسامیشان یاد کرده شود
 و از بعضی مختصری از بیات انوری و احاد الدین انخا و انی معاصره سلطان سنجر سلجوقی بود و ملاح
 و او از اکثر علوم بهره مند و این قطعه را سنت برین کرده درستم در ملاح و غزل کهاکی طنز بر کز نظم الفاظی

بلکه از هر علم که از قرآن من دانند کسی خواه جزوی گیر اندر خواه کلی فای دوم
 در آخر غریب شد و از طراوت حضرت سلطان اعراض کرد چون سلطان او را طلبید که در این قطعه بگویند
 بلکه کاندرو روز و شب جای آرام و خورد و خواب نیست حالتی دارم اندر و کاران جیح و در عین رشک نیست
 کرم پنجم روح برو را و شکستن اضطراب نیست نیست این بنده را زانجا آخامه و جای من خواب نیست
 ازرقی و سوا فضل الدین بروی معاصره سلطان ابریم غزنوی بود اشعاری خوب دارد و ایله و شلیقه و منطوق
 ادیب صابو معاصره سلطان سنجر بود و بر رسالت خوارزم بکرم او شعر اسرار وقت بشتب او را در جیحون
 غرق کرد و اشعار زیگودارد ایشتر الدین او مانی و بیست بولایت ممدان و او ملاح سلیمان شاه جاکم کرد
 بود اشعار خوب دارد در عهد مولا کوخان در گذشت گویند در حق قاضی محمد الدین طویل قاضی ممدان
 بجوی گفته بود و در بیت از ان اتفاق افتاد **شعر**

که برید اجلش می نماید بخیل	نه از ان داشت نماز کوی وی اندر تا آخر
که بعد برده بشش نرسد غم را بیل	بیک در نیت ضلالت بجهان کم گشتست
اشتر الدین اخیستکی از شهرستان فرغ از ما و الله بود اشعار خوب دارد و من مده	
ای شمع رزد روی که با اشک دیده	سرخیل عاشقان مصیبت رسیده
فرزاد وقت خویش می سوز و می کداز	تا خود جبر از صحت شرین رسیده
امامی بروی و سوا ابو عبد الله محمد بن ابی بکر بن عثمان مداح سلاطین و وزرای کرمان در عهد اتقای خان در گذشت اشعار خوب دارد لغوی با محاسن خطاب کرده است اینست	
ملت خمس زوج فردی که خمس بکس	بی شک از حد عدد بیرون بود مصنف کن
برقرار خویش بار دیگرش در ملت مال	ضرب کن چون ضرب کردی اکمل مصنف کن
سدس عشر ملت او را باز باین مرد و قسم	جمع کن فی فی که نصف ملت از تو حذف کن
کعب عین و حذر طاراک بر برون اری	اندر سوند و چار و پنج را با لیت کن
با محاسب کفتم اندر علم اسمی نزد من	گو امامی را بعلم خویش تعرف کن

در وجه قدر عددی بگویند که تصنیف اصدی الطریقی ان صحیح و طاق بود و آنرا در عدد هر وقت
 یکی باشد ریاضی که در انقسام عدد صحیح حاصل شود و چون یکی را پیش مد پس قدری بگزیند آن مقدار
 سی تواند بود و علت خمس سی دو باشد و چون تصنیف کنی باشد الف بود آن علت خمس را
 که دو است چون در ثلث مالی یعنی ثلث سی که ده بود ضرب کنی هست شود و چون
 کنی جمل کردیم باشد سکه سانی سی پنج بود و عشر ثلث انبی یکی مردوشن باشد و چون
 پنجاه از آن حرف کنی یکی باشد الف بود عددی در عددی هم مثل ضرب کردن اول را
 جذر خوانند و حاصل ضرب را جذور و چون جذور را باز در جذر ضرب کنند آنرا که با قبل
 جذر میکنند کعب گویند و چون عدد غیبی از است کعب آن ده تواند بود یعنی ده
 در ده و صد در ده نیز است چون عدد ظاهراست جذران سی باشد سی در سی
 که کعب غیبی است و سی که جذر ضا است جمل بودیم رقم چهار دالست و رقم پنج پاده
 صورت کتابت ده است و جمل ده ای است نام امامی بدین صورت حاصل می شود
 این الفج از ده بیست از ولایت خراسان و او را اشعار نیکوست معاصر سلطان
 ملک شاه سلجوقی بود و پس از آن گویند حکم انوری در اول شاگرد او بود اما در آخر عمرش
 برایت عروج کرد و این خطیب کج و متوابع الدین احمد معاصر سلطان محمود غزنوی بود
 اشعار خوب دارد و مضامین او با منکوح اشعری شریک باشد گویند بهر خطیب
 پیش از زمان شوروی به عاشق دعوی گرد اجانت کرد بحواب نوشت شعر

تن با تو خواری ای صم درندم	با آنک ز تو به استم درندم
بکباره سر زلفم درندم	بر لب خشم خوش و نم درندم
بور خطیب کج با تو کرد و او را بنام دیگری حاصل کرد و بعد از دخول با او گفت	
تن زود خواری ای صم درندم	وز گفته خویش نیک باز استنادی
گفتی خشم بر لب و نم درندم	بر خاک خفتنی و نم اندر دادی

او حدالین کرمانی اشعار خوب دارد من اشعاره شعر

دلبر من رقم مشک بجز بر زده بود	خلق را اشش سوزند و بدل در زده بود
مرد را مردک دیده خون تریسگر	عیشش خال که بر بر کل تر زده بود
ابوالعلا کج و سونجود سگ استناد خاقانی بود در حق خاقانی گفته است	
شبیه گام از روی سستی فلان	فلان کیست صاحب قران زمان
ایمراجل خواجه خاقانی	که فخر است از و مرزبین زمان
بمستی قناد این چنین حال برین	بمستی چنین او فستد مردمان
چون بسیم خاقانی رسید در قصه او استناد ابوالعلا درین معنی گفت	
از آنکه که ار ما در دهر زادم	بفضل و هنر در جهان او ستادم
مرا شصت سالست از حال کاران	بود شانزده تا پیشه و آن فتادم
غریبی صنایعم ثنا کوی چید و	بنکبوم که کج و و کیتب ادم
تو خود قرة العین فرزندای	منت هم بر خوانم هم او ستادم
جو رغبت نمودی بشاکردی من	ترا نعمت و وصلت و چیز دادم
میا ترا بتعلم و شفقتستم	زبان تو در شاعری بر کشادم
جوشاء شدی ز خاقانیت بدم	لقب نه خاقانیت بر نهادم
بیزدان گفتیم که گاهم من اورد	و کر گفته ام نیست با اندام
بحاسی یکی ره دو صدره گفتیم	نکادم نکادم نکادم نکادم
بور بهای جامی طراح خواجه شمس الدین صاحب دیوان واکار زمان بود و دیوان	
معروفست جمال الدین رسوق القطن محلیتست در قزوین او را بدانش زبان اشعار	
نیکوست در عهد اتقای خان در گذشتت قریب نود سال عمر داشتار سخاوتش یکی زبان	
عاری نیر دارد ای زرتوای اکبا مع لذاتی محبوب خلائق همه او قایب	

بی شک تو خدائی ولیکن خود را	ستار عجیب تماضی احاطه
جلال الدین عتیقی در جیانت سحران خوب دارد تخصص عزیمات تنها	
از بیا که گفت بابت هر کرد که بخیزد	جانهاش فرو بار و دلیش فرورد
ای جان عتیقی کی با عشق براند عقل	باشاه کجا باز در سفسد که بر سفسد
سید جلال الدین کاشی معاصر بقای خان بود اشعار زیکو دارد ترجیع در حواشی کلمات	
منستم و رند لا ابالی	و شیشه و امانت لایزالی
می خوانم و یار و حاجی	سعدی که ششت و صبر می کرد
بودار بر عجز و بیست عالی	
سید حسن عنوی معاصر پادشاه عنوی بود اشعار خوب گویند بوقت آنکه زیارت	
رسول زنده بود نعت آن حضرت ترجیع سلیم با قوم بل صلو علی صدر امین خون دلش	
رسید لاف نورندی بیارم زد و لکن نیده را	
خدا شتی گفتم از حضرت خلعتی بیرون فرست	
دستی از قبه بیرون آمد باطله و گفته باینه خذ خیم و سو عمر نیا بریم در اگر علوم خام	
سرازم زمان خود ملازم سلطان ملک شاه سلجوقی بود در سیاهل خوب و اشعار زیکو دارد	
هر ذره که بر روی زمین بود	خورشید رخی زمره جبینی بود
کرد از رخ استین بازم فستان	کان هم رخ خواب نازیشنی بود
خاقانی افضل الدین ابریم بن علی بخاری بلیز در سنده انی و تمایز و جسمانی	
گذشت و بمقره شعرای سرخاب مدخون شد اشعار بی نظیر و سیاهل بی سنده دارد و بطور	
شعرا و غایت کس گفت از اشعار او است	
خاقانی الکسان که طریق تو میسوزند	
زاغند و زاغ را روشن بیل اردو	
خواجوی کرمانی شعر خوب دارد	
نی در دول بر اشعار می نالد	تو مینداز که از باد سوا می نالد
ناله و زاری خواجو همه از بی گشت	اوج دید بخت که دایم ز نوا می نالد

دقیقی معاصر ابریم نوح سامانی بود از ستمنامه اردستان کتاسف پنی هزارا و گفته است
 حکیم فردوسی جنت معرفت قدر سخن انرا داخل شهادت کرده و در زیگویش ان گفته است
 دمان که بماند ز گفتن تنی از ان به که ناساز خوانی تنی
 سوزنی و سوا بوکر البانی ان کلاش از توابع سمرقند بود معاصر سلطان محمد
 سلجوقی در شعر منزل علوی عظیم ای سوزن سک ای لیسر خواجه کلاش
 ماردنق و لباسات فرونی در دوزی سال تو به بنجاه رسیک اید که یکی روز
 مرکب ترا تنگ بنیاد روزی و اما دهنر کای بدی پیش بدی سال
 و اما سال خنده خواجه داماد سوری سعدی شیرازی و سوا مصباح نثر و شعر شیرازی
 با مایک سعدی ریکی سلجوقی مسوولینت بشیر اردر سیاهل عشته ذی ایچ سنده بیعت و شهادت
 در گذشته شعر خوب دارد و تنه کل را دو و نعت از سوشش نوشته است
 غازی زبی شهادت اندر تنگ و بخت غافل که قیتل عشق و فاضله اردو
 فردای قیامت ان بدین کی ماند کان کشته دشمن است و این کشته است
 سراجی سکری اشعار خوب دارد از قصید که تمامت ایانت طبایع لازم داشته
 به بیت که بر خاطر بود نوشته شد
 اشق دارم بدل در زان دور لب ابدان با دنا رلفش بریشان کرد شتم خاکسار
 خاک ده کل می شود از اب چشم تاجردا اشرا نذر من زد و رفت ابر من دوار
 که بر دارم باد سر دشن زخم در آسمان که بیارم اب که کم از خاک سازم لا اگر
 سراج قمری در فقیات علوی تمام دارد و در ان معنی گفته
 من می خورم و هر که جو من اهل بود می خوردن من بزدوی سهل بود
 می خوردن من حق زازل میداست کرم من خورم علم خدا جمل بود
 طبرک الدین فایزانی اسمعطاسه بن محمد در سماع الاول سنده تمان و تسبیح و جسمانی

شهر بردار گشت و عقیده شعرا بر خاب مدفون شد سخنان ناپین دارد دوستی
 که جنت فرق دال و ذال بر بی گفته است شعر
 عرف الفرق بین دال و ذال و سی فی الفارسی معطی
 کل قبل سکون بلا وای فدا و ما سواه معجز
 عراقی و سوغرالدین بنایریم بن عبد الغفار الجوالفی از کو طاج بولایت اعظم
 در سنه ست و ثمانین و ستما به بحبل الصالحین شام در گذشت اشعار محققانه دارد
 دیوانش مشهور است عنصری در حضرت سلطان محمود سبکیکن رحمه الله علیه
 بود و چون فردوسی از طوس کربچه لغزین آمد عنصری و فرخی و عسجدی تنفرج صحرا
 بیرون رفته بودند و بر کنار ای شسته چون فردوسی را از دور دیدند که امثالک اشعار
 داشت بر یک مصراع گفتند که قافیه چهارم نداشت و از فردوسی مصراع چهارم خواندند
 ما چون ندانند گفت کرانی بر د عنصری گفت چون روی تو خوشید بنامش خوش فرخی گفت
 هر یک رخت کل شود در گلشن عسجدی گفت ثرکانت سی که رکنه از جوش فردوسی
 مانند سنان کیودر چکش و این حکایت مشهور است که بسبب این اشعار در کارگاه
 بر فردوسی بستند تا او را سخت باری کرد و حضرت سلطان رسید و کار نظم شناسد و
 شعر عطار و سوغرالدین مشابوری سخنان شود اگر دارد کتاب جویته و تذکره الاولیا
 از منشآت او است عبد الواسع معاصر سلطان خوجیلو قی بود کویند در اول بردگروی
 سلطان در بنیه زاری او را دید که می گفت اشهر دراز کردنا و انم چه خواسی کردنا
 کردن دراز می کنی بنه خواسی خوردنا سلطان در روی بوی لطف یافت او را ملازم کرد
 و توبیت فرموده بایدان جرنه رسید که طرز شعر او تا غایت چون او گفته اند فردوسی
 و سوا بقسم حسن بن علی طوسی بخلاف شهنشاه اشعار خوب دارد اما مشهور نیست
 ششی در برت که بر اسود می سپراز فخر بر آسمان سود می

قلم در کف تیر شکستی	کلاه ار پسر مهر بر نمود می
کمال الدین اصفهانی اسمعیل نظم خرب دارد خیالات شیرین با بکجه در سابل کمال دارد رساله القوسی در قدرت مغول در اصفهان شنید شد و بخون خود این رباعی بر دیوار نوشت	
کود که دمی بر وطن خود کرد بد	بر حال من و واقع بد کرب
دی بر پسر مرده دو صد شون بود	امروز یکی نیست که بر صد کرب
محمد الدین ممکری نزدی از ندما و جویچه به الدین صاحب دیوان جویی ارمضکات او کوبند زنی سال بر آمده داشت در نزد مانم بود دبی او باصفهان آمد ساکوری او را گفت خرده که خاتون خانه فرو داد ممکری گفت خرده دران بودی که خانه خاتون فرو دادی این سخن برش رسانیدند چون شومر را بدید عتاب می کرد گفت خواجه پیش از من و تو لیل و نهاری بودست ممکری گفت پیش از من بلی اما خاشاک پیش از تو بیلی و نهاری بوده باشد اهل کاشان این ایات در باب شعر انوری و طبریه بدو فرستادند و یک طرف طلبیدند	
ای آن زمین و قار که در آسمان فضل جمعی ز ما قتلان سخن گفته طهر رحمان یک طرف تو بدیشان نما که است	ماه چپه منظر و خوشید انوری ترجیح می نهند بر اشعار انوری زیر نیکین طبع تو ملک سخن وری
ممکری در جواب گفت	
جمعی ز اهل خطه کاشان که بوده اند کردند بحث در سخن پیشان نظم در انوری مناظره شان بود و در طهر از اب فاراب یکی عرضه داد در ترجیح می نهاد یکی قمر بر قمر	در باب فضل و دانش و کوی سخن وری تا خود که سفت به در در در در تا خود که است بابه برتر ز شاعری وز خاک خاوران و کوی زر جعری سمعیل می نمود یکی خود بر بری

انصاف چون بناقت کرده از ذکر کرد
در کائنات طبع آن جو بکشم کران کران
شعر یکی برانده چون در شا سوزان
شعر طبع اگر چه بر انداختن نظم
بر اوج مشرقی ترسد بتر نظم او
طبع رطب اگر چه لذیذ است خوش مذاق
بیدار چه پاک و شیر و لطیف است و بار
ایست اعتقاد روی در دوزخ کوی
زاد این نتیجیم شب از آخر حب

امامی در این معنی گفت

ای سالک مسالک فکر است درین سخن
تیمیر از روی تناسب درین دوزخ
یکش معجز است و آن سخن آن شع و آن
معدود نیستی حقیقت جو بنگری
میخ احتیاج نیست بدین شرح کسری
این ماه و آن شماره وین دوران سری

نظامی کج معاصره سلطان طول سلجوقی بود خسته او مشهور است معاصره سلطان
معاصره سعدی بود ابشار دلاویز و غزلهای شور و بیکر و لیات سعدی کوی شهرت بود
معاصره بران رشک می بود در آن معنی گفته است

یک کرشمه توانی که کار ما ساری
در آرد روی خیالت غلام خوابم من
معاصره راسخ و لایق و شیرین است
ولی چه سود که بچاره نیست شراری

و طواط و سوسنید الیز محمد بن عبد الجلیل المعری معاصره سلطان سنجری سلجوقی بود
کتاب حدائق السحر فی ذیاق الشعر و کتاب نواید القلاید از تصانیف او است و اشعار

در دیار **مشمی** در ذکر احوال بنده الموحیدین قزوینی که مولد و منشأ مولف است
و آن مشتمل است بر فصل اول در ذکر اخبار و انامی که در شان آن بقعه وارد است
ضمن الاخبار قول رسول الله صلی الله علیه و سلم و ان جبل حریث است سی و شش از آن احادیث
از کتاب تدوین امام اعظم رافعی رفع الله درجه از نسخی که خط مصنف بود نقل کرد و اسناد خط
نظر بر درستی قول امام سعید و بحیف کتابت نوشت و بجز و اسامی بر واه اصل قضاغت
نمود و چهار حدیث از کتب مختلف نقل کرد و در هر یکی شرح منسج به یاد فرمود **الاول**
عن اسید الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه انه قال فی وصیته لرجل علیک بالاسکندریه
او بقزوین فانی سمعت رسول الله علیه و سلم یقول ستفتحان علی امتی و ان معا بایان من اوتوا
البحر من رابط فیهما او فی احدیهما یلده واحدة خرج من ذنوبه کیوم ولدته الله **الثانی** یعنی کنوده
شود بر امت من دوشه که دو در اندران باشد هشت سر که در یکی از آنها باشد بیرون آید از کناه
سجنانک روز اول از او در زاده و ضمیر ستفتحان عاید است اسکندریه و قزوین **الثانی** ایضاً
صلی الله علیه و سلم اخبرنی عن زکریا قال یكون فی اخرا الزمان ثریة من ثریة الجنة یعنی بایان ابواب
یقال لها قزوین فمن در کها فیلد ابطها و لیسه کنی فی رباطها اشترک فی فضل نبوتی **ترجمه** یعنی در
حضرت الوصیت جلت قدرته و علت کلمته بر بردم بحیث زکریا قال یكون فی اخرا الزمان در بیست
از درهای بهشت که از قزوین خوانند سر که از او در بیاید و این باشد و شریک گرداند و در فضیلت او
انجا شریک گردانم او را در فضیلت نبوت خود **الثالث** عن امام المعصوم علی بن موسی الرضا رضی الله عنه
عن ایه بالترتیب الی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
قزوین باب من ابواب الجنة فی ایوم فی ایدی المشرکین و ستفتح علی یری امتی من بعدی المقطع فیها
فی غیرها و ان الشیبه فیها بربک یوم القیامة علی برادین من نور قیساتی الی الجنة ثم لا یحاسب علی ذنب
ازنده و لاشی علیه و سوفی الجنة خالدا و محور من حور العین و یسقی من الالبان و الفصیل و السبیل و طوی
للسبیل فیها مع ما عند الله من المیزان **ترجمه** قزوین در بیست از درهای بهشت و اکنون در دست

منتهی که آن است و بعد از من برانتم کشاده شود مظهر انجا چون روزه دارد دیگر جا باشد و شششنبه انجا
 چون نماز کنند و دیگر جا باشد و اهل انجا روز قیامت بر کبکهای نور روان باشند و بهشت روند
 و بوقت حساب کفایت ان ایشان را بخشند و ایشان را در بهشت جا بدهد و در جوی عین کرامت
 کند و از جویهای شیرین و اکین و سبیل حشاند و خوشحال شهیدان انجا که ایشان را اینها
 است پیش حضرت با عظمی جلالت قدرته و علت کلمه و زیادت ایزد و این زیادت و بدار
 الله سبحانه و تعالی گفته اند که مفسدان فحوی به **لِلَّذِينَ احْسَنُوا الْحُسْنَى** و زیاده و بدار
 حضرت الله گفته اند **المربع** ایضا عنهم رحم الله اخوانی بقرون و ما اخوانک قال بلده فی
 اخر الزمان یقال لها قرون ان الشیعه فیها یعدل عند الله شهدا و بدر ترجمه حضرت الله
 سبحانه و تعالی میا عزاد برادران را بقرون گفتند قرون کد است و برادران انجا که
 گفت قرون شهری باشد در اخر الزمان شهیدان انجا را خدای تعالی مرتبه شهدا و بدر دهد
المخاض عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اغزو اقربون
 فانه من اعلی ابواب الجنة **ترجمه** قصد قرون کنید از بهر قامت و غزا و ضمیمه ان با غزا و عاید است
 و اولی است که عاید باشد بقرون از بهر آنکه مشهور است که قرون در بیست از درهای بهشت
 و دیگر ضمیمه تقدیر عود بایلد با موضع باشد و امام سبید رفع الله درجه آورده که ازین صحیح و درست
 در حق قرون نیست **المشاهد** ایضا عنه انه لا عرق اقواما بکونون فی اخر الزمان فقد
 اختلط الایمان لکونهم و دما هم یقالون فی بلده یقال لها قرون و اینها انچه و نحن کائنات
 الی و لده و فی روایه انی لا عرق اقواما فی اخر الزمان یقولون الله و بحکم تعالون فی بلده یقال لها
 قرون و اینها انچه و نحن کائنات الی و لده و فی روایه انی لا عرق اقواما بکونون فی اخر الزمان
 باشند و ایمان با خون و کونست ایشان ایچنه باشد جهاد کنند در شهری که انرا قرون خوانند
 بهشت مشتاق بر ایشان جنابک شریجه و بر وایت دوم خدا ایشان را دوست دارد و ایشان را
 دوست دارند **المشاهد** ایضا عنه من قوم احب الی الله تعالی من قوم حمل الزمان و و کونوا الی الخ

التي ذكر الله تعالی بحکم من عذاب الیم قرا و القرآن و شهر و السوف فسكون بلده یقال لها قرون
 ما من يوم القیامة و ا و احم نطق و ما یجتم و یجوز یمنح لم نماید ابواب الجنة فیقال لم ادخلوا من
 ششم **ترجمه** بیج قومی نیستند خدایراد و شهر ان قوم که حافظ قران باشند و در
 نمایند بر تجارتی که خدای فرموده است سبب رستگاری ایشان باشد از عذاب الیم یعنی غرا
 کنند و مشغول باشند خواندن قران و شمشیر را در جهان کار فرمایند و ساکن اند در شهری که انرا قرون
 خوانند ایشان را چون حشر کنند از رک کردن ایشان خون جگر از جراحتی که در غرا بر ایشان بود خدا
 ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند کشایند مشیت در بهشت بر ایشان و گویند
 از نه دردی که میخوابید در روند **المشاهد** عن ابی کعب رضی الله عنه قال قال رسول الله
 اخبرنی انه یكون فی اخر الزمان قوم بقرون یضی نورهم للشهداء و کما یضی الشمس لاهل دنیا **ترجمه**
 اکاسی دادند مرا که در اخر زمان در شهر قرون قومی باشند که نور ایشان باشد شهدا و حاکم
 افتاب اهل دنیا را یعنی نور ایشان تابان باشد شهدا و غیر ایشان را از بهر رفعت مکان
 ایشان یا خود نور ایشان روشنی دهند مکان شهدا باشد در میان ایشان **المشاهد** عن انس
 بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یستقی علیکم الافاق و تقع علیکم برینه
 یقال لها قرون من رباط فیها و یعین صباها کان فی ایچنه عمود من ذهب علی اس فیها من قرون
 حمدا علی راسها سبعون الف علی کل باب منها و حده من الحور عین **ترجمه** کشاد و شود افاق
 بر شما و کشاده شود شهری بر شما نامش قرون بر که چهل صبا و درو مقام کند از بهر جهاد و عبادت
 از بهر و عمودی در بهشت بسازند از زر سرخ بر سران قبه از باقوت سرخ بر سران قبه میسازند
 در بر سردری حوری جنت او شسته **المشاهد** ایضا عنه بحول الله تعالی يوم القیامة
 قوی من زبرجده حضرا و یرو الی از و اجن عسقلان و لاسکندریه و قرون **ترجمه** یعنی درها
 خدای تعالی این سه موضع را بشکل زبرجده گرداند تا چشم اهل انجا بدان روشن گرداند و اینها
 بر اکرام اهل ان بقدر عقبی **المشاهد** ایضا عنه ان جبالا من جبال فارس

يقال لقربون مائة خصل جبريل عليه السلام قال عتروني يوم القيامة فيقومون على ابواب الجنة صفوا
والخلايق في الحساب وهم محدون راحة الجنة **ترجمه** كويت اركوهای فارس نرسن
ويلم انوا قربون خوانند اگاسی داد مرادوستم جبریل علیه السلام که در محشر ایشان صفه صف برده
ایستاده باشد و بوی بهشت شنوند و خلائق منور در حساب گرفتار باشند و مراد از جلال کبر
زمین عجم است چنانکه غیر از عرب را عجم خوانند و در آن هم مختلف اند **الثانی عشر** ایضا عنه
لو ان الله اقسّم سمته وعهد ان لا یبعث بعدی بعث من قریون الفینی **ترجمه**
اگر خداوند تعالی سوگند فرمود و عهد کرد که بعد از من نبی نباشد و الا از قریون نیز از پیوسته رحمت
الثالث عشر ایضا بابان مفتوحان فی الجنة عبادان و قریون قلنا عبادان کث
قال وکنما اول بقعه امت بعیسی نبرم **ترجمه** یعنی دو در کشوده است در بهشت یکی
و یکی از قریون اصحاب کعبه عبادان محدث است فرمود لکن اول بقعه بعثت بعیسی ک
ایمان آورده اند **الرابع عشر** عن ابی در الغفاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
ایده سبکون فی اخر مان قوم نیر لون مکانا یقال لقربون یکنتم لم قد قال فی سبیل الله **ترجمه**
در اخر مان قومی بکافی فروایند که انرا قریون خوانند بر ایشان نویسند در و جهاد در راه
الخامس عشر عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینظر الله تعالی الی اهل قریون فی کل یوم مرتین فیما وز عن مسیم و یقبل من محسنهم **ترجمه**
خداوند تعالی هر روزی دو نوبت با اهل قریون نظر فرماید یک نوبت کنایه ایشان بخشند و یک نوبت
بیکو به ایشان ببید **السادس عشر** ایضا عنه خرج الرجال من یهودیه واصفهان حتی نالی الکوفه
فلحقه قوم من المدينه و قوم من الطور و قوم من ذی یمن و قوم من قریون قبل رسول الله و قریون
قال قوم یکنون باخره نجر حوق من الدینار هراقتها برد اند هم قوما من الکفر الی الایمان **ترجمه**
و جلال از یهود و اصفهان خروج کند و ما کوفه برود قوم این چهار موضع قصد او کنند و رد کنند
دعوی او نزد قوم قریون کو و می باشند که بر منبر کاری از دنیا بروند و بر کتب ایشان خداوند تعالی

قومی را از کفر ایمان و درستی اظهار این معنی اند غار از آن خان بردست شیخ سعد الدین فلوچه
خالدی قریون مسلمان شد و اکثر مقول بر میت او مسلمان شدند **السابع عشر** ایضا عنه
سیکون حماد و باط قریون یتینفح احدیم فی مثل سعد و مضر **الثامن عشر** زود باشد اهل جهاد قریون
شوند و میر یکی از ایشان را قبول شفاعت باشد مثل ربیع و مضر و در عرب هیچ قومی این قوم
نباشد جنت مبالغه مر تبه ایشان برین صورت فرمود **الثانی عشر** ایضا عنه من سره ان یف
الله بابا من ابواب الجنة فلیشهد بابا من ابواب الجنة سکانه رعبا باللیل لولایه انما **ترجمه**
هر که خواهد خرم کرد و بداند که خدای تعالی در روزی از درهای بهشت بروی کشاید و اگر کون طاعت
داشتن و میقم بودن در شهری باشد از شهرهای عجم که قوم آن شب چون رعبان بطاعت
و عبادت مشغول باشند و روز چون شیران دلاور بغر و جهاد قیام نمایند و در بلاد عجم
صفت اهل قریون موصوف اند **التاسع عشر** ایضا عنه من سره ان یحکم الله وجهه
علی النار فلیمت بقریون **ترجمه** هر که خواهد که حق سبحانه و تعالی روی و تن او بر آتش
دوزخ حرام گرداند باید در قریون بماند یعنی در آنجا بطاعت قیام نماید **الحادی عشر**
عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوات الله علی اهل قریون فان
السیطر الیم فی الدینا و برحمهم اهل الارض **ترجمه** خدا درود میفرستد بر اهل قریون و
میکند بر ایشان در دینی و رحمت از ایشان بر اهل زمین **الحادی عشر** ایضا عنه
و ملائکه یصلون فی کل یوم لیل علی موتی قریون و التجار و شهداء بهم یصلوه **ترجمه** خداوند تعالی
و فرشتگان او هر شب از روزی صد بار درود فرستد بر مردگان قریون و تجار و شهداء
الثانی عشر ایضا عنه من سره ان یحکم الله بالشهادة و السعادة فلیشهد باب قریون
ترجمه هر که خواهد خرمی اید خاتمت کار از سعادت و شهادت قریون رود یعنی خواهد کرد
الثالث عشر عن ام المومنین عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که
حسنة و اینها بر که و اجتهد الی اسلمها مسرعه **ترجمه** هر که حسنة است و رسیدن بر اجتهاد

و بهشت شایسته است با اهل انجاء المراجع والعشرون عن كعب بن عجرة عن راي خا
تطير بهما بين السماء والارض من درع بيضا مخوفة باسلها يبايى انا قريون قطعه من الفردوس من
دخلني حتى اشق الى ربي وفي رواية قطعت من الفردوس ثم جسد شهدي برشما ماشي فو
قريون مكره جبل صباح درو مقام كذا زهر جبار وجمادات از بهر او عمودي در بهشت يسارند
از زرخ بر سران قبة منقذ و نزار در لقا قريون روز قيامت از يك دانه در سينه بخوف او مال
میان آسمان و زمين طيران كند و كويد مروج در من بوده او را شفاعت خواهم شش خدا من باره ام
از بهشت الخامس والعشرون عن محمد بن جابر عن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
من بات ليلة قريون على قدر فواق ناقة بعث الله تعالى من كل سما سبعين الفا من الملائكة
مع كل ملك دفعة من نور و اقلام من نور يستمدون من نور من نور يكثون ثوابه الى سبع في الصور
ترجمه مكره با تو به شب قريون باشد اگر خود بقدر فواق ناقة باشد يعني زباني اندك
بود خدای تعالی از بهر او در هر آسمانی منقذ و نزار فرشته افريشته تا بهر يكی دفتری و قلمی از نور با آن
جوسي پيوسته مانع صور از بهر او ثواب می نویسنند السادس والعشرون عن ابي هريرة عن النبي
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم ارحم اخواني بقريون قلنا من اخوانك هؤلاء قال قري
من ابواب الجنة يقابلون الديقلم الشهداء فيم كشداء بدر ترجمه خدا يسار زاد برادران را
بقريون برسيدند كيشند برادرانست انجا فرمود قريون در بهشت از درهای بهشت و اهل ان با دلم
جنگ كشد و شهيدان انجا چون شهدا بدر باشند السابع والعشرون ايضا عنه يكون لامتي
بدنه يقال لها قريون الساكن بها افضل من ساكن اخر من ترجمه شهري امت را مسخر كود
ماش قريون در انجا بودن فاضل تر باشد كه در حرمين يعني در انجا با طاعت و جهاد بايد بود
الثامن والعشرون ايضا عنه افضل الثغور ارض يستفتح بقال لها قريون من باب بهيلا اخصا
ما ت شهيدا و بعث مع الصديقين في زمره النبيين حتى يدخل الجنة ترجمه بهتير ثغور يعني
كشاده شود قريون است مكره يك شب انجا با تو به و طاعت باشد چون مجيد شهيد بود و او را

اصدقان در زمره پيغمبران براي كنه باشند التاسع والعشرون ايضا عنه رفع بصره الى
السماء كانه يتوقع اذ قال رحم الله اخواني بقريون بقوله لما فقال اصحاب يا رسول الله ما لنا ولها
بقريون هذه وما اخوانك الذين هم بها قال قريون باب من ابواب الجنة و هي اليوم في يد المشركين
ستفتح في اخر الزمان على امتي فمن ادرك ذلك الزمان قبل ان يكل نصيبه من فضل الرباط بقريون ترجمه
بر بر آسمان داست چنانك منتظر امري بود و به بار كفت خدا يا برادران مرا بقريون يسار زاد اصحاب
بر و سو كند دادند كه اين قريون كجاست و برادرانست انجا كينند فرمود قريون در بهشت از درهای
بهشت و اکنون در دست مشركانست بعد از اين بر امت من كشاده شود مكره انرا در باب
نصيب خود از فضيلت بودن در انجا بود دارد الثلثون ايضا عنه قريون باب من ابواب
الجنة حشنة من مقبرتها كذا وكذا الف شهيد ترجمه ظاهر سنت الحادي والاربعون ايضا عنه
ابن عباس عن جابر بن عبد الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقلت دموع فجلت بقطراتها فاحلحله فقالوا يا رسول الله ما قريون وما اخوانك الذين
ذكرتم فو قعت قال قريون ارض من ارض دلم و هي اليوم في يد الدلم و ستفتح على امتي
ويكون رباطا لطوايف من امتي فمن ادرك ذلك قبل ان يكل نصيبه من فضل الرباط بقريون ترجمه
بها قوم بعد لون شهدا بدر ترجمه اين حديث نزديك است حديث با قبل در باب
سبعة كره فرمود الثاني والثلاثون عن ابي در دار رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الرباطون بقريون والروم وسائر الامم يطبقون في البلاد حكم لكل واحد منهم في كل يوم وليله
اجز قيتل في سبيل الله سخط في دمه ترجمه کسانی كه در قريون و اسكندريه بغير اهل اند
فضيلت دارند بر غاريان ديگر بلاد و از بهر ايشان بقدر بودن در شبانه روزي مرد شهيد
نويسند كه سخته بن نوعي شهيد شده باشد و اربساري زخم در خون غشته شده مكره
سخته بن نوعي شهيد شده باشد ثواب و پيشه باشد الثالث والثلاثون ايضا عنه
عن ابيه عن جابر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الاصدقان

يقال لقريون والآخر من ارض الروم يقال له اسكنديريه من ابياط في اجد بها بوا او قال
 بوا وليله وجب الاجتهاد ترجمه كشته شده شود بر امت من دوشيركي بزمين ديلم وكي
 روم نامش اسكنديريه مكره درينها روزي باشد بيشبانه روري را بطلت نمايد يعني مقام
 و طاعت كند بشت بروي واجب كرد و گویند چون عمر عبد العزيز اين شيند گفت
 اللهم لا عتني حتى تجعل لي في احييهم ادا او منكر لا يعني خدايا مرا احسان
 مكر منست كه در يكي از اين دوشه حجت خود مسكن سازم الرابع والثلاثون
 ايضا عنهم نفتح مدينه في اخر الزمان مدينه الروم ومدينه الديلم مدينه الروم الاسكندريه
 ومدينه الديلم قريون من ابياط في شى منها خرج من نوبه كيوم ولدته امه ترجمه دوشه
 يا اخر الزمان كشوده شود يكي بروم نامش اسكنديريه و يكي بديلم نامش قريون مكره در يكي
 از اينها باشد اركناه بيرون ابد خدايكم ان روز از ما در زاده الخامس والثلاثون
 امام سعيد امام الدين رافعي رفع الله درجه در تدوين آورده است كه در كتابي خط امام
 حجازي شيعويه اين حديث يافتم و خط او خطي معروف ومردى متدين وعالمى حادث
 انه يكون في اخر الزمان بلد تقرب اليه يقال له قريون ومسايب من ابواب الاجتهاد
 من عمل في عمان سورما ولو كف من طين غف الله عنه ذنوبه صغره وكبيره ترجمه
 امت را مسخر كرد در اخر الزمان شري بزرگ ديلم كه انرا قريون خوانند وان در است
 از درهاي شست مكره در عمارت ياروي ان سعي كند و اگر خود بقدر شستى كل باشد حق تعالى
 كنانا صغره وكبيره ان يبارز الساس والاسرار امام سعيد امام الدين رافعي در تدوين
 ياد كرده است در اخراي كهن حديثي جديده مستند در فضيلت طالقان كه در ميان تدوين
 يافتم ومن ثمة ان بر القريون ونرب طالقان من بر اجتهاد من كثره بما كثره فله عند الله
 ترجمه در كتاب او رادي كه از ان فقه حجازي بن شيعويه بود بخلاف بعضي از
 احاديث با قبل اين حديث و پنج ديكر كه متعاقب نوشته مي شود مسطور است از علي بن ابي طالب

كرم الله وجهه قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله تعالى ينظر الى اهل قريون كل يوم طرفي النهار فبان
 وان الله تعالى اذا اراد بابل ارض بلاء وكف عنهم البلاء يقوم قريون ترجمه بدستى
 كه خداي تعالى هر روز دوبار بابل نظر كند در اول و آخر روز و در نشان مبايعت نمايد
 و چون خواهد بلاسي بقومي از اهل زمين رساند بسبب قريون ان بلا از نشان بگذراند
 الثالث والثلاثون من عباد الله من عباد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لبيك شري القى
 اخواني قالوا يا رسول الله السنا اخوانك قال نعم اصحابي اخواني قوما بقريون
 كاشين بدانستى كى ميم برادران مرا اصحاب گفتند يا رسول الله يا برادران تو نيستيم
 فرمود شما اصحاب متيد برادران من قومي اند بقريون الخامس والثلاثون عن ابن عباس
 كنه شهداء قريون والروم والتجار وموتنا ام اشباه الالبيا وشيتا في اليها ايمان
 و حور العين ترجمه حشر كند شهداء قريون و بزرگان و مردگان اينها را
 پيغمبر انرا و شيتا قند بدیشان شست و حور العين ام يعقوب عن خالد قال قال رسول
 صلى الله عليه وسلم يا ابا نفعوه ان من ايمان الى الدنيا فقلنا وما بها قال مدينه طرس
 و يقال له قريون وان اولين موضعينست كه يعيسى ايمان آوردند و يسر زو محمد عليهما السلام
 فصل در امر بايت ششم در بيان كيفيت نام ان اجد من ابى عبد الله در كتاب
 البيان آورده است كه شهر قريون شايه برين اردشيو با بكان ساخته است و ساد
 نام كرده و ممانا ان شري بوده كه در ميان قريون و نرجه مى ساخته اند خدايكم رودخانه
 را مندر جنوبى ان روانست و رودخانه اهر رود بر شمالى و انجا اطلال ياد و بدست
 و مشهور است كه يكي از اسره قديم لشكري بچنگ دلمان فرستاده بود در صحراي قريون
 قريون صف كشيدند سهداء لشكر اسره بموضع زمين قريون در صف لشكر خود خطيديد
 با يكي از اتباع خود گفت كه ان كشورين يعني بدان كج و لشكر راست كن نام كشورين
 بر ان موضع افتاد و چون انجا شير كرد كشورين خوانند معرب كردند قريون گفتند فصل

سیم و نهم باب ششم در ذکر جایگزینی بنا و عمارت آن بقعه که پیوسته محلت شهرستان
 و کورستان کهنه و بدینک منسوب قدیم ترین عمارت قزوین و لیست باقی آن معلوم شد
 و مشهورست که شهرستان قزوین که محلیت در میان شهر شیار بود و الاکتاف ساخته
 در زمانی که اردوم کریم بنده بایران می آمد تا بدینجا رسیدن هیچ امنی نداشت اینجا برکنار و خانه
 بصومعه بود آن برستی که اکنون مقام قلندر است نزول کرد اتفاقا و روش و جمعی را که از
 قیصر کریم و در کوههای رودبار بودند و سوسنند و با او جنگ قیصر رفتند و مظفر شدند
 شیار و الاکتاف چون بایاد شاهی رسید زمین قزوین بر خود مبارک داشت و نمود اینجا شهری
 بسازند معماران بهمارت مشغول شدند دیلمان فراموش اینان بودند بر اینان بر زمین
 دیلمان پشت خراب می کردند معماران آن حال حضرت شیار و آنها که دند شیار بود دفعه اعلا
 و دیگر طامعان ملک مشغول بود با کار دیلمان نمی برداخت جواب فرستاد که دیلمان را بمال
 خوشد کرد ایند و شهر بسیارند محبت کردند و شهرستان بساختند اغا و عمارت آن در ماه
 سنه ثانی و سیم و اربعه به الاسکندری بود بطالع برج جوزا از تاراج بنای آن اکنون
 بکندار و صد و شصت و شصت سال شمسی است جمعی از لشکریان شیار و جنت دفع شهر دیلمان در
 ساکن شدند چون شیار و دفع طامعان ملک کرد جنگ دیلمان بدو ماکان در برای جویر رفت
 و قلع عام کرد و هیچ دیلم بقا نکرد و هر چند بهمارت لشکرا واران ولایت برده بودند بعضی
 و بعضی در زیر خاک کرد و از بردن آن عمارت میان دیلمان و یقینان آن حصار دادن
 باز خصوصیت تمام شد چون زیارت اسلام با فاق و انتظار جهان رسید مردم شهرستان قزوین
 شهر اسلام شدند در زمان خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه بود در آن
 ولید بن عقبه که والی عراقین بود معین العاصی الاموی را بدین شهر فرستاد و او آن
 شهری ساخت و تمامت مردم مسکون گردانید و چون دولت خلافت بهادی موسی عباسی
 رسید او شهرستانی دیگر در حصار آن بساخت و بدین موسی نام نهاد و اتباع خود در اینجا ساکن

گردانید و آن شهرستان اکنون داخل محله جوسق و زنج است و آن کوه شهرستانک خوانند
 و مبارک ترکی مملوک بادی خلیفه هم در آن زمان شهرستانی دیگر در آن حدود بساخت و کسان
 خود را در اینجا نشاند و بنام خود منسوب گردانید و آن شهرستان اکنون باقیست و داخل محله دستخود
 و درج و مبارک آباد خوانند چون نوبت خلافت بهرون اگرشید رسید مسجد جامع که صحن کوچکست
 بطرف غربی مقصوره بزرگ و صفوی که معروفست پیشین صف بساخت چنانکه هر سه شهرستان
 و زمین دیگر محلات که اکنون داخل آن بود و مشغولای چند خرد و بران وقف کرد و آنها را به
 منسوب باشند با باروی شهر سبب وفات بهرون موقوف اندازد بهر شش مقصود خواست در تمام
 عمارت روی شهر قزوین ساعی کرد و زمان امانش نداد بعد از و خلفا در دست غلامان برون
 با آن نمی برداختند تا الداعی الی الحق حسن بن زید بن احمد بن ابی قریب بن ملک مستولی شد مقصود
 موسی بن یوقار جنگ او فرستاد موسی برو مظفر شدند با موسی که بهرون اگرشید بنیاد کرده بود
 چنانکه محیط بدین ثلاثة و سایر محلات بود با تمام رسانید در سنه اربع و خمیس و یابی دوران
 ده هزار و سیصد و شصت و دو لیست و شش برج و منف در و از ده دارد شهر قزوین محلت
 است دو در میان شهر یکی شهرستان و دیگر شرح و منف بدروین منسوب است بهر و اوردن و
 و صامغان و دستخود و زنج و جوسق بعد از صد و بیست سال خرابی بحال بار و راه یافت
 صاحب حلال اسمعیل بن عباد وزیر خوارالدوله دیلم در سنه ثانی و سیم و پنجم و عمارت
 باروی کرد و بر محلت جوسق جنت خود عمارت عالی ساخت اکنون آن عمارت را اثر نیست
 اما موضع را صاحب آباد خوانند بعد از این بسی و شصت سال سبب جنگی که میان سالار ابراهیم بن
 رزبان با اهل شهر بود خرابی بحال بار و راه یافت امیر شریف ابوعلی صفوی در سنه احدی عشر و اربعه
 از امر مت کرد بعد از این بعد و شصت و یک سال وزیر سلطان ارسلان سلجوقی صاحب السعید محمد الدین
 مراغی در سنه اثنی و سیم و پنجم و اربعه و عمارت کرد و روی بار و باجر بر آورد و اطراف و شهرهای
 آخر بساخت و متولی درین عمارت امام سعید جمال الدین بابویه را فعی بود در وقت مغولان بود

خراب شد و اکنون از آن اطلال باقیست تا بوفیق عمارت آن خیر حق سبحانه و تعالی که خواهد داد

فصل چهارم در بیان شهر قزوین در ذکر فتح آن و اسلام آن و بعد در کتابت البلدان اندک گویند
 که قزوین برای بر عاریت و زید الجلیل طایفی فتح کردند در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه و در آن وقت
 چهار شهرستان شهابوری بود مردم آنجا با مسلمانان جنگی میکردند بعد از محاربات مسلمانان
 فرستادند با مسلمانان بشوید یا خیریت قبول کنند ایشان بر سر بازو با و از بلند می گفتند مسلمانان بشوید
 خیریت و میم مسلمانان در جنگ سخت بگویند نه و راه آوردنی بر ایشان پستند ایشان صلح در آمدند
 و اظهار مسلمانانی کردند بعد از مراجعت مسلمانان شهریان با سر خطرات کبری رفتند لشکری دیگر اسلام
 در صحبت ابو عبد الرحمن الحارثی بنیادند و از اسیر کردند مردم در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 قزوینان ازین نوبت اسلام بصدق قبول کردند و در کار دین و اسلام و طاعت مبالغه عظیم
 نمودند و در جرحه عالی یافتند چون مذایب پیدا شدند اندکی حنفی و شیعی شدند و مردم و قوم مقيم محله و سجود
 اند و دیگر محلات مذایب امام شافعی مطلبی اند و معدودی چند از جهودان در آنجا اند و مسیح ملت
 و مذایب دیگر نیست شهر قزوین و ناحیت قاقران عشری است و ناحیت دشتی خواجه و نواحی دشتی
 و قاقران عروه بن زید الجلیل طایفی فتح کردند در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه **فصل پنجم**
در بیان شهر قزوین در ذکر نواحی و رودخانهها و قنوات و مساجد و مقابر آن اما نواحیها
 چون برون اگر کشید قزوین را شهر می ساخت ناحیت بشاریات و بعضی دشتی که در آن وقت
 داخل ری بود از آن ناحیت رانند و بعضی دشتی که داخل سمدان بود و ناحیت ابورود و راه
 و بعضی قاقران که داخل ابورود از آن ولایات مغرور کرد و وجهت آنک در حقایق قزوین افتاده
 داخل قزوین گردانید و قزوین کوره شد بعد از مرون اگر کشید حکام این ولایات آن مواضع را تصرف
 کردند چون سوسی یونقا با روی قزوین بساخت و مردم را از اطراف بیاورد و در محلات آنجا ساکن کرد
 و آن شهری عظیم شد و این نواحی داخل قزوین گردانید و ناحیت زمره و قها و محسن از ری و خرقان
 و خرو و سفلی از سمدان و طالقان و ناحیت سیخ و حصین از دین و لشکر از دین از دین مقرر کرد و داخل

قزوین گردانید بعد از و دیگر باره حکام آن ولایت تزارع می کردند ابو مالک حنظلی بن خالد التمیمی
 که از اکابر بر مان بود و میقیم ولایت قزوین و در حضرت خلفا صاحب حرمت سعی کردند و توسط کردند
 برای ملک قها و محسنی ماری و خرقانین یا سمدان گردانید و دیگر که داخل قزوین باشد چون حکومت بجعفر
 تعلق گرفت ابهر و زنجان و طارمین و رودبار و دیلمان و خرکام و رحمت آباد و حشمان و سحر و سهرورد
 و در آباد و کاغذکنان و و سرقان داخل قزوین کردند و در حجتها و صکوک قدیم تمامت اگر قزوین
 نوشته اند چون دولت بمغول رسید و حکومت بافتی ران دادند ساوه و او و وزوا و جهرود
 بران مضاف کردند و توانی خوانند مردم نواحی قزوین ایل زیر و بعضی دشتی و ابهر و شمشعی
 باشند و مردم ناحیت بشاریات و سنخ حنفی و دیگر نواحی شافعی مذایب و دیگر قاقران و دشتی و سنخ
 در حقیقه مردمی باشند و تمامت مذایب در مذایب خود بنیات صلب اما او دیتها اب رودخانههای آنجا
 از بر فست و اندک چشمها دارد در اخر زمستان و اول بهار جاری باشد در کربا چون آب چشمها اند
 بشهر تواند رسیدن پنج رودخانه است اول منسوب بزرج در میان شهر میگرد و دو وقت باشد
 شهر را از آن خوف بود جهنت آنک زمین رودخانهها بر سر آنها مشرف اکثر باغات داخل شهر و باغات
 خارج شهر بطرف غربی و بعضی اطراف شمالی و جنوبی بدر و ب جوسق و ابهر و ارداق بدان سیراب میکنند
 دوم منسوب ببارنگ بعضی باغات داخل شهر و باغات خارج بطرف شرقی و بعضی اطراف شمالی
 و جنوبی بدر و ب درج و د سنج و صامغان و ری بدان سیراب می کنند سوم منسوب بزوار رود
 باغات بعضی در ب ابهر خارج بدان سقی میکند چهارم منسوب بنابند و دشتقون اب باغات
 فند نیزین رود و آن فند بدان و دجی منسوب و با باستان شهر پیوسته نیست اما دیگر بند با متقل
 سید بکرشت و در شهر بچون کوی و مساحت احتیاط کردم بقریب سیر از جویب باشد جویب شصت گام
 و در میان باستان بیسج زمین عاقل و مرزوعی نیست و امام مجتهد امام الدین رافعی رفع الله رده است
 اب این رودخانهها بر اب باب کروم نیست الا علی فی الا علی حسب السیر و مباح است و این اصطلاح
 بجهانت کرده اند و بنیاد نهاده مساحت است که اب باب انالی کرده اند و مرگه که خوانند شهر عا

رجمع توانست کردن و این مباحات و مباحات در عهد امیرالیکس برادر امیر اسمعیل سامانی وضع اصطلاح
 کردند بنحیث منسوب باین فاسقین انرا هیچ و منایوب نیست درین چند سال بناغات خارج در
 ابروی آوردند اما قنوتها کار بزمای بیرون کار بزمای کا با که ملک سعید افتخارالدین طاب
 اخراج کرد و بایاغ هم خوابگاه خود وقف کرد ایند تمامت بسبیل است و بیج ملکی نیست اول
 قزوین کار بزمای بنوده و اب از جام میخوردند و جامه انجا زیادت از صد کز هر روز و حمزه نالبع
 که حاکم قم بود از قبل سلطان محمود بسبب کین قزوین بزمای و کار بزمای داد بیرون آوردن محاکم
 با کت محلات میرسید و اکنون منطقت است دوم طیفوری در محلت فرج امیر جمال الدین طیفور
 اخراج کردند انرا دو شعبه است یکی طحانی دیگر طحادی سوم زیواری بر محله ابرو حاد سیدی که
 بر محلت دستجرد اخراج کرد بنحیث خاتونی بر محلت صامغان وری خاتون بر ایلستان سلجوقی
 اخراج کرد کوبند قزوین در وجه اخراجات او بود و او هر چند گاه انجا رفتی و بر خطه شهر تزلزل
 کردی اهل قزوین را اب و فانی کرد و خدشت او رفتند تا از و التماس کنند کار بزمای بیرون آورد
 او را بدین جبرخ زبان در پیش فکر کردند چون او در نصایست بدست خود دوک میرسید
 و لشکر و التماس آمد و دل داشت و بیج گفتند و او بنور فراست بر ارض میرایشان خواند
 و جبرخ بر آیه همین زمانست تا بدان مشغول باشند و فکرشان بجزی که نشاند نرو و مدام
 شمار التماسی است و بسبب جبرخ که دایندن من موقوف داشتند تقریر باید کرد تا مقبول
 مقرون شود ایشان بخرد و عفت و عفت او مقرر شدند و التماس تقریر کردند و بنموده و
 بکار مشغول شدند و اب از در کار بزمای بیرون بیاید از قزوین بیرون رفت رحمة الله علیها
 منتقم حاجی محلت ابرو حسن خرقانی حاجب سلطان طغرل سلجوقی بیرون آورد هشتم ملکی محلات
 ابرو ارداق وری ملک سعید ام الدین بحیثی افتخاری رحمة الله اخراج کرد اب این کار بزمای
 بخت خوردن و رختن حمامات در بایست باشد بناغات و زراعت بودن بموجب شروط
 واقفان روا نیست اما مساجد جامع کبیر که با مام اعظم شافعی مطلیبی رضی الله عنه منسوب است

صحن بزرگ انرا سر باره کسی ساخت و بدین سبب مراجع کسی ساخته بدینسان باز خوانند و اولادشان
 انجا نماز گزارند و صحن کوچک که بنحیثی متصوره که بر مر حلا وین است بعد انجا برین جام ساخت
 و متصوره کبیر بهوی که متصل است و بطرف قبلی امیر زاهر خارش عمادی است
 در سنه خمسایه بنیاد کرد و در تسع و خمیسایه تمام شد طاق ان بر خراب شد بود صدر سعید حاجی
 دولت و کمالان با خوار اعمارت کرد و بهوی دیگر بر طرف شرقی و اکثر طاقات روی مسجد محمد
 کرد و بهوی که بر طرف شمالیست ملک مظفر الدین اب ارغون بنفش باز دار ساخت ملک مظفر الدین
 اب ارغون برای عیسی نصرانی بخیر بد و اضافت ان کرد تا بزرگ شد طاق بهو بزرگ ان محوم خوا
 صحنی ساخت مسجد توت نامیکبار محمد بن حجاج یوسف ثقفی با مسجد کرد و کوبند اول شجاعت
 در اسلام در قزوین اول نماز جمع انجا گزاردندی اهل شیعه جنت امل تصور کنند در عهد امیه
 در ان مسجد امیر المومنین علی کرم الله وجهه را در ان مسجد لغت کرده باشند ان مسجد را دشمنان
 مسجد سهله بنیزه ان نیز از مساجد قدیم است مشر از اسلام کش که بود مسجد مراد
 و از نامی ساخته است صاحب سعید خواج فخر الدین مستوفی طاب مثواه انجا تجدید عمارت
 کرد مسجد قاضی اسمعیل که بر سر محلت صامغان مسجد دسک مسجد سر راه کورستان ^{الصفلی} قدیم
 مسجد نزدیک حرم البی حوالی خانقاه نظام الدین شزارندی و این مساجد مقام اولیای بزرگ
 است و سوشه در انجا صلوات و تلاوات بود و بسیار بزرگان انجا رسید و بیرون ازین مساجد
 سیار است اما انجا برکت و وصول قدوم اولیای انجا منسوب است اما مقابر ها کورستانها
 ان تمامت داخل شهر است و بهترین ان بکثرت برکت مقبره ایست شرقی ان محلت ری و غربی ان محلت
 و شمالی محله شهرستان و جنوبی باروی شهر انرا کهنه خوانند و کوبند کینه یعنی انجا کنی همان یا خود کوبد بری
 و در ان مقبره بطرف ارداق نزدیک لودخانه کورستان در ان یکی از صحابه و در ان مقبره مشهد است و ان
 بر علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و وفات ان بر در دوسالگی بوده و کوبند حسین نام داشته و در ان مقبره
 کورستان با جد محمدت و شیخ احمد غزالی و خیر النسیج و ابریم سنبله و خواج بیکو شادان و شیخ نور الدین کسل

و مولانا امام الدین رافعی و مولانا نجم الدین عبدالغفار و بسیاری از اکابر اربعه و علمایست و معتمدی است
 بر طرفین یعنی توبه امام جمال الدین بابویه رافعی و بر طرف بسیار توبه داود مغزی است گویند هر که بصدق
 در میان آن دو کور حاجت خواهد رو باشد و در موضعی که بدر مشک منسوبست بسیاری فرات است
 از علما و اخبار و شهادت و در اول مقبره کور جوانیت قزوینی که شرح علک از احوال او حکایت کرد
 که یکبار حج میرفت آن جوان با او همراه شد علک از سهراسی او اعراض کرد و گفت طاقت صحبت من برای
 جوان گفت خدا تو فوق طاقت او در شرح علک عادت بود که از قزوین تا بغداد افطار کردی و از
 ماکه و در مراجعت بچنین جرن روان شدند از جوان نیز افطار نمی کرد علک متعجب شد با او گفت
 چرا افطار نمی کنی جوان گفت هر گاه چیزی از مشغول بودن بخدا باز دارد و او در راه خدا بر چیزی
 و هر که مشغولست بخدا با هیچ نبرد از دوازده متقطع باشد ای علک مرا از مشغول بودن بخدا باز دارد
 و چه لایق قزوینی در بغداد بود که شرح علک را طعام دادی استقبال حجاج کرد چون او را دید گفت ای
 معبود و از تقی تو آمد شرح علک متعجب شد چون علک افطار کرد و از کور ماکه اعریح قزوینی انجا بود که علک
 طعام دادی بوقت وصول قافله مکه علک منتظر او بود چون گفت منتظر میشی که او بر نحو رست
 علک مکه خانه او رفت و افطار کرد و چون نگر و در مراجعت بچنین جرن بر قزوین رسید و شرح علک
 نشان خان جوان بر رسید گفت و از جدا شدن شرح علک نشان خان جوان بر رسید از سهراسی با آن جوان
 علک از نشان خان کمال شکر بکنند و بدانجا رفت جوان گفت خدایا چون مرا از شکارا کودی مرا و کور
 و همان شب بخوار حق پیوست دیگر مقبره محمد جوسقی و در انجا کور علک و علک قزوینی است و در آن
 موضع نیست قنور شهدا خوانند دعا در آن موضع پستجاب باشد دیگر مقبره محمد زنج بسیار است
 صلیح و عباد انجا مدفون اند دیگر مقبره محمد و سنج در انجا مقابر اعظم سادات و شیشه ایست
 که آنرا کور مکه خوانند دعا را انجا اجابت باشد و جنت ایک قزوینی اول جند سهرستان بود خارج این
 سهرستانها مقبره ساخته بودند چون بار کشیدند و آن سهرستانها را داخل و کشت مقبره یا نیز داخل
 شهر شدند و بچند جا ماند و بیرون ازین مقبره در مسجد جامع بود دیگر مساجد و مدارس و خانقاه قنور اکابر

و امام سعید امام الدین رافعی رفع الله درجه گفته علت وضع قنور در مساجد معلوم نیست در ساسانی
 خزارات متبرکه که بسیار است یکی محمدی و انجا کور بعضی از صحابه است و کورهای متبرکه که است نزدیک
 اشکستان و آن فرار را بیهوشی تمامست و بطوریکه مشندی متبرکه که است و به بدستان فراری بر کور است
 و این خزارات متبرکه که معلوم نیست که خوابگاه کدام بزرگان است **فصل ششم در باب ششم**
 در ذکر صحابه و تابعین و ائمه معصوم رضوان الله علیهم اجمعین و علما و مشایخ رحمهم الله و با دشمنان و در
 و اعرا و اکابر که بر قزوین رسید اند قزوین الصبیح به بر این غارب پیشتر یاد کرده شد که فتح قزوین و کور
 و از لشکری که با او بودند بسیاری در قزوین مقام کردند و از نسل ایشان علما و بزرگان و رواه حدیث بود
 اند و اکنون بسیاری خطباء قزوین اند و زید الجلیل طاسی در فتح قزوین مصاحب برای بن عازب بود
 سعید بن العاص الاموی از قبیل ولید بن عقبه برادر مادری امیر المومنین عثمان و الی قزوین بود سلمان
 فارسی او را سلمان الاسلام و سلام اخیر خوانند است بوقت غزو دلم قزوین رسید و ولید بن عقبه الاموی
 برادر عثمان بن مقرن بوقت استخلاص بلاد عراق بجم بطاهر قزوین رسید و ولید بن عقبه الاموی برادر عثمان
 بود بوقت غزو دلم قزوین رسید ابو میره الدوسی بوقت غزو دلم قزوین رسید سلمان بن ربیع النخعی
 غزو دلم قزوین رسید سماک بن جرشه و سوا بود حامد الانصاری اول کسی از مسلمانان که واکلی داشت
 و با دلم جنگ کرد و او منت و قاتل الجینی ابوسعید بن قریه قزوین رسیدند
 و یک شب در مسجد توت بود گفت بچند جدا و المعجید بن ان بدر کوشش البلیس بده رسع بن حاتم
 و الی قزوین بود از قبل قنصی علی رضی الله عنه سماک بن حاتم الاسدی سماک بن عبید العیسی ان بر و سماک
 خرنه بوقت غزو دلم قزوین رسیدند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه در قنصان فرمود با را که ابی فیکم
 اللهم اسمک الاسلام و ایدم شمر بن عطیه الاسدی الکوفی مرویست که بوقت ایک قزوین آمد استخوان
 نزار درم قیمت کردند و در عیش البیضاء و تمامت بکشتن بد و از ده نزار درم سهرن جویست
 بوقت حرب دلم قزوین رسید احمد بن قیس بوقت حرب دلم قزوین رسید طلحه بن جوبلد الاسدی بوقت
 فتح قزوین مصاحب برای بن عازب بود و ما قزوین خود در اینجا و ششی ساکن شد و فرزندان او حسب

املاک و اسباب شدند و بعضی خطبا و لایث که اسدی اند از نسل او اند عبد الرحمن بن زید الحنفی الکوفی
 و عبد الله بن خلیفه الحمدانی بوقت غزو و بیلم بقروین آمدند زید الجندل طاسی و عماره بن عبد الیمی الکوفی بوقت
 غزو و بیلم بریدند لکینسان الکوفی بقروین آمد و اینجا مقیم شد و او را نسل معتبر بودند از اهل حدیث
 و فرایم و الخلفاء علی بن موسی رضی الله عنهما تنواری بقروین آمد در سرای داود بن سلیمان عازی
 محله نزول کرد و او را بیری دو ساله اینجا متوفی شد و مشهور است امیر المؤمنین محمدی عباسی
 بوقت غزو و بیلم بقروین آمد امیر المؤمنین مادی بن حمدی یک نوبت بایدر بقروین آمد و یک نوبت دیگر
 بنا ساخت بیامد و بویلا نشیست و والی بزمان او مادی کرد و بر جهاد اهل قزوین مردمان مادی
 کردند و بر میگردید بقت نمودند او را خوش آمد شهرستانی کرد جنگ که گرفت امیر المؤمنین مادی
 یک نوبت بایدر بقروین آمد و یک نوبت در خلافت خود بوقت آمد از ممدان عازم خراسان بود
 اهل قزوین شش او رفتند و از و محبت طلبیدند بقروین آمد چون بر حالشان واقف شدند بلسان
 رحمت آورد و بهارن باروی نزد کرد ایند شهر ساعی گشت و خراج از ایشان برداشت و اینجا از
 املاک دیوان در دستشان بود در حششان آفرار کرد و مشوری داد سوادش نیست بسم الله
 الرحمن الرحیم هذا کتاب من عبد الله مرون الرشید لاهل قزوین اکم رفعم الی امیر المؤمنین مکان نعمکم
 و قبری من العدو و یابناکم من المؤمنین فی اعداد الاسلحه و ازین باطل و جهاد من عادیکم من اعداء
 الله الیدلم و ان امیر المؤمنین قد اقرافی ایدکم من الاراضی و البساتین و غیره مما یجوز علیکم
 الخراج فرفع عنکم و سألتم امیر المؤمنین اسوالکم و الاسجالکم فاجابکم الله لراه فی الاحسان الیکم
 و التقویه لکم علی جهاد عدوکم و ام علیکم الامعوضون کم قم قری علیه کتاب امیر المؤمنین مدامن
 فلینفذوه و لا یبعده الی غیره و لا یجعل علی نفسه فی مخالفه امیر المؤمنین سبیلا و کتب فی اسمعیل
 صحیح فی سلج ذی قعد سنه تسع و ثمانین و ما امیر المؤمنین مامون بن مرون الرشید بایدر خود
 بقروین آمد و بجای من عبد الله حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهم عالم و زاهد و قتب بود و اکثر
 علمای زمان او را با مانت بر گرفته و از و هم مرون الرشید بولایت دیلمان که حجت شمس حسان

انجاس و ن الرشید بتدبیر فضل بن یحیی بر یکی و نوز و نوقضا بغداد بجل کرد و بر آنک حکمی نمود
 اوست و مشهور گردانید و در حجت فضل بن یحیی بر یکی حکسان فرستاد و جمعی بر صورت ان
 کوانی دادند حسان با جارا و او را بیری و چون بجای بقروین رسید معلوم کرد که از کوانان جمعی قزوینی
 بوده اند گفت ما اهل قزوین لاجع الله کلکم سبب این دعا قزوینیان با هم زیادت تعافی
 نباشد و حق المشایخ و العلماء ابریم سنبه بامرون الرشید بقروین آمد و در و بود و با و
 که و ابریم خواص در وقت سلوک بقروین آمد شیخ احمد بن محمد غزالی دو نوبت بقروین آمد
 و در نوبت دوم مقام کرد تا متوفی شد حاتم اصم و سبقان ثوری بوقت سلوک بقروین آمد
 شتیق بلخی در زمان سلوک بقروین آمد و گفت متعبدانرا بیج جایی بهتر از قزوین نیست
 و مدتی در و متوطن بود استناد ابو القاسم قشیری مصاحب سلطان طغرل سلجوقی بقروین رسید
 ابو بکر طاهران ابر در سنه ثمان و عشیر و بلخیا به بقروین رسید عبد الله بن مبارک بقروین
 آمد و وعظ گفت فضیل عیض در وقت سلوک ابویحیی معاذ راری بقروین آمد و در خانه سندی
 نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد و من الملوک و الوزراء مفضل بن یحیی بر ملک حجت
 قصه حکمی من عبد الله علوی بقروین آمد و او را از دیلمان بیرون آورد و بعد از بر دمعین بن محمد
 ابیاتی وزیر عراق و خواجه بسیار خیر بود سعی در کار مشوری که مرون الرشید داد او کرد
 مرون الرشید چند بره زبرد و داد تا بر فقواء قزوین صرف کند اعتقاد اهل قزوین در آن
 وقت بر تبه بود که نه ملک حجت خود قبول نمی کرد و با مانت نیر در خانه خود راه نمی دادند و میگفتند
 مال سلطان در خانه ما جای ندارد و چند شبانه روز در نامکبار افتاده بود و هیچ کس بدان
 نمکنت نمی شد تا ایامه اسلام اتفاق کردند و بدان مسعلات جریبند و وقف کردند و داخل وقف
 رشید است اسمعیل بن احمد سامانی در طلب محمد بن مرون بطاهر قزوین نزول کرد و وقت حصاد بود
 با وجود آنکه قطعا یک آدمی از لشکر او در هیچ خرمی و باغ نمی رفتند و هیچ خبری بهما نمی شدند
 از ارباب صیاع استحصال میخواستند بایکس برادر اسمعیل سامانی در سبک و تبعیت و مانت

والی قزوین بود ابن العبد ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر دکن الدوله حسن بود در سنه ۵۷۰ هجری بمکه
بقرین اید جهنت فتنه که واقع شده بود و بجلبت از اهل قزوین هزار هزار و دویست هزار و درم بستند
و انرا مال آبادی نام نهاد و اسمعیل بن عباد بن صاحب جند نوبت قزوین رسید است و انجا ملک
داشت سلطان طبریک سلجوقی بوقت فتح بلاد قزوین رسید و مسخر کرد سلطان ملک شاه بوقت طالع
ولایت قزوین رسید چون ایشان را در دست دیلمان مترج و در غلام زاده خود عماد الدوله تورانی
حاکم انجا کرد و فرمود که خانه و تعلقات انجا دارد تا منتهی مشان بحال انجا پیشتر دارد سلطان
بن ملک شاه بوقت تزارع بایرادرش برکنار قزوین آمد سلطان طبریک بقرین برادرش
سلطان مسعود سلجوقی بوقت استخلاص قلاع ملاحده قزوین آمد و فتح تا کرده باز گشت
برادر زاده اش سلطان ارسلان بن طغرل غنی در قزوین بود تا قلاع قاهره و اریحان مستحق کرد
و بارسلان کشامو سوم کرد ایندیش سلطان طغرل بکرات قزوین رسید و در وقت ساراع طالع
ایناج و قتل ارسلان و غیره ما خوا از مشاه کشت بوقت قلع دیلمان قزوین آمد بکر سلطان محمد
انرام از مقول قزوین آمد و در خانه غزالین کیرمان بکوه نوزول کرد و اهل قزوین او را بخیر آورد
رسمونی کردند اراکا بقرین رسید جراسر امرا جنین فراخ میسارند گفتند از بهر آنکه زمان امان
اندیشند که از بهر امرا در اید و عماشای مانع و بستان این باشند بایکبارگی جمعی باشند
اما که سعد بن یکی ملگری بوقت آنکه از خوا از مشاه خلاص شد قزوین آمد و در خانه عماد الدین
زاگانی ملحتار دماق نزل کرد و قحطی غلیم بود عماد الدین زاگانی اگر چه او را نمی شناخت او
خود را طاهر نمی کرد و خدات سندید که در حنا ملک اما که خجل شد لاجرم چون بکاس با سر داشت
او را دعوت کرد و در مقابل آن نیکو ها کرد و متواضعان و الا و اسولا کو خان بوقت استخلاص
قلاع ملاحده قزوین آمد و در حمام مسلم استحمام فرمود انقیای خان با لشکرش از غون خان و اراکا
دولت قزوین آمد و بعد شبانه روز در خانه ملک افتخار الدین ملحتاری بودند و در محله انشان
بود از خود داد و از کسر و در طلبید احمد خان و کنجا تو خان و غازان خان و اولجا تین و ابو سعید بهادر خان

بکرات محدود و قزوین عبور کردند و اکثر ارای مغول بزرگ بارها بقرین رسیدند
و ذکر تمامت تطویل دارد **فصل هفتم در باب ششم** در ذکر حکام قزوین در عهد
اکا پسده که شهرستان شهابوری بوده ارای ایشان حاکم بودند و متناوبان تابستان
در شهر و بایر و زمستان بری چون ریایات اسلام در اقطار افاق عالم شایع شد
اهل انجا بشرف ایمان مشرف شدند از قبل امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
ابو دحاه سماک بن حوشه الانصاری و کثیر بن شهاب الحارثی والی بودند و در عهد امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه از قبل او برادر مادرش و لید بن عبده بن سعید بن العاص
الاموی حاکم گشت و در زمان امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسع بن شیم
الکوفی و ابو العرف الارحسی و مره بن شراجیل ممدانی و عبیده بن عمر التلمانی و قوطی بن ابطا
والی بودند یکی بعد از دیگری چون دولت به بنی امیه رسید حجاج بن یوسف از قبل ایشان
حاکم اکثر ایران شد بکرش محمد والی این ثغر بود و چون جای حجاج بیر بدن مهلب دادند
و بعد از و ثقیفه بن مسلم و بعد از و بنصر بن سیدار کسان ایشان و لاه قزوین بودند چون
دولت به بنی عباس رسید و وزارت بر اکر تفویض رفت عراقی عجم و خراسان
بدیشان مخصوص بود و بعد از ایشان بعلی بن عیسی مان و بعد از و بطایر بان تعلق گرفت
و همچنین والی از قبل ایشان بودی و بهر چند کاسی یکی امدی و ذکر تمامت تطویل دارد چون
نوبت خلافت معصم بنون الکثیر رسید حال غلب دیلم و تسلط ایشان بر قزوین
بدورسایند گفت اسم حمماه ماتد اکر این قضیه است که دیلمان بدترین و مجمل ترین
ماتد اکر ایشان قزوین مسخر کنند پس دیر نود باشند که از بر بر بر من بر ایند گفت
الغات حاط باحوال ان بقعه انرا از تصرف حکام عراق و خراسان مغرور کرد و چهارم
بدرم فخر الدوله ابو منصور کوفی از تحم جربن بن در حاجی را بامارت لشکر و بالبت بدین ثغر شد
در سنه ۵۷۰ هجری و عیث بن و ابی او و فرزندان او که ممد فخر الدوله لقب بود و نام متفاوت

قریب دو بیست سال بدان هم قیام نمودند در اول بیست و شست سال حکم خلفا حاکم بودند
 چون الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه احدی و عیشین و یابنی بر اکثر عراقی عجم مسلط
 شد و سال بفرمان او بودند چون موسی بن یوقا حکم معر خلیفه او را ازین ملک دور کرد سی
 و شست سال حکم خلفا والی بودند چون سامانیان با فرمان وینی لیت بر انداختند و بر سران
 و مارندران و بعضی عراقی نیز مستولی شدند و دو سال احمد سامانی والی بود و در سنه اربع و شصت
 و یابنی بر حکم خلفا ایالت بدو وارد هم بدرم خراج الدوله ابوعلی تعلق گرفت و شست و شست سال حکم
 چون دیلمه در سنه احدی و عیشین و یابنی بر اکثر ایران بادشاه شدند صد سال در عهد ایشان
 حاکم بودند و اکثر مناسبت و امثله که خلفا و بادشاهان در حق ایشان صادر فرموده اند موجود است
 چون در سنه احدی و عیشین و یابنی بر حکم سلطان محمود بسکنیکین بر ملک عراقی نیز مستولی
 نیم بدرم خراج الدوله منصور در گذشت پس شش ای نهر حد بلوغ رسیده و بکار ایالت ساسته
 نه کار استی ندیم را با ایالت قزوین تعیین کرد و این تخمه را استغفار نمود از ان وقت که در قزوین
 منسوب شدند در ان وقت دیانت اهل قزوین در مرتبه اعلی بود و اکثر ان قوم تقوی شریف
 دینی و مستجاب الدعوه بودند و بدین سبب هیچ حاکم بر ایشان نظا و ل نیارستی کردن کارهای
 مکرر کرد و گفت من شما طمع بسیار نمی کنم هر یک حمت من یک تخم مرغ بیاورید تا من از ان بپزم و اگر
 از ان حاصل آیند و مرا از ایشان نفعی و خرجی باشد محبتی که در ان تمامیت بیضا در انباری
 جمع کردید گفت من خوابی دیدم و از ان سندن ایشان شدم شما بجهان ان بیضا بیا
 خود برید هر یکی یکی بپزد و هیچ کس ندانست از ان او که دانست از ان این و این را
 می بود و تقمید شد در حق ممکنات وقت کار استی دست نظم دراز کرد و دعای ایشان در حق
 او مستجاب نمی بود و قزوینان بدین سبب و را نکشتند یک سال و چند ماه والی بود بعد از حمره بن
 البیسع را که حاکم قم بود ایالت قزوین فرمودند و دو سال و چند ماه حکم کرد بعد از او امیر شریف ابوعلی محمد
 جعفری حواله رفت و او صاحب ثروت تمام بود او و فرزندانش قریب شصت سال حاکم بودند

و آخرین ایشان خراج المعالی ذوالسعادات ابوعلی شرفشاه بن محمد بن احمد الجعفری بود و او را
 عظیم بوده است ششصد و بیست و نواهی و باغات قصبه و مسعلات شهر ملک او و اتباع او و محصول
 املاک او هر سال ششصد و شصت و شش هزار دینار سرخ بوده و رایت بطحش بر سر ششصد
 نان و شصت و بیست من گوشت بوزن قزوین بوده و با وجود چنین نعمت و اقو و خرج فراوان
 فاخر پوشیدی وفات او در سنه اربع و عیشین و یابنی از یک دختر ماند این همه املاک و اسباب
 در دست او تلف شد و او بعد از آنکه بقوت محتاج شد و مردم بتصدقی در حق او انعام کردند
 در گذشت بر ارباب ثروت و اصحاب نعمت واجب است امثال این حکایات در نظر آورد
 و با سبب دینی مغرور نبودن و در نوشته را غیبی کشیدن • بمالغره پیش از نزدیکانی
 که مال ارباب روانست و زندگانی باد • بعد از زو عمار الدوله توران را لعنت متصدی ان شغل بود
 و ایشان بنجاه و یکسال حکم کردند و چون پیشه اوقات بملازمین مشغول بودند
 مملوکشان را بهر خمارش کفیل همات قزوین بود او را در قزوین و مکر جهت قزوینان امار
 خیر سنت وفات زاهد خمارش سنه شصت و عیشین و یابنی از بهر خمارش تائب شد و ترک اشغال
 دیوانی کرد عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود چون لعنت توران در گذشت ایامه قزوین بدو
 رفتند و التماس والی کردند معنی خلیفه غلام خود بر نقش باز دارا حکومت و ایالت قزوین فرستاد
 در سنه خمس و عیشین و یابنی او و فرزندانش صد و شانزده سال حاکم بودند اسباب و املاک فراوان
 بر ایشان جمع شد آخرین ایشان ملک ناصر الدین بن طغرل بن ابی ارغوس بن بر نقش باز دارا بود چون
 بدو در مغول رسید حکم بر لبع منکوقان ملک سعید افشار الدین محمد افشاری حاکم شد در سنه
 و شصت و یابنی او و برادرش ملک سعید امام الدین بجی طاب شوا همایست و شست سال حکومت کردند و در
 سنه سبع و عیشین و شصت و یابنی بصاحبان سعید حسام الدین عمر شمر زادی و خواجه فخر الدین شمر
 تعلق گرفت حکم بر لبع ایقایی خان ده سال حاکم بودند باز با افشاریان تعلق گرفت و تا آخر عهد او
 سلطان حکم بر لبع اکثر اوقات افشاریان حاکم بودند در عهد اول ابو سعید بهادر خان بنواب کادر

اندر سر خاتون معظم کجشکاب خاتون در وجه اخراجات اردوی او نفویض رفت فصل ششم
 از باب ششم در ذکر قبایل قزوین و بزرگان که از ایشان حاسته اند اصل قبایل پنجگانه
 از عربست بوقت امک موسی بن یوقا یا روی قزوین بساخت و شهری بزرگ گشت حکم خلفا بعضی مردم
 از ولایات با نجا نقل کردند و جمعی خود و رغبت کردند نسل ایشان را قوم قبیل گشت و بعضی قبایل
 امک در اصل سه شتادین شایوری بوده و بعضی امک از شیربان یکی را مرتبه و جانی شده نسل او را
 بدو باز خوانده اند و قبیل گشته **فمنهم السادات** شهر غیر قبایل
 جهان سادات اند و سادات قزوین بزهد و ورع و علم و ادب و قطع طمع متجلی اند و در پیش
 و توانا امک ایشان از طمع بر یکسران محترمانند و رسم سوال در ایشان نیست از کسب خود خورند سادات
 بزرگ استجاب الدعوه بوده اند چون سید رضا و سید عماد الدین عبد الباقم الحسینی البقیب
 از اکابر زمان خود بود و متقی و برین کار و مقبول عند احوال و العوام و اهلک بسیار داشت
 از نسل نیست و سید غزالدین حمد که درین زمان نفایت کرد و سیدی عاقل و فاضل بود و
 او مشه به شیخ جمال الدین کبیل بود و اکثرینین و نبات ایشان متقی و برین کار باشند و از سب
 صحابه محترم و درین عهد از ایشان مولانا و مرتضی اعظم اقصی القضاة و الاحکام مبین السباع و
 سیف الملة و الدین محمد الحسینی قاضی القضاة و دار الملک سلطان و قزوین و ابر و زنجان و
 طار مبین است و منابع مذیب امام شافعی و در قطع قضایا از جاده عقل تجاوز نمیکند و
العلماء والاکابر علمای قزوین مشه به حاج علوم نفیسه و حدیث و فقه بوده اند و در طاعت
 و عبادت در جات عالی داشته اند و در علومی که دین را از ان خلی باشند کمتر شروع نموده اند
 و در کار دین و نفیوت مذیب خود و بغایت صلب بوده اند و اکابر انجا مرتبه و جاه عظیم یافته اند
 و بعضی بوزارت رسیده **افتخار الدین** اصل ایشان افتخار الدین محمد مگری بود از نسل
 امیر المومنین ابو مکر صدیق رضی الله عنه و او مردی داشتند و متقی بود و مشایخ سید محمد بن یحیی
 پیشابوری تحصیل کرده و بتقدیر زمانی داشته از احفاد او ملک سید افتخار الدین محمد بن ابی نصر طایفه

در عهد دولت مغول بزرگترین اکابر قزوین گشت و او ملکی عالم عادل عاقل صاحب خرم و رای بود
 و در تدبیر امور دیوانی عظیم المثل بود و در تحصیل خط و زبان مغولی و ترکی سعی ممتد نمود و قول و قولان
 نص قاطع باشد کتاب یکمده و دمنه باز زبان مغولی و کتاب سنده با و باز زبان ترکی نقل کرد و احق
 در سر دو داد سخن وری داده است در زمان او کنای فان حضرت رفت مسکوفان و برادران
 و عمزادگان و خویشانش مشایخ و تعلیم گرفتند چون دولت بادشاهی منکوفان رسید او مرتبه و جانی
 تمام یافت و حاکم تومان قزوین شد حکومت ان بود که او کرد تا ملوک فرادان بود و جمع شد
 عمارات عالی ساخت برادرانش بجاه او مرتبه بلند کردند ملک سید عماد امام الدین یحیی طایفه
 در اوایل حاکم تومان قزوین بود بعد از ان بنو عامت عراق عم حاکم شد و املاک بی جاس بود و جمع
 جنابک ارار ان وادر پیمان تا بود که اقصی عراقت مشه شیها در ملک خود نزول کردی و اصحاب
 عراق که در حدشش بودند از علوفه از املاک خاصه او خوردند و او در طاعت و عبادت در
 اعلی داشت و مرکز از ذکر خالی نبود و در اخر عمر قرب ده سال بر عراق عرب نیر حاکم شد برادر گشت
 عماد الدین محمود حاکم مارندران بود برادر دیگرش رکن الدین احمد حاکم کرچیستان بود برادر
 دیگرش رضی الدین بابا حاکم دیار بکر بود بعد از مرگ برادران بیخدا و ملکا امام الدین یحیی در ریخ
 سه سیمایه در گذشت و بهمانجا مدفون شد بعد از او دو سال از ان ملک و اسباب در دست ورثه
 ایشان مبعج ماند از ان قوم ملک سید رضی الدین بابا و بهر شش عماد الدین اسمعیل اشعار خوب داشت
مظفر یاس اولشان بر نقش باز دارست و او باب مشقی خلیفه بود و بنرمان جلیله
 حکومت قزوین اند و مظفر الدین لقب یافت و برین سبب ان قوم را مظفرمانی نیز خوانند نسل
 بر نسل حکام قزوین بودند و املاک و اسباب بسیار داشتند اکنون در ان قوم نه حکومتی است
 و نه املاک **پیشایان** مردمان متمول بوده اند از ایشان حواجه الدین شادی حواجه صاحب
 نعمت بود با صابین جان معامله کردی و اکنون ان قوم عمل شده اند **پیشایان** اولشان
 بر مان الدین بود از قبیله کیانان بنیره او زین الدین احمد حضرت او کما ان رفت و نعتی و افوا آورد

و بسیار او بادشاه شناس شدند و مرتبه بلند کردند اخفاء ایشان در تبریز مقیم می باشند **حنیفیان**
نسل ایشان از تاجم بوده حنفی است که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم حاکم اعراب بماند بودند در ایشان
مردم عالم متدین بوده اند چون امام ابوبکر بن عبد الوهاب و اسباط ایشان خطباء حنفیه
اند و بعضی عمل شده اند **حلاویان** اصلشان از شهر حلوانست مردمی صاحب جاه و عمل شده بودند
از ایشان شمس الدین ابوالحرث جد مالدی بدرم مدنی والی ری بود و نعمتی وافر داشت **خالیان**
اصلشان از نسل خالید بن ولید محرومی است و شیعه اند یکی از کیدان قومین اند شیخ نورالدین
جد مولانا و شیخ الاسلام سعد الدین قبلو اجد رحیم الله از ایشان بوده آن گروه در تصوف درجه
عالی داشتند شیعه دوم از رنجان آمدند از ایشان صاحب سعید خواج صدر الدین احمد طایفه
چهار سال در ملک ایران وزارت کرد و بعد رجمان منسوب شد تا سحرشید او جهان از صدران
برادرش مولانا سعید قطب الدین محمد قاضی القضاة ایران بود و بتقطب جهان منسوب
شد و بود در جهان کرم و کریم جهان بودند برزانشان لا اله الا الله توحید بر حق و رحمت الله تعالی و طول
و عقیما بهما بر سرش مولانا قطب الدین مولانا اعظم اقصی القضاة مظفر الدین شاه زینت فضا و قاضی
قزوین است و الحق قاضی شریعت رو و زوسی صافی و علمی تمام دارد **خلیلیان** اصلشان
از عثمان غنی است رضی الله عنه علما و متقی بوده اند کتاب ارشاد در تاریخ قزوین از تصانیف حنفیه
عالمی عامل بود و خطابت قزوین بدیشان تعلق دارد **پیران** مردم عالم و صالح بودند ایشان
مولانا سعید استاد علمای زمان نجم الدین علی بن عمر الکاتبی عالمی و فقیه و عیدم المثل بود در علوم
سازمان خود بود و از شرح و وصف مستغنی **رافسان** اصلشان از عرب است از نسل رافع صلی
الله علیه و آله در عهد خلفای ماقدم قزوین آمده و ساکن گشته در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند چون
امام سعید جمال الدین بابویه رافعی که خاقانی در حق او گفته **شعر**

إلى الله في الحشر بعد النبي	إلى ثانی النشأ فعی شافعی
لئن أصبح الدهر لي حافضا	فبأبوية الرا فعی رافعی

برش

برش مولانا ی اعظم جبر امام سعید امام الدین ابوالقاسم عبدالمکریم رفع الله درجت
تصانیف معتبره دارد شرح کبیر و شرح صغیر و محرو و تدوین و غیره از تصانیف او است
وفات او در ذی قعد سنه ۸۱۳ و عینی و ستمایه در قزوین در اول مقبره کهنه مدفون است
نراکانان اصلشان از عرب بنی حنظله است و شیعه اند یکی بعالمی منسوب بوده
از ایشان امام سعید شرف الدین عمر و برش رکن الدین محمد عالمان عامل بودند و در کار دین
منتصب در عهد مغول میان اهل سنت و شیعه در رجمان مذمب دعوی عظیم خاست امام رکن
را کانی بخراسان رفت مشایخ میر جرماعون و بداییل و برابین معقول و منقول اهل شیعه
مزموم گردیدند و تمغاسی از اسن بنام امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بساخت و حکمی شد
که از ایشان بر ایشان روافض نهند و کار مذمب سنت بسبب سعی او از سر رونق و طراوت
یافت شیعه دوم ارباب و صدور بودند از ایشان صاحب سعید صفی الدین زاکانی خداوند
املاک و اسباب بود و نوادگان ایشان اکنون اراک بر قزوینند **سپهسالاران** از نسل زهر
عوام اند و در ایشان علما و صلحا بوده اند چون شهاب الدین ابوسیدمان احمد و غیره
اکنون قوم ایشان اهل صلاح اند **سپهسالاران** از نسل زاهدان اند که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم
حاکم جمعی اعراب بود مشهوری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه دارند با کرام زاهدان صادر
فرموده و در آن منشور گفته اسکن یا زاهدان اسکن قزوین و عسقلان در ایشان علما و
عالی مرتبه بوده اند چون جد مالدی ما درم میبته الله عمر الزاهدانی که امام سعید امام الدین رافعی
در تدوین در ذکر او آورده است که او منکر نوحه گران بودی و وصیت کرده بود که در
وقت وفاتش نوحه گران را در سرش او راه ندهند اختلاف او فراموش کردند چون نوحه گران
در آمد و آغاز نوحه کرد او از حالت خفتگی با شستگی بد حاضران تیر سپیدند و نوحه گران را پیران
کردند و چندین صورت معقول نیست اما بنا بر آنکه عقل در راه خدای زیادت مدخلی ندارد و قول
و قول امام سعید را اعتباری عظیم است از روی اعتقاد قبول می توان کرد **شیرازیان**

او نشان پیشه زاده نامی بوده مردی از اوساط انکس قزوین و او را کله کوسه خواندند بودی شش
 حاجی بدرالدین را اطلاق و اسباب برباد رفت حضرت او کتای خان رفت و راه انجلی
 قزوین بستند بسرا و حجام الدین امیر بود جکسا ملک که امیر الکوس از خون خان بود راه بیت
 یافت و پیش پادشاه در نظر آمد و مرتبه بلند کرد و چند سال حاکم بروح ملک فارس گشت
 املاکی نیکو و نعمتی وافر بروج شد بوقت امیر موفاجکسا ملک انگلیت رسید حکم یولغ اوراسا
 رسانیدند اقربای ایشان از اکابر قزوین بودند و برادرزاده او خواجه محمد الدین بزرگمهر
 فارس کرد اما اکنون در آن نعمتی و املاکی نمانده است که از بوزگوبند **طاووسیان**
 اصلشان از طاوس نیکسان است و او از تابعین بود و در ایشان علمای عالی مرتبه بوده اند
 حوض شیخ محمد و بنهش ابو جعفر عراقی امام سبید امام الدین رافعی در ذکر او آورده است
 سو معروف بحسن السه و الوجاهد عند السلطین و کان له سعی جمیل فی اسقاط الضراب
 و الملکوس و یورک فی نسله عدد او را سه فرزند از ایشان بدو شجاعند بعضی که بعلم مشهورند
 از ایشان مولای سبید علما را الدین طاوسی صاحب کتاب تعلیف است و استاد علمای زمان
 از بزرگی مقبول القول شنیدم که در شب روزی که مولانا علما الدین در گذشت بخواب دیدم
 شخصی نورانی که در جامع می گشت و این بیت میخواند

مَدَارِ سَایَاتِ خَلْقِ مَدَارِشَهِ وَمَهَبَطُ وَحی مَغْفِرَةِ الْعِصَاتِ

در رویش مولانا علما الدین در گذشت تاریخ وفاتش مولانا شهاب الدین را کانی گفت
 علای ملت دین افضل عصر کزیده علما مخد او لوالا فضال
 گذشته بعد ز صفرده که سوی حضرت سال ششصد و منفاد دو بوقت زوال
 شبع دیگر و ز او صد و بودند و اخلاف ایشان اکنون طالب علم و اهل صلاح اند **عجمانیان**
 قزوین از نهم عجمانیان که کارکنان دیوان قزوین باشند و اسفند سال شهر و ریاست محلات
عجمانیان در اول مردمی متدین و صالح بودند از ایشان امام سبید نعم الدین عبدالغفار صاحب

الحاوی در علم فقه امام اعظم شافعی مطلبی رخصه با قضی الغایبه و الامکان بگویند و ان قوم
 بدو منسوب گشتند و از او منتفی شدند و کاعلا بر رسول الله عزمان وفات او نامش محمد
 حسن و بنین و شمایه تاریخ وفاتش دختر زاده او مولانا شهاب الدین را کانی گفت
 آفتاب فضل و مناب طنقت نجم دین ملک خاک بای او شد تاج فرق مشتهری
 مشتم ماه محرم سوی جنت نقل کرد در سنج مس و از یحیرت سغری
 بر او امام اعظم مولانا جمال الدین محمد استاد علمای زمان خود بود و اکنون بمران او بجهت
 اند **فیلو کوشان** اصلشان اردیلبانست چون در آن ولایت احاطه شد جودانشان
 امیر شده بسبب مسلمانی از ولایت ملج تحلف کرد و قزوین آمد و متوطن شدند مردی متحول بود
 ضیاع و غفار خیر بد نعمتی تمام بروج شد بپیش جمال الدین فیلو کوش از اکابر و
 قزوین بود اکنون کسانی که از ایشان باز مانده اند در مالی و جامی زیادت مرتبه ندارند
قصبویان جدهشان فی الدین فخر تور در دیوان قضا و کالت کردی بدین سبب
 ایشان را قصبوی خوانند بپیش غ الدین ابوالغریب کس که دیوان کرد بدر جدم امین الدین
 مستوفی او را ارشاد کرد و محمد متکاری امیر اسمعس مملوک انا ملک محمد بن ایلد کرد و او را و چون
 او از قبل خوارزمشاه حاکم عراق شد غ الدین ابوالغریب از نبانت او نعمتی وافر حاصل کرد اطلاق
 و اسباب خریدان قوم را بدو نمر بلغزان خوانند بپیش او عماد الدین عمر شمس امیر قرقازاب
 بود بوقت ملک خلیفه بود دست مغول بنید شد و امیر قرقازاب از بغداد یافت عماد الدین
 در اجزای خیرات و رفع رسوم ماسنیده سعی نمود بدین سبب در بغداد نام او بلند شد
 و بغدادیان او ثالث العرب خوانند قوم ایشان مردمی صاحب جاه و مال اند و با برکی در
 رسید از نعمتی که داشتند بیج نقصان نید یافت ملک در تناید بود درین عهد از ایشان صاحب
 مرحوم غ الدین منوچهر بن جمال الدین امیر علی بن صدر الدین محمد بن غ الدین ابوالغریب فخر او
 صاحب جاه و مال بود و در کسب مال و جاه را سی صایب داشت و در حفظ ان جدی غایب **نورانیان**

از ترکانی اند که در عهد دولت مغول برین ولایت آمدند تمولی تمام داشتند املاک و ایسایا خریدند
 کوهی خوش صورت طرب دوست بودند و نامش ایشان برین مویع از ایشان کسی نیست
 که از زبان توان گفت **قراخ** اصلشان از قبیل بنی قیم اند مردی طالب علم بودند و اکنون بعضی
 از ایشان عمل پیشه اند **کرجیان** اصلشان از نسل ابودلف عجمی است که بزمان هرون اگر کشید
 بجم آمد و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد فرزندان او بفرزین تعل کردند و بدو شجره شدند که
 ابجد کرجیه از ایشان ابوالقاسم شهید مدقون جامع کبیر و از نسل او مولانا محمد الدین محمد کرجی علماء
 متبحر بودند و سرآمد علمای زمان خود شجره دوم صد و راعرا بیان اند بار بای و صد از معروف
 بودند **کونان** در ایشان علماء و فقهای عالی مرتبه بودند چون ابوحفص احمد بن عبد الله و غیره
 و اکنون نسل ایشان در قزوین منقطع است **کیان** قومی معروف بودند و در علوم غریبه اعلی
 از ایشان مولانا سبید غزالدین ابوالفضایل تیریز وقت و آنجا ساکن شد و در فتنه حواری
 مساعی جمیل نمود تا در در پیمان بود و در عهد او زیادت قتل و نهی برفت بسره او مولانا
 محی الدین ابی الحسن قاضی القضاة در پیمان بود عالمی متبحر و در عهد خود عدم المثل داشت
 مولانا اعظم سبید مولانا نظام الدین عبد الملک قاضی القضاة ممالک بود و علمی وافر و عقلی
 کامل داشت آن قوم را در قزوین نسل نیست **ماکانان** اولشان ماک بود از نسل ماکان یکی
 و بلم و او نند و تیریز و دیلمه او سید الدین اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز ماک قاضی
 قزوین بود و ما غایت قضای قزوین در نسل اوست از ایشان قاضی عماد الدین عمر بن عبد الحمید
 بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد العزیز ماک قاضی صاحب دیانت بود و موصوف صفات حمیده
 نیز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایت کردی در تحقیق نزویات و کواشی دروغ نظری دقیق داشت
 و از علوم دینی باخطی و فرود در مدت عمر هیچ قضیه بخلاف شرع و راستی قطع نکرد و برین سبب
 او را نالت العزیز خواندند و قاضی شمس الدین احمد بن شمس الدین محمد بن قوام الدین ابوبکر بن محمد
 بن عبد العزیز بن اسمعیل بن عبد الجبار بن محمد بن عبد العزیز ماک و بر سرش مولانا رضی الدین محمد طاب

مشوایی صاحب شکوه و ثروت تمام بودند و منصب قاضی القضاة عراق رسیدند و سولا گویا
 جنت دفع شهر ملاحده ملاعین ایشان آوردند و در آن کار سببها نمودند تا قلع آن ملاعین قلع کرد
 و اهل جهان را از شر ایشان بر تائیدند جز اسماء الله خیر **سویان** قدیم ترین قبایل قزوین
 اند اصلشان از نسل حرنی بریدری حاجی در اول والی قزوین بودند از زمان معتصم خلیفه تا عهد
 قادر خلیفه اکثر اوقات بدان مهم موسوم بعد از آن بشغل استیفا موصوف شدند و
 معروف از ایشان بدرجدم امین الدین بن سعد الدین حسن بن سیف الدین سیف
 بن نصر بن حمد بن ابی نصر حکم سلطان محمود سبکیکن نام پستونی برین نصر افتاد تمولی
 تمام داشت در جوانی در خدمت سلاطین عراق ملازم بودی و استیفا ی عراق بدو مقوض
 چون در پیری ازین شغل توبه کرد و حج رفت و در کار خود بر طاعت موزع گردانید
 روزی از شیخ نور الدین کبل پرسید که چون در حالی که عمل نشد بودم و مردم بر شوت
 مرا چیزها داده اند اکنون بر کوه من و با لپست دفع آن بجه صورت توبه توان کرد
 شیخ گفت با خداوند اش و باید کرد گفت آن جماعت مرا مکر حق تعالی در محض جمع کردن
 و اگر نه در دنیا جمعیت ایشان صورت بند و شیخ گفت غراکن مکر شهید کردی و برکت
 آن مکر خدای تعالی خصمان ترا حشود کرد اند ج سبید صلی الله علیه و سلم فرموده السیف
 محل الذنوب و ازین سخن متا لم شد جنت امک از مرد پیر دار و کیر نیاید قوم مغول
 بر ملکایران مستولی شدند و او را بر راه دیهی از آن او بگرفتند و ایشان را بهانه امک در
 مال نهانی بدیشان خواهر نمود بخانه خود آورد و بعضایی که داشت با مغولان غرا کرد
 تا او را بدرجه شهادت رسانیدند و شیخ سخن موثر شدند بیره او و خواجه فخر الدین محمد
 بن ناصر الدین ابی بکر بن عزالدین خواهرن امین نصر وزارت رسید و اگر جال داشت
 یکسال وزارت کرد و چند سال حاکم ملک روم بود و برادر امین الدین محمد بن حاج الدین
 ابی بکر بن زین الدین حمد بن امین الدین نصر مدنی متصدی اشغال خطبه بود و در لغز عمر نایب

دیوان وزارت شد و وزیر سعید خواجه رشید الدین طباطبائی مشوا به و اعتقاد نمی گوی
 داشت **مومنان** مردمی صاحب جاه و مال بودند از ایشان صاحب مرحوم خواجه تاج الدین موسی
 در دیوان وزارت نایب صاحب سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود و بایستی مطابق
 در آخر عمر توبه کرد و بتوبه بنساکن شد و رود کار خود بطاعت مودع کردند **حکامان**
 اصلشان مجد الدین مختار است و او حاجب سلاطین سلجوقی بود مردمی صاحب حرمت
 و ثروت و عمل شده اند **معانی** قبیله عظیم الفدر بودند از ایشان عبدالملک بن محمد معانی
 عالمی متبحر بود در زمان او به از و پس نوشت در دیوان سلطان طغرلک سلجوقی بر شاه اش
 غیر یک صنفی الدین ابوالعلا بودند آن گروه را اکنون در قزوین ایشانرا مثل نیست **حرزبانان**
 قبیله معروف بوده اند و میقم محل که بخود نزدیک باغ میدان در ایشان علی و اهل جیش بوده اند
 در دیوبند مسطور است که بخشی از مناری که در حوازه های ایشان بود اوازی اند که رطلونی با اهل
 جمل داشتند معتقدان ثنیه از قبیله ایشان در گذشته بودند بعضی گویند این باجه محدث رحمه الله
 از ایشان است و میقم محل شهرستان نزدیک در وشت و مسجدی که بر در قبیله راه در وشت
 محدطیق سده بینه به و منسوب بوده از مرزبانان بعد از الدین عالمی متبحر بود نسل ایشان
 اکنون در قزوین منقطع است **نیشابوریان** در وقت آنکه در نیشابور زلزله افتاد
 در سه اربعین و خمیس مردم از آنجا متفرق شدند بعضی از قضاة آنجا بقزوین آمدند از ایشان
 قاضی القضاة علی بن عبدالرزاق قاضی معتبر بود و صاحب مال نواده او قاضی زین الدین
 مجد الملک بود که قضا کرد و در خدمت خوارزمشاه به شغل وزارت منسوب شد در قزوین بود
 مسجد جامع کبیر مدرسه و خانه و حمام و باغ و غیر آن بساخت و دیوان موقوفات که در نسل ایشان
 اکنون در قزوین منقطع است **بر لایق** اولشان امیر کش بود از خیم طاماک
 خان پادشاه قوم نامان در زمان او کتایقان ششگانه قزوین اند بهر شش یولایتمود عمر تبه امیر
 رسید طاماک و اسباب و اشیاء بسیار در عراق و خراسان بود جمع شد و هنوز از آن بعضی در تصرف

بر سر امیر نصره الدین بوقای است قبایل قزوین بسیارند چون معارف ایشانرا بویستیم
 اختصار کردیم **خاندان** در ذکر انساب انبیا و اولیا و ایام و پادشاهان
 و وزراء و امرا و غیره بر سبیل شجره این صورت مخدوم سعید خواجه رشید الحق و الدین طباطبائی
 شراة اختراع کرده است در راستی آنکه وضعی خوبست و ندیدم که پیش از کسی این وضع کرده اند چون
 چند چیز را ملتفت نشده بود چنانکه جمعی که معاصر هم بوده اسامی ایشان بمواضع مختلف یاد کرده
 و تقدیم و تاخیر نهاده و ذکر پادشاهان و وزراء و حکما و ایام سلف قطعا نکرده و شرح نسب
 پیغمبر یا محمد مصطفی و اجداد او یا اسمعیل بر کسانی که بعد از ایشان بودند موقوف کرده و ذکر ایام
 معصوم اشی عشره تمام نکرده و جدول اول که بر اینکجه بسیار از هم برگردانیده و بعد انهم شده اند
 که دم که شجره از پیوند بهتر نموده و بدینا برین یکمیل بران اختراع پیوند کرده این شجره بر ذکر انبیا
 و ایام و حکما و پادشاهان و وزراء و بعضی از صحابه نوشته شد نوعی که قریب انهم است و انساب اکثر
 پیغمبران و پادشاهان و مشاییر ایران که شطری از احوال ایشان درین کتاب آمده از آن معلوم
 میگردد و بنیاد آن برین موجب است از زمان آدم علیه السلام تا عهد رسول صلی الله علیه و سلم بر آن
 جدولی مبنی بوسط شجره و اکثر انبیا را بطرف یعنی پادشاهان را بطرف بسیار آورد انبیا و اولوا العزم
 در مدور بزرگ بوسط شجره نام بسنری نوشت و از ایشان آنچه بران رسول ننوده چون اولوا العزم
 بوده هم در وسط شجره در جدول مسی جای داد نامشان ثبت شد با ستر ترتیب زلفه انبیا **رسول**
 در مدور بزرگ بسنری نام بسنری نوشت و هر که اقران و جدیت صریحان نام برده در یک رده آورد
 انبیا و غیره بر سبیل در مدور بزرگ بر زرد نام بسنری نوشت و ذکر کسی که پادشاهان را در مدور بزرگ
 نام بسیار نوشت و اولین مرقوم را بعوض اولی رسانید و هر که پادشاه بنمود و از نسل
 بود نامش در مدوری زرد یاد کرد اصل قبایل را در دایره بر و از زرد نوشت و یاد اصل قبایل کرد
 بعد از رسول چون رسالت حتمست رعایت اطراف عین و بسیار نرفت خلفا را شنیدیم و اع
 اشی عشره و در صدر شجره نوشت و از ایشان اهل ملت را بسنری نوشت عشره میشره را نام بسنری

بسرخی نوشت و بادشاهان را بموجب ما قبل یاد کرد و بادشاهان زمان ما را انچه مسلمان
شدند نام بزرگ نوشت و از اکا بر سر که در کراسی بوده در دایره

اوسپاسی افزود و هر جدول که از مدوری بر حاشیه

بر او ست و انرا که بحقیق کیمیت بران

معلوم نشده از ان نسل که بود

جد و شش بدور ساینده

و یاد کرده و تحقیق

انساب ارباب

مقدم علیه کرده

شد و العلم

عند الله

تعالی

